



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



والمصطفیٰ و آله و سلم و علیهم السلام و علیهم السلام و علیهم السلام

و علیهم السلام و علیهم السلام و علیهم السلام و علیهم السلام



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله جميعين أما بعد این چند مکتوب مرغوب که تحریر  
 پیوسته است که به دست شیخ سال شیخ الاسلام شرف الحق والین قدس سره ابیالات سلام  
 عرض شیخ مظفر مرحوم جواب عرض ارسال میفرمودند و در بعضی مکتوب بود که مکتوبات مرحوم  
 حل مشکلات معاملات آن برادر است باید که کسی را انتخاب که موجب افشاء سر بویقه گردد و بنا بر  
 برابر مردان التماس میگرداند که این سبب استقامت گردد و در کمال ساقی بخشی نمود  
 و هر کرده ارسال میداشت آن ملاطفات تحریر این سطور مشاهده کرده که موازنه و نیست  
 چند مکتوب بلکه زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم و ولایت کرده که در زمان کفن  
 من به سبب صیت جمله کفن نهاده تا آن اسرار بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه مختصر  
 میان خریطه مانده بود و بخط شیخ الاسلام پیشین دعا گوی است این چند مکتوبات از آن نقل گردید  
 تا خواننده و شنونده را سبب دفع دین گردد و در بعضی نسخه آغاز این فائده حدیثاً ابو سعید  
 أبو قتاده و الحارث بن ربیع عن النبی علیه السلام من انی فقد راہی الحق شرح من انی فقد راہی الحق  
 قال الشیطان لا یتمثل فی فان قلت فقلت فیما لا یجوز فی الاحکام علی ذلک و یاء اذ انکفی حکم من  
 فی المنام قلت لا لانه ملثمت من مثالیة الحق اللاج فی النجس الشیة بالامن و یومئذین شای غیر آنچه بعد از این  
 مکتوبات فائده حضرت شیخ الاسلام شرف الدین شرف الحق و شرح الدین قاسم السد سره که  
 بجناب بندگی مخدوم شیخ مظفر بحر قدس سره در اوقات مختلفه و هر یک بر مقتضای استیلا

از خواب بنام احکام عام

7

مکتوبت ایسے اللہ محمد و آلہ السلام

نام و نام خانوادگی: علی محمدی

مکتوب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۹۹۹

در جواب علیقین بندگی شیخ مظفر رحمة الله علیه آن امام مظفر فرماید که این شیخ علم از علم معانیات نیست اشک  
مکاشفات است و معجزه کاشفات در قلم آوردن خست نیست اما این مقدار که بنویسد نسبت

که موجودات محسوسه را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت میگویند و هر چه را میانی نیست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارت است که هر چه میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب است و خداوند جل و علی غیب غیب غیب است بعد از تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علی که ذات پاک خداوند جل و علی لطیف لطیف است هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست و بدان محیط نیست هیچ ذره از ذرات ملکوت نیست که جبروت بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علی بآن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخیر که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت از اینجا هم میکن و هو معکم اینما کنتم و فی انفسکم افلا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الی و یدین اینست که گفت مشنوی آنچه تو گم کرده گم کرده هست اندر تو تو خود را پرده گنجی که فلک برای آن سرگردانست آن گنج یقین ترا درون جانشست و از اینجا است که میگویند ملک بانست و ملکوت بانست و جبروت بانست و خداوند جل و علی بانست و از اینجا است که میگویند حقیقت انسانیت مظهر و آئینه حقیقت الوهیت است چنانکه گفت ایماث تانیاید جان آدم آشکارا زده انداختند سوزی که در گار زده پیرام چو آدم شد پدید زو کلیب بر دو عالم شد پدید زاده ازین نبشش نتوان رخصت نیست که در سیاست در کار است قطعه زمار مگوئی بر سر جمع اگر عاشق صادق تو اسرار دیدی که لبیکر عشق رمز است علاج بگفت و رفت برادر ماراد و خورشید عیاد و آرزو فائده این حدیث در سورة عنکبوت در زیر این آیه و صینا الا نشان بوالدیه احسنالکم و ان جاهدکم علی ان تشربکم فی مالیس لکم به علم فلا تطعموا لی شیء فاحکم بینکم ما کنتم تعملون فان الله یطاعه الاولادین فی الواجبات حکما و فی المباحات ذللا و انما عن طاعتها فی المخطئ ان تقاتله ای برادر آنکه در مجلس بنظر نقصان می نگردان از نقصان او است

صانع حکیم کامل است در آفرینش جمله چیزها و نقاش چو کامل است در صنعت خویش و ناقص نبود  
 بر آنچه بنگارد او و هر چه معنی ز سپید و سیاه و بر سر کار نیست درین بارگاه و چون علم او بر وجود و نبود  
 سابق است بر آئینه او را که معلومات کند که قبل وجود و با چون در عالم نقصان نبود در معلوم او  
 نقصان نبود و بیست گره تو خوبی بسوی زشت بخاری منکر کند برین ملک چو طایر و سنگ است  
 انگس و فائده ای برادر آدمی زاده مورچه است در قلوآت و المکان سرگردان بماند و میخاهد  
 که در زمانی بکمر رسد چون رسد که محالست و محال غریزی گفته است قطعه در داکه عم کو  
 بگاه افتاد است معشوق دل مورچه ماه افتاد است و این واقعه طرفه براه افتاد است و  
 در ویش عشق با دوشاه افتاد است و ای برادر عاشق را خوف در جانب و زیر که خوف در جا  
 باضی و مستقبل تعلی دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق باضی و مستقبل نبود عاشق را  
 باید که بعضی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر مراد او  
 مهر بود مراد معشوق از او بر آید و آنچه مراد معشوق از عاشق بر آید تمام تر بود و الحجب الصادق من  
 بجای مراد فداء مراد سیران نیست و آنرا که جهان کار دلیر باشد و او را از کجا مراد در بر باشد  
 قصه چه کنم در آن کونین از و نایاقن مراد بهتر باشد و الصوفی ابن وقتیه سیران معنی است فایز  
 ای در قوتی معنی عالم است در عالم محبوب معنی قوی نیست که کثرت حق است و در نیقام که چیز  
 اثبات یلبد باطل است الا کل شیء ما خلق الله باطل سرائع معنی است اذ استدار حقیقه  
 المعارف یا اول المعارف اصغر الحق سبحانه و تعالی فاشار حقیقه ما غلب علی  
 نیته من هو یة الحق سبحانه و تعالی فلا یقول انا لان النظر علی نیته فغلبت عند ظهور  
 سطوات سلطان هو یة الحق علیه فانه ما تفسیر لطائف قوله تعالی و اذ قلنا  
 لیلک الحمد و اذ لم یجد و لایه و تسجود و لایکون عبادة بعباده و لایکون عبادة بعباده  
 ان الله سبحانه و تعالی فکان سجودهم لادم عبادة الله لانه کان بامر و تعظیما لادم لانه امرهم بشیء  
 بشانه و کان ذلک نوع خضوع له و لکن لا یسمى الذل عبادة لان حقیقه السجود بکمال  
 الخضوع و ذلک لا یصل الیه سبحانه و تعالی فانه حدیث از تفسیر لطائف لایصل الیه  
 الشان لانه کان فارغان من جمیع الاعمال لا یشتغل به فی الدنیا و الاخره فاما من له شغل دنیا

أَوْ عَلَى قَلْبِهِ حَدِيثٌ عَقِبَاءُ فَلَيْسَ لَهُ نَحِيبٌ مِنْ خَلْقِهِ مَوْهٌ وَ يُقَالُ لِمَنْ بَلَغَ الدُّنْيَا  
مَشْغُولُونَ بِدُنْيَاهُمْ وَأَرَادَ بِالْحَقِيقَةِ مَشْغُولُونَ بِعُقَابِهِمْ وَأَهْلُ الدَّارِ مَشْغُولُونَ  
بِمَا يَأْتِيهِمْ مِنَ بُلُوغِهِمْ مِنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ عَنْ مَوْهٍ لَا مُخِيرَ فَإِنَّهُ أَرْتَقِصِر  
لِطَائِفِ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ أَرَادَ عَلَى أَنَّ نُبَاتٍ بِهِمْ لِقَادِرُونَ أَلَا يَه تَنْزَلَتْ عَلَى حَقِّهِ قَدَرٌ  
عَلَى خِلَافِ مَا عُلِّقَ فَإِنَّهُ خَيْرٌ أَنَّهُ قَادِرٌ عَلَى تَحْقِيقِ عَقْوَةِ نَفْسِهِ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ لِيُفْهَمَ أَنَّ عَلَى خِلَافِ الْمَعْلُومِ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ

ملکوت	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	سوم
<p>در معیت حق سبحانه و تعالی و هو معکم انما کانتم افلا تبصرون اهل تصوف این معیت را معیت رابع میگویند جز آن سه معیت که معلوم و مفہوم شکلان است و حقیقت میریزند و میگویند که حق تعالی باین دریا موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نه چون معیت اجسام است با اجسام که او جسم نیست نه چون معیت عرض است با عرض که او عرض نیست نه چون معیت جوهر با جوهر که او جوهر نیست نه چون معیت جوهر است با اجسام که او جوهر نیست نه چون معیت عرضی است با جوهر که او عرض نیست است معیت روح با جسم مثال معیت حق تعالی است با کل کائنات زیر که روح نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل است با قالب نه منفصل است از قالب بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بیروح عوارض اجسام و این از دخول و خروج و اتصال و انفصال و جز آن هیچ نیست با اینهمه چیزه از ذرات قالب نیست که روح با او بحقیقت موجود نیست معیت حق سبحانه و تعالی با ذرات عالم برین مثال است حق تعالی نفس است فقد عرف رقیه اشارت برین سر است سوال اینجا دارد و میکنند بر ایشان که از اینجا لازم آید حق تعالی بذات در همه مواضع قدز هم باشد و این تشبیح منکر است جواب میگویند اتفاق جماع اسلام است آن انواع نجاسات و قاذورات حق سبحانه و تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بے حفظ او بقایا است و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیب لازم نیاید با آنکه معلوم است فعل بیفاعل و صفت بے موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح که متصرف در همه اجزاء قالب موجود است با همه ذرات قالب زندگی میدهد و است و باین همه از چیزهاست که در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت پاکای روح نه بلکه اگر روح هزار سال با قالب صحبت کند همچنانکه همیشه از غفلت تعالی بود</p>		

ساده و سنی که قادیان میگویند که عالمی است  
که جسم را در عالم میگویند که از آن است  
عالمی است که در عالم میگویند که از آن است  
نیز است که در عالم میگویند که از آن است  
فراوانی از این است  
بر معیت حق تعالی  
حق سبحانه و تعالی  
در اینجا هیچ عیبی و نقصانی  
معیت حق تعالی

یا که مظهر یحیی است صحت ذات احد حقیقی را با همه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد بے تقدیر و تجربه  
و تقسیم حلول در آنکه لاجرم تا دلی که دو اسد الهادی الی الصواب شنوی گفت تو کنی بدی آن رخسار را  
چشم چون باید آن بر آینه نماید عشق مخوفی بدی که شود لبی بخاتونی بدید اگر چشم من بیند و تو تاسا از خاک کوئی او

مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** چهارم

عاصل همه عاشقی ز دیدار فدا و چون دیده بدید الهی کارا فدا و محمد صبر جان بر دمی بند  
یابی شنود همه علامات صحت کار و فتجاب است خاطر محمد ار داز مجاهده و از مکاید بهر صفت نشود  
و دشوار شمار و کمرنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب است نظر آنجا و در تاقبض و خزن به بسط و فرج  
بدل گرد و در رنج و مشقت رنج و راحت نماید بیت رایگان رخ نمی نماید یار و گل نباشد مگر گزیده  
خار و اللّٰه ین جاهد و اوفینا الله ینتقم سئلنا تمام است جواب فیض واجب الوجود و از هیچ و جو  
نمکن منتهی نیست رحمتی و سعت کل شئی عبارت ازین است اگر تقصیر یی و در از بیت ناقصی  
نا آینه بے جلا بود صورت در دے که بدید آید بیت سعدی حجاب نیست تو آینه فنا دارد ز کار خود  
که بنماید جمال دوست و جواب دیگر انیت اگر دارد صبی کسی را مغلوب گرداند و در آن حال  
فریاد و شور و حرکات و سکناات غیر معهود از دے در وجود آید مخد و بود که کلیفات شرع بر عقلا  
جاری است نه بر دیوانگان العشق جنون الهی ازینجا است که گویند العشق کما یؤخذ و ف  
بما صد ر منه هم فی حالت الشکر بیت چون بگوید یست پیوده سخن و تو سخن پیوده از ستیان  
بگوید جواب دیگر کار سالک در حین سلوک صبر و احتمال است نه قلق و اضطراب استعداد هر یک پنج  
هست و میداند چون معطی وجود است و محل فائده بود فیض خود رسد الله اعلم حیث یجعل رزقه لسانه  
هر چه گوید از فضل گوید و قال ربکم اذ عانی استجب لکم منده را ازین چه نیکوتر که دب نگار  
و در بحر خویش بود سر افکنده و از ناشایستگی خود شرمند گوید بیت اینجا که توئی من آمدن نتوانم  
اینجا که منم تو خود نیانی و انهم اسی برادر در آن مکوش که نماز بسیار چون گزاردم و روزه بسیار چون دارم  
در آن کوش که این نفس کافر از راه چون بر دارم که راه حق سبحانه تعالی نه در آسمان و نه در زمین است  
و نه در مغرب و نه در مشرق است راه حق سبحانه و تعالی در درون تست دل قرآن مشغوفی فی تفکیم  
افلا تبصرون پس ازین طایفه بشنود رایعی امی آنکه همیشه در جهان می بوی این معنی ترا

چر سودار گوئی چیرس که تو جیانی نشان اوست بهشت همی تو جاسے دیگر جونی بولان حقیقت  
الشانیت که مظهر و آینه حقیقت الوهیت است نیست که گفت قطعه نانیا بد جان دم آشکار  
ره نمانشند سوخته کردگار ره پیدا آمد چو آدم شدید زوکلید هر دو عالم شد بدید نشسته از دریا  
جلانی میکنی بر سر گنجی گدائی میکنی و معلوم است که یک عالم پر نشسته مقدس مظهر خاک تیره  
چون سجد کند و خاک بلوت و معلوم خلیفه چون بود ان الله خالق آدم علی صورته چون کشف  
شود اینهمه ذوق گردد مثنویات گنج خود در قعر جانش است کرده آگهی آنجا نیارد دست کرده آسمان و  
عرش غنی چیست پوست خاک الحق جبار انفرنگ است بولان است شنی گمان در ملک جود نقد نیست  
ز کجایم و بدل کجاست راه صفاء عالم را اگر کسی خواهد حق سبحان تعالی و در برابر او درگیر داند و فی نفسی گردد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صوفی نشود صافی تا در بخش جامی بسیار سفر باید تا پخته شود خامی و آبی برادر اگر آن را محال  
و معنی که بران برادر میگردد و در آغاز ملازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن و برودن دو  
حال مختلف الصفات باید تا رفته رفته روز بروز پخته گردد چنانکه میوه را تا در حال نضج نرسد و در آن وقت  
که سایه که قبض و که بسط که جمع که تفرقه که غیب و که حضور و دو کان دو کان حکمت انبیت و دیگر وارد  
غیبی در دل در آغاز است هنوز باقیام صفات بشریت است و صفات بشریت منافی حقایق است  
پس تا صفات بشریت باقی بود وارد در القاب و در پر که بقا و در مع المنافی محال بود از اینجا این  
مسئله تمام حل خواهد شد حدیثی است برادر بعل فیہ اما الاسلام و اما الشیف این معنی است  
که زنده ماندن است طالبان گفتند اسلام ظاهر با کفر باطن نفاق بود و نفاق بدتر از کفر است  
بدین معنی غلبه کنند زنده در میان بسته حکم حال بحکم اعتقاد این نکته نگاہ دارد تا درین  
مقام غلط تصور و بجهت پیش آوردن است مرگش خلق را ویت دینار است مرگش حق  
دیت دیدار است آنگاه و من یحیی من یتیم و مہاجر الی اللہ و رسولہ ثم یدبر کہ  
الموت فقد و قم اجزء علی اللہ نقد شد و حدیث و من قتلہ فاناد یتیم حاصل  
گشت و بر عجز و بیچارگی طالب بخشیدن است و غالب انبیت آنگاه و در ملازم میان و بیشتر  
و حال توحید و کشف کردن است و حده لا شریک له دولت اوست و الا یاور ایت

لطفی بکن از کرم ز راهم بردار تا ز حمت من ز راه تو کم کرده ای برادر اگر چه جاهها از حشر است  
 اما از روی تحقیق همین نفس کافرست که راه بگیرفته است بهر طالبانرا و سائلان عالم  
 از دست نفس کافر خون خورده اند و پیخورند و خواهند خورد چه کنند حدیث ابی اللثکان یگوید  
 لصاحب النفرین الشیطان چون سلطان العارفین نفس اماره العزیز در مناجات خود  
 گفت آئی کیف الطریق الیک جواب این بود روح نفسک و تعال عیت ازین کافر که مار اور بر تار  
 مسلمان در جهان کمتر فداست ای برادر چندین مجاهدات و ریاضات که وضع کرده اند و تنها  
 و گریه و تشنگی که نهاده اند مقصود از آن برداشتن این کافرست از راه تا که این کافر بر تخریر و بچاره  
 طالب بطلب نرسد و جمال الاله بدیده نیاید چنانست که در ایشان گویند مصرع یک قدم بر  
 نفس خود نهوان و اگر در کوتی دوست داشته بینی چون بفضل اله تعالی و توفیق او این کافر را  
 از راه برداشته بینی گفتند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمیان بود نمیدانستم  
 گفتم بطلب گزنجائی برسم خود تفرقه آن بود نمیدانستم اهل اشارت درین آیه و سخن آفرید الیه  
 من جبل انورید میگویند هر چه و هم بران رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آن بگیرد  
 و فهم آنرا در یاد ذات پاک جل و علا از ان ستره هست و مقدس و با اینهمه از رگ گردن تو ستره زد یک  
 ترست که قرب مخلوقات بیکدیگر خبر مجازی نبود که بعد را در و در خل بود بصورت و یا بمعنی و قریب  
 حقیقی آن بود که هیچ و جاز و جوه قابل بعد نبودانست که گفت من او نشنوم ولیک بے  
 دانسته نام نفیتم این است رباعی ای در طلب گره کشائی مرده با وصل نراده از جبهائی مرده ای بسز  
 بحر تشنه در خاک شده و سیر بر سر گنج از گدائی مرده ازین تفرقه چله معلوم گشت که نفس کافر  
 محروم است پس طالب هر چه فداست از نفس کافر فداست بدینچنین نفس کل فرار از راه بر نیز در سبب فرض  
 عین است حکم حال درین چه کعبه و چه تخته چه دستار و چه زمار چه صومعه و چه خرابات هر چنان  
 این شود از نیاجا بوده است اهل عادت و غفلت را ازین چه خبر گرفته ایشانست رباعی در تنگ و  
 گره خیال معشوقه ماست بر رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست مگر کعبه از بوی نذر دلکش است  
 با بوی توصال او کنش کعباست حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اهل عادت غفلت  
 دیگر هر چه در حق ایشان گفته اند گویند همه از غفلت و افلاس خود است دست خود را طالبان



خود بخیرین رفته است والده و همشیره و برادران خود را دعای کباب حروف برسانند عاقبت بخیر باد و السلام

ملفوظ | بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | هشتم

مولانا میفرماید چون خانه شد و گوهر یک نبود امید است که مؤلفان آن مؤلفان حال خود نماید حدیث و سنن ما  
فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ فَقَدْ كُنْتُ وَانْجَرُ دَرِين قِيَامَتِ هَسْت كُنْتُ شَوْ دَر دیک این طائفه غریب حقیقی است  
که در شهر خود غریب گردد و الا غریب عالمی را نیست این غریب میشود و دیگر سالک راست رور از  
استنایکانه و از قرابت بقرابت و از شهر به شهر و از خلق به خلق و آنکس سبکس این روش  
روندگان و راه رفتگان است ای برادر شکسته هیچ خیریت ندارد مگر دل بهر چه شکسته تر باقیست تر  
موسی علیه السلام در مناجات خود گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَخْلَبْتُكَ فِرَاقَ شِدَا اَنَا عِنْدَ الْمَلَائِكَةِ قُلُوْبُهُمْ  
لَا حِلَّ الْعِلْمُ عَلَانِ عِلْمٌ بِاللِّسَانِ وَعِلْمٌ بِالْقَلْبِ وَعِلْمٌ بِنَفْسٍ عَلِمْتُ اَنْ اَنْتَ اَعْلَمُ مِنْ اَنْفُسِ الْعَالَمِ و عارف او  
که عالم اولین و آخرین در و کمون است بهر خدی که دل مصفا تر شود و تر مفهوم او دقیق و لطیف تر  
انست معنی این حدیث که مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمٌ وَ اِنَّهُ اَعْلَمُ مَا لَمْ يَعْلَمْ خَاطِرُ جَمْعِهِ اَرَادَ بِهِ نِشَانِ رَاسِ  
که در کار بود کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت حدیث که یَصِلُ اِلَى الْكُلِّ اَكْبَرُ  
مِنْ اَنْ تَقْطَعَ عَنِ الْكُلِّ و آیهامی شود و بعد برین باب ترغیب است تبرک کل بشارت است  
که درین کار توفیق یابد انشاء الله تعالی اما بوقت کار موقوف است بعجلت بر نمی آید بهر چیز را  
حالت و وقت که بدان حال و بران وقت راست آید و این کار نتیجه و ثمره کمال عشق است که او را  
منع و عطا و رد و قبول رحمت و لعنت یکی گردد و لهذا اکمال فی العشق و لیس ما و لایه اکمال  
تأفرق میکند ناقص است کمال آنجا که فرق نماند بهیضی است که کسی در باب آن مجبور و مردود و دیگر  
انست بیت از عالم اگر عالمیان به خبر اند از حال من آن به که تو میدانی بهجران تو خوشتر وصال  
و گران به منگر شدنت به زرضای و گران گویند و ابریدین لعنت چنان فرست که دیگر از اجابت  
کسی اور گفت این کلیم شباه لعنت چرا از دوش نیزازی انست که گفت بیت می نفروشم  
کلیم می نفروشم و بگفروشم به بنده ماند و شوم این معنی در کار خانه عقل نیست عقل از نبی نفس  
مادر زاد است این از عالم عشق است آنجا نشان ازین معنی یا بند العشق جَوْنِ اَللّٰهِ رَدُّ الْوَجْهِ  
دیگر است و کار عاقلان و دیگر که در عرض داشت مذکور بود اصل این سوال اشارت بهایت خاص دارد

چنانکه گفت و آید این جا هدا و افینا الذی یقهره سبیلنا و رفاحت بعضی را چنین پیش می آید  
چنانکه در آنکه نعتی و آیه است شعیب درین بر دو کاف خطاب آن برق دل است اصحاب  
خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهدرا سخت تر ازین بوده است این زمان گذشته است هر چه نصیب  
و خط و از کار تو ساقط گشت مانند مگر حق خالص است گشت یا نصیب و خطی باقی است خالصانه در  
باقی است خواه چه چیز رحمت است علیه پس ندیده گویی در کسی که از کوفین گذشته بود و نموده باشد  
در ملک او مگر خسته با المکاتب عند و ان بقی علیه در هم الغرض هر چه در راه پیش آید بدین  
تکرم و چه نعمت و کرامت گوناگون بود و خاطر جمع دارد هر چه می بیند و یا می شنود همه نشان و علامت  
بر اصل است در کار خود چه بجد باید نمود بنده را همین است الفضل لمن فضل الله لا با جود  
ولا با تعین اینها در عمل زندگی چاره نیست چنانکه از هر گاه چاره نیست پیش ازین مکتوب هم تیر پوشیده شده است مطالبه خواهد کرد

مکتوب

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب

برادر مام مظفر سلام و دعا از کاتب شرف یحیی بنیری مطالبه کند عرض آنکه مکتوب ازین برادر  
رسیده بود و در آن نبشته که حجاب همین وجود است همچنین است آنکه گفته است بیت اذا قلت  
ما اذ نبت قلت تحببه و وجود ذلک لا یقاس به اذ نبت تمام گفته است و اگر چه جایها  
بی حد و بی عد است لیکن همه اصل همین است و همه مبنی برین است خواه فرید عطار در حقیقت  
علیه همین گفته است بیت آنچه تو گم کرده کج کرده است اندر تو تو خود را برده بهر که هست پرده  
بخود شده است و در پرده خود محبوب مانده اگر این پرده بر خیزد همه پرده ها بر خاست ازینجا است  
که میگوید دوستی و از دشمنی خود خیزد بر کس که دشمن خود نیست در محبت او صادق نیست  
تا میگویند که عرصات قیامت چون علم عشاق نصیب کند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند  
شما و ابرای خود و دوست داشته آید و درین عالم آنکه نظر بر خود دارد از نظر محو و محبوب بود و از ادب  
دور بود و آنکه او را برای او دوست دارد و نیز دارد و قبول و صل و هجر یکسان بود اگر فرق یکند با قدر  
بود زیرا که او را نظر بر مراد محبوب بود و نه بر مراد خود تا همین سده دیگر میگوید اگر عاشق در بر آید  
مراد معشوق بود و بس عزیز دیگر میگوید آنکه محبوب را بر ابرای خود و دوست دارد و یا خود را بر ابرای  
او دوست دارد و مخلص نیست زیرا که خودی او را در نظر است و آنرا که خودی در نظر بود او را از عالم



اگر نفس کافر آن برادر از بون او گرداند و از جات حسنی که عارف را مرگ محض است بگذراند و بی  
 حقیقی که بدینست زنده گرداند چون نغمه من تشاء صفت دوست دور بود بل اشیاء عجبند و بفر  
 اشارت برین جات است متشوی با چوبه ما اندیم اول درین کج فایه باز بر آخردان بهی  
 که اول آمده جان ز ما برگرد و ما را بادم خود زنده دار یکبست سرسنگ اجل بر ما موکل آنده گویند  
 بزرگ از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکس آنکه  
 دوستان خدا تر امر و پذیرند بخدا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و این حدیث هم  
 در معنی است <sup>۱۳</sup> اَلَا اِنَّ اَوَّلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يَتَقَلَّبُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى دَارٍ وَبَعْضُهُمْ  
 عَلٰى اُخْرٰى اِنَّ عَالَمَ فَاثِي رَاٰ رُخْوَ قَطْعَ كُنُوزِ شَيْءٍ اَوْ بَعَالَمٍ قَدَسٍ اَفْزَدَ بِرِسْمَةِ مَحَبَّتِ عَقْلِ عِلْمِ عِلْمِ اَلَا كَرْد  
 بظاهر حیات و باطل گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات نیست  
 معنی آنکه گفته اند من گمان <sup>۱۴</sup> اَللّٰهُ كَانَتْ بَقَاءُ <sup>۱۵</sup> بَيْتِ بَاسُو زِدَانِ رَدِ شَنَائِ اِنِي  
 با فقر و آتی بادشاهی اینک فاعده ای برادر قول شتعلما شریعت مشکلمان اسلام نیست که  
 روح جسم لطیف است در آید در جسم کثیف آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و  
 اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم می آرند الا انک میگویند که کیفیت جسم لطیف اما ندانیم که حق تعالی  
 ما را بدان خبر نموده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص  
 بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با فخر که اهل نباشند نگویند که موجب فتنه  
 شود و بسبب تصور فهمها بشنیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم روح را ازین قسم است اما در اشعار  
 بود که هر که روح را شناسد و خود را شناسد و هر که خود را شناسد بر درگاه خود را چگونه شناسد  
 بعضی اولیاء الله و اصفیاء و علما و حکما را نیز مکشوف است و میگویند ساکت باشند از آنکه حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم بود و نگذاشت ادب شریعت را بپست ستانی زبان از ترقیبان  
 راز که تا از سلطان نگویند باز فاعده بزرگان گفته اند که کوه اعدا که حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم در حق و فرموده اند <sup>۱۶</sup> اَلْحَدَّ اَجَلٌ <sup>۱۷</sup> وَبِحَبْنَا وَنَحْنُ <sup>۱۸</sup> فَرَا بَرِ اِنِ سَمَكِي اَزْ ظَاهِرِ رُوحِي كَرَشَدِ  
 و بصورت در صف صدیقان بدیستانند که در وصف صدیقان غالب بود و لاجرم بدان مقرر شد  
 گردانید این اگر کسی گوید که او احدی است از جاد و محبت عداوت درست نیاید که انفس محبت عداو

۱۳- آنکه در راه خود در راه خود  
 ۱۴- آنکه در راه خود در راه خود  
 ۱۵- آنکه در راه خود در راه خود  
 ۱۶- آنکه در راه خود در راه خود  
 ۱۷- آنکه در راه خود در راه خود  
 ۱۸- آنکه در راه خود در راه خود

از همه حیات است جواب اینست که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ** این اخبار است از صاحب دل یعنی رسالت  
پناه صلی الله علیه و سلم که اصحاب قلوب از جاد چیرست دارند و چیرست نشنوند که دیگر از الزان خبر  
نباشد مصراع محجوب را هیچ چراغی نصیب نیست تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله  
اشیا آگاه اند و در تسبیح **سُبْحَانَكَ يَا مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ** سبحانها دارند انیس میگفت  
بیت پیش تو این سنگره ساکت است پیش ما خفا نصیب ناطق است و در عصمت الانبیا  
در ذکر مقرر سلیمان پیغامبر علیه السلام آورده است که کل عالم با جزاء خود بر خالق خود عاشق اند و  
طالب اند از معنی گفته اند مشکوی صد هزاران لفظ در مورد نهند و در دلش از عشق خود شور می  
خیزد و در عاشقان و هوا پر شد و از نغمه عشق خوار جزوات پیدا کند نقطه عشق اند و در جهان و اسلام

**مکتوب بسم الله الرحمن الرحيم**

امام مفضل بعد از سلام و دعا که آخر وقت یکی نیری این آیات بخواند و در دل بدارد و با نیت از راه حضرت  
همه عالم توانی قدرت تو و وجود کون خلق حضرت نشست و همه آثار صنع و قدرت نشست تا آنکه  
نفته بود که کفر و شرک بت و زنا می گفتند و نیکو انستم اکنون دانستم که چیست این ترافوتی  
بس بزرگی پدید آمده که ترا بتو نموده اند انشاء الله تعالی بعد ازین جمال بیان بینی انیس میگفت  
بیت کفر اندر خور خود قاعده ایمانست آسان آسان بکافری نتوان رفت تا آنکه بزرگی  
روزگار میگذرد و وقت شروع گفت کافر شدم و زنا کردم امیر اکبر این فهم کرده است تا کفر  
افزونی تا بتا تشکر کون حاصل نشود جمال **اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِيْ جُلُوْهُ نَدْوً تَارِشْتُهُ**  
**اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا** بزرگی برگزیند که کرد این فهم نیز از عالم بصیر  
دلیل است که از آن طرف نصیبی پیدا آید دل خوش دار و در کار باش تا فرید پذیرد و آنکه نوشته  
بود و مراری می نمایند که کفر و سب و زنا و چسبیت به چنین می بینیم که تا کفر لاله حاصل نشود جمال  
الا الله هرگز جلوه ندهد این نظر نیز از سر این راه است و وقایع این کار هر چند بل مصفا نظر را  
و آنکه نوشته بود که این فهم میکنم که بعضی معانی را بنده گان ذکر میکنند برف و خال و کفر و بت و زنا  
و صورت ضرورت آن معانی چنین عبارت نیاید ای برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک  
چندین معانی پیش می آید و آن همه از عالم ملکوت است به چون خواهند درین عالم در عبارت

سبحانک یا من فی السموات و ما فی الارض  
در تسبیح سبحانها دارند  
انیس میگفت  
بیت پیش تو این سنگره ساکت است  
پیش ما خفا نصیب ناطق است  
در عصمت الانبیا  
در ذکر مقرر سلیمان  
پیغامبر علیه السلام  
آورده است که کل عالم  
با جزاء خود بر خالق  
خود عاشق اند  
و طالب اند از معنی  
گفته اند مشکوی  
صد هزاران لفظ در  
مورد نهند و در دلش  
از عشق خود شور می  
خیزد و در عاشقان  
و هوا پر شد و از نغمه  
عشق خوار جزوات  
پیدا کند نقطه عشق  
اند و در جهان و اسلام

اگر تیر جز به جبارت کفر و شرک و بت و زنا نریناید این خاصه از باب بصیرت است هزبان گویند  
 را اینجا راه نیست هر چه می نماید از معانی احوال صادقان مرتب منازل سالکان است  
 خاطر جمع دارد که گریبان چون محتاجان را محتاج ایشان را می نمایند اگر کم نبود که ندر بند  
 هر چه می نمایند دلیل است که خواهند داد تو در کار باش وقت نمودن دیگر وقت دادن دیگر  
 اگر نوشته بود از خودی خود چون خاصه ای می آید اگر از خودی خود خاصه یافتی خدا را شکر بود همه دنیا گمان را این تمام  
 تمام است مصراع تا بخت که بود که دارد دوست آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده بود و همچنین  
 گمان بردم که گوی این سخن کسی میگویی پس بجای ما اعظم شانی بحروف و صوت نمیشوم اینجا می آید  
 حروف و صوت چه کند جواب این سسکه تمام از خواجه فرید عطار شنو که گفته است اگر شاید درختی مجرا  
 شود وانی انا الله را چنان شاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق با انا آغاز است چون صفای یاد شود  
 زیادت خواهند شد بیست و پنج هجتم می نمانم من چه می چون همه دوست از من گیم بیست و یک را با  
 انا الله از درختی به چو این بود در از نیک بختی آنکه نوشته بود خبر فیض سنن همه تاریخ مشرق و مغرب  
 مصراع آنجا که سلطان خیمه زد غوغا مانند عام را به بنور کار پیش است بیست و شش عالم فرود  
 کی شود که کفر دین اینجا و آنجا کی بود ای برادر آن سعادت مرد است که او را بدو نمایند پس بگوید  
 بتخانه و شرک و کفر بدینی اکنون چنگ بر داس فمن یکفر بالظن غوث زن تا بدولت و بوقرن  
 با الله رسی و جمال ایمان مبنی بیست و کافر نشوی عشق خرد یار تو نیست و مرد نشوی قلندری  
 کار تو نیست حدیث آنکه نوشته بود که چه می پدید باشد که نام پیر بر زبان آرد نام مخدوم نمی توانم گرفت  
 جواب این حدیث فهم خواهد کرد ان فی فضل ابوبکر یکنزله صلوٰه و یرکبه صوره انشا فی فضل  
 بشی و قی صندره هر چه او بگوید از این معنی بود و گانه شکر گزید از این کلمات که می شنود  
 از فضل است که وای کافر وانی و شرک وای بت پرست وای زنا دار وای سگ تو مرا نشانی این  
 در عالم محبت ناز و دلال ذکر شمه محبوب کو بنده یا محب طین طایفه را در شنیدن این کلمات آن بختی  
 که در تحریر نیاید من که تکلف کند بیدر بیست که ناز که شمه که خشم که عتاب که مسکین و مملو نشود زین  
 همه خراب آنکه نوشته بود در باب شناسه هر چه در کتب باید خواند همه در شان فرود خواندم گوی این شناسه  
 در پیش چیری بیان یکصد و شصت و نه می نمانم این چه شناسه است چه حاجت بر دین

لعل فیض را  
 نشانی بگوید که  
 صد و سی و دو  
 فیض را در دست  
 چو سبزه غنچه  
 آن چه در دنیا  
 گشتن دان  
 کمال است  
 کمال فیض  
 و او را سبزه  
 که خود را در  
 در دنیا و دنیا  
 شد و آن  
 نصرت  
 بیان است







برادر امام مظفر سلام: دعا ساز که خود شرف و نیکی میتری سطا کن کن و غرض این آنکه پیش ازین مکتوب  
فرستاده شده و در این تاکید بسیار کرده مع ذلک و دیگر کرده میشود از و تاکید بسیار دارد و در حق  
حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم در قصه زید و زینب حتی تعالی اجبار کرده است و تخطی  
الناس و الله الحق ان یخشاها و مارون پیغمبر علیه السلام باحالات بنوه گفته است فلا تشمت  
فی الاعداء و سریم مادر عیسی پیغمبر علیه السلام با وجود لایست تردید یک بعضی خود پیغمبر از اول  
فرز نبی شوهر گرفته است یا لثی میث قبل هذا و كنت نسیتا لیسیتا لایحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم پانزدهم

مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة رباعی گفت گوئی نامحالات  
کشف هر که گوید از و خطا بنوده حاصل اندر زمان استغراق: شنا هر روح جز خدا نبوده چون  
سالک را این آیه که کل من علیه فان یتقی وجه ربك ذوالجلال و الاکر کشف شد  
و حد اکثر نیک الله بد و جلوه کرد در خبر تا بگوید دیگر از وجه آید اما چون شحنة غرة دار است نصب  
کرده است و میگوید حدیث من صرح بالتق حید فقتله فاولی من اجاء غیره چه کند  
که لب بر نه بند و بیت زمستی گر بگوید من عشق جزایش در شریعت دار باشد حدیث استی اور  
انچیل ذکر گفته درین است ان اول ما ذکر الله به نفسه هو نافذ کر الله علی الحقیقة انا و  
باقی که ذکر کلها لجمیم کلهم العالم حتی صوت الحیوانات صداء لتلك الكلمة اعنی انا  
فما دام الذکر لیسیم من باطنه الا الله الله و هو انا و انت اوی اسم کان فهو بعد لیسیم  
الصداء و اذ اسم انا و لم یقید علی دفعه فهو الذکر الحقیقی اما آنچه شنوند حق سبحانه و تعالی  
سالک را نطق تن او را در الیک نطقی جمیع جهادات و نباتات و حیوانات را اینجا به بند که اگر میشوند و از  
ایشان همان ذکر که خود میگوید پس آن ذکر صد بود و ذکر او را این کشف خیالی بود حقیقی  
و اگر میشوند از ایشان ذکر که مخصوص است بهر خبر پس آنکشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو  
اصل مایل کند که این قسم که نبشته بود جمله حل خواهد شد انشا الله تعالی ای برادر اینجا از خمی آنه و حده ترا  
میخور اند قدح قدح خوش خوش میخور و بدستی کن و بشنو چه میگوید عنقومی لا بد زبان عاشقان است  
در عشق نمیخورد گفتار ویدی که لبیک عشق رمزی: علاج میگفت رفت بر در بیت هر که آن قباب

اینجا یافت؛ آنچه آنجا و عده بود اینجا بیافت؛ آنچه سحری خوشتر خوش باد و امیرک باد و برتر نشسته  
 تر باد و هست در پای محبت بی شمار؛ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار؛ اینجا کار برقی رست است  
 هر چند که هست بلندتر نشسته تربیت هر که صاحب هست آمد و شد؛ همچو خورشید از بلندی فرو  
 شده ای برادر بار و وقت باید کشید چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید رشد و اگر نه خام ماند آخر کار  
 سالک همین هست نه تنها تر است تا نگردد بی نقطه در دای پسری توان خواندن تر از دای پسری  
 اسی برادر اینهمه که با سالک رود برائی برداشتن غیر میرو و از میان تار و زبر و زنجیر تر گردد و نه بهر  
 بلاک وی خاطر جمعدار در باعی در محبت تا که غیری مانده است؛ در درون کعبه دیر مانده است  
 چون غلند در دل از اغیار نام پرده از محبوب بر نیز تمام؛ اینجا تر است که بنظر بیگونی که غیر کجا است  
 غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر در مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی  
 نهایت است در تحریر چون گفت در عبارت چون آید چنانکه گفته رباعی شرح دادن حال عاشق  
 جاودان از عبارت برتر است و از بیان دیگر زبان گردد و گیتی سالها به هم پیار و داد و شرح  
 آن حالها حدیث هر چند که از دریای بی نهایت خوردن و فرودیدن و لب پاک کردن و شوار  
 و دشوار تر است که کوه مادر عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون بدور رسد در بال نهایت علو  
 و قرة بود از اینجا است که گفت امام شبلی رحمة الله علیه لب زدن فی الخیر چون مست نشسته  
 تر شد هر چند خورد توان نیست که گفت مشنوی مست مست مرا شراب بیدار خرقه و سپهر باب  
 و هید که محبت ذره پیدا شود؛ کوه از تیر و تی او دریا شود؛ حدیث چون کسی بایلا خو گرفت  
 بلا عیش و گشت هم بدین هست میتوان که دریا فرو برد و از جای خیزد اینجا گفته اند بیست هر بلایی که جان  
 نماید از و گریز بر هزار شاید از و؛ حدیث ای برادر در راه تو حیر که دین مردانست دریا محیط است ✓  
 اینجا علم و عقل عرق و نوشتن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا افتاد در عالم حیرت افتاد نیست که  
 گفت مشنوی قطره کو خرق در دریا بود و هر دو کوشن جز خدا سودا بود و و غیر خوش گفته است  
 شبی در خود نگه کردم حال کبریا دیدم پس از خود چون برون رفتم همه ملک بقا دیدم؛ مراد عالم سود  
 چشم عقل بود که چو در لایه است پیوستم چه گویم تا چه دیدم؛ محیطی یافتیم کز وی یکی قطره است نفس  
 کل به شدیم در حضرت که کا بنما شد نشان که دیدیم به تجلی کرد نور قدس اندر دیده باطن؛ بظهر در هر چه

میگویم همه عالم خدا دیدم، نه من بے او ندا و بے من خود او را من و او چون گویم که در دین یکی  
 گویان دو گفتن ناروا دیدم مانا الحق گفتیم آنجا من طفیلی شدیم میگویم: ولی با آن بهم خود را طفیل  
 مصطفی دیدم بگو با من چه دین داری خوشم بادین تو خدیش بهیچ دین بر صواب آمد و اگر  
 و نه با خطا دیدم به حدیث ای برادر هر چند از فیض رحمتی وسعت صبر حق خویش بیشتر بینی  
 عجز و نیاز و خواری اصناف و مضاعف پیش کنی همه از اینجا بینی نه از کار خویش بهر بدیدگار  
 ای تو درویش با آن بهر حق شمر که نه خویش تا سلامت بگذری و زخم بخوری عزیز میگوید  
 بیت عزت بخواور اشاید بے هیچ شکی سالک: در بر دو جهان مار از خوار نباید بود: دیگری نیز  
 گفته است سبکس که دلیل کرد خوار: اندر نظر شمعین خلیل است: عاشق نه برانی غیر معشوق  
 در دین و آخرت فکیل است: حدیث یک شرط این کار قناعت است هر که قناعت نبود او را  
 در بازار باید رفت و از این حدیث چه کار چنانکه گفت قناعت ملک است که از او ملک بیشتر نه  
 رباعی هیچکس را در میان بحر و بر: از قناعت نیست بلکه بیشتر بهر که در راه قناعت مرد شد  
 ملک دنیا بر دل او رسد حدیث رعایت حقوق بر قدر اسکاتی شرط است تا سلامت بگذری  
 تا در طور عقل است راست فتن است راست گفتن در راست فتن به شبهه مزید بود نه نقصان نه  
 بینی که هر که راست میرود مثل برسد از اینجا است که گفت قطعه هر که در راه محره نیافت:  
 نابود گردی ازین در که نیافت: دولت اینجا بود وین اینجا طلب: مرجع اهل یقین اینجا طلب: ای  
 برادر آنچه از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن مغرور اند ما پسند  
 روش این طایفه است که میگویند: *لَا تَسْتَقَامُ عَلَى الشَّرِّ يَتَعَمَّقُ كَيْفَانِ سِرِّ التَّوْحِيدِ*  
*مَا كَيْفَ لَمْ تَكُنْ تَحْقُقْ أَنَّ اللَّهَ فَاتَّبَعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ مُوَدَّائِينَ حُرُوفِ* است دین  
 معنی عزیزی میگوید قنویات او دلیل تو کس تو راه محوی: با او زبان تو کس تو با او بگویی:  
 هر چه او گفت نراز مطلق: آن هر چه او کرد در ده حق: آن خاک او باش بادشاهی کن: آن او  
 باش هر چه خواهی کن: هر که چون خاک نیست بر او: اگر فرشت است خاک بر سر او: از اینجا معلوم  
 میشود که بعضی نابل و فضول بگمان فاسد به او: جمل خود در راه تخریب و نذل با جرم ازین حدیث بونی  
 نصیب ایشان نیست فتن به راه بر محال است از اینجا گفته اند: ریاضی کور بر کنی تواند رفت:

بنه عصا کش کور در متن خط است به راه دور است و بر اکت ای بسیر به راه دور اسی بناید راه  
در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون این قصه را زست بیایان کی رسید مشبقت حدیث بیایان  
نرسیده مشبقت را چنگنه حدیث بود و در آن نیز گفته اند که انشاء الله تعالی عرض حاصل شد چنانچه گفته شد هر جا که رسید خفا

مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** شانزدهم

برادر امام مظفر رحمته الله علیه و عاز از فقیر حقیر شکر گیتی مطالعه کند و مقرر برادر کرد و خاطر جانب آن برادر  
متعلق بود که نماید در کار آن برادر خللی افتد و ماهی و صافی در میان آید چون مکتوب آن برادر  
ملکیف و مشرح رسید بمطالعه افتاد و بعد همه بخیر بود همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که  
در باب شفیق و دید خود و بنسب بود همه مقدمات و معانی بر سنج طریق روندگان و سالکان بود  
الحمد لله علی ذلک امید است که کار ما آن برادر درین راه راست رود و روزی روزی بزرگوار و دانا شود  
این راه را انواع استحانات بود و آنرا کشف و کرامت گویند زینا آن همه بیت و زنا رحمت خود شمرد  
و ماز الخ البصر و ما طغی فرسوش مخند و راه دیگر آن برادر کشاده است الحمد لله عجائب غرائب  
از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوان کشید و دل هر آینه بار ستم را خشن رستم  
کشند قوی دل باشد و همه را فرو برد و دل من مزید غره زند کار طالب اینست دوران هیچ باکی  
نکند اگر چه غالب آید که مغلوبی بود و پاک نبود و آنچه انوار از جانب زمین ظاهر میگردد و سفلی و علی است  
و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک بملک و آنچه  
آیند و آیتاب با تمام دیده است آن دل است که منور شده است شکر بگزارد از ظلمات بشریت بگزارد  
انشاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرا دل افتد گردش تمام شود و روشن پیش آید و آنکه غسل میکند  
قوی کاری داند و آید آن مشاهده شده است در ذکر گفتن بنوعی و دوحی تقصیر نکند و اگر از ذکر مشغول  
بجز کور حاصل گردد و دولتی داند و غنیمت شمرد و ذکر اصل کار گرسنگی است هر چند که شکم خالی تر  
فوق و فواید ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طی تواند کرد و تقصیر نکند و از ضعیف شدن قایم  
نرسد ای برادر فواید کار گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید و این کار گرسنگی دست ندهد به حایثه خواهد کرد  
و آنکه نوشته بود این زمان مطالعه شرح آداب المریدین طاقت ندارد مگر از این پیش آمده است  
نزدیک است که بلکه شود ای برادر این زمان مطالعه دیگر نیست انشاء الله تعالی بعد از این مطالعه

دیگر خواهد شد مفنوم دیگر خواهد شد جزو دیگر محمد قلندر بریده است انشاء الله تعالی برسد و آنکه نوشته بود  
که خواج خضر را دیده است که گویی که بالائی کس است من دو گانه گذارده است شکر بگذارد که آن بشارت است  
که این کار مر آن برادر را درست گردانند انشاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و دیگر نفس غشبه بود  
اما این زمان آن ازین عالم و دین کار آشناسند و خل شیطان و دیگر نفس شناخت انشاء الله تعالی  
نشوینشی شود بود این بهم معروفین خواندن عادت کند و آنکه نوشته بود و راجح طیبه می یابد که در  
که عالم محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی آنرا در ملک نشاندن کجا باشد تعجب نیست بلکه آنچه شرح کرده نشده و

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	تسبیح محمد
-------	---------------------------------------	------------

امام مظفر میانه که انشاء الله تعالی ما اعطیت بدیت چون میسعی نوشتند محقق و خیر و همه نعمت  
انجاست نهایت طرفیت و انست خلاصه حقیقت و احادیث آن برادر در حایه مطالعه کرده شد  
قاضی زاید حاضر بود و نیز مطالعه کرد آسی برادر و پیشیار باش و بیدار باش اگر دین تماشا نا و غایبها  
کسی را توقف انداخته اند آیت من لعل الله هو انا و پیش آید و در و اثره لا در بند و بان الا الله تعالی  
گرد و در بان الا الله دانی کیست آنکه ابلیس خوانند از و شنو چه میگویی بدیت محشوق مرا گفت  
نشین بر در من بگذارد در دین که ندارد بر من ای برادر و بعد قطع عقبات در تماشا عالم  
ملکوت با کسان راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافتن نیست گفت  
بدیت آنکه دلم رفت بمنزل گاهی که با بخانه بر بعد دلیل آنرا بی چون من و هزار عاشق اندر ما  
میکنند شوند که بر نیاید است ما را باب است و اصحاب معرفت این تحت را در مکتب ما نافع البصر  
و ما طنی درست کرده اند ملک و ملکوت ایشان را اسیر کی تواند کرد بدیت منزل بهم عالم قدس  
کی قدم گاه جبرئیل بود و سبحان الله یکی در کاران سرسجوران نظر کن و بشنود در زاد الارواح در دست  
قال و هب من ممتیه که عن الله عنه فقرأت فی بعض الكتب ان ابليس اتى موسى عليه السلام  
پس خواندم من در بعضی از آن کتابها اولین بدستی که شیطان ملاقات کرد با موسی علیه السلام  
عند الطوفان فقال موسى ابليس بش ما فعلت اذ لم تسجد لا دم قال ابليس ما اردت ان  
ارجع عن دعوى الخبثه فاكف من ميثاك اني ادعيت صحتي فلم اسجد لسواه فاخترت العقاب  
على كذبي وانت ادعيت خبثه فقال لك انظر الى اسجبل فان استقر صدائك فموقوف

مظروقه و لو عفتت عنك لولا انك اهل محبت و درون را اینجا کار و سر برین نظر است که  
 عین القضاة رحمه الله علیه میگوید و آنچه دانی که ابلیس است جبرئیل صفتی باید که در دیده در کار او  
 نظری کند ازین معنی گفته است بیت سرفاقت آنره روز سجده غیر او که مرد را بی دی که ازین  
 نباید بوده وقتی یکی از اهل جبرئیل طلب ل خود کرد در باطن او فرو خواندند ای مدعی کذب ل را  
 طلب یا ما را بیت یک را دو وزن بدین ظریفی بیکیک بر خوان اگر حرفی و ای برادر آنکه  
 گفته اند من منیع عن النظر و یسلی بالکذا اینجا بی آنکه که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب  
 غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا جفا بود و جنگ چنانکه گفت بیت چون بود دیدار یوسف  
 ما حصر در نیاید هیچ پیونده و گزاف اصحاب محبت پیش دانند که در عالم محبت چه است  
 چون یوسف پیغمبر علیه السلام از پیش یعقوب پیغام بر رفت یعقوب پیغام بر او پدید نیز بر رفت  
 تا چنانچه او را ندید برادر از آن نیز ندید چون بوی پیر این یوسف علیه السلام باز آمد دیده باز آمد  
 ازین معنی گفته اند بیت هر که او را یوسف گم کرده نیست که گریه ایمان آورده و توده نیست  
 حدیث برادر فخر الدین بنشسته بود قال ابی صلی الله علیه و سلم خلق الله الخلق من ظلمة  
 نقرش علیه من نور به حکم آن حدیث ای برادر خلقت جمیع مخلوقات از ظلمت بود چون  
 روشن علیه من فزده شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرده منور شد بر سبیل این  
 معنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال الله اند و هر انوار که در مخلوقات است مستعار نور  
 جمال الله است الله نور السموات و الارض اینجا جلوه گری کند مولانا روم است آیات  
 ماه رویان جهان از حسن ما در دیده اند و ذره در دیده اند از حسن و از احسان من و عاقبت این  
 ماه رویان گاه رویان میشوند حال در دان این بود از حضرت سلطان من بهر فرشته  
 ای خاکیمان دروید بار و کند خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان من و حدیث مسلمان  
 دیگر است و مسلمانان میگویند سبب همه منافقان در ظاهر مسلمان بودن و ولی چون ندانند کافر  
 بر آمدند نیست که گفت بیت سالک اسلام گم گم آسان بودی بهر کسی چون شبلی وادهم  
 شدی به تا نگردی تو مسلمان از درون به که توانی شد مسلمان از برون و حدیث از روی  
 ابلیس از منصور حلاج سوال کرد که بابا منصور ابلیس یکبار ناگفت مرود و حضرت گفت

بر برادر روزی انا میگویی مقرب میگردد فرق چیست میان انا و این انا خواجیه منصور جواب گفت  
 بله پس انا با خود اضافت کرد و منصور انا را با خدا اضافت کرد و لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت  
 و بله پس ازین انا مرود و شد انیت که گفت بدیت گفت فرعون انا را گشت بست  
 گفت منصور انا را گشت او برست آن انا را لعنت الله در عقب او دین انا را رحمت الله  
 ای محب حدیث سعادت عظیم دان و عاشق خود را در محشوق گنم هر چه بگوید زبان دو  
 گوید هر چه بشنود گوش دوست شنود و کرده کرده و چون با شیطیت کاری کنی در میان انا کرده خوش و بدی

مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** بنیر دهم

اغزایا اباام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شریف یحیی میرزی مطالعه کند فرید چند حدیث کن  
 برادر ساینده مطالعه افتاده ای برادر نبشین و گفتن همه بیرون پرده هست شورون پرده است  
 قطعه سر ازل طعنه ابدال شونده این عجز قال و قيل با مال شونده هم مفتی شرع را جگر خون  
 کرده هم قاضی عقل را زبان لال شونده دیگر آن برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است  
 از نیجانب حاجت نبشین بکرمانه هست هر بیت اول را چپا داده و رسد بخاکه یاد باد بود و سعد بن  
 از کار و باوریش چه غافل باشد بنویسد آن حاجت یحیی خواجه فاضل از خاک کاتب صیت انبیاست که صاحب الامر

مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** نوزدهم

احادیث آن برادر جلاله بود جمله مطالعه افتاد و بحیر باد و مبارکباد اما بسوشتیار باید بود و انا خواجیه ابوبکر  
 قدس سره را غرض نفیست التسلخ عنده نفسی كما يتسلخ الحية من جلدها ثم نظرت فاذا  
 انا هو ما دللت اى كانه هو كانه هو حقيقا و قد بين قولنا هو و بين قولنا كانه هو كما  
 ان الشاعر تارة يقول كافي من اهوى وتارة يقول انا من اهوى وهذ هو لانه قد نزلت فان  
 ليس له قدم راسي في المعقولات بل لا يتم له احد هما عن الاخر فنظر الى كمال ذات  
 وقد تزين بما كانه فيه من حلية الحق فطن انه هو فيقول انا الحق وهو غلط غلط التصار  
 حيث ما و ذلك في ذات عيسى عليه السلام فقالوا هو كاله وحيث يطلع اهل تصاديقا  
 هو هو فلا يكون الا بطريق التوسيم والتجوز اللدني اجارات الصوفية والشعراء فانهم لا يجد  
 محسوس موقر الكلام من الاقهار يسئلون يسئلون مستعارة كما يقول الشاعر انا من اهوى

وَمِنْ أَهْوَى أَنَا ذَلِكَ مَوَاقِلُ عِنْدَ الشَّاعِرِ فَإِنَّهُ لَا يُعْنَى بِهِ إِنَّهُ هُوَ حَقِيقًا بَلْ كَانَهُ  
 مَوْقِفًا لَهُ مُسْتَعْرِفًا لَمْ يَمُرْ بِهِ لَمْ يَكُنْ مُسْتَعْرِفًا لَمْ يَمُرْ بِهِ نَفْسُهُ فَيُعْبَدُ مِنْ هَذِهِ الْحَالَةِ  
 بِأَكْبَرِ تَجَادُدٍ عَلَى سَبِيلِ التَّجَوُّزِ وَالتَّوَسُّعِ خَوَاجِ سَنَانِي رَأْسَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالْغُفْرَانُ رِبَاعِي  
 وَصَفْتُ وَزِيرَ عِلْمٍ بِرِوْنِ بِلَيْتٍ بِبَرْجِيَّةٍ وَرَحْمَتِ آيَاتِنِ وَفَيْتُ بِأَنْجِيَّةٍ زِدْ تَوْفِيقِي إِزَانِي رُبِ  
 غَايَتِ فَمَنْ نَسْتِ أَسْمُ نَسْتِ بِأَيْنِ جَزْءِ تَقْرِيرِ نَامِ مُحَمَّدٍ غَزَالِي رَحْمَتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرِشْرَحِ اسْمَاءِ الْحَسَنِ  
 سَيَكُونُ يَأْخُذُ عَوْفِي مُقَابِلَةِ الْبَاطِلِ وَالْأَشْيَاءِ الْمُتَبَيِّنِ بِأَضْدَادِهَا وَكُلُّ مَا عُبِّرَ عَنْهُ فَأَمَّا  
 الْبَاطِلُ مُطْلَقًا وَآمَّا حَقٌّ مُطْلَقًا وَآمَّا حَقٌّ مِنْ وَجْهِ بَاطِلٍ مِنْ وَجْهِ فَالْمُسْتَعْرِفُ بِذَاتِهِ هُوَ  
 الْبَاطِلُ مُطْلَقًا وَالْوَاجِبُ بِذَاتِهِ هُوَ الْحَقُّ مُطْلَقًا وَالْمُتَكِنُ بِذَاتِهِ هُوَ الْحَقُّ مِنْ وَجْهِ وَ  
 الْبَاطِلُ مِنْ وَجْهِ فَهُوَ مِنْ حَيْثُ ذَاتُهُ لَا وَجُودَ لَهُ فَهُوَ بَاطِلٌ وَهُوَ مِنْ جِهَةٍ غَيْرِ مُسْتَعْرِفٍ  
 الْوُجُودُ فَهُوَ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي يَكُونُ مُسْتَعْرِفٌ الْوُجُودُ مُوجُودٌ فَهُوَ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ  
 حَقٌّ وَمِنْ جِهَةٍ نَفْسِهِ بَاطِلٌ وَهَذَا لِكُنْ أَنْ لَا وَكَيْدٌ أَوْ مِنْ حَيْثُ ذَاتُهُ لَا يَسْتَحَقُّ الْوُجُودَ  
 وَمِنْ جِهَةٍ غَيْرِ لَا يَسْتَحَقُّ فَهُوَ بَاطِلٌ بِذَاتِهِ حَقٌّ لِغَيْرِهِ وَعِنْدَ هَذَا يَعْرِفُ أَنَّ الْحَقَّ يَقُولُ  
 هُوَ الْوُجُودُ الْحَقِيقِيُّ بِذَاتِهِ الَّذِي مِنْهُ كُلُّ حَقٍّ تَمَيُّنُهُ خَطُّ الْعَبْدِ مِنْ هَذَا الْاسْمِ  
 أَنْ يَرَى نَفْسَهُ بَاطِلًا وَلَا يَرَى غَيْرَ اللَّهِ حَقًّا وَالْعَبْدُ وَإِنْ كَانَ حَقًّا فَلَيْسَ حَقًّا بِنَفْسِهِ  
 بَلْ هُوَ حَقٌّ بِاللَّهِ فَإِنَّهُ مُوجُودٌ بِهِ لَا يَدَّ إِلَيْهِ بَلْ هُوَ بِذَاتِهِ بَاطِلٌ بِرِوْنِ أَنْ بَرَادِرِ رَأْسِ  
 نَوْعِ بَرِيشِ آدَمِ هَسْتِ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَ لِسَانُهُ بِأَيْدِيهِ كَقَتِ وَشَنَدَ بِرِقَانِ  
 وَأَصُولُ بُوْدِازِ قَانُونِ وَأَصُولُ تَجَادُدِ تَكْنَدِ تَاعِلَمِ وَعَقْلِ بَاتِي هَسْتِ بِنَا بَرِنِ نَوِشْتِ شَدَّ شَطْلَانِ كَقَتِ

مكتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	نَبَسْتُمْ
مولانا امام مظفر بن نفس کا فر مظفر باد بھرت الہی واکر الامجاد سلام و دعا از کاتب حروف	شرف بھی میری مطالعہ کند و مقرر آن برادر باد کہ مکتوب آن برادر شتعلیل احادیث بعد از قس	مولانا تقی رسیدہ بود مطالعہ افتاد و کیفیت تمام معلوم گشت ای برادر چون بلوث حدود
دعوی قدس و طہارت حضرت عزت اور اشاید در عالم بامنتع الوجہ دست پس تبیین	باید دانستن کہ پائی از لوث حدود یاد قدم ہست و یاد عدم از نیجا ہمان می آید کہ آن عارف	



گفته است لا تَقْدِرُ مَا لَا وَجْعًا لَهُ محمد را چون بقدم راه نیست عدم شده به عزیزی  
 جز میگوید ریاحی چون قدس خدای لایزال است پس دم زدنی که محال است دعوی  
 کمال مرشدرایه در عالم قدس او محال است با لوث حدیث دعوی قدس به هر کس که کند  
 از وضلال است پس هر آینه بشیر را بر قدر استعداد و قابلیت خویش پیش نتواند بود و استعداد  
 قابلیت قسمت ازلی سبعی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است  
 همین پیش نیست اما چه چاره ای برادر دعا بزرگان اینست اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ  
 اگر پیشه بزرگ عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بنده را مرتبه و محلی در دنیا و یا بعضی ننماید  
 باز نتواند داشت اعتقاد برین حکم کن و بکن مگر اگر همه کوشش بر در تو روند چه باشد و قصه با  
 در از دست جلا میدهند آنرا چه نویسیم در کار خود باید که صادق بود و در سبعی و کوشش یکم  
 شرح جود دهد نماید برین آیه نمل کن قال الله تعالی قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ  
 یعنی کلمه ذنوب کفر عزیزی گوید ابیات خیالست اینکه بی شرع و طریقت بکشاید بهیچ حقیقت  
 طریقت ترعت حاصل استقیق طریقت اصل یکدیگر بطلان بر سر داده کشان و درین راه عاقبت بدست

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
-------	---------------------------------------	---------------------------------------

برادر اعمام مظفر اعزاه الله محبته سلام و دعا در کتابت حروف شرف بچی میزنی مطالعه کند  
 عرض آنکه مکتوب آن برادر مشتمل با حادثیه رسید مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع یافته  
 بجز الله شکر بر آن برادر واجب است که حق سبحانه و تعالی آن برادر را چنانچه دوست بدو  
 تا از وی بجای به برید و برادر شود دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن بنفس خود بشارت  
 محبت حق سبحانه تعالی و دلیل است بر کشاده شدن کار و بار و آن که همه را مقدره قجاب  
 همین بوده است که نور چنانچه دوست بدو نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه  
 نوشته بود که یکی شیخ میگوید و یکی مخدوم میگوید و یکی مردین میگوید و یکی میگوید برکت قدم  
 چنین کار شدای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بتو نمودند اگر هزار چنین و چنین بگویند و تو  
 بر گزینی آن فریفته نشوی لیس الحزن كما لا یثقله این دعا در آن محل بخواند اللَّهُمَّ اجْعَلْ  
 خَيْرًا عَمَّا يَطْنُونَ وَلَا تَوَاجِدْ فِي مَتَابِقُونَ وَأَعِزَّنِي بِمَا لَا يَطْنُونَ اهل معرفت را

از مدح و قبح خلق چه زیان که نزد یک ایشان مدح و قبح خلق هر دو یکی است نه مدح خلق <sup>است</sup> و نه مذوم خلق مذوم است مدح حق مدح است و مذوم حق مذوم است پس خاطر ازین بشم  
 قانع دار در کار خود باشد تا روز بروز مزید بود ز نهار کلفتی کردن و سبکی نمودن نشاید در صحبت  
 آن برادر چندین کسان مشغول اند همه زبان دارد آنچه حق تعالی نصیب قسمت آن برادر کرده است  
 همانست که <sup>است</sup> یَنْقُصُ و کَافِرٌ نِید چون چندین کسان بسبب آن برادر در کار آمده اند درین کار  
 باید که عمل به نیت ایشان کنند در نسبت ایشان بگوید آنچه بگوید و نگوید آنچه خود با حق تعالی دارد  
 چنانچه غریزی گفته است باشی بهوشیار باشد و با خدای دیوانه با عشق آشتی باشی و بمقتل  
 بیگانه و از خواجگی معاذرتی نیز منقول است در ملا گویم ای خداوند من و در ملا گویم ای  
 دوست من و در وحدت گویم ای من هر دو طرف راست میرود این طریق پسندیده است  
 و مقبول هم است از باب معرفت و اصحاب بصیرت همه این گفته اند که بهر مقامی که سری  
 و بهر مرتبه که بر آید که مقلد شرح با و دیگر آنکه مسعودی مکتوبی نوشته بود در سال تیر فرستاده که خلوت نشسته ام <sup>است</sup> حاکم  
 در کتب انبیا علیه بود و از نیزه شیار باید کرد و این قسم از زبان مشهور شده است اینجا که میشنو و حکایت میاید بجهت الهی <sup>است</sup> و

نیت دوم

لِيَجْهِيَ اللَّهُ الْكَافِرِينَ النَّارِ جَهَنَّمَ

مکتوب

من پاکبار عشقم تخم غرض محارم و نیت و پناه فقرم بشت طمع خوارم نه بند خلق  
 باشم نه از کسی بر اسم و مرغ کشاده با لم برگ قفس ندارم مکتوب آن برادر متواتر میرسد  
 و مطالعه کرده میشود نیک موافقت خاطر و قبول دل می آید مزید بگوید بلند معنی آن برادر  
 بقرآن احوال و بتقریر اقوال خود معلوم شده است معنی آن که یاد او تحریک طلب الزیاده  
 نبشته آید ای برادر فی المشا اگر بر دو عالم را بر تو آرد و گویند تر است بهر تعرف که خواهی  
 بکن بهوشیار باش از آنچه فوق الدنیا و الآخرة است محبوب مگرد و قطع طریق نشود بهمان  
 گوید که عارفان گفته اند نیت و نیاست بلا خانه و عقبی بهوس آباد حاصل این هر دو  
 یک چونانیم و باز نجاست که خواججه بایزید که سلطان عارفان عهد خود بود و قدس سر  
 سره الخضریه فرموده است لَوْ اَعْطَاكَ اللهُ دُوحَانِيَةً عَيْنِي وَ حَقِّي مَوْسَى وَ خَطْبَ اَبِي  
 صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ فَاطْلُبْ مَا وَرَافِي ذَلِكَ فَانْ خَرَّائِكَ عَظَمَةً وَ رَأَى ذَلِكَ كَثِيرٌ كَثِيرٌ اسرته

چون مطلوب نامتناهی بود طلب او نامتناهی بود پس رونده را که بقدم ناشناهی میرود  
 در زمانی او را سزید قوت بیاید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و بر مرتبه که فوق آنست  
 اندر آید عزیزی اینجا گفته است فرما **قُلْ لَا يَمْلِكُ لِي جَلَدٌ** حضرت رسالت پناه صلی الله  
 علیه و سلم را بشارت برین است اینجا عقل خواهد که در آید و راه زنده گوید محدث را بنزوه اعلی  
 قدیم بر آمدن و ممکن را در سر پرده واجب الوجود در آمدن راه نیست الحذر الحذر یا ایتها الما و  
 المذخر شنبه نصیب در جام نیاید ای پس بر سر و عشووه محضر که پیشتر است یا اما عشق  
 در گوش جان میگردد **لَا تَقْطُوعُ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** همین انهار عشق در وجود از است تر عشق میگردد  
**فَالْمُسَابِقَةُ الْمُسَابِقَةُ** و آتش سوزان سلوک در دل نهادن امر است تر اطلب از اینجا گفته شده است  
 رباعی بر خیزد لا بعشق صادق در راه طلب برو قدم زن به برام فلک به اهمیت به بر  
 سدره منتهی علم زن و انگاه بعون حضرت او بگذارد حدیث بر قدم زن و این خلاف  
 میان عقل و عشق از آنست که در طور عقل تقسیم محیل و ممکن است و در طور عشق این تقسیم  
 بلکه به ممکن است از اینجا است که عاشقان را بیکدیگر میگویند یعنی نزدیک آورد و قبول منع و عطا  
 و فاء و جابیه یکی است این دقیقه نگاه دارد حدیث برای فخر الدین مکتوب فرستاده شده است  
 و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی بایران که ایشانرا مکتوب فرستاده بود دل بلند  
 میکرد و اندایشانرا نیز نوشته شده است برساند یا انرا جمله سلام و دعا برساند این زمان بفرغ  
 کرده است تظرف تو نیست و دست نمی رسد و بر بنشینم بمقیوم حاقبت آن برادر بخیر باد بحسب الله و الا لامجا و السلام

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم الله الرحمن الرحيم
-------	---------------------------------------	------------------------

برادر امام مظفر بنفس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی میری مطالعه و  
 در کار و بار خویش جد و جهد نماید تا روز بروز قدمی در فتنه پیش میرود و بر مرتبه از مراتب سالکان برآید  
 انشا الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد و چون کار در فقر مستقیم گشت بیساقی و بے شراب  
 مست شد و بے تحت و بے کلاه الکبیا و و که خسته گشت بیت بے ساقی و بے شراب  
 مست بے تحت و کلاه که بیاویم **مَنْ مَنَّا زِلَ السَّارِّينَ فَإِنْ قَبِلَ هَلْ يُوصَفُ الْعَبْدُ بِعَشْقٍ**  
**الْحَقُّ أَمْ لَا فَلَمَّا إِذَا فَسَّرْنَا لِعَشْقٍ بِأَنَّهُ يُجَاوِزُهُ أَحَدٌ فَإِنَّ الْحَقَّ لَا يُوصَفُ بِأَنَّهُ يُجَاوِزُهُ أَحَدٌ**

فَلَا يَوْمُ مَعْقَبٍ بِالْعَشَقِ وَالْوَحْشِ مَحَابِّ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ لِشَخْصٍ وَاحِدٍ لَمْ يَنْبَغِ ذَلِكَ اسْتِحْقَاقٌ تَلْذِ  
 حُبِّهِ الْحَقُّ فَلَا يُقَالُ إِنَّ عَبْدًا وَاحِدًا جَاوَزَ الْحَدَّ فِي حُبِّهِ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَحْتَقِقُ بِأَنَّهُ يَحْتَقِقُ  
 بِهَذَا الْعَبْدِ وَهَذَا أَقْوَلُ الْمَشَاحِجِ وَلَمَّا أَفْشَرَ كَالْعَشَقِ بِأَنَّهُ جَاوَزَ حَدَّ الْعَبْدِ فِي حُبِّهِ لِمَا  
 وَهُوَ حَقٌّ وَكَذَا لَكَ لَوْ فَشَرَ نَا بِأَنَّهُ جَاوَزَ حَدَّ الْعَبْدِ فِي حُبِّهِ لِمَا لَمْ يَكُنْ يَحْتَقِقُ بِأَنَّهُ يَحْتَقِقُ  
 الْعَبْدُ بِهِ يَنْدَكِرُ خَاطِرُ زَيْنِ تَقَرُّبِ مَرَيْنِ مِي آيِدِكِه تَجَاوَزَ جَانِبِ بِنْدِه سِت كِه بِنْدِه چُون خُودِه  
 دُوسِت دَاشْتِه اَز مَقَامِ بِنْدِگِ تَجَاوَزِ كِرْدِه بِمَقَامِ مَحَبِّ رَسِيدِ چُون خُودِه عَزَّوَجَلَّ بِنْدِه رَا دُوسِت  
 دَاشْتِ بِنْدِه اَز مَقَامِ بِنْدِگِ تَجَاوَزِ كِرْدِه بِمَقَامِ مَحَبُّوْنِ رَسِيدِ دُرْجَتُهُمْ وَحَقِّقُوه اَيْنِ مَحَبِّ حَاصِلِ  
 تَا عَزَّوَجَلَّ يَحْبِبُهُمْ وَيُحِبُّوْهُ رَا عَشَقِ نَامِ كَفْتِه فَاتِدِه تَرْدِيكِ مَحَقِّقَانِ تَحَامِ سِت حُرُوفِ مَقْطَعَاتِ  
 بِشَارَاتِ عَشَقِ سِت وَدَر شَرَحِ اسْمَاءِ الْحَسَنِ مَعَالَانَا مِدِينِ نَا كُورِ سِه سِه عِيُونِ آئِدِه سِت دُرْكِتَابِي كِه دُرْكِتَابِ نَزْدِ سِت  
 كَاوَالِ الْعَبْدِ كِرْدِي حَقِّقِ عَشَقِ وَعَشَقَتُهُ عَاقِبَتِ وَخَاتَمَتِ نَجْمِ رَا دُوسِتِ النَّبِيِّ الْكَامِلِ جَاوَدِ السَّلَامِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از مطالعه سلام و دو عمار از کتاب حروف شریف یحیی سنیزی این ابیات خواجہ فرید عطار رحمتہ  
 علیہ نظر کند بیت سنا کی راحت طلب ریحان را به پیش روح آمد بصد دل روح خواه  
 گفت ای عکسی ز خورشید خطاں به پروی از آفتاب لایزال به بر چه در تو حید مطلق آمده است  
 آنهمه در تو محقق آمده است چون بروی نور عقل و معرفت به نه تو در شرح آتی و نه در صفت بیت  
 بالا ای مخلوقی دیگر نیست بیرون تو معشوقی دیگر تو تامل شافی کند و روز و اشارت این بیتها بر  
 مانون فهم کند تا بداند که بیرون تو نیست بهر چه هست پس بهر چه طلبی در خود طلب و اگر برین شایه  
 خواهی از قرآن بشنو و فی انفسکم افلا تبصرون و ازین بیت نیز نظر کند بیت آدم اول  
 سوئی سر زده شتافت به آنچه داوره نیافت او را نیافت به و آنکه گفت سر همین است که گفت  
 به آنچه تو کم کردی و بهر چه هست اندر تو تو خود را برده به چنانچه در کلام مجید فرموده اند نحن اقرب  
 الیه من جبل الودید مودیدین معنی است آنحضرت را که اهل معنی است اهل صکورت را درین گذر  
 ایست که گفت این همه علم جسم مختصر است به علم متن بر اه حق و اگر هست به و دیگر آنکه بگوید  
 از پیشتر و نیز عالم گفت و گفت فی من روحی که آدم را از ان سر خود ملاکیا برده و شایسته عالم

گشت و اگر کتاب و خاک را این مرتبه از کجا از اینجا گفت ریاضی خاک را چون کار بیاک او فتاد و  
پیش آدم عرش در خاک افتاد و آسمان و عرش و عنصر چیست پوست و خاک الحی جلد را مغز  
نکوست و از اینجا قلم بیشتر نتواند شد که راه بیجا هیچ است چنانکه گفت **س** خرج سخاوته که این پری  
برده و بسبر گردانی این سر کی بود و کنج خود در قهر جانش بست کرد و تا کسی آنجا نیارد دست کرد  
عزیزه عذر خواسته است **س** ای دریا هر چه گفتم هیچ بود و دیده کور در راه بیجا هیچ بود و عاقبت  
و خانت بخیر باد و بحسرت النبی و آل الامجاد و السلام فائده از تفسیر لطائف **یَقَالُ الْعَابِدُ**  
**يُؤْتِرُ بَدَنِيَا غَيْرَهُ وَالْعَارِفُ يُؤْتِرُ بِأَجَنَّةٍ غَيْرِهِ وَغَيْرُهُنَّ لَا يَطْلُبُ مِنَ الْحَقِّ لِنَفْسِهِ شَيْئًا**  
**فِي الدُّنْيَا مِنَ الْحَيَاةِ وَالْمَالِ وَلَا فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْفَضْلِ وَلَا مِنْهُ اِيضًا ذِكْرًا مَنْ لَا يُقَالُ**  
**لَهُ اَحْوَالٌ وَالْوَصَالُ كَذَا اَوْ صِفُ الْفَقِيرِ يَكُونُ يَسْقُوطُ كُلُّ اَرْبَعٍ فَاَيُّهُ الْمَحَبُّ يُوجِبُ تَقْدِيرَ**  
**مُرَادِ حَبِيبِكَ عَلَى تَحْبُوبِ نَفْسِكَ فَكَمَنْ لَمْ يُؤْتِرْ تَحْبُوبَ رَبِّهِ عَلَى تَحْبُوبِ نَفْسِهِ اَنْتَ**  
**مِنْ تَحْتِ مَحَبَّةِ رَبِّهِ وَمَنْ خَلَا مِنْ مَحَبَّةِ اللَّهِ وَقَعَ فِي الشَّقِّ الْآخِرِ فَاَيُّهُ اِی برادر چون**  
حق حضرت دوست اینچه جزاوست باطل بود و حق را باطل کے قابل بود حاصل امر  
انست وجود حق است و عدم باطل و امکان مانند که در میان وجود و عدم است  
از وجهی که عدم دارد باطل است و از وجهی که وجود موجود دارد حق است تو اگر متبوا نے  
التش غیرت برافروزان ذوالو جهین را بسوزد تا از در دمی باز رہی فائده اسی برادرین قسم  
از برای تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست موکد بود در عالم و داد بیکدیگر غیرت  
عجب محبت مالم بکنی و محبت مالم نری و در مذہب عشاق غیرت لم نری را است نه من بکنی  
اینچه محبت را از شراب محبت مست میکند و لم بکنی را در و پست میکند پس مستی خویش  
میکند تا از عبارت میکند و بخود اشارت میکند و میگویی انا الحق سر این معنی است فائده  
ای برادر ملک وصال فرخو عشق نیست زیرا که محشوق را تکبر و تعذر لازم نیست بے  
آرایش عشق میسر نشود و تذلل و خضوع لازم است وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود  
برین نسبت در اوصاف ضد بیکدیگر اند و ضدیت در عالم اوصاف بود و ذلک سر عشق  
بیماره دلم کرد و مصلح و بشین و باز عالم و ذلالت و کای عاشق دل شکسته باز خیال

در نهیب ماکشتن تو هست حلال + قایده ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود است  
 اما ندانم غیر عاشق در در خزان غیب نهان میدارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از شر نه  
 که مر آن معنی راست عاشقان از خویش نهان میجوایند عشق میگوید که اول و نیز و بجز نیک  
 عزیز است از غایت غیرت آزاد رجوت خود میدارد و نهان ای برادر جبهه نعیم دنیا و آخرت خواهد  
 حاصل شود و مگر وصل که بهر خواسته حاصل شود پس زیرا که عشق خود کافی است بر که طلب  
 آورده بشمشیر غیرتش می کند مگر در خور مراد بر سر دقت شکسته افتد و از راه مرحمت گوید ما آنکه  
 این معنی را عقل بر تابد قطعه در مضطبه قاده عاشق زاری یا محنت بیشتر دارد و در بسیار  
 با کینه و دیده اندر شب تاریک به سر وقت وی آمد دل را به قایده قصه بگذارد وصل بدر خوا  
 عاشق میسر شود و نه بر خواست او میا شود و اگر بدیر خواسته میسر شد که جواب لن ترانی نیاید  
 و اگر بر خواسته او میا شد که الایردا که بربانی در میان نبودی حاصل مراد معشوق باید  
 که از وجود عاشق حاصل شود چه جای در خواست و چه جای بهر خواست است قایده  
 بر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عشاق میرسد *يَا الْمَسْكِينُ إِلَى الشَّرِّ*  
*يَا الْمَسْكِينُ إِلَى الْغُرْبِ يَا الْمَسْكِينُ إِلَى الْفَقْرِ يَا الْمَسْكِينُ إِلَى الْفَقْرِ يَا الْمَسْكِينُ إِلَى الْفَقْرِ*  
 ای برادر چون معشوق مستزید و میرساند قدر تو در عالم که دانند نظم ای روی تو مایه امانی و در هر دو جهان  
 کس نمایی و در عالم است جمع گشته به بیج شکسته همه معانی و در عین مکان  
 چون بگویم چون عین تو هست لا مکانه به محبوب قدیم را تو دیدی و در عالم چون  
 عیانی و تو در عالمی بگویم تو در عالم جان این بگویم ای روی تو در عالم که دانند نظم ای روی تو در عالم که دانند نظم

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم و پنجم
-------	---------------------------------------	------------

ظلم و عدل خوب و زشت و کفر و دین از جهان عقل بر خیزد یقین اگر جهان عقل را بریم نمی  
 دزد عشقش کند دست نمی از رمز و اشارت این پنهان در یاد فرق میان به طور عشق و طور  
 عقل تا بداند که طور عقل کار است و دیگر است و طور عشق کار است و دیگر است *وَالْعَشْقُ جُورٌ*  
 آتی آنچه عقل بود بر محن نبود این مقرر است بیت این دولت بیدلی بهر دل ندیند  
 این نزل خفگان منزل ندهند و در عالم عشق آنچه به عقل نداشت یکدزد بهر احوال

این بیت برین اشارت میکند بیت صف عاشقانست اینجا ده ای فقیه بیدم که بصیرت  
پرستان نتوان نماز کردن و لامحال که عاشق بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست  
این ثابت است ازین قضیه بیرون آید جمله ابیات و کلمات که بر کسی را درین باب افتاده است  
چنانکه گفت بیت عاقلان اشرف تکلیف آمدست بیدلان را عشق شریف آمدست  
هر آنکه چون العشق جئون آتی بودیمین آید و از کجا تکالیف از کجا مثل است لیس علی  
انجاب خواجای برادر از معلومات است که تکالیف و اثر است بر طور عقل وجود و عدا و  
آنجا که طور عشق است عقل آنجا که داین چو که تقریر افتاده است مضمون این حدیث است  
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم منقول است که ان الله لا یؤخذ العشاء  
بما صدک منهم انچه از عشاق در وجود آید بروی نگیرد که عاشق بیدل بود و بی اختیار  
در وجود آید و نجبر او صادر شود و نیست که گفت مشنوی کار عاشق اضطراری او فتنه  
و ان زفرط و ستماری او فتنه و لاجرم دیوانه را گرچه خطا است بر چه میگوید بگستاخی  
رود است بر هر حد از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زد و دیوانه این تقریر بیاد رفت  
موافق علم است هیچ اصلی متقوض نمیشود و هیچ غلطی در فروعی نمی افتد از آنجا که این معنی قیاس  
و ظاهرش منکر نیست اید ایل ظاهر قبول نکند و لیکن بر ایل بصیرت پوشیده نیست بغایت کشاده است پس اگر  
مشنوی لان فهم کند اشارت از انچه چنانکه گفت بیت مورد لشکر بخنیزد گوچین که خود رشیدانه بیند که بسین  
عاز که چنانجا باشد که انرا نشان شده در عالم عیش عاشقان را که باز به مجال باشد با صنعت حال خوب و بد و قصاصات و کلمات  
است

مکتوب | بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ | بابت هشتم

برادرم اغرضم از این مکتوب که مکاتباته و عاقلان کاتب حروف شرف یحیی بنیری مطالعه  
کنند عرض آنکه مکتوب آن برادر درین وقت رسید مطالعه کرده شد شور و غوغا بسیار بود ای  
برادر چون امام شنبلی را رسید نزد حجت علیه الصلوة و السلام حضرت العارف گفت صبر بکنم و بیای پس ما را  
این شور و غوغا چه شود کند لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت نامزد صحبت  
خود باید داشت و دش خداوندان این قصه است تداوم و نیا بوده اند براندرده و ما هم این حدیث  
بوده اند چون از دیوانه بیرون رفتند این حدیث و باین اندوه بیرون رفته اند و امر که در کور

خفته اند و فرمود که از کور بر خیزند باین اندوه و باین حدیث بر خیزند آنرا شنیده که در چون در موسی  
 علیه السلام نه سوز چون سوز موسی علیه السلام و نه شوق چون شوق موسی علیه السلام  
 و نه دعا چون دعا موسی علیه السلام و نه سوال چون سوال موسی علیه السلام نه جواب  
 این ترانی ازین معنی گفته است قطعه چون عاشق خاص را حضرت پیر نور جواب این ترانه  
 ای دوست بدانکه در خور راه چو بی و چو آبی و شبها نیست: چون آن دولت موسی علیه السلام  
 با جلالت با رسالت با شرف نبوت پدید شد ضرورت این توقع دیگر از او باقی باید کرد و باندوه  
 ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته اند در وادی است چه پنداری بر برزخ است از نجاست  
 که گفت ایست همه مردان دین ازین مصیبت چه بگریختند و دامن آخر البست و زرد دین  
 همه پیران ره را به محاسن با بخون دل خصما بست: ای برادر چه گوئی محدث را این بود که در  
 حضرت چون راه باید از نجاست که عقل گوید بیست در جام نیایدی پس بجز زرد عشنه محرم که  
 بیشمار است الحذر الحذر ز آیتها الماء والدرا اما عشق میگوید بیست بکش جام دوسه از  
 باده عشق: بزن دست بکو معشوق با ما است: در حقیقت و حقیقت این سپید است آنرا که  
 در عالم عشق شیدا است از نجاست که درویشی گفت این آیه مرا مقدمه فرمایر عشق است  
 که مفهوم ازین آیه اهل علم و صحر اگر حیه تحباب است اما مفهوم اهل عشق دیگر عاشق است  
 ای برادر چون خلعت یحیی و یحیی و نه با آدمی فرستاده اند هر آینه آدمی حیه به عالم کون است  
 و بادشاه انجمن لا مکان که گفت نشوی کاملان در راه حق خون خورده اند و بنگی و حق  
 گزاری کرده اند و لاجرم و بنگی سلطان شدند به تر خلق چنان ایشان شد و نه بنگی که بیافت فصل او را و در  
 جهان بجا باشد سلطان و از بنگی کیش و در عین م باشد و دست بزر و در نظر و قیود و شوری این مقدر است

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بست و مضمون
-------	---------------------------------------	-------------

سلام و دعای کتاب حروف شرف یحیی میری مطالع کند عرض آن مکتوب آن برادر و هر آنرا  
 رسانید مطالعه افتاد و فریاد بسیار بودی برادر و منترلی که قدم نهاده مردان منترلی در فریاد  
 آنرا شنیده مشعر قد خیرت فیک خذل و بیدای: با دلایلی که در فیک است آنکه خواهی بود  
 رحمت الله علیه گفت هر که ترا شناخت و ما را از جان خود بر آورد و همین فریاد است ای برادر محبت





و چون امر و زانند اکثر اسمی که هست نه حقیقت بدین نسبت می بود و اما انبساط اصل و نسبت آن نیز نکته  
 غ با خدا و یاد باشم با شریعت و شویاری و این که نوشته بود خود رسید از من چه خواهم نوشت با این چند سطر که نوشته  
 شده است این زمان در نظر قصه و فتور افتاده و من پیش نمی توانم بر توفه نوشته شده است گوئی کاغذ چشمه و قضا  
 خورد از دیدن کاغذ چنین میگردد برای آمدن مولانا رفیق الدین کاغذی بنشیند بود و نظیر او روی همچنان است اما  
 چاره چند گاهی خون خورده است استعداد بسیار آورده آمده ضایع شود و اگر گذرانند در کارها که خود اندر آورده  
 این معلوم است برای رسم طاقیه الیه و طلبیده بود و فرستاده شده است عاقبت خلعت خیر با و بحر بنی الاموال السلام

### خاتمه الطبع

میگوید فقیر محمد علی اکرم آردی عفی عنه که چون طبع مکتوب بابت و پشت با تمام رسیدن چند سطر و آن  
 ضرورت است که مکتوب غنای این مکتوب فقط یک نسخه مصحح مولوی غلام محی بهاری میسر شده بود که از آن نقل و مکتوب  
 کرده شد و دیگری بدست نیامد اگر کسی جا غلطی بود آن صحیح کرده شد و هر جا که از مقام نسخ و در غیر اینها که  
 گذاشته شد و در آخر این کتاب ساله در احوال حضرت مظفر بنی محمد اندم در پنج کردن مصلحت شد که از یاد آن می شود

### بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرف الناس بالعرفان و الذی خصهم بالمحبة دون الملائكة و الجان و الصلوة و السلام علی سیدنا  
 محمد الذی جعل محبة و سبیلته للفران و سبیل الوصول العباد الی حضرت الامامان و السلام علی آل الطاهیین  
 الطاهیین و علی اصحاب برزخ الکرام العادیین و علی ائمه علیهم السلام اما بعد میگوید بنده گنگا را تم فقیر محمد علی اکرم  
 آردی غفر الله له و اولادیه چون مکتوب صدی محمد بن طبع رسانیدم و در آخر آن احوال حضرت محد و الملک  
 از کتاب مناقب لاصفیا بر آورده بطریق رساله جدیدی که در اندیم اکنون که طبع مکتوب بابت و پشت که بنام  
 حضرت امام مظفر بنی است رساله اختتام پذیرفت و در اول فقیر خدایان بخینند که احوال حضرت الشیطان هم  
 از کتاب مناقب لاصفیا بر آورده بطور سابق رساله جدیدیه قرار داده و در آخر این مکتوب لمن کنم و درین رساله بر آورده  
 مرعی داشته ام که تخریج احوال الشیطان عبارت مناقب هیچ طبعی و تفسیری پذیرد و چون بوقت تصحیح مکتوب بابت و پشت  
 پنج نسخه مصحح مولوی غلام محی بهاری دیگری موجود نبود بدین جهت تحت آن مثل محبت مکتوب صدی نیست چرا که  
 آن تصحیح از نسخ عدیده گردیده است اکنون از نقی علی تمام و حضرت صوفیه که اتم چشم اندام که چون از چند  
 خود خوش دارند فقیر بنی غیر و برای محبت و وصول بنی بیچاره دعائی فرماید که شکسته بعضی اجابت رسد و من آن  
 قیوسان و خاکپایان و شان شوم این سه احباب را با این و است نعم و صلوات بر علی و آله و سلم  
 و بزرگان مخلصه و پیغمبر که گوشه نشین این طبع این کتاب را بخورده قبول فرماید و خطا و قصور را ملاحظه  
 نمایند و بگذارد عبارت مناقب بنی احوال الامام مظفر بنی محمد اندم علیه فقط ۵

## ذکر مخدوم شاه منظر شمس بلخی حرمه اندلسی

آن سلطان جهان تجرید آن فرمان ایوان تغیر آن نورشید آسمان دریافت و بر جوهرت  
 آن برگزیده شمس از مقام در خواست آن نشا و دیده تجلی ذات آن بقایات در صفات آن  
 یک بار قضای ملک ملک آن شاه جهان جوهرت و لاهوت آن صوفی متکبر کبر برای پادشاه  
 آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان دان معرفت کرمی برهان الحق  
 والدین شیخ منظر شمس بلخی از آجابه شیعخ طریقت و آغوه اصحاب حقیقت بود و در مراتب معرفت  
 و دقائق آن داسر توحید و دقائق آن کمال داشت و در ریاضت و مجاہدت سرسخ ترین کمال  
 بود و در سیر الی الله و اقرار بی نبود و نام مقصود در رسید و در سیر فی الله آرامی نگرفت تا در قضای  
 عشق ناستنای نیفتاد و در عشق خدا تعالی بخیری فرود نیامد تا بود و در و محبت حق مصروف  
 بود و دنیا چه بود آخرت پیش هست و وی قدری نداشت در هر طوری عالی کلام بود و شیر مردن را  
 کار بند و در آن هست راه فرادیش گریه در هر طوری شورش داشت مرشد سالکان چالاکه جایز  
 بود هر که جان و تن در باختی شالسته خدمت و محبت وی شد و هر که چنین بود و در محبت وی قیام  
 نهادن توانسته و در ابتدای حال او شش تلم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفته  
 مشکلات علم پرسید چون در جواب شفا نشدی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین  
 خلیفه شیخ احمد چرم پوش بود و میگفت که شیخ احمد مرکز گشت خوارق عادت بسیار دارد اما  
 اعتقاد با بر کسیر شود که او در علم راسخ باشد و ران و زما آواره بجز حضرت مخدوم جهان شیخ  
 شرف الدین بنیری در علم اطوار و علم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود و او را  
 میل طبیعت سکون مخدوم جهان بود اما بسبب رعایا در در توجیه تاخیر میکرد و پدر چون دریافت  
 گفت رای رای است هر جا که عقیده توفیر گیر و آنجا توجه کنی بعبه بخیرست مخدوم جهان  
 آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان آنرا جوابهای شافی گفت اگر چه او از توفیر  
 علم لایسب میگفت مخدوم جهان با خلایق که داشت با او سخن گرم نگفت به بیان واضح کلام  
 او راضی کرد آخر محاسن و لاوری بحث خود پیشان شد و با خلایق مخدوم جهان روبرو شد

بعد از آن بطلب قلبی بندگی مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر که از فیض فضل خداوند در کمال  
اندرون سربلندی التماس اوست کرد مخدوم جهان او را شرف ارادت شرف گردانید و بعد از آن  
التماس مستغفیری را به طریقت کرد مخدوم جهان آن وقت مشغول راه طریقت بی علم نشود و شما علی  
که خواندید به نیت جاه و تشلت بود چندانی نمره ندر بخاموش نیت بعد از از منجر آمدند تحقیق  
کنید تا شمر بکمال فتنه و موجب ترقی سلوک گردید آن عالی همت همچنان که در جهان سعادت دایم  
شد میآید پای روان گردید چند گزیده رفته بود که در پایا ابد افتاد طاقت وانی نمآید زیر  
درختی تمکین شسته بود که ملک اده یکی از مریدان حضرت مخدوم جهان بر سفر دشت خود در  
دلی سیرفت در زیر همان درخت فرو آمده شناخت پرسید که با سیر وید بندگی شیخ منظر حضرت  
حال خود بفرمود ملک اده فی الحال خوش شد یکایک سبک سواری او با عزاز و اکرام تا دلی  
رسانید ملک اده در کار و بار خویش رفت و شیخ منظر و طلب علم مشغول شد از سر کار که در سوزانه  
خو و سال تحقیق علم شد بود و در آن روزها سلطان فیروز کوته شک راست کرده بود بر آید  
در کوشک مذکور شیخ منظر را اختیار کرد و شیخ منظر اگر چه راغب بنو انا از برای او اول الامر قبول  
کرد و تاروی در کوشک در تدریس مشغول بود ناگاه مظهران پیدا شدند چیزی گفتن گرفتند  
شیخ منظر را حالتی پدید آمد و حال خود را از کوشک فرو و پیداخت خدا تعالی نگاهداشت  
هیچ مفرقی نشد همدان حال خانه غارت گنایند طرف بهار روان شد حضرت مخدوم جهان به  
مریدان عالی همت را کار بر حسب همت ایشان فرمایند و الله اعلم حکمت درین آن بوده باشد  
که جای که بود فور علم حاصل او را شده باشد شک که در خود را از جمله بالان پندار چون  
تخلص نیت شد طلب کند خدا تعالی او را از آفت جاه که زنا را منی است نگاه دارد پیران حاذق  
مریدان را بر حسب حال کار فرمایند جماع است که مخدوم جهان او را خواست فقرای خالقا فرمود  
بود و در آن خورسند بودی هر چه فقران کار میفرمودند اطاعت کردی التفات بغت و عوار  
نکردی جامها اگر پاره میشدی پیوندا میزدی و اگر بهر آسید او زوری مخدوم جهان در یکجا  
او سخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسید و با وجود این هم فرمودند است  
حال و این بیت میگفت بیت خوشم دولت خواری و ملک تنهایی که التفات کسی را

به روزگار نیست به گفت مولانا منظر را حاکم لطیف بشنید و بعد از آن لطیف و درج برایش  
 و جامه خواها لطیف و نرم دهند و طعمها گوناگون سازند همچنان کردند لیکن در محبت خدا تعالی ملوک  
 چنان بود که اینها در انبساط خاطر و در رفاه و آسایش و رفعت و در این حال این را گفت  
 بدیت جان آدم چون بهر فقر سوخت بهشت حجت را یک گندم فروخت + فصل است در آنچه  
 بالای و بهر مشغول بود روزی شیخ منظر بالای و بهر دست بالا کرد و پایستاده بود و نظر مبارک  
 مخدوم جهان بر او افتاد و دید که گوشت در اندام نموده است پوست با تنه او چسبیده و پلوی  
 او برآمده است حضرت شیخ جهان رو سوی قاضی زاهد آورد و فرمود زاهد می بینی چه راست  
 شده است این که لایم گویان آمده بود و انواع انعام و اکرام ازانی فرمود و سماع است که  
 رتبی از مشغله خود بیرون آمدیش مخدوم رفت و گفت من در مشغله نشسته ام و در دل  
 ذکر فلان شد یعنی منکوبه بران فی خیار سبک و مشغله نشستن صیقل کند مخدوم جهان ظاهر را و چیزی گفت  
 دیر نمی نشسته بود و بعد آن گفت من فلان را مطلقه گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون از شنید گفت تا راحت  
 بخوار نیست کار خود تمام کرد و دید که حال باشد و هر چه بگوید کیانست سبب علو بهت خویش بر مقام و در باب  
 محبوب دل گیر شد آنکه گفت اندر آن و طلب مریدان اند تا خود را در آئینه مریدان بیند آن  
 مرید او بود از مخدومان بقوت جزیه و بهر قدر قهر از عقبات ترقی نمود و از غلبات احوال مقام  
 تکمیل رسید باین هم که در تمام کمین بود شور و غلبه حال و از حد بیرون بود چون علاج القضا  
 می نمود و سطح دنیا و داندیشی که نزدیک او باشد هر بار که در خانه چیزی متاع دنیا می دید  
 خلق را گفتی که غارت کنی نقل است که صبح سلم بنی صبح در غایت تصحیح بود و در کاغذ افرشی خط  
 عرب نوشته بود شیخ الاسلام شیخ حسین بن شمس الدینی را قرات صبح سلم هدران نسخه بود و آن  
 نسخه شیخ حسین عطف کرده بود و گاه برای مطالعه شیخ حسین طلبیدی روزی نسخه را  
 پیش او بود و سایل آمد و چیزی طلبید و در گرد خود چیزی نداشت که بدید همان نسخه بسائل فرمود  
 و او شیخ حسین شنید رفت عرض کرد که شما این نسخه مرا عطا کرده بودی گفت چون من آدم  
 تو هم بهر بهر شیخ بیعیبت نگذازان سایل خرید کرد و نقل است غزنیی تنگهای نفقه برای  
 ملاقات آورده بود و بهر شرف ملاقات آن تنگهای نفقه بهر یک حاضران مجلس بخش کرده داد

دو تنگ مانده بود خادم آن را بر طاقی گذاشت آن بزرگوار بر محتاج خویش در نماز مشغول شد وقت  
که او تحریر برای نماز بند و در نظر دستوران پیش آمد و از لاجول بفرستند و باز در نماز مشغول شد  
از وقت تحریر و صوت دستوران پیش میامید بعد لاجول گویان رنج کند چون بگر از این حال شد  
خادم گفت ای عزیز تقصیر کن آلا این دنیا چیزی در خانه مانده است که هر بار ضرر نماز منرا حمت  
میدهد و صوت بسته پیش می آید خادم رفت تقصیر کرد و هر چند تقصیر کرد هیچ دنیاوی نداشت  
باز آمد عرض داشت که باز چون در نماز شد باز همان دستوران صوت بسته پیش آمدند خادم را  
زجر کرد و از تنگ و تقصیر شانی چون کرد بر طاقی دو تنگ نقره بود پیش آن در گفت بتراب کن چون بیرون  
انداخت آن صوت دستوران دفع گشت گفت الحمد لله الحمد لله الحمد لله نقل است آنچه  
حضرت شیخ جهان در را جگیشغول می بود شیخ مظفر را برای شغولی حجره یقین کرده بود و در آن حجره  
مشغول بود از آن آیین تنگی و چند روز گذشته بود که همیشه بخوابیده پیش در حجره تنگی بر حضرت  
نظر کیش را شکستن نبود و عمو و خاها را اندامد و فراموش کن صحبت مارا بیت درین دیا  
گذشتی که سالها بگذشت بد هنوز بوی قومی آید از نازل با به او را طاعت مانند این شکست  
در حال انحره تواجد کنان بیرون آمد از به خاست و در باخت او چه توان گفت و در توارق عبادت  
شانی عجیب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر غلبه وقت و یا بصاحت مرید نقل است که روزی برابر حضرت  
و مجلس حاضر شد شیخ منہاج الدین حاج در آن مجلس حاضر بود سخن در فرصت حج افتاد شیخ منہاج الدین  
بر طریق تقریض بجانب پیرا و گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و نوع مفایر فعل از حج ظاهر کرد  
او را از شنیدن کلمات شیخ منہاج الدین نوعی حرارت در اطن پدید آمد فرو خوردن نتوانست  
آستین شیخ منہاج الدین را بشود و گفت چند که حج خواهی کرد و آستین بندگان شیخ شرف الدین  
به بین شیخ منہاج الدین چون نظر کرد کعبه مبارک و آستین او بدیق تعجب باند پیرا و این سخن  
خوش نیاید او را گفت آن مقدار که تو بکرامت خود مشغول گشتی از کرم خود اعراض نمودی و سماع  
است که بندگی شیخ شمس الدین در دلی شغل عمده داشت روزی کسی از اهل دیوان یکی شکاک  
اشارات بخیری کرد و نظر شیخ شمس الدین بر افتاد و در خاطر گذشت که این علامت نفاذ است  
در این مجلس نهایت شگفتی که داشت ترک کردند از دلی بیرون آمد و چون قیام پیدا کردند

شیخ احمد جرم لومش را از آمدن ایشان آگاه شد گفتند شیعیان با ایشان خود استقبال کردند بعد از ملاقات شیخ شمس الدین مرید شدند و در ملاقاته شیخ احمد جرم پوش مشغول شدند و جانب حریم خود نوشته فرستادند که من ترک دنیا کرده ام اگر موافقت من کنید بسیار ثواب تسلیم فرزند کرده اینجا من با احمد جرم ایشان شیخ مظفر شیخ معز الدین هر دو فرزند را گفتند شما اسباب و املاک گردانید من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ مظفر و شیخ معز الدین گفتند برای موافقت پدر ما اولی بهتیم باینتر موافقت پدر خواهم کرد بچه خان غارت کنایه روان شدند و در بهار آمدند سماع هست که عاقله موت جنگی شیخ معز الدین برادر او بود و او را بیکه بود و آنجا نشست که شیخ معز الدین را غارت داشتند حضرت شیخ مظفر بر سر قضا حاضر شدند زبان مبارک فرمود که معز الدین شما که اولی برای من بر دیند بپایه این تو مژدم نه زبان مبارک اند که میان من و تو همین پیراهن هست که میان پیراهن بروست گرفته اشارت فرمود و نهم ماه شوال بود که خدمت شیخ معز الدین از دنیا بدر لقار حلت کرد و در مقام بی بی خدیجه و خواهر فاضل عیاض قریب قبل ایشان فن کردند بعد از آن چون که مبارک وان شد و در آن راه عدل پیراهن مبارک پاره شد بخاطر اشارت کرد تا پیوند زند حضرت شیخ حسین عرض داشت که جامه نو موجود است اشارت شود و بایم فرمود آن جامه همه شما بپوشید من همین جامه بپوشید هر چند که احوال کرد چون پیراهن نمی پوشید دستار بر سر بپوشید گفت نخواهم پوشید شما دستار بپوشید ما نه بپوشیم بعد شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک بیرون نیارند این بجا کاران می دارند که حق تعالی بنظر حضور بندگی مخدوم ایشان را ازین جهان بر دارد تا بندگی مخدوم زبان بخارند این بجا کاران بگذارند تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم رو لقیله آورد و هر دو دست استخوان بر آورد و فرمود حق تعالی دعا تو قبول نکند سماع هست چون در عدل گذارند کار چون ماول شد بواز نه بیست یک روز را ده سیج غورنی نبود و با کسی تکلم نبود چون کسی می پرسید میفرمودی که در وقت مرگ و شش نه بپوشید مرا در کار خود بودن بپوشید و هر بار بپوشید شیخ حسین فرمان میبندی که شیخ را می بپوشد اما هیچ منگیو نید چه باشد شیعی بدولت و سعادت و فرمان شد که شیخ حسین را بپوشید که بپوشید و هر یک که من شب بر حسب حال و مطلوب نه شیخ را دیده ام و ملاقات کرده ام و نیز فرمود که شب خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شیخ حسین

عرض داشت چون نخواهند فرمود بتدگی خدمت بر آید فرمود که خوابی دیده ام بر حمت فرمان  
 ریزی بگویم از آن خواب آن فراموشیت من احب لقاء الله احب لقاء الله با تو عالم  
 شدند چون او را سفر آخرت قریب سید ولایت غلبه کرد حضرت شیخ الاسلام شیخ حسین  
 خود را آثار رحمت و انواع نعمت خود و پیران عطا فرموده و داع کرد و فرمود که در بهار  
 داشت که در آن مقام پیران هستند مرا چه قدرت باشد که آنجا سر بر آرم فرمود و الله  
 تو سر بر آری هیچ سر ندارم و نصیحتی چند دیگر آغاز کرد و مشغول بجاگشت اندران  
 از او رفتا بدار بقا رحلت فرمود و هم در عدن دفن کردند ان الله وانا الیه راجعون

ت

### اطلاع

مجموعه رساله که مجموعه مکتوب یکصد و شصت و هشت مع رسائل ملحقه باختتام رسید اکنون بحضرات  
 مشائخین و دیگر شائقین مرقوم آنکه اگر این فقیر را از فروخت شدن این کتب با که بکزار  
 بطبع رسانیده ام سبکدوشی گردید تا بطبع دیگر مصنفات ایشان  
 هم مثل معدن المعانی و غیره خواهد پرداخت فقط

المرآة  
 فقیر محمد علی اکرم آروی غفر الله  
 له ولوالدیه



واسطه سند اسلام که یک کتابی است مخصوص  
 مطبع علوی کی بی هر مطبع ثبت کی گشته فقط





اَوَّلِيَاءِ اللَّهِ كُتُبُهُمْ كَمُحَسِّنَاتِ

الحمد لله الذي درین ایام برکت انجام کتابت فی کتب و ستودن علم و ریاضان  
خدا طلب کین بخش عاشقان جان بلب راه نمای سالکان جاده محمدی آغزی



مجموعه تالیفات و تراجم در باب سیرت و مناقب ائمه علیهم السلام و سیرت و مناقب ائمه  
عزیزان و سیرت و مناقب ائمه علیهم السلام و سیرت و مناقب ائمه علیهم السلام

مجموعه تالیفات و تراجم در باب سیرت و مناقب ائمه علیهم السلام و سیرت و مناقب ائمه  
عزیزان و سیرت و مناقب ائمه علیهم السلام و سیرت و مناقب ائمه علیهم السلام

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی پایان و ستایش فراوان از حضرت آخوندی را که و لهام علی رفان را با نوار شاه  
 جهان با کمال مکاشفات جلال الایزال آراسته گردانید و هر وقت در نظاره عجاایب غرائب سر عجبی  
 مستغرق و مدبوش داشت و هر زمان در کام جان ایشان شراب سفاک تجلیات پیانی بخشن فرمود  
 تا چنان مست و مدبوش شدند که ایشان از ایشان پر بود و نور شهود احدیت پیش چشم سر  
 دیده سر ایشان جلوه داد و خود را بدین شان بی نشان بنمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و  
 خلق را و جان را و جهان را و ناپیدائی و نابودگی تصور کردند و پدید آمدن هموار از فرشتند مگر بد  
 و نگرفتند مگر از و نگفتند مگر با و معیت نه اینجا مانده اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن چه همو مانده پدید  
 پدید مانده همو مانده و صد هزاران افضل صلوة و اکمل تحیات بر جان پاک سر و عاشقان تاج  
 سر عارفان محمد رسول الله با و که کسوت نبوت در بر انبیا بطوفیل اوزیب آمد و خلعت و کت  
 بر تن او لیا بعد قد و احسب گشت و اگر او نبود که بودی نه ناک بودی نه ناک اگر او نآدی  
 که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی و رسولی که بهمان لامکان در مقام قرب و کرامت صد هزاران هزار  
 شریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبی و مرسل و ولی بر قامت مبارکش زانی فرمود و خیمه جلالت  
 و پیرا در صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را لشکر و خدم او ساخت  
 و تفحات تسلیمات و تحیات بران و این میت میار آن او که هر یک پیش آن بدر میسر شدگان و خیشان



ولی روشن شود کاری جهانی **مکتوب اول** در توحید و قصه زنارداری که ناگاه  
قطب عالم گشت **مکتوب دوم** در توبه نضوح و مناسب آن **مکتوب سوم**  
در شرف و کردن خصمان و طریقه توبه که چگونه توبه کند **مکتوب چهارم**  
در تجدید توبه **مکتوب پنجم** در طلب پیر و الحاح در دعا و سوال و معنی  
لفظ کریم **مکتوب ششم** در اہلیت شیخ و ذکر صد ہزار سوسی **مکتوب ہفتم**  
در ارادت **مکتوب ہشتم** در ولی و بیان اولیاء کہ چند ہستند  
**مکتوب نهم** در ولایت و بیان شرک اجل و شرک خفہ **مکتوب دہم**  
در کرامت و استدراج و ذکر فرعون و رجال **مکتوب یازدہم**  
در احوال صدیقان و نماز برای قضای حاجات و کفایت مہمات و ذکر خواجہ اوس  
**مکتوب دوازدهم** در ذکر انوار **مکتوب سیزدهم** در کشف و عالم  
تجلیات **مکتوب ہزار و دہم** در تجلی و دیدار محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
و آلہ وسلم حضرت عزت را **مکتوب پانزدہم** در وصول **مکتوب شانزدہم**  
در سالک و مخدوب **مکتوب ہفدہم** در غلط گاہ سالک **مکتوب ہنزدہم**  
در غلط گاہ مردمان **مکتوب نواز و دہم** در مرض ظاہر و باطن فائدہ  
مطالعات بزرگان **مکتوب ہشتم** در فضل انبیاء بر اولیاء و ملائکان  
**مکتوب نہم** و یکم در زلات انبیاء و آداب زیارت قبور و نماز بہ نیست  
میت در شب اول و ذکر برادران یوسف علیہ السلام **مکتوب سہم**  
و دوم در اہل تصوف **مکتوب سہم** و سوم در طلب طریقت  
و مدار راہ سالکان **مکتوب چہارم** در ارکان طریقت **مکتوب پنجم**  
**مکتوب ششم** در شریعت و طریقت و بیان وحی و دعوت است **مکتوب ہفتم**  
**مکتوب ہشتم** در شریعت و حقیقت و بیان علم **مکتوب نهم**  
**مکتوب دہم** در شریعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم **مکتوب یازدہم**  
**مکتوب سیزدهم** در تربیت مشغولی بہ آغاز نماز اشراق و پاشت **مکتوب**

بخت و نهم در طهارت و موافقت کردن و خود در وقت مکتوب  
 سی ام در طهارت بعبادت و غیر مکتوب سی و یکم در نیت مکتوب  
 سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روز مکتوب سی و چهارم  
 در رکوع مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا  
 بانواع زاری خواندن سور یا حبیب بر آمدن حاجات مکتوب سی و هفتم  
 در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم  
 در بندگی کردن بعبادت دیگر مکتوب سی و دهم در کلمه طیب مکتوب  
 سی و یکم در ذکر ایمان عربان مکتوب سی و دوم در صدق ایمان مکتوب  
 سی و سوم در شکر اسلام و ذکر رالیه بصری و قصاید ایهیم اودهم مکتوب  
 سی و چهارم در شرک مکتوب سی و پنجم در معرفت مکتوب  
 سی و ششم در ذکر محبت مکتوب سی و هفتم در ذکر طاعت محبت  
 مکتوب سی و هشتم در ذکر حکم محبت و عشق مکتوب سی و نهم در ذکر  
 طلب علم مکتوب سی و دهم در طلب حق مکتوب سی و یکم در طریق الی الله  
 مکتوب سی و دوم در ذکر گفت و رفت مکتوب سی و سوم در ذکر محبت  
 و فضیلت خواندن سور اخلاص مکتوب سی و چهارم در تخریص مرید مکتوب  
 سی و پنجم در محبت قاضی صدر الدین و تخریص عالم مکتوب سی و ششم در اول مرید  
 مکتوب سی و هفتم در ذکر اول مرتبه مرید بعبادت و دیگر بیان عالم است  
 و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم الاهوت مکتوب سی و هشتم در احوال سالکان  
 و فوائد نماز و ذکر مکتوب سی و نهم در اخلاق و سبب مکتوب سی و دهم در ذکر  
 مکتوب سی و یکم در تخرید و تفرید و علوت ظاهر و باطن مکتوب سی و دو  
 م در تخرید و تفرید بعبادت دیگر مکتوب سی و سه در معرفت  
 راه دین مکتوب سی و چهارم در ترویج مکتوب سی و پنجم در صدق مکتوب  
 سی و ششم در نیت آدم مکتوب سی و هفتم در گمان نیک مکتوب

شصت و هشتم در ذکر عباد مکتوب شصت و نهم در تعلق با سبب و ترک  
 کردن آن و ذکر کسب انبیاء علیهم السلام و سوال کردن فوت مکتوب  
 هفتاد و نهم در ذکر محبت این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت این طائفه  
 فضل خادم مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه کردن اخلاق سزوم  
 و حشر آدمی به صفته که امروز است مکتوب هشتاد و سوم در طبع  
 و نماز به نیت خوشنودی خصمان در روز عاشوره و برآمدن مهات مکتوب  
 هفتاد و چهارم در تفسیر نبی و نماز و دعا برای کفایت نمازهای فوت  
 شده مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در  
 سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و هفتم در سر قضا و قدر مکتوب هفتاد و هشتم  
 و نهم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در روح مکتوب  
 هشتاد و یکم در ذکر دل مکتوب هشتاد و یکم در ذکر نفس و حقیقت انسانیت  
 مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب هشتاد و سوم در جسم در طبیعت  
 نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهد و سیاست نفس مکتوب هشتاد و پنجم  
 و ششم در هجران نفس مکتوب هشتاد و ششم در با خود ساختن مکتوب  
 هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام و دعا برای کفایت مهات مکتوب  
 هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حشرت نماز و دعا  
 و در روز و رجب برای قضا حاجات و کفایت مهات مکتوب نود و یکم در  
 معاملات نماز و دعا در روز آیین برای دفع درویشی و حصول نیکبختی  
 و یافتن خلعت های دینی و دنیوی مکتوب نود و یکم در لباس مکتوب  
 نود و دوم در بلاست مکتوب نود و سوم در سماع و ترک مکتوب  
 نود و چهارم در عزت مکتوب نود و پنجم در حکم خدا  
 شدن از خلق و ترک جماع و جاسته بی مکتوب نود و ششم  
 در حرام مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ مکتوب نود و هشتم

در عهد و عهد مکتوب ۹۹ نو و نهم در ذکر و درخ مکتوب مکتوب

مکتوب اول اسم الله الرحمن الرحیم در توحید

برادر شمس الدین اگر چه اسمی الدارین بدانند که توحید را اهل طریقت بر چهار درجه پاره  
درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدین اعتقاد نهد و این توحید منافی با  
فردا قیامت هیچ سود ندارد و چه در دم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله در دل اعتقاد بدین آورد  
چون عا یا بنوعی از دلیل چنین مکتوب این قالب صورت توحید است علی تحقیق بعیت و دیده بهیست  
که هر فرد خاک جامی است جهان خاک در و نگر می و در نظر اهل طریقت نجات یافتن از شرک  
بر و مخطوط است و درین از خلود و در درخ رسیدن به پیشگاه شمره است و این توحید به سلامت و ثبات  
نزد و یک نیست اما قناعت است با درجه علیکم بدین الهجا اول یعنی لازم گیرید درین نان سیراد حق  
است و سیراد این را گویند درجه سوم آنکه نوری بود که در دل نهد و پیدا آید در آن نو بیند که همه کارها از  
اصل می رود فاعل کی نیست بهیچکس دیگر افضل شایسته چون اعتقاد حاکم و مکتوب بود که اعتقاد نهد و  
که بر دل نهند این مشاهده نویسیست که همه بندها را بگیرد و فرق باشد بر میان کسی که شکیان را بران برد  
کنند که فلان خواجه در سر است بسبب آنکه فلان سخن من میگوید و این تقلید عامی است که از مادر و پدر  
یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه است لال کند که فلان خواجه در سر است بکلی آنکه بهیچ علم  
بر در سر آید و این نظر اعتقاد و تمکیم است از مقلدین به قدر و کورای است اما در عهد مشاهده هر  
برابر اند و میان آنکه خواجه را در سر آید مشاهده کند و این توحید عارفانست که در درجه سوم گفتیم لیکن  
در حلق را بیند و خالق را بیند و بداند که خلق همه خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبوده  
توحید و نظر اهل طریقت در چه چاره آنست که چندان از نور ظهور حق بر رونده آشکارا شود که همه ذرات  
وجود پیش دیده وی در اشراق آن نور مشهور شود بر مثال شواش شدن ذره ها که هوا در اشراق نور  
آفتاب و ذره در نور آفتاب نتوان دیدند از آنکه ذره نیست شده اند از آنکه ذره آفتاب بلکه از آنکه آفتاب  
نور آفتاب ذره را جز متواری شدن وی نیست همچنین آنکه نبوده اند و کمال الله تعالی لک عکفا  
لیتوا و نه آنکه نبوده حقیقت نیست مشهور تا بودی گیر نیست و دیدنی نگردد مشهوری شوق جلا و نه کینه و نه توان



همه سچ اندیچ اوست که اوست یکی بود و ما را جدا مانده به توحید و خدا مانده به توحید و آینه  
نگری آینه را به منی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آینه نیست شد و با آینه حال شد  
و با حال آینه شد و بدین قدرت و مقدور است همچنین بودی تفاوت و این صورتیان الفناء فی التوحید  
خوانند بیت گوید آنکس بن مقام فصول به که بجای ندانند و معلول به بسیار پس اینجا قدم بقدر  
خبر ببرد توفیق و عنایت ازلی و بجزیر سیر رسید صاحب پیشده و فرزند شیدا این آه که شسته و شربت  
قه جلال الطهت جان شیده این بیا کسی قطع تواند کرد و نیست معنی انحراف است که خواسته تصدیق طالع  
ابرار هم اوست او بدید که در این بیکشت گفت به سبکی گفت قد خورشید ابر تو کل در است یکم خواجه منصور  
گفت طیفقت عمرک فی عمرک باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کنونی  
در توحید کی سعی گفته اند که درندگان در مقام متفاوت باشند گیس باشد که در سفته کی ساعت این  
حضرت بار یابد و گیس باشد که هر روز کی ساعت و گیس باشد که دوستان گیس باشد و شیت و اوقات متفرق  
و دیگر بوی این چهار وجه الفناء عن الفناء گفته اند آن است که اگر کمال مستغرق حساس و نه  
بفناء خود و آگاهی او از فنا خود در استن او که این یافتن سلطان ظلمه جمال جلال است بیکه  
بکتم عدم برود و بهر دو بقیده زیرا که نسبت در این بهر در نظر اهل طریقت اشارت به فرقه میکنند  
لحمهم و جمیع انیما است که خود را در اول کائنات را در روز ظهور حق گم کند و آگاهی خود را ازین گم کردن  
هم گم کند بیت تودر گم شو که توحید این بود که گم شدن گم کن که تفرید این بوده نه اینجا هم  
است و در رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم  
نه فرش نه اثرت درین پادشاهش من عالمها فان خبر در مقام جلوه کند و کل شیء بالکمال و بهر چه  
اینجا پیش رفتی نماید اما الحق و سبب از اینجا پیش نشان کند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر این  
دال الملک مموت نه بند بیت خیال کثر سبب اینجا به ناس به هر آن که در خدا گم شدند اند نیست  
و مثال این چهار وجه توحید در عالم محسوس گفته اند خبر است درجه اول توحید چون پوست  
اول جز است درجه دوم توحید چون پوست دوم جز است درجه سوم توحید چون مغز جز است  
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جز است و آن روغن است تمام جز بدین مجموع فند آماند و در  
و تفاوت و فوائد تفاوت هر دو در این است این که توحید باطل شانی کند و به تحقیق دیار

از نفسان الفناء و از  
توحید و سبب انحراف

که اصل همه مقامات و احوال معاملات و کاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان بر طاعت  
 ایشان رضوانی علیهم السلام از اینجا معلوم می شود و چنانکه حق آنست و در غایت پیغمبر و آیات کبر  
 را در توحید و درجات و بی افتاده است بر عمل قانونی چون تواند کرد و تفاوتی نبود ای برادر اگر چه  
 متوکی ایمان دارد و در این مملکت که عامی و ملکی اگر چه بشیر در آبی آن مبین که آلوده و خسته  
 نگردد به مقصد غیر سال طبعان حادان بودند از آب خاک آلوده می شد و از تیمم بوطالب محمد  
 رسول الله و از تربت تراش آب را می خلیل آمد می سازد و آن بین که از مشرکان و صحران و از  
 کافران سوزن و از عاصیان طبعان و از مفسدان صحران می کنند قدرت طاعت کسی که  
 نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زار داری روزی زار خود را می آلاست ستر از  
 در زار بر و آشکارا شد از خانه میرن و دید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن ستر شهر شهید  
 تا رسید بجبل کاس که جایگاه آوار و ابدال است شش کس او بدیستاده جنازه در پیش نهاد و او را  
 پیش و برین جنازه نماز کن ایگاه قصبه پیران پیش رفت و نماز بگذارد و دهن کرد پس بادی گفتند  
 ما از آن هفت کسانیم که عالم از بهار برای است و این مرده که تو بروی نماز گذاری بشیر بود قطب عالم  
 چون نقل میکرد ما که چشمش بود در جنازه که نیند بهنید و منتظر باشید تا اول کسی که از  
 گوشه در خواهد آمد و برید تا برین نماز کند و بدل من قطب عالم بود و اسلام

مکتوب دوم در توبه	بسم الرحمن الرحیم	توضیح و تیان آن
-------------------	-------------------	-----------------

برادر انور الحسن بن احمد الله تعالی بکرامته التائبین بدان که نخست این اه توبه نصوح است چنانکه  
 حق تعالی فرموده است توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون کمالکم تعلقون این آیه در حق سعاد  
 رضی الله عنهم جمیع نازل شده است و ایشان خود همه تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و با چنان بار  
 نموده و پشت بگناه آورده و بر طاعت آورده پس بین امر که توبه بهر را میفرماید معنی چه بود و از بزرگی  
 این مسئله پرسیدند گفت که توبه بهر همه فرضیه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فرضیه است  
 که از کفر توبه کنند و ایمان در آیند و بر عاصیان فرضیه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت  
 و آیند و بر مجتنبان فرضیه است که از حسن مجتنب بر آیند و بر رافغان فرضیه است که نه ایستند  
 و بر روش آیند و بر تقیان آب خاک فرضیه است که از حیض غلی با قی طوی آیند هر آن و نه که در

توضیح و تیان آن  
 در توبه نصوح  
 در توبه نصوح

مقامی تمام کند آن مقام اور آگاه بود از انش توبه باید کرده و توبه الی الله جمیعاً آگیا المؤمنون  
 لعلکم تفلحون سلیم معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از ان مرتبه برتر دیگر است از ان  
 مرتبه برآمدن و درین مرتبه درآمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک بازمانی از اینجا امست و طریقه کمال  
 سبق المفردون آنکه پیوسته علیه السلام گفت ثبت الیک توبه باز خود بود بحق از آنچه رویت یافتی  
 خود خواست و آمد دوستی اختیار آفت است پس این باز گشتن بود از حسن بهمن و اگر سیادت  
 پناه صلی الله علیه و سلم گفتی ای از استغفر الله فی کل یوم سبعین و یکا این استغفار است از صواب  
 با صواب هر نفسی از مرتبه برتر توبه فعل فرمودی و خود را در مرتبه اول مقصود دیگر تجست نیز دوم استغفار  
 کردی اینست معنی آنکه سنات اللہ بر سیات التقرین توبه بحقیقت جوع آمد لیکن منفعت جوع  
 مختلف بمقدار اختلاف احوال مقامات عامه از جناب غریب باز گشتن به عقیقت و خواص از افعال  
 خویش باز گشتن بدیدن سنت تقطیع مخدوم را و خواص خاص از کل گوین باز گشتن و عجز و فنا و عدم  
 ایشان بدین اجمال کون کون ایچون این معامله معلوم شد باید دانست که تا بیدور توبه بیشتر نیست  
 بعد آنکه غریمت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب آفتور سه پیش آید که باز بمصیبت افتد اندر  
 ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و باز بمصیبت  
 افتاده اند نگاه باز بدرگاه آمده اند تا یکی از شیخ گفته است رحمة الله علیه که من خفا و بار توبه کردم  
 باز بمصیبت افتادم و خفا و یکم باز به مقامت یافتم که پیش شفیقاوم و غیر گفته اند یکی از مصیبت  
 توبه کرده بود و باز بمصیبت افتاد و نگاه پشیمان شد و روزی با خود گفت اگر بدرگاه باز آمیخم  
 حال چگونه بود ما تفسر آواز داد و اطاعتنا فاشکرناک ثم ترکنا فامهلناک فان عدت الینا  
 قبلناک ما اطاعتنا ثم تراشکر و اویم باز بیوفائی کردی و ما را بگذشتی ما ترا صلت اویم اکنون  
 اگر باز آئی باشتی قبول کنیم تا قول شیخ رضوان الله علیه جمیعین رتوبه آنست که خواهی و خواهی  
 رحمة الله علیه گوید توبه العوام من الذنوب توبه الخواص من الغفلة و توبه الانبیاء من ویتة  
 عن یوحنا ما ناله غیر هر توبه عوام از گناه باز گشتن و توبه خواص از غفلت باز گشتن است توبه انبیاء از  
 که بجز خویش بنیاد بر زمین بجائی که غیر ایشان رسیده باشد خواهی سهیل شتری چایستی بر آنست که  
 التوبه ان لا تنسی نیک توبه آن بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و میبست و در دست باشد

تا اگر چه بسیار عمل داری محبت نکردی باز خواجہ جنید با جماعتی برانند که التوبہ ان تنسی ذنبک توبہ  
 آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تا نب محبت باشد و محبت را ذکر بغافل باشد و این منقول  
 اول است در ظاهر اما در معنی ضد نیست که حتی فراموش کردن آنست که ملاوت آن گناه  
 از دل تو بیرون رود تا چنان کردی که گویی برگز آن گناه کرده و خواجہ جنید گفت رحمة اللہ علیہ  
 بسیار خواندم و در هیچ چیز مرا چندین فائده نبود که از این یک بیت شعر اذا قلت ما اذنت  
 قلت مجيبة + وجودك ذنب لا يقاس بها ذنب به چون وجود دوست و حضرت دوست  
 جزا بیت بود و محفل را چہ تمیت ماندای برادر اجل در کین است فرصت عزیز که ناحیه ملک الہیت ناگاہ  
 طالع شود پسری نزدیک بزرگی آمد و گفت ای شیخ گناہ بسیار دارم و میخواهم کہ توبہ کنم شیخ گفت  
 کہ دیر آمدی پرگفت نه زود آمد شیخ گفت کہ چگونہ بگیرت ہر کہ پیش از مرگ بنیاید اگر چه دیر آمدہ باشد  
 زود آمدہ بود ای برادر ہر چند آلودہ و باوثی جنگ بہ توبہ زن و امیدوار باش کہ از سحرہ فرعون آلود  
 تر نہ و از سنگ اصحاب کعبہ ملوث تر نہ و از سنگ طوس سیدنا جواد تر نہ و از چوب جنانہ بی قیمت تر نہ و از  
 را اگر چه از حبش آندہ چہ زیان ارد چون خواجہ اش کا فور نام نہد چون ملائکہ گفتند کہ ما را با فساد ایشان  
 طاقت نیست نہ آداری اگر بر دشمنان رحم رو کنید و اگر بدست شما بفرستم خریدی رسید کہ بہت  
 ایشان از رحمت ما زیادت آید ای می رسید کہ آلودگی ایشان بر کمال قدر سے مالوثی آر دین  
 مشتہ خاکپانند کہ در حضرت ماست قبولانند چون قبول آید نصیبت ولو ش ایشان چہ زیان کند بہت  
 سر اسرا ہمہ عیسم بدیدی و خریدی توبہ نہی کالای پر عیب و زہی لطف خریداری ہوا

مکتوب سوم در شفا و ذکر دن | بسم اللہ الرحمن الرحیم | خصمان و طریق توبہ کردن  
 بہادر اعظم الدین ابن حق سبحانہ تعالی بسعادت ابدی رساند بہ و کریمہ سلام و دعا از کما  
 حرور مطالو کند و بداند کہ بعد از توبہ کار مر پیشنوہ کردن خصمان است و این عقیدہ بزرگ  
 است بدانکہ گناہان ہمہ بر توبہ نوع اند یکم ترک گرفتار آنچه بر تو وجہ است از نماز و روزہ و غیر  
 توبہ این آن باشد کہ قضا کن ازین جملہ بقدار مکان آنچه توانی دوّم گناہی است کہ میان  
 بندہ و خداوند است چنانکہ شراب خوردن و ریا خوردن و زنا کردن و آواز مرا می شنیدن  
 و مانند این بیرون آمدن از غفلت این گناہان بدان باشد کہ شیمان شو و غم محکم کنی کہ پیشین گم کردی

سیوم گناهی است که میان تو و میان بنده گانست و این شوارست و عیب تر است بر انواع است  
 و مال باشد و نفس باشد و در تن باشد و در زن باشد و در کینک باشد و درین باشد آنچه مال  
 باشد واجب است که باز بخیر کردنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بجلی خواهی اگر غائب  
 باشد بروح وی صدق کن و اگر نتوانی بجلی بسیار کن و اگر از سریش خواه و بخداوند باز گرد  
 بتضرع و زاری تا او را بکرم خود خوشنود گرداند و روز قیامت آنچه در نفس است بر او بیا  
 بگو تا قصاص کند یا عفو کند و اگر عاجز باشی بخدای عزوجل باز گرد بتضرع و زاری تا خصم بخود  
 گرداند و روز قیامت آنچه در حق یعنی گفتن عینیت و بهتان و شتم و مانند این واجب است که خود را  
 پیش آنکس که او را بدگفتی عیب کرده دروغ زن کنی و از تو بجلی خواهی اگر ممکن باشد و این واجب است که  
 از دیادت شدن خصم را پس باشی و اگر از آنها باشد که چون بگوئی شمش زیاد شود بخدای باز گرد  
 و بر او آبروش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری کنی آنچه در زن و کینک است آنرا  
 نشاید که بجلی خواهی و ظاهری بکنی بلکه طریقی آنست که بخدای باز گردی تا روز قیامت او را از تو خوشنود  
 گرداند و اگر این باشی از زیادت شدن شتم و این تا و دست بجلی بخواه و آنچه درین است چنانکه  
 کسی آنکس کرده باشی یا کرده باشی این نیز شوارست باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی  
 و از تو بجلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدا تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری تا خدا تعالی او را  
 از تو خوشنود گرداند و حاصل کار در پنهان است که بدانی ممکن شود خصمان خوشنود کنی و آنچه نتوانی  
 بخدا تعالی بتضرع و زاری و صدق کن باز گردی تا روز قیامت ایشان از تو خوشنود گرداند  
 و امید افضل خداوند عزوجل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خیرین محبت خویش  
 خوشنود گرداند پس اگر بدانی گفت شد عمل کردی و بر ترک گناهان بکلی دانهادی و لیکن گذشته را  
 تضامن کردی و خصمان خیر شدند و نکریدی عتاب بانی گناهان آمرزیده پس باید دانست که این  
 عقیده شوارست و مهم است و خطرا و بزرگ است روایت کرده اند از خدا اجابو اسحاق  
 اسفرانی رحمه الله علیه که از علما و بزرگ بود و گفت کسی سال است از خدا تعالی تو بضرع  
 بنحو شتم مستجاب نمیشد و وقتی بسبیل تقیبت بگویم بجان بعد یک حاجت ستمی است که بر دانی شود  
 و خواب دیدم که گوئند میگویند تقویت میکنی و نمیدانی که چه بخدای این بخدای که خدا تعالی ترا دوست

و این حاجت نه حاجت خود است ای برادر گناه بنده را سخت بلای هست اول گناه سختی دل است  
 و آخر او کفر است و بدینجهتی لغو زبانه و اندامش مکن حکایت ابلیس و بلغم با بخور که اول کار بر گناه  
 بود و آخر کار هر دو کفر یکی از صلی گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل نیست  
 که از گناه کردن نه می و از طاعت کردن لذتی نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس  
 غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل پنهانست و اگر توبه کردی پیشکستی و باز گناه کردی باز در  
 حال توبه کن و یا نفس خ و بگوئی شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی میمیتیم چنین دوم بار توبه هم بار و چهارم بار  
 هر که که گناه میکنی توبه میکنی و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و هیچ شیطان از توبه کردن  
 باز نیست و اگر گویی مرا از توبه این باز میبارد که سیدانم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم  
 ماند پس بر توبه کردن چه فایده بداند که این جمله غرور شیطان است از کجا و هستی که تا آن ناله باز  
 گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بگیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در  
 گناه بر تو آنست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدی و توبه برخدا نیست غرض آن اگر تمام گردانیدی  
 و الله مطلع است اگر تمام گردانیدی گناه گذشته آمرزیده شد و از آن بکلی پاک شدی و توبه تو گناه نیست که  
 بتجدید کرده و این متولیت بزرگ و فایده بسیار بر تو یاد حکم التائب من الذنب مکن لا ذنب  
 لک که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه هستی که ترا قطعاً توبه کردن زود فایده بکلی حاصلست  
 و نشنیدی که رسول علیه السلام فرموده که بهترین شما کسی است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند و هرگاه  
 در باب توبه آنست که چون ضرورت کردی ترک گناه بکنی و چنانچه خداوند از دل تو آنست که  
 پیشتر گناه می خواهی کرد و در همان را بقدرا مکان خشنود و گویی فریضه که از تو فوت شده بود بقدرا مکان  
 کردی و در بانی بقیع و زاری بجز آخر و چنان گشتی خسته پاک کن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت نماز  
 چنانچه باید بکنی و دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خداوند تعالی کسی را نه بدین پس  
 خاک بر سر کن و سر و رو خویش در خاک بمان چنانچه گریان و دلی بریان بر آورده و به آواز بلند بگو  
 یگان گناه خود را که ردت خود کرده بگوئی و نفس خود را ملاست کن که ای نفس قاتل آنکه  
 توبه نمودی و بخدا تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن نداری به عذاب خدا اینها سبب خواهد بود یا  
 چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگوئی پس هر دو دست با

و مناجات کن ای بنده گریز پای بدر تو آمده است بنده گنا همارا شتی میکند بنده گنا همارا بعد از پیش  
 آمده است از من عفو کن ای فضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوسن نگریار مرا بیا مریز و  
 جمله گناهایان گذشته مرا در گذار آنچه از عمر باقی است تا مرا گناهایان نگارید که خیر بدست نیست و تو  
 بخشنده و بخشاینده خواهی عطا گوید رحمت قطره چند از گنج گشته بدید به در جهان دریا کجا آید بدید  
 نگر و تیره آن دریا زانی به ولی روشن شود کار جهانی به پس این عا بنواند با نجفی عطا فرموده است  
 يَا مُنْتَهَى هِمَّتِ الْمُؤْمِنِينَ يَا مَنْ إِذَا أَرَادَ آمَنًا يَا نَمَّا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ أَحَاكُمُ  
 بِنَاءُ تَوْبَتَاكَ الْمُنْجُو لَهَا يَا مَنْ جُودًا لِكُلِّ شَيْءٍ كُنْتُ أَذْخُوكَ لِحُلِّهِ السَّاعَةِ  
 قَتَبَ عَلَيَّ إِنَّكَ أَمَّتِ التَّوَابِ الْوَحِيدِ لَسْ بَسِيرٌ كَبُورِي وَرَيْ كُنِي يَا مَنْ لَا تَشْغَلُهُ سَمْعٌ  
 عَنْ سَمْعٍ يَا مَنْ لَا يَغْلُظُهُ الْمَسَائِلُ يَا مَنْ لَا يُدِيمُهُ الْحَاكُمُ الْمُخْلَعِينَ أَذِقْنَا بُرْكَ عَفْوِكَ  
 وَحَلَاوَتِ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس هر دو بفرست و برای جمله مسلمانان از توبه  
 خواه و لعباوت مشغول شو که توبه نصوح کردی و از گناهایان پاک بگردی و پاک شدی دنیا پاک  
 گوئی امروز از مادر زادی و خدای تو را دوست گرفت و ترا اجر ثواب بسیار بدست آمد و برکت و  
 رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس صفات آن نتواند کرد و از عذاب بلا و دنیا و آخرت  
 خلاص باشی برادر اگر با عیب قبول نجوایستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن دار که آدم علیه  
 السلام از گندم خوردن از بهشت بیرون نیامد بلکه خود بیرون نخواست آورد و نه از سر راه حبس  
 گناه کیور از بهشت خواهد برود آدم را یک زلفت از بهشت بیرون آرد لا والله اگر گوئی  
 که آدم در بهشت بی و زانی کرد تا از آنجا بش بیرون آورد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقایست  
 چه کرد که آنجا بش باز آورد لیکن بقایست تو سین جزو تافشندگان از صلوات او رحمت بیاختند  
 آنجا بش باز آورد تا زینیان از عبادت او شریعت بیاختند آنجا میگفت لا اُحْضِي شَأْنًا عَلَيْكَ  
 آنجا گفت اَنَا أَفْضَلُ الْعَرَبِ هَرِ كَوْنَهُ كَتَوَانِي سَجْدَةً سَكِينِ وَنِيَادِي وَسُوءُ بَشِشِ دَارِ آوَرْدَه اند که  
 چون بنده گوید ایاک اغفر عیال علی گوید هر چه آورده است قبول کنید و چون گوید ایاک  
 استغفرین خدای عز و جل گوید هر چه میخواهد بدید و خزانه پادشاهان رونق بسایان گوید و  
 هیچ سائل با نیاز ترا خاک نیست آسمان زمین و عرش و کرسی همه تویی او را از نیاز دی

کم نشد هیچ خزانة هیچ خزانة خداوند نیست که بر همه خلق را بصدق از حد این اند و خواهند در کم نشد و

مکتوب چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در تجدد توبه

برادر انور حس الدین اگر مکنند بکرات التماس بداند که کرات متقاضی می بود که چیزی بپوشاید  
و بهر چیزی ارشادی و تنبیه کرده شود و اندکی دل ماندگی بهم میگردد و بنا بر آن چند مکتوب متواتر  
بنشسته شده است بمابل تمام مطلع کند پیش قاضی صد الدین نیکو تحقیق کند و نیت و سع  
همین است که چون قاضی صد الدین آنجا است چیزی مشکل نخواهد ماند بقدر وسع کار بند که  
اصل کار است و در هر ساعتی از تجدد توبه غافل نبود و بهر است بر آن بند که حق سبحانه تعالی کفایت  
توبه رساند که اصل در کار توبه است مر مقامات و احوال اچون زمین است مر بار و ادبی زمین بهر  
محال است چنانچه بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سر راه کار ایمان است و این راه که رود  
ایمان و در این بار که کشد ایمان کشد و این با وین خون خوار که قطع کند ایمان کند و این محسوس  
که هست یا کند ایمان کند و این شربت که چشند ایمان چشند و این در و کر باشد ایمان را باشد  
و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در سپهر  
بقدر توبه او تابد همان مقدار که درگاه توبه بروی کشاوه می شود آفتاب ایمان بر قدر آن  
در تابش می آید پس درست کردن مقام توبه بهر مقامات است و تحقیقت توبه که در دوش است از نهاد  
خویش بپیر که مرید را چه فراید برای گردیدن فراید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد  
خویش بگشت و بپیر بود و دیگر گشت آنکه توبه دیده بودی نیست مریدی دیگر پدید آمد که چون صفت  
بگشت از پیر گشت حقیقت و آن صفات بود چون آن صفات نماید و نیز نماید اگر چه ذات بر جاست  
که اثر اعتباری نیست پس هر یک که او را ایمانی دیگر پدید آمد که از حقیقت ایمان خواند چون حقیقت  
ایمان پدید آمد کثرت بر خاست و حدت پیر گشت اما پیش او گردش جز ایمان تعلیمی و حرکت  
لسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت و رسم بودند حقیقت ایمان از اینجا گشت  
منو تا کی زبان خدا پرستی به این نیست مگر بر پرستی به تا آنکه روی تو مسلمان از ورون به کی  
زانی شد مسلمان از ورون به و این خریگ ایمان تعلیمی و حرکت لسانی که سن و تودار ایمان  
را تواند رفت و این بار نتواند کشید و این با وین خون خوار نتواند پدید آید این شربت مرغان خواهد



مثل است که باین برهنی نکشد آنست که گفت بیت حرم دولت نبود هر سری به بارش نشد  
هر خری بد که رستم را هم نشنستم کشد و از دوری این مقام دانه ولی این کار نباید کرد  
خاطر آن برادر فتوری و لغزبری رو نماید و راه گریزه پیش گیرد اگر افراتما لایطاف من بشن  
الکسلیین بر خواند در بخشش و گفتن این خوب است زیرا فرمودیدی به هیچ حال هیچ کس جایز  
نیست و اینجا کاری علت است بهائی نمی باید که با کسی بود که از پیش بت بردارند و  
بطرفه لعین چنان برگیزند که هنوز سوره گاه در پیش تنگد گرم بود که آواز همه ملک فلک در  
گذرانیده باشند و در صفتی رسانیده که اگر چنین والنس ملک و پیران طلبند نشان نیاهند مگر در  
شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فقال ای یونید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند  
چون و چرا درین حضرت با نیست و علت را مدخل که اینجا کاری علت است یکی را باز یکیم و یکی را  
ابو جیل یکی را با علی علیه السلام برآیم و یکی را با شفل السافلین من و بریم باز گردید و چون چرا در عالم انبیا  
خرج کنند که اینجا آمده است حق تعالی آن برادر را بینا خویش گرداند و مادرانش پیش می بردارد  
بسته و کرسه بالکنی واک الامام هر چند توستی بهت بلند دارای برادر هست مردان به هیچ پسند  
فرو دنیا دید آسمان زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ با حکمت ایشان نگشا نیست که گفت  
مثنوی فی در غم و دوزخ و بهشتند این طالع را چنین شنیدند به جنگ در حضرت خدای  
برچنان میت پشت پای زنده است این مردان قضای پاک و صحرای با وسعت بی خبرم غاش  
نادروی پرواز کند و هیچ فضایی پاک تر از فضا ربوبیت نیست ولا والله اگر کوئی  
وحایت نیست همت مردان مگرد که بدین المقدس نگردد و آنگاه علیه السلام بقایبتین  
عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دو سر کتی از صلوات او حرمت میان خود  
و مکان در گذشته و سی همت که ترا جز در آیت بیان نموند اینجا میگفت لا احصی ثناء علیک  
کرد و سپنج فلک ای سپر کاظم به تصوف کلین و نیادی و بسوا پیش دار آورده اند که  
قرار گیرد و گفته شود که آلاء اذا اطاع المکره آورده است قبول کنید و چون گوید تپاک  
قرار گرفته بود و نیز آورد و حکومت وجه و دست جوان میگو خزانة بادشاهان رونق بسایگان گیرود  
کرد و نبی النسلک آسیا خراس که میگردد و در عرش و کرسی همه بوئی او انداز نیاز روی



طریقت دنیا و نفس شیاطین النفس جن جمله راه زمانندنی بدرقه صاحب سلسله و صاحب لایق  
 نتوانفت و دیگر آنکه درین راه کبریات قدم و آفات بسیارست و عقبات بسیار تا خلاصه و درین  
 و ملاحظه و تامل با حسیه و تلبیس و شل ایشان از اهل بدعت و هوا و جمالی شیخی کامل و معتد و اصل درین راه  
 بسیار عقل خویش درآمده هر یکی در باریا افتادند و هلاک شدند و درین بباد و انداخته تو چون بود  
 و این ایست همچون کعبه رویان به سر و زنهار بختی و بر تقلید و بر عینان <sup>لیکن صاحب دین</sup> و لیکن صاحب دین  
 و پناه دولت صاحب لایقان از ان عقبات بسط است عبور کرده اند و از ان سزلات و مهالک  
 خلاص یافتند و سلوک خویش دیده اند که هر کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر و نگاه  
 از ابتلا و امتحان گوناگون فقرت بسیار رفت که شیخی صاحب تصرف بود و مرید را از وقت  
 و فقرت باز ستاند و عیادت و اشارت لطیف و پیرا در و در آل و در و در فقره و رسم افتد و هم پنج ضایع شود  
**ایست** در سایه پیشو که نابینا بآن اولی تر که با عصاره دود کهاهی شو و کوه عجب بر زمین +  
 تا پیر تر بود که با کرم این کننی که گفت عطار به هر رنج که میکنی اینجا کرم دود و دیگر آنکه روزه  
 را درین راه بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح اگر کسوت آب گل مخمر و شود و پیر تو فروغ  
 بر و تجلی کند و روح درین حال در خلافت حق یدر بینا نماید ذوق آنا الحق و سبحانی در  
 خلق وقت خویش باید و پندار یافت و در حصول مقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم و آینه  
 ادراک نتواند کرد و آن اگر درین حال لطیف شیخ صاحب لایت و تسکین و نشود و خوف زوال ایمان  
 بود و بیم افتادن در بادی طول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در انار سلوک راه از  
 شبها پدید آید و قانع بود کشاده شود و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی بر و ظاهر گردد و درین  
 را بدینها هیچ و خوف نه زیرا که اینهمه زبان عیب است و زبان عیب هم اهل عیب اند که زبان  
 مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است سمیت توچه دانی زبان مرغان را یا چون  
 ندیدی شیخی سلیمان را که اگر آنجا شیخی بودید تا باید کسی بهای علم تا دیلات و زبان دانی انبیا  
 نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نماند کرد و دیگر آنکه در حضرت باو شایان صوت اگر کسی  
 خواهد که درستی و مرتبتی یابد و باید و باید و مملی و فرست حاصل کند اگر چه متحقق آن ندارد و تا  
 لائق باو شایان دست وی بر نیزد اما چون بجانب مقربی از مقربان باو شاه شود و خود را

بدو بر بند و آن مقرب مقبول قول منظور نظر بادشاه بود آن التماس در حضرت بادشاه  
 عرض دارد بادشاه در عدم تحقیق و کم خدمتی آن شخص نه بیند و حقوق سابق و مکانت  
 و قربت این مقرب نگردد و قول او رد نکند و التماس و باجابت مقرون گرداند و او را بدین  
 مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودتی خود طلب کرد می سالهای دراز  
 هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین مشایخ رضوان الله علیهم در حضرت بادشاه  
 بادشاهان مقرب اند و مقبول القول سیر که بدیشان سپرد و خود را بدیشان سپرد و مقصود  
 و مطلوب برسد و مشایخ رضوان الله علیهم حکم صفا و نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن  
 قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و سلم نظر افتاده بود و طریق دل راه جان سپرد و کار  
 مردان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهادند و حکم اول آنکه چون حق  
 تعالی دید یکی بر افعال بکشد تا نیک را نیک اند و بد را بد و ارادت ازالت آن درو پدید  
 اما طریق ازالت آن نداند چه کند یکی ازین مقبلان درگاه و مقبولان که خود را بر بند و قصد  
 تبدیل احوال کند تا آن مقبول که این فساد را برگرد و این گم شده را در پیر و او را از نفس راه  
 بازستاند دوم آنکه اگر فتوری پیش آید و تصور ویرا روی نماید از راه لطفت و شفقت غیب کند  
 و در یاد سوم آنکه او را از قریبان و هم نشینان بد باز دارد و تشدید کلام ایشان منع کند که هر چه  
 مریدان از خود بکنند ایشان عیبی در دل نباشد و همچنین احکام دیگر گفته اند ممکن است که مرید یک  
 پیر بنیرل برسد و او باشد که بویا بسته و یا چهار و یا بیشتر ازین محبت کند اما بنیرل سکه هر چه می پویا  
 کشف مقام کردند اما بنیرل که پیر اتمام خود کرده گرداند و پیر ایشان را اندر انعام نشان نهند که بگوید این  
 صحبت ایشان نیست و ایشان حق این ده این باب نزدیک تر بود از آنچه بالغان راه خداوند را با مقام  
 و احوال کار نبود و لیکن چون با پیر صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا نرود و او صحبت وی پیدا نکرد  
 و این نگاه ندارد و بر جلد از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق بطلان  
 پیر اول نزدیک پیر دیگر شود و او نباشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و آن دعاوت مشایخ  
 رضوان الله علیهم چنان فتنه است چون مرید بدیشان تعلق کند و بر او سال اندر رسد معنی اب  
 کنند اگر حکم آن قیام کند پوشیدن خرقه را و تحقیق نه تقلید کند و الا اگر بنده که طریقت بر او

مشایخ رضوان الله علیهم حکم صفا

در طریقت مشایخ

بنیرل

مقبول بکنند و آن سه چیز این است که یکسال بخیریت غلق و یکسال بخیریت حق و یک سال بسلامت  
 دل خود دست بدهد و زبان بسلول گشاده دارد این است **اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ** فی الدَّعَاةِ یُکَلِّمُهُ  
 و در دعا و سوال پرده شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ و از خواه و هر چه خواهی حقیقت  
 بخواه و اگر ندهند از درگاه بر خیز تا تانی بقطع بداند که هر که را چیزی داد و رایگان داد و بگریه  
 ایمان دارد رایگان داد و هر که آمرزید رایگان آمرزید همه عالم ستانند و بخشد **هَلْ مِنْ سَائِلٍ**  
**هَلْ مِنْ دَاعٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْنٍ** اگر بخت که بخواهید را کرم نروان است بفرمایم تا بخواهید  
 چون نخواهید تقاضا کنیم چون کمالی کنید ناخواسته و بیم قطع آنکه ناخواسته عطا بخشد  
 اگر تو خواهی کنی چه با بخشد و پادشاهی است او اگر خواهد هر دو عالم یک گدا بخشد  
 آری برادر این در کرم است اینجا استحقاق نمی باید که کرم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که استحقاق  
 دهد کرم نموده زیرا که استحقاق سببی موجب است هر جا که موجب آمدن آید و دادن آن کرم نبود  
 نقل است که کافری در میان حربا میله موئین علی را گفت رضی الله تعالی عنده علی تیغ مراده علی  
 کرم الله وجهه تیغ بدوداد گفت یا علی سخت گیری یا سخت نادان که شمشیر خیم اوی علی گفت  
 هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سالکان و شتی تخی سائل را می مروت کند و اسلام

این سخن است  
 در بیان ایمان  
 کرم آن بود که بنا استحقاق بدود

**مکتوب ششم در الهیت شیخی** | **بسم الله الرحمن الرحیم** | **و ذکر صد هزار موسی**  
 برادر محترم الدین غره الدین الدارین بداند که بنا الهیت شیخی و استحقاق مرتبه مقتدای را  
 بسبیل اجال پنج رکن نهاده اند و آن پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خداوند عزوجل  
 گفت **فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا لَتْكَاةٍ رَحِيمًا** و علمنا **هَلْ مِنْ سَائِلٍ**  
 حق سبحانه و تعالی چون موسی علیه السلام را بریدی و تعلیمی بخواه بر خضر علیه السلام فرستاد و الهیت  
 شیخی مقتدای و تعلیمی پنج مرتبه یاد کرد و اول اختصاص عینیت که من عبادنا و دوم استعدا و قبول  
 حقائق از ایتا حضرت بی واسطه که اینها را در حقیقت خصوصیت یافت حقیقت خاص از مقام  
 عنایت که در حقیقت من عبادنا چهار مرتبه تعلیم علوم از حضرت خداوند بی واسطه که عبادنا  
 چهار مرتبه است یا ذلت علوم من گفتی که من لدا عبادنا این پنج مرتبه با هم است در حقیقت معانی کمالات  
 ملو شال است هر همدیجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب پنجمی پس شیخ و مقتدا یا

این سخن است  
 در بیان ایمان  
 کرم آن بود که بنا استحقاق بدود

اینها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبه گذر کند  
 در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار  
 آمده است در موجود بود تا شیخی و مقتدای را شاید اول مقام عبودیت تا از رقی ماسوی الله  
 آزاد نگردد و عبودیت نتواند بود و بدولت بن عبودیت نتواند رسید و دوم استعداد قبول حقایق  
 از ایتا حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکلی برین نیاید استعداد قبول حقایق از حضرت  
 عزت بی واسطه نگردد و لیسعات ایتا نه رجه نرسد سوم یافت رحمت خاص از عنایت  
 و تا خلق با خلاق الله نبود و در سیر و تحلی صفات الوهیت تا به مقام عنایت نرسد و بعد  
 رجه بن عبودیت نشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بی واسطه تا لوح دل از نقوش  
 علوم عقلی سمعی و حسی پاک نگردد و تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و بکلیست  
 مکرر نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی یعنی معرفت ذات و صفات افعال  
 خدا و تعلق و ارادینا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّي وَتَرَا  
 بِلَادَتِهِ دَوْمَرُكُمْ عِدِّي مِير عليه السلام از ان نشان اده است که کن یلکم مملکوت السموات و الارض  
 من که یولکم صریح این درجه نبود و بشر علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از ازا در نرسد  
 این جهان را بنید و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را بنید  
 دنیا و محضی هر دو حاضر بنید من لم یولکم صریح این باشد و با این گفته اند که شرط مقام شجری و مرتبه  
 مقتدای در حصر و عدنیاید شیخی و مقتدای نه بدان شخص و سروریش است که خلق به بندش مقیدند  
 بحقیقت آن معنی است که در مقام عبودیت منی مقتدای در زیر قدسیت و عزت حقست و در جل  
 که اولیائی تحت قبای لا یفرهم غیری مولانا حمید الدین ناکوری رحمة الله علیه میگوید  
 آنکه بجان زنده بود میر و آنکه بجانان زنده بود میر و با عی مروان شش زنده بجا و اگر نه  
 مرغان سولش را ششانی و گرانده منکر بود بدین چشم بدیشان کایشان به برین دوگون در  
 جهانی و گرانده اینجا سلولیت که میکنند و آن است که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا باید بود  
 چگونه متابعت نمندی تواند بود و شناخت وی این چگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که  
 بنیران عقل را یک خولش و ان حق را بسجد و بنظر مختصر خولش را صلاان مقربان حضرت عزت

اینها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبه گذر کند  
 در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار  
 آمده است در موجود بود تا شیخی و مقتدای را شاید اول مقام عبودیت تا از رقی ماسوی الله  
 آزاد نگردد و عبودیت نتواند بود و بدولت بن عبودیت نتواند رسید و دوم استعداد قبول حقایق  
 از ایتا حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بکلی برین نیاید استعداد قبول حقایق از حضرت  
 عزت بی واسطه نگردد و لیسعات ایتا نه رجه نرسد سوم یافت رحمت خاص از عنایت  
 و تا خلق با خلاق الله نبود و در سیر و تحلی صفات الوهیت تا به مقام عنایت نرسد و بعد  
 رجه بن عبودیت نشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت بی واسطه تا لوح دل از نقوش  
 علوم عقلی سمعی و حسی پاک نگردد و تعلم علوم از حضرت عزت بی واسطه نتواند بود و بکلیست  
 مکرر نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی یعنی معرفت ذات و صفات افعال  
 خدا و تعلق و ارادینا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّي وَتَرَا  
 بِلَادَتِهِ دَوْمَرُكُمْ عِدِّي مِير عليه السلام از ان نشان اده است که کن یلکم مملکوت السموات و الارض  
 من که یولکم صریح این درجه نبود و بشر علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از ازا در نرسد  
 این جهان را بنید و هر که از خود برآید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان را بنید  
 دنیا و محضی هر دو حاضر بنید من لم یولکم صریح این باشد و با این گفته اند که شرط مقام شجری و مرتبه  
 مقتدای در حصر و عدنیاید شیخی و مقتدای نه بدان شخص و سروریش است که خلق به بندش مقیدند  
 بحقیقت آن معنی است که در مقام عبودیت منی مقتدای در زیر قدسیت و عزت حقست و در جل  
 که اولیائی تحت قبای لا یفرهم غیری مولانا حمید الدین ناکوری رحمة الله علیه میگوید  
 آنکه بجان زنده بود میر و آنکه بجانان زنده بود میر و با عی مروان شش زنده بجا و اگر نه  
 مرغان سولش را ششانی و گرانده منکر بود بدین چشم بدیشان کایشان به برین دوگون در  
 جهانی و گرانده اینجا سلولیت که میکنند و آن است که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا باید بود  
 چگونه متابعت نمندی تواند بود و شناخت وی این چگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که  
 بنیران عقل را یک خولش و ان حق را بسجد و بنظر مختصر خولش را صلاان مقربان حضرت عزت

نشان دهند و اینهم درست نیست که کسی القاب بکشد بحد و دعوی پس بچو داند که فلان شیخ است  
 است یا محقق یا او کامل نبوتی است و یا بنحوا رسیده است که بدو افتد اکتسابیه جواب اینچنین گفته اند  
 هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب آلات آن بود  
 گمارند گماشتنی که هرگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب هر کسی طلب بروی سلسله کوفه  
 چنانکه در راه او گاهی بنفقت چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب و درازن طلبی و پی پی موجود بود  
 و هیچ مانعی و صافی در آن نیست چنانکه درین طلب دان بی تفاوت سوالی دیگر کنند که علامتی است  
 که بدان بهتر کنند مدعی را محقق و اهل را از نا اهل جواب اینچنین گفته اند که این علامت با بسیار عبارت  
 کردن از آن دشوار و همه را محیط شدن نتوان اینهم اینچنین علامتی که طرد می عکس بود که اگر آن  
 نشان بود بداند که هست و اگر نبود بداند کسی گفته است حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است  
 که الْإِنْسَانِيَّةُ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ وَرَأْسُهُ قَبْضَةُ قَلْبِي بَيْنَ جَاهِلٍ وَفِينَا فِي رَأْسِهِ قَبْضَةُ قَلْبِي  
 و همچنین جذبات عنایت بانی روی از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت  
 صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلی سبقت کند بیهوده سببنا جمال شیخی و  
 اصل مقتدای کامل در آئینه دل او برود عرض کنند و آن شیخ سالک بود و نه مجزوب که مجزوبان خود را  
 نشانید اگر چه سالک هم مجزوب بود اما مجزوب سالک و غیر است و مجزوب ساطق و دیگر چون  
 مرید صادق جمال شیخی در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار  
 و آرام از وی بر خیزد و در طلب آید و منشأ جمیع سعادت این تفریق است این عاشقی است تا میر  
 بر جمال ولایت شیخ بکلی عاشق نگردد و در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید و مرید باید که  
 مرید میرا و شیخ بود نه مرید مراد خود از اینجا گفته اند الْإِرَادَةُ تَكْرُلُ الْإِرَادَةُ وَاسْمُهَا سِتٌّ كَقَوْلِهِ  
 اَيْلُ اَكْرَتِ رَضَايَ لِمَنْ بَادِيَهُ اَنْ بَادِيَهُ كَرَدُو كَقَوْلِهِ كَرَدُو كَقَوْلِهِ كَرَدُو كَقَوْلِهِ كَرَدُو كَقَوْلِهِ كَرَدُو  
 و مرید جان بدو گویا شاید و شاید طبعات را اخلاف است که مرید را گویند و مراد شیخ  
 که انقباض بر آنند که چون یکی و محبت بزرگی صاحب الایته در آید و حرکات و سکنات را متابعت  
 نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بر آنند که مرید کسی گویند که او را شیخی کامل  
 جمیع ولایاتی یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سر گیراند و از قبول کنند این امر مرید گویند و آن

مقدار که نصیب او است آن  
 هر یکی را از طالبان بدان

الانسان قبل الماء والطین

بماند مریدی که چهار است از حدیث





هیچ این در خبری و آن در تمام دنیا از او است و از علل و سوانح است که این در وقت از او  
 و گاهی از خبر مرید و گاهی از استماع و او را با این خبر از او نمی‌نویسند است بقدری برای نیکو  
 و بد و مانند آن هر یک عساق آنست که از دلش از غلظت و نصیب خویش پاک گشته باشد  
 تا اگر از کل عالم خبر کرده بود و گویا خبر کردگان آن یک چیز مانده بود و اینجا گویند که کتاب  
 عبد و ان بقی علیه در هم و از او در طریقت چون نیست در شریعت است چنانکه در شریعت  
 هر عبادت که از نیست خالی بود و قدر ندارد در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود و هیچ مرتبه ندارد  
 و از او بر تله گونی است یکی از او است و نیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این آید  
 آنست تمام و مرض مهلک است چون برل مبتدی است شود و از جمله خیرات منع کند و فقرتها  
 در راه او پیدا آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند و قیامت از راحت سعادت جاودانه محروم  
 گردد و **وَجِبِلَ بَيْنَهُمُ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ** اشارت برین است و بزرگان گفته اند که هر مریدی را  
 که دل در ابتدا دنیا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید هر چه زیادت از مهم قوت وقت  
 است جمله سبب ندامت حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخره است که دل دمی این  
 منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان اراده مجاهد با  
 در ریاضتها پیش گیرد و عمر و طلب نصیب آن بذل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت  
 زاهد و عبادت و این رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است **مَنْ يَرْزُقْكَ الدُّنْيَا وَمَنْ يَرْزُقْكَ الْآخِرَةَ** و از او است آخرت شریفتر از ارادت دنیا است  
 که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و ثقیان مریدان بهی سوسم  
 ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و بهیست از جمله کمالات در گذرد و بیند  
 که هر چه در زیر دل کن و داده است رقم ذیلی و مخلوقی دارد و چنگ زدن ذلیل و مخلوق خوار  
 نبغزاید و بسیار ارادت غرت بکون کون بر آید تا غریب هر دو سرگردانند و چنانکه قرآن قدیم خبر داد  
**مَنْ كَانَ يَرْزُقْكَ الْغُرَّةَ فَلْيَكِلْهُ الْغُرَّةَ جَمِيعًا** چون این مریدان دنیا در گذرد و بدرجات آخرت  
 هم قناعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید بجز مراد و مقصود همه را از تار و دست راه خود شمرد و چنانکه  
 بزرگی را پسندید **وَاللَّهُ اعْلَمُ** **قَالَ مَا شَغَلَكَ عَنْ الْحَقِّ فَهَؤُلَاءِ كُنُوتُكَ** هر چه ترا

ارادت بر سر و پا

فان درستی  
از برون نزل

از حق مشغول کند طاغوت است و طلب حق که محمد بر میان جان بندد و مرد و در راه  
دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را مدد نماید در سلوک راه طریقت و آراست  
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و در قصود و فتور نغیند و او را هیچ چیز  
از پیش مشفق نیست که گفته اند هر درخت که خود روی بود شوه نهد و اگر در میوه نمود مرید یکم پیر از  
احوال و حال و جمله کاری بطبع و عادت باشد هیچ با غنت و رفیع پذیرد و در حق میاید که هر در  
آغاز ارادت آنچه صلاح و نساد او بود فرق نتواند کرد بپار چون بمجاورت خود استغنا نماید  
با کت افتد باید که بطبیعت ذوق رجوع کند تا بطبیعت از محبت خویش مرضی در علاج کن چنانکه  
امست را پیغمبر باید و فضل او را به و پیار الطیب نشد را آب و گرسنه را نان و سرد را تیر و  
مشفق و اصل بر غوامض سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت مفید است از سلوک  
است بوی نماید و بر مقدار امراض علل و مشهور و مجرب سازد و چون مرید بخود کفایت  
بچنان باشد که کسی این نداند آنگاه رهبری کند زود ملاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که  
این احوال از کتاب معلوم کند بچنان باشد که کسی از بزرگان صحبت کند و هر که با مرید شنید  
مرد دل شود و بنابر عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلم افتد کنند و آستان به پیغمبر این مبالغت  
نمایند و مریدان به پیران صادق متسک کنند تا نجات یابند گفته اند ایشا است هر که در طریقت بر  
خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود رُبت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی و نجاشی نرسد  
یک نکته اینجا نگاهداری که پیر هرگز مرید مرید را بر طاعت نتواند کرد چنانکه پیغمبر علیه السلام همچون  
انزلی را مومن مخلص اند کرد اما چون حق تعالی در دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده رفقا  
دعوت پیغمبر ظاهر شود و اینجا نیز فائده تصوف و سیر طریقت اگر او را نهاده باشد و صحبت  
خدمت پیغمبر ظاهر شود سنت الهی جاری برین است اکنون که دوستی که ارادت صحبت است بلکه  
ارادت صادقان و رُبت مخلصان از من و تو نیاید و این کار بمن و تو نیست از من و تو نیست  
جز ثمار داری و رُبت پرستی راست نیاید و مرا و ترا در کلیسا و تجار جای نبود و هیچ بنی و کعبه  
مرا و ترا نپذیرد و بدو دعوی مریدی نکنم و لا اله الا الله و لا نعبد الا الله و لا استعین الا الله  
و مخلصان نشمارند بود که در زمره کاذبان و مدعیان در آند و بیت گمراهی است و گمراهی است

مرید از هیچ چیز استغنا ندارد

احوال و حال و رفیق و ملازم

جای و مکان و زمان

مرید از هیچ چیز استغنا ندارد

احوال و حال و رفیق و ملازم

جای و مکان و زمان

مرید از هیچ چیز استغنا ندارد

در حدیث

کتاب

در بیان معصوم

هم بهریم و یک را بشایعیم گفته ایشانست حقاً بودن برین درگاه بدروغ بهتر که بود  
بر در دیگران بهرست اگر بهرچیت نبود نیکیت هم نبود کسان که در راهی میروند و ناگاه موهلی  
ازین حدیث در آید و کتب از طلب در کردن او انگند تا اندیشیده و نا طلبیده سو  
خود کشد اگر نمیخواهند اسید بگذار و اگر خواهند هیچ مترس نگرند و در حدیث غیب نبشتند اسلام

مکتوب ششم در ذکر ولی | بسم الله الرحمن الرحیم | و بیان اولیا که چند هستند

برادر عارفی صدر الدین رزق الله محبت اولیا بداند که ولی بر وزن فیل است مبالغه است از قال  
و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فیل  
بمعنی مفعول بود پس کسی باشد که پیای بود بروی احسان خداوند عزوجل انضال می آن  
محفوظ بودن اوست در عامه احوال خویش از جمله محنتها سخت ترین محنت از تکا معصیت  
است پس کجا بدارد حق تعالی و را بر دوام او قائلش از ذلالت معصیت و چنانکه پیغامبر نباشد  
مگر معصوم پس چنان می نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را  
از تکاب گناه نبود البته اما محفوظ را از تکاب گناه بود و بر سبیل ندرت و لیکن او را بدان گفت  
اصرار نبود اما التوبة علی الله للذین یعملون السوء یحی الیه ثم یتوبون من  
قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا  
بود و فیقال لولی ان فیه هدیه الخصله پس گفته شود و کی کسی است که در وی این همه خصلتها جو  
بود چنین گفته اند و کی کسی است که او القصیر نبود و در حق حق و ناخیر نبود بقیام نمودن و بی خلق  
و مطیع بود و نه بخوف عقاب و نه بامید حسن ماب نه بیند و نه داند و نفس خویش را قدری و تبتی  
بر نیست که گفت رابعی آنکه در عالم توحید بدیدند بهوش سوئی عالم توحید و دیدند  
در لغی چو دیدند به معنی اثبات به اثبات بماند به لغی گزیدند اما اشارت مشایخ رضوان الله  
علیهم که در نیاب است یکی آنست که خواهد عثمان مغربی رحمه الله علیه بگوید الولی قد یکنو  
مشهوراً و لا یکنو مقفوناً ولی مشهور باشد اندر میان خلق اما مقفون نباشد و زبکی  
و گیر میگوید الولی قد یکنو مستوراً و لا یکنو مشهوراً گفت ولی مستور باشد و  
نباشد این معینه که اگر از کوه است از شهر کی آن شهر کی باشد که در رفتن بود یعنی شهر باشد

اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابو عثمان شکر رحمة الله علیه گفت رد او بود که ولی شهره باشد اما  
 شهرگی وی بی فتنه باشد از آنجی فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود  
 روزگارش از فتنه دور بود نقل است خواجه ابراهیم دیر رحمة الله علیه مردی را گفت خواجه که  
 تا ولی باشی از اولیاء خدا گفت خواجه هم گفت لا تُرَکَّبُ فِی شَیْءٍ مِنَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ  
 وَ قَدْ نَفَسَکَ لِلَّهِ وَ اقْبَلْ بِوَجْهِکَ عَلَیْهِ بِدُنْیَا عِصْبِی عَزِیْبُ کُنْ فَاغْ کُنْ لِنَفْسِ خُودِ رَا  
 از برای دوستی خدای او روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اثبات  
 برین است که گفته مشنوی بگذار تو خویش را و نگاه در عالم با مسافر کن و بر بند تو چشم  
 را زدین و در حضرت با ما نظر کن و پس جان غیر خوشتین را با ای خواجه بده ز ما خبر کن  
 و ز عالم خویش هر چه پودت درین پیش برو آن بدر کن و مراد ازین همه آنست که بدانی  
 خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی مدلایت مخصوص گردانیده است و الیاء  
 ملک می اند که به جنگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و  
 با انواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی را ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان  
 بر مانده تا امنت شان جزوی نیست و انفس شان جزایوی نه پیش از ما بوده اند و اکنون  
 هستند و الی یوم القیمه خواهند بود و اینجا را باد و گرد و غلاف است یکی مقننه و دیگری عامه شیان  
 مقننه تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری احکام کنند و عامه شیان تخصیص و دارندگان گویند  
 که بوده اند و امروز نماده اند و انکار ماضی و مستقبل یکی بود زیرا که طرفی از انکار اولیاء نباشد  
 از طرفی دیگر اکنون بدانند خداوند تعالی بر این امور را باقی گردانیده است و اولیاء را  
 سبب اظهار آن کرده و مرایشان را و الیاء عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقدام  
 ایشان آید و از زمین نبات بصفا و احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت  
 ایشان یابند آنمغنی است که گفت مشنوی قدم در نه درین به مجو مردان که خدمتگاه  
 است این چنین گردان و از ان کانی که جانها گویا است و فلک از زیر که خاک در است  
 خوششانند در ره سر نهاده و زبان بریده و در ره فتاده و تو خوش خفته و ایشان در ره او و  
 ہی بوسند خاک در که او پد رقصان شوی قراضه که از اصل اصل کلانی و جویای هر چه هستی میدانی

که عین آنی و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستورند و مرید گیران شناسند و حال خود  
را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین واردست و سخن اولیای این  
ناطق و اما آنچه اهل حل عقده اند و سر برنگینان در گاه حق اندر میصدانند که مرایشانرا اخبار خوانند و حل  
دیگر اند که مرایشان را ابدال خوانند و عقده دیگر اند که مرایشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مرایشانرا  
خوانند و چهار دیگر که مرایشانرا اوتاد خوانند و سده دیگر اند که مرایشانرا اقبیا خوانند و یکی دیگر که مرایشانرا  
دخوت خوانند و این جمله مرید گیران شناسند و اندر کار با یکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مرید است  
و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجمع اندر آنچه قول مخالف وارد میشود و آن آنست که  
گویند چون گفتی که ایشان مرید گیران شناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی ندین یا بدیده که با  
خویش ائمن باشند و آسن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت آسن مقتضای تکلیف نیست بلکه  
روا باشد که مومن یا ایمان خود عارف بود و با این همه ائمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی و اولاد  
خود بدانند و ائمن نباشند اما روا باشد بر وجهی که راست حق تعالی مراد را با ائمن عاقبت شناسا  
گرداند اندر صحت حال بر و حفظ وی از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره را بود و  
هیچ زیان نداشت که تنی آن دهن را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت  
اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایمن گشتند و با همسین از جمله اولیا بودند و ائمن ایشان  
از خوف خاتمت دین ایشان از یان نداشت و اگر گوی ایشان که نه تنها از اخبار جبار شرع  
دانستند و آن بومی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانندی و می جواب آنست که اولیا بدان  
شناسند و ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان نطق یافته پدید آید که آن خاص جز اولیا را  
نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مرایشان را ائمن گرداند که آنچه اندر بر خویش می  
یا بند بدانند که کرامت است و عطا است از خداوند عز و جل آنچه هست حقیقت است و خداست  
و مگر پسند راج نیست زیرا که محکوم و مخدوم کسی باشد که چون بطاهر چیزی از کلمات بیاید بدان  
کلمات آرام گیرد و خوشترین را اهل آن کرامت دانند پس کسی که او را محل ولایت باشد با کرامت  
آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خداوند عز و جل هر چه خواهد که خدین باشند و را  
نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق خدیت را سربازان بکرامت بدین چشم نگشاید

مرید گیران

اولیای این

ناطق

عقده

دین

عقده

عقده

عقده



# مکتوب نهم در بیان بسط حد الرحمن کریم ولایت شرک جلی خفه

برادر اغوا غافل که این شرف الهی تعالی بولایت بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد  
از جمله اولیا و خدای گشت و گشتن احتمال دارد که این ولایت ترک امر کند و از کتاب نمی کند باز دیگر  
باشد که امر با سجا آورد و از پی بهاد و باشد و این جمله اولیا باشند اما اندر جنب فیرق اول خاص  
باشند و فیرق اول اندر جنب بین فیرق دوم عام باشد باز فیرق سوم باشند که خاص انخاص  
باشند امر با سجا آورد و از پی بهاد و باشد و فیرق اول خاص انخاص  
باشند که دوست را می چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن  
شرک و انداز بهر آنکه اصل همه کفر با متابعت است چنانکه قرآن مجید برین اشارت میکند اَللّٰهُ  
مِنَ الْاِثْمَانِ اَللّٰهُ هُوَ وَ اِنِجَا شَرک در متن ضرورت است تا در غلط نمیند بدانکه شرک و یک این  
بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عزوجل معبودی دیگر گیرد و این شرک  
منافی اصل ایمان است لکن با الله می نماید و دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجة غیری  
را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفانیدن وجود غیر است  
و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن بر آنچه خودی در جمله احوال تسلیم کردن با اختیار خویش و  
زدن بحیله و تدبیر چون تراکاری پیش بد و این شرک را شرک خفی گویند و کمال تقید است در بیان اصل  
رباعی در مقام وحدت تو چون افتادم به اینج کسی سبی نیاید یا دم به از آدمی و فرشته در وحدت  
تو به من بنده نظر جو میکنم از آدم به اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که متهتری را و دوستان  
باشند و لیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی مرا متهرونی را شاید پیش ازین نشاید و گروهی  
خاص تر باشند که متهرونی را شاید و گروهی خاص تر از آن باشند که سیر را شاید و گروهی خاص تر  
از آن باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یک دوست کنند آن  
دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان باشد چون اندر ملک خویش را این  
آگاه درست گردد که همت میان دوست نباشد یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بد  
همت دوئی از میان بر خیزد و این را در شریعت مثال است نهی که پدر را و فور شرفقت است  
صحیح رای است و عقده وی بر فرزند جایز است چون فرزند کمال بلوغ رسد و تواند عقد را در نسخ

ولایت عام ایمان است

اصل هر کفر با متابعت است

احتمال علی  
برای

کردن ازین معنی گفته اند بزرگان که مرعوم را مر بود و مر خاص اذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله  
وسلم که مازون بود و احتمال بلکه یعنی هتاکه دریکه حرام گردانیده خدای عزوجل فلما رسول الله صلی الله  
علیه و آله وسلم را دریکه متعاقله حلال گردانید تا چند نفر را کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول  
بود و نیز مر آن اعرابی را که اندر یاه رمضان افطار کرده بود گفت کلمه و اطعم عیالک باز گفت یخچالک  
و لا یخیری احد بعدک و این نوع شریعت بود بظاہر و سکن مرعوم را در حد امرونی نگا داشت نصیحت  
شریعت را و یگان یگان را دستوری و ادبجلاف کردن حق شریعت و اظهار خصوصیت دوستی  
خویش را تا خلق را بنماید که من از ان خواصم که هر چه اندر ملک ملک دوست بکنم روا دارد  
خواجہ ثنائی علیه الرحمۃ و الغفران در مشنویات بدین معنی اشارت کرده است مشنوی دیوان  
جوهرت در رنگ مرده به نیکار طبیعت رنگ خورده به از ان بر ملک خویش نیست فرمان به  
که دیوت هست بر جای سلیمان به اگر حاصل کنی انگشتری باز به بفرمان آیدت دیو و پری باز  
تو شاهی هم در آخر هم در اول به ولی در پرده پنداری آخول به دومی بنی کنی را و در صد به  
چو یک چه دو چه صد جمله توئی خود به و شکی نیست که همه اندیا در نبوت برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی  
فضل است چنانچه همه مومنان اندر حکم ایمان برابرند و لیکن بعضی را بر بعضی فضل است گرویی را  
مقام نبوت است و گرویی مقام خصوصیت و هر که این امتیاز شود مشاهد را منکر شده باشد  
و این چنانست که ملوک نیا را سپاه بسیار باشد هر حکم چاکری چاکر باشند و همه واجب خوار ملک  
باشند و لیکن یکی را مقام ستور بانی باشد و یکی را مقام قمری و یکی را مقام در بانی و یکی را مقام  
حاجی و یکی را مقام خزینہ داری و یکی را شرف اری و یکی را سترگی و یکی را وزارت و یکی را مشاور  
و باشد که یکی خصوصیت به محلی رسد که ملک قمر ملک نجومی سپارد و تا آن روی اکثر ملک و بنی و  
نهی ملک باشد و تولیت ی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بهر سبب عاقلی پوشیده نگردد  
و مومنان همه اندر محل ایمان بهم برین ترتیب اند و چون برین مرتب باشند که گفته پس هر یک  
از ایشان اندر جنب آنکه فرودتر از وی است خاص باشد و اندر جنب آنکه برتر از وی است  
عام باشد و این محل این مرتبه را اولیاد انگاه پدید گردد که مختص مصطفای حق گردد و بدین مقام  
انگاه برسند که ظاهر باطن مر حق را یکی گردند خلاف نکنند و نه اندیشند و با نفس صحبت

بسیار است  
در خصوص



و اندر نظاره نمود و هر دست خویش گم کنند و اگر هر دو کون بدیشان بپندد دوست بدل نمایند و نظاره  
 دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جا دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست  
 امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ترسند و بالکنش و چنان مشغول باشند که از غیر  
 مشغول گردند و بگردد و چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجملة ظاهر باطن  
 ایشان از کل وجه جمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان عمل نمائند و با  
 غیر دوست را سخنة برین مبنی اشارت کرده است رباعی و عشق اگر ز صفت مسلوب شوی  
 اندر گزری ز خویش محبوب شوی به صفت عرض هست در زمان نیست شود ز بهار درو  
 همان که محبوب شوی به انگاه چون چنین گردد از مراد خویش از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات  
 خویش فانی گردد و در صفات مراد دوست قایم گردد و هر چه بخواد بپاید نه از بهر آنکه اندروی ارادت  
 غیر دوست باشد و لیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندروی ارادت بیخشا  
 پدید آید هر چه پدید آید ارادت دوست باشد نه ارادت وی بخلق پندارندان بود که وی خواست  
 و بنزدیک وی آن بود که دوست خواست برین معنی مختص و مصطفی حق گردد و منکر این را  
 نتواند شنید و گوید طاعت است مشغولی کسی علم ثبوت ولایت داند بلاشک این جن طاعت  
 داند و چشم کور بینایی نیاید که از خفاش حرابی نیاید و الغرض چون بدین مقام رسند گفته  
 شد شما ستم که ما اولیاء خدا ایم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مراد است خود را بی  
 مراد بینید و اگر بی اختیار است خود را بی اختیار بینید همه مراد از دوست بیاید و هیچ طالب مراد  
 خود نکند چنانکه فتوی سلطان انبیاست علی السعیه الیه وسلم لو اقمتم علی الله لا بد لا  
 گو و لیل آنست که ستم نکند و لایزال آنست که اگر کند بیاید و صطفی علی السعیه الیه وسلم باز  
 نمود که اولیاء هر چه خواهند بیاید و لیکن خواهند عارفی بر عینی اشارت کرده است رباعی  
 عاشق چه بد و رسید بی باک شود و کونین بنزدش خاک شود و انگاه بدو عالم محبوبتر  
 بی واسطه خطاب کو لاک شود و خداوند نگاه داشته باشد و اعران النظر الی نفسه فلا  
 یل خلل عجب محفوظ باید باشد از گریستن چهره تا عجب بوی دنیا یعنی هر چند بدین مقام  
 رسند نیازند که خوشترین را بینند زیرا که وی این مقام خوشترین را بدین یافته است و چون بهین سبب

لطافات  
 سخنان جیب  
 راست دور  
 اصطلاح مفرد  
 طاعت مبادرت  
 خود فانی در دوست  
 فزونی در ازیت  
 خرمی بی علوم  
 اناسی و تناسلی  
 ایشان را گم کنند

طاعت جز با نیت  
 گزشت آثار  
 بدست هر گاه  
 عادی آثار  
 سست شود عینگاه  
 گم در وقت تمام  
 و بهر از این  
 آفتاب سواد  
 رنگ برنگ  
 سست شود



خداوند امر از محضیت و گناه گاه در انداختید آنچه تو میخواهی بهم بخواند اگر ما همه را دستار عصمت بریم  
در خزانه مغفرت و جوار رحمت رحمت بر که با پیشیم اگر آلوده عصیان نبوده و محاب عنایت ما کرا شود  
و اگر گناه کار نبود و طاعت را سر قبول نموده با که گوید افتاده و امید واری گفته است رباعی عاصی  
شکستگر چه بی باک بوده از هر چه در راه تو غمناک بوده شنونده چه فضل نسبت آلوده مرا  
آلوده به تحقیق به از پاک بوده آبی بر او آلوده از لوث معاصی و آلوده از ناپی از تو و از من آبی  
سحاب فضل و احسان خویش شسته گردانده و در آنجا بخت و انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی  
فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی عاشق گبته گر چه گرفتار بوده به پشته  
پیر بوده و خمار بوده از مغفرت بسیار چرا دارد پاک به معشوق چوپر ره پوشش ستار بوده و سلام

فردی که در  
خداوند  
مغفرت  
و جوار  
رحمت  
رحمت  
بر که  
با پیشیم  
اگر آلوده  
عصیان  
نبوده و  
محاب  
عنایت  
ما کرا  
شود

عاشق گبته  
گر چه  
گرفتار  
بوده  
به پشته  
پیر  
بوده و  
خمار  
بوده از  
مغفرت  
بسیار  
چرا دارد  
پاک به  
معشوق  
چوپر  
ره پوشش  
ستار  
بوده و  
سلام

مکتوب هم در کرامت و شکر راجع **بسم الله الرحمن الرحیم** و مکر و ذکر فرعون و حال

برادر محترم آقا محمد بن حسین السلام علیکم و آله و سلم و علی بن ابی طالب السلام  
و اهل معرفت اجماع است که کرامات اولیا جایز است هر چند اندر حد معجزات سد و نزدیک مغفرت  
جایز نیست مگر و چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در میانانی نشانه  
گر و چشمه آب یا دیگر کسی در آب یا دیگر که در دین را بی نان و ده گویند بنده چون ایمان آورد  
از محل عداوت بجلالت لایت آمد اگر ولایت کرامت تقاضا کردی چنانکه شما میگویند با شکی که به  
یکسان بودی از هر آنکه اندر معنی ولایت همه برابرند پس باید که در حکم همه برابر باشند جواب  
چنین گفت اند که ولایت ایمان محل عموم است اندر وی عاصی و مطیع برابر است و بنی غیر  
بنی یکسان است اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود کرامت نیز خاص بود چنانکه  
سلطان را سپاه باشد همه در جا کمری و سپاه گری برابر اند و وزیر را و حاجب انهر اگر است باشد  
که در میان و فقر کش را نباشد و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را به پیغامبری ظاهر  
کنند معجزه کند چون مثل آن بر غیر پیغامبر را باشد شبهه افتد پس این پیغامبری بچهار گونه است  
ازینجا لازم آید که پیغامبر از پیغامبر شناخته نشود و جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان  
میگوید که نبی میگوید و به همان چیز میخواند که نبی میخواند و با این هم مغفرت است که من این که یافتم  
به حدیث وی یافتم و پیغامبر نه ام پس بدید آمدن کرامت بر ولی تأیید باشد بر نبی را و بدید

عاشق گبته  
گر چه  
گرفتار  
بوده  
به پشته  
پیر  
بوده و  
خمار  
بوده از  
مغفرت  
بسیار  
چرا دارد  
پاک به  
معشوق  
چوپر  
ره پوشش  
ستار  
بوده و  
سلام

راستی دعوی دی و بدین هیچ شبهه نیست و اصل این آنست که در دعوی که اندر دعوی متضاد  
 باشند دلیل یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر در دعوی یک مبنی را دعوی کنند و یکدیگر بر مصادیق  
 باشند دلیل یکی را قیاس شود آن دیگر را دلیل باشد چون قیاس بنی بر یکی را از وجهی باشد  
 مرهمه و ارثان را از به اتفاق ایشان اندر خصیصیت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را اگر مست  
 ناقض عادت است که در حدیث رسیده پس می دعوی نبوت کنند گویند این محال است زیرا که شرط ولایت  
 صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه  
 عادت است و دلالت صدق پیغام است پس این پس آن بر غیر پیغام بر و اداری این متناذر گردد  
 و حجت نماید گویند این برخلاف آنست که ترا صدق نبوت است از آنکه معجزه عادت خلق را ناقض است  
 و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزه نبی بنود را آنچه کرامت است معجزه پیغام است  
 که شریعت دینی است باید که محبتی نیز باقی باشد پس را بیا گواه اند بر صدق رسالت رسول  
 تا قیامت و اگر گوی فرق حدیث میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت  
 کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما  
 اولیا ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندهند و پیش از آمدن کرامات خبر ندهند  
 و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خوشیست را کمترین همه خلق ندانند چون  
 خوشیست را چنین دانند او را دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد با بدن و رفتن کرامت خبر  
 چه دارد و گفته اند هر کرا از حق خبر حق چیزی باید او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت است  
 از دوست غیر و دست خواست پس این نفی ولایت باشد نه نبوت ولایت چون این مقدار بداند  
 اکنون بدانکه اگر کذابی دعوی پیغامبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه دهد چنانکه صادق را  
 زیرا که نبی صادق است و محقق ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذب است و سبط ایمان آوردن  
 بوی روان پس چاره نیست که محقق باید که از سبط صادق بود آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه مرهمه در او  
 باشد فرق نماید میان محقق و میان مطلق و پدید نیاید مطلق را که ما را آنکه ایمان باید آوردن و متنبی  
 افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر بخیزد اما اتفاق کرده اند مثالی این طائفه و جملاهل سنت  
 و جماعت بدانکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و کرامات اولیا پدید آید بهر نسبت

و چون دعوی نبوت است  
 و معجزه و کرامت را

کما فی کسی را اندر کذب می شک نیستند و این چنان بود که فرعون چهار صد سال عمر داشت که  
 دیر اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بیابا بر شد و چون او باستاد آتیا بایشان  
 و چون او برنت آب برنت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیستند در آنکه او دعوی خدایی میکرد و زیرا که  
 هر عقل متفق و موافقند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خسته و درنده و آشسته و گوشت و پوست  
 نیست و اگر چنین انحال ناقض بر وی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب و دعوی وی شک  
 نبود و شبهه نیتا وی زیرا که اگر یک چیز از خلاف عادت که بر وی پدید آید کسی شبهه خواهد  
 نداشت و نیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهد است بر کذابی وی آن شبهه را دفع کند و مانند  
 این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که ستر صادق است خبر داده است که اندر آخر زمان  
 رجال خواهند آمد و دعوی خدایی خواهند کرد و گوید که ابلیس یکی بر راست وی یکی بر چپ وی میرو  
 این کوه که بر راست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود و گوید این است  
 و این دو نرخ هر که بن ایمان بیاورد او را اندرین بهشت اندازند و هر که بن ایمان نیارد او را  
 اندرین دو نرخ اندازند و حق تعالی بدست ی یکی را ببرد و یکی را بنیاید آینه که یاد کردیم و  
 معجزه و کرامات است و خدا تعالی همه دشمن را بداد از هر آنکه اینجا شبهه نیستند که هر که هست  
 که هر که بر خیزند خدای بنود و اعوان خدای بنود و خورنده و خسته خدای بنود پس این را  
 و مکر بود و معنی استند راج آن بود که ایشان هر چند ملی حرمی کنند ایشان را باسانی و مبر او گذارد  
 تا در بحر حرمی و مشروقی خویش هلاک شوند چنانکه با بنوعون کرد و اگر مر او را آب روان نکرد می  
 دعوی خدایی باز گشته و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و نماید دل آرد و می نماید  
 و ضلال آرد و با عدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدیند همه  
 استند راج و مکر باشد پس این تنه گونه آمد انبیاء را و بنود و اولیا را و بنود و اعدا را و بنود و  
 انبیاء را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استند راج باشد و در بعضی  
 آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیاء و اولیا را معجزه گویند و آنچه بر دست  
 اولیا را و از کرامات گویند و آنچه بر دست مجانبین و صبیان و عامه خلق برود آنرا دعون  
 گویند و آنچه بر کافر و رو آنرا مکر و استند راج گویند که مستخرج و مکرور بدانچه باید بنامزد و بر  
 و چون در استند راج باطل است

اینکه در بعضی کتب آمده است که هر که بر خیزد خدای بنود و اعوان خدای بنود و خورنده و خسته خدای بنود پس این را و مکر بود و معنی استند راج آن بود که ایشان هر چند ملی حرمی کنند ایشان را باسانی و مبر او گذارد تا در بحر حرمی و مشروقی خویش هلاک شوند چنانکه با بنوعون کرد و اگر مر او را آب روان نکرد می دعوی خدایی باز گشته و معنی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و نماید دل آرد و می نماید و ضلال آرد و با عدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدیند همه استند راج و مکر باشد پس این تنه گونه آمد انبیاء را و بنود و اولیا را و بنود و اعدا را و بنود و انبیاء را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و اعدا را مکر و استند راج باشد و در بعضی آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیاء و اولیا را معجزه گویند و آنچه بر دست اولیا را و از کرامات گویند و آنچه بر دست مجانبین و صبیان و عامه خلق برود آنرا دعون گویند و آنچه بر کافر و رو آنرا مکر و استند راج گویند که مستخرج و مکرور بدانچه باید بنامزد و بر و چون در استند راج باطل است

در این  
کتاب

اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطاول نماید باز کرم از کرامات گبریزد  
تبرسد و تبر باد آید و تن خویش را خوار نگیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر تقطیع رین راه  
اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مرنبه را به همان مقدار که با خیر حق سکون افتد از تقطیع  
و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از گناه خود دور کند یا  
بسیرون فرستد یا به حلوا بدست دهد و چون کودک زیرک باشد حلوا بپندارد و در  
ماد دست را آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و رشادی بکند و پدر و دیاباب اندر افتد  
یا زیر پای ستور آید حلوا بپندد فراق مادر نه بیند پس چون حلوا گیرد مادر بگریاند و چون این  
مادر گیرد حلوا خود او را بود و مادر نیز و گمرویی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات نگشت  
و آرا بکش پرورش است شهرتیری را که بیرون زد و بیاراند و گرد شهر بگیرد و انداختن از  
نظاره عز او بیند و ذبح او بزرگارد پنهان بود تا گلو خنجر بیدن با وی بن فعل نمکند  
تا یکی از شایخ چنین گفته است حتم الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از بیان  
این طائفه کرامات است تا کافر از ابا بت تعلق بود اعدا باشند چون از بت رو گردانند  
و تبر آکنند و یا گردن بچنین بت عارف که ایالت اگر با کرامات سکون گیرد و محبوب گردد  
و اگر از کرامات اعراض نماید و تبر آکنند و بکشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگریز  
من به مهرت ز دل و خیالت از دیده من به گمرازی پس گرسنجوی یابی پان ذوق در سخا  
بوسیده من به داین سرنست که در کتبوی تحیر افتاده است که تحت ولایت متعلق با عرض از  
خیر دوست است و ترک باورن الحیب ترک اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات  
دید و بر کرامات اعتماد کرد و از دوست اعراض کرد و تبر دوست اقبال نمود و لا بقائه لک ولا یکه  
مع الا عراض عن الحیب و الاقبال الی غیر الحیب آنست که وقتی سلطان العارفین خواجه  
بایزید علیه السلام در سفری پیش اند که بشتی باید گذشت کشتی حاضر نبوده در خاطرش آمد که چگونه  
گذرم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکرم المکرم و باد گشت و گفت  
رباعی من بگرمای قیامت خون خورم بریاد دوست به جوی شیر از انما گوشه کوشش بود  
و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهم شد به یا با کس دیگر

آشنا خواهد شد از مهر تو بکس که دارد دوست به و ز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد پستی  
 برادر آفریننده که **اِنَّ الْحُبَّ اَوَّلُهُ حَيَوَةٌ وَآخِرُهُ مَوَاتٌ وَاَوَّلُهُ خَطْلٌ وَآخِرُهُ قَتْلٌ** اول محبت  
 حیاست و آخرش موات و اول محبت مکر است و آخرش قتل و **اَوَّلُهُ لَوَاعِظَةٌ وَآخِرُهُ عَمَلَةٌ**  
 اولش کلام است و آخرش غرامت ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت دریا بچنانکه نمک  
 در ریگ میزنیت که گفت **میت** آسایش رخ کشیدن سپیدی آنکه روزی طبیب بر سر چهار بگذرد  
 و این انی حسیست هر آن صاحب حالی که بر عاشق خود نماز نکند و او جمال خود نداده باشد سخن حق  
 که در جمال حضرت پاک و آنست که اگر فردا خطاب آید که دریا گم تو گوئی که دریغ باشد که چنان  
 جمال از نظر چوخی دیدن کسی گفته است **میت** بنما حدیث و مبلش نهاد تا گویی به کان و زبان  
 نیاید و اندر دهان بگذرد پستی برادر آن روز که بساط محبت گسترانند همه مراد بر آتش درزند  
 اینک آن سالک اول آدم صغی **صلوة اَللّٰهُ سِتَّةَ صُدُورٍ خُونٍ جَلْبَرٍ بِرِخْسَارٍ** باریده و اینک آن  
 برگزیده را **ثُمَّ اِنَّهُ لَكَيْسٌ مِنْ اَهْلِكَ** بر جگر او زده و اینک ابراهیم خلیل **اَللّٰهُمَّ اَعْلَمْتَ**  
 پوشانیده پس آگاه خود طاعنی را بروی گماشته و تخفیف با نهد و اینک یعقوب استاد  
 سال **وَرَيْتُ الْاَكْبَرَانَ** سوخته و اینک مهنه یوسف را بر سر چهار سوی بازار مصر و صف بکان  
**اِنَّ مِنْ بَرٍّ ذِي نَدْرَةٍ** و چند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره و دیاره کرده است **میت** که سخنه  
 گفته است **قطعه** اینم میکند **لیک** بیم و مرد را زهره فی که آه کند زانکه در پیش آن نیست **اَوَّلُهُ لَوَاعِظَةٌ وَآخِرُهُ عَمَلَةٌ**

**مکتوب دوم در احوال صدیقان** **بسم الله الرحمن الرحیم** و نماز برای حاجت و کفایت همه

برادر آفریننده این بدانند که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند **عَنْ اَبِي جَرَّاحٍ** که حبه رسیا  
 را روح ایشان مورد و خایر الطافت و ولها ایشان معادن اسرار صمیمت است ایشان را  
**عَنْ اَبِي جَرَّاحٍ** است نقد است و **عَنْ اَبِي جَرَّاحٍ** در حق ایشان ظاهر است آنچه و عید دیگر است ایشان را است  
 دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان را ندانند که از اندیشه باختر شبی خواجہ چند در حتمه العلیه برجا  
 تا بوسی بشویند برود و مشغول شود که در بخدا و آن جای او لیست چون پیش در مسجد رسید  
 و باهول و منکر دیدار استاده گفت گیتی که در دل من ترا انکار است گفت من اینم که ترا آرزوی دیدن  
 من است گفت کسی از تو سوالی ارم گفت بگوئی گفت ترا باستان حق دست بود گفت نه گفتم چرا

کتابت  
 نور و شاد  
 کمالیت

گفت اگر خواهم که ایشانرا بدینا گیرم در آخرت گیرند و اگر خواهم که با خیره گیرم در حضرت خداوند  
 خویش گیرند و مرا آنجا راه در غریبی اشارت کرده است رباعی هر که این عشق بازمی بزدل  
 آموختند به تاب و در جان او شمع ز عشق افروختند به آندلی را که بر بوی وصل و پروا خستند به پیچ و تابش  
 از دو عالم دیدگان بر دو خستند به پس گفت ای طغیون ترا بر سر نشان اطلاعی باشد گفت نه  
 مگر یک وقت آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود من دانم که ایشان را چه پدید  
 آمده است این گفت و غایب شد خواجه چند رحمت الله علیه تفکر و گفت در مسجد و در اماز گوشه مسجد آواز  
 برآمد که ای فرزند نیکو تا بقول این دشمن فریفته نشوی که دیگ خداوند غریب تر از آن اند که ایشان  
 بچیز بی میکا بیل نمایند بدین دشمن کی نمایند خواجه بنید بدین آن پیرش بود خواجه خبری عظمی علیه السلام  
 خوش گفت و خواجه اویس فرقی را در عالم شربت بشوید بافی می پوشیدند تا جوهر طلع کسی را از جنت  
 و چون در قیامت او را حشر کنند هفت هزار ملک البصوت او را ظهور آید تا کسی ابد و راه نمود هر کجا  
 که در آن قطار و جوانب مملکت ولی بود پروردگار در دراز سینه پاک مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم  
 در ردول اویس در قرن بعد محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مدوین فرستاد که ان لا یجحد  
 نفس الا حق من جانب الیمین پس این لفظ برقی است از عین توحید و این سر شمس بنیان عبادت  
 کشف تواند کرد و در تسبیح غفلت کسی تواند بشیند اینجا علم من علم و حیل من حیل گویند و بگویند  
 فردا یک منت از منتها خدا تعالی بر صدیقان خویش که نزاع القیام از این خواهد بود که اگر آن خدای  
 زین شامانی نام گردانیده بودم و از کوی شما شمارا در روبرو بودم نخستین نام درنگ کارا دانستن مگر  
 چنانکه شوریده بر اینی اشارت کرده است قطعه در تنگه بین که بت پرستان چه کنند با ننگ و منت  
 تنگستان چه کنند من است توام مرا نکو باید داشت بد و نه دانی بتا که ستان چه کنند به شیخ  
 ابراهیم رحمة الله علیه در حدیثش معتاد بود صدیقان را به دعا و این بود اللهم كما نسیتني على الامم  
 فالنسيتهم على خداوند چنانکه برابر دل خلق فراموش گردانیده ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان  
 تا کسی مرا نشناسد و کسی من اما از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف به حد شناخت  
 میکرد بگردا بال است مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می شناسند و باید یکدیگر دوستی بر ای صدا  
 دارند چنانکه قرآن قدیم خبر کرده است لا یجوز لکم ان تحبوا من دونه منکم و لا تحبوا من دونه منکم و لا تحبوا من دونه منکم

این حدیث را در بعضی نسخ در کتاب شریف  
 در بعضی نسخ در کتاب شریف  
 در بعضی نسخ در کتاب شریف

در بعضی نسخ در کتاب شریف



نوری راجحه الدعلویه قمر الصوفیه گفتندی هر وقتی که سخن گفتی نوری از دلمان وی بیرون آمد  
و بر آسمان تافنی برآی آن نوری گفتندی وقتی یکسال از مجاہدت بیرون نیاید و با کس سخن  
نگردد و بعد از یکسال مناجات کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُكَ فِی عِبَادِكَ وَ بِلَادِكَ اِیَّیْ خَدَاوَنَد  
مراد رسیان خلق و شهرهای خویش پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نامی  
خلق گردم یا کسی بسترین راه یابد یکی از اهل درواین گفته است ریاضی عشق آمد  
جان من فدای جانان داد و معشوق ز جان خویش ما را جان داد و زمین گونه پیامها که  
او پنهان داد و یک زره بعد از جان نتوان داد و این خطاب بدل او آمد که الحق

لا یسئره شیء یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نه پذیری گفته  
صدیقان است اَلْحَمْدُ لَكَ رَاحَتُ الْقَلْبِ وَ وَاحِدٌ لَا یَرُضُهَا وَ الشَّهْرُ آفَةُ وَ كُلُّ  
بیت که نامی راحت دل است هیچ کس بدان خویش نه و شهرت آفت است به خلق دراز و  
آن اسی بر او نامی که برگ تو خواهد خواست آن نه ناست و حقیقت اهل سعادت است

هر قبولی که کسی را امروز پیدا کرد رسیان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت  
در خوانند و هر وی خطبه صحبت نماند و تهاهی که از دین خیر و جاه آن جاه هست که فردای  
قیامت ظاهر شود و چنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم از خواجگان پس ترنی خبر داد در میان صد  
حاج که هر روز قیامت خطاب اهل سعادت آن باشد که شما بدو السلام روید و روئیس قیامت  
را گوید که آفتاب قیامت امر و زنجیر است نابد بسیار عرش آی و زبان صدق است  
مجرمان آید که شای حکم یاب نیست که بعد و سری گویند آن قبیله بریلج و نصر امر و زنجیران است محمد و زین

تو بفر دس سایم اوئیس تا دین عالم بود خویشین از خلق چنان نگا داشت که هیچکس از قبیله  
وی و خواهر ترا ندی بخود و هر کجا که در قبیله سنگ زیادت آمده بودی در وی انداختندی و همه بازی  
استخفاف با او کردندی و مصطفی صلی الله علیه و سلم در مدینه نبوت خویش لوح دولت و چنین میخوا  
که آن لاجد نفس را و جان من جانب الیمین است که گفت ریاضی اسی عاشق اگر یکوی ما  
گاه نمونی در دم باید که تنگ با نام زنی و سرشته روشنی بدست تو دهند و گرد آتش چو  
شمع بر گاه زنی و چون هر قز ابن حیوان رضی الله عنه خواهد اوئیس قرنی رحمة الله علیه

لا یسئره شیء  
یا نوری  
تو بر خلق  
خورشید  
فلک  
حقیقت  
گشته  
پوشش  
نه  
پذیری  
گفته  
صدیقان  
است  
الحمْدُ  
لَكَ  
راحَتُ  
الْقَلْبِ  
وَ  
وَاحِدٌ  
لَا  
یَرُضُهَا  
وَ  
الشَّهْرُ  
آفَةُ  
وَ  
كُلُّ  
بیت  
که  
نامی  
راحت  
دل  
است  
هیچ  
کس  
بدان  
خویش  
نه  
و  
شهرت  
آفت  
است  
به  
خلق  
دراز  
و  
آن  
اسی  
بر  
او  
نامی  
که  
برگ  
تو  
خواهد  
خواست  
آن  
نه  
ناست  
و  
حقیقت  
اهل  
سعادت  
است  
هر  
قبولی  
که  
کسی  
را  
امروز  
پیدا  
کرد  
رسیان  
خلق  
مقربان  
هفت  
آسمان  
منشور  
سعادت  
در  
خوانند  
و  
هر  
وی  
خطبه  
صحبت  
نماند  
و  
تهاهی  
که  
از  
دین  
خیر  
و  
جاه  
آن  
جاه  
هست  
که  
فردای  
قیامت  
ظاهر  
شود  
و  
چنانکه  
مصطفی  
صلی  
الله  
علیه  
و  
سلم  
از  
خواجگان  
پس  
ترنی  
خبر  
داد  
در  
میان  
صد  
حاج  
که  
هر  
روز  
قیامت  
خطاب  
اهل  
سعادت  
آن  
باشد  
که  
شما  
بدو  
السلام  
روید  
و  
روئیس  
قیامت  
را  
گوید  
که  
آفتاب  
قیامت  
امر  
و  
زنجیر  
است  
نابد  
بسیار  
عرش  
آی  
و  
زبان  
صدق  
است  
مجرمان  
آید  
که  
شای  
حکم  
یاب  
نیست  
که  
بعد  
و  
سری  
گویند  
آن  
قبیله  
بریلج  
و  
نصر  
امر  
و  
زنجیران  
است  
محمد  
و  
زین  
تو  
بفر  
دس  
سایم  
اوئیس  
تا  
دین  
عالم  
بود  
خویشین  
از  
خلق  
چنان  
نگا  
داشت  
که  
هیچکس  
از  
قبیله  
وی  
و  
خواهر  
ترا  
ندی  
بخود  
و  
هر  
کجا  
که  
در  
قبیله  
سنگ  
زیادت  
آمده  
بودی  
در  
وی  
انداختندی  
و  
همه  
بازی  
استخفاف  
با  
او  
کردندی  
و  
مصطفی  
صلی  
الله  
علیه  
و  
سلم  
در  
مدینه  
نبوت  
خویش  
لوح  
دولت  
و  
چنین  
مخواست  
که  
آن  
لاجد  
نفس  
را  
و  
جان  
من  
جانب  
الیمین  
است  
که  
گفت  
ریاضی  
اسی  
عاشق  
اگر  
یکوی  
ما  
گاه  
نمونی  
در  
دم  
باید  
که  
تنگ  
با  
نام  
زنی  
و  
سرشته  
روشنی  
بدست  
تو  
دهند  
و  
گرد  
آتش  
چو  
شمع  
بر  
گاه  
زنی  
و  
چون  
هر  
قز  
ابن  
حیوان  
رضی  
الله  
عنه  
خواهد  
اوئیس  
قرنی  
رحمة  
الله  
علیه

بدید گفت یا اوستی من رسول الله لا یفکله منکم ای پیغمبری از اخبار رسول صلی  
 الله علیه و آله و سلم روایت کن تا از تو او گیرم گفت من برک آن ندارم که مردمان برین بگویند  
 آیند و مرا محمدی یا قاضی مفتی سازند پس شعله دارم مرا معذرو دار چشمن نقد که ستر  
 سینه ما بر کرده است زور محمدی کجا دارم نهی از الله الا الله و من با کفر فیه است باز بخیر  
 دیگر نمیکند ارد و خستند نایافت در خجوت خواجگی با آتش مهر در زده است و صفوت تو معید ما را از  
 سر و جهان بر گمانه کرده است و اسرار صحت اندیده ابد بر دل مار وقف کرده است و صحت الله اس  
 مارا هامن بر باز زده است و صحت نایافت روی امید مارا سیاه کرده است و قریف مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم مارا به نیستی طمر کن مفید کرده است و تیرین لفظ ان لا اله الا الله  
 الرحمن من جانب الیمین مارا در اتم ابد نشانده است سوخته گوید رباعی سوز دل خسته  
 از وضالت نشست و این تشنگی از آب زلال نشست و فی رنگ وجود نماندستی  
 برخاست از جان هوس عشق جمالت نشست بد گفته عارفان است که حقایق حقا  
 که هیچ آدازی نزدیک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خوشین نیست پس مر  
 شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجگی و کس قری بیاموزند  
 برادر هر که او را در هر خطی بر خوشین با تم و نوحه گری نیست بطلایست پراز غفلت بقیات  
 مراد نیست پراز حسرت این چه همگانا است که امروز هر کسی افتاده است جابه و حشمت  
 دنیا می باید و نفا و امر نهی می باید و عز و ناز و نیامی باید و عزت و تاجا و علی الدوام می باید  
 و با اینم آشنائی با حضرت خداوند می باید و در اتم حال قطعه جان باز که وصل او بهستان  
 ندهند شیر از قبح شرع بستان ندهند آجاکه بهم می همه مردان نوشند یک جرعه  
 از ان بخود پرستان ندهند ای برادر تا توانی عمر در خدمت کفشی سرت کن و در سایه  
 دولت خداوند دین پناه سنا بازی در دین بدست آر که یار در دین بخت عزیز  
 است و بقطع بد اندک راه دین بی یار نتوان رفت اگر گوئی حکیم مرا یار در دین مسیر  
 نمی شود باری قبا و عشق این نفس کافر از پشت پانگن و باوی در پی دینی یا مشرک  
 عمرت بباد او و دینت غارت کرده با قیامت بر گمانه کرده و با دنیا آشنا کرد و کار

صحت و صحت الله اس

جان نایب

دین نایب

از قاعده دولت بر آورد و سلسری درینست خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و  
 بر سینه او را محب تری بحقیقت بدانکه نفس عدو دین خداست و او را بدشمنی گیر تا  
 باز بجای و زانو دین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که در سیان از تو غیرت برند ستود  
 گفته است رباعی از عشق می جو بر لب لب بد جانم که گشتم نکنی بوصول خود بهمانم  
 گفتا اگر ت وصال می باید در خویش همان تو تا بهمن مانم در قضا حاجت و  
 کنایت همت این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقتی که خواهد اما در شب وینه بهتر در رکعت  
 اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاتحه  
 له و بحیناه من الغم و کذلک بنی المؤمنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار  
 انی مسنی لضر انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه  
 لا فوخر امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه  
 نعم المولی و نعم النصیر و چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب تقصر  
 این نماز را عزیز دارد که در جمله همت و حاجت خویش بکار برد و دین نماز فتوح بسیارست و سلام

در قضا

در قضا

عاز قضا و حاجات و کفایت می کند

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم و دوازدهم در انوار
-------	---

برادر سیدین نور الله قلبه بنور معرفت بدانند چون آینه دل صاف شود و زنگار طبیعت  
 و ظلمات صفات لبتیت از محو گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر  
 بر مثال برق و لامع و لولایج پدید آید چنانکه صفا زیادت پیشود آن انوار بقوت ترو زیادت  
 تر میگردد و بعد آن برق بر مثال چراغ و شمع و شعله و آتش افروخته شود انگاه نور بار علوی  
 پدید آید ابتداء بصورت ستارگان خور و بزرگ انگاه بر مثال ماه دیده شود بعد از آن  
 بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و لامع و لولایج  
 دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتی مریدی از آن شیخ ابو سعید ابدی خبر قیل  
 الله سر الیزنر وضو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید نور زد که خدای را دیدیم شیخ  
 از آن حال واقف گشت گفت ای کارنا دیده آن نور وضو نیست تو از کجا و آن حضرت

در قضا و بدل انوار

گویانیک که اگر سایه دولت آن پیر بودی بچاره هلاک شد اما آنچه در صوت چراغ و شمع و شعله  
 مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت بنوت صلی الله علیه  
 و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصوت قندیل  
 مشکافه بنید همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صوت علویات بنید چون ستار  
 و بهشتاب و آفتاب آن انوار و حرارت بود که بر آسمان دل بقدر صفای هر  
 مے گرد و چون آینه دل بقدر ستاره صاف می شود و نور روح بقدر ستاره پدید  
 آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صاف شده است  
 و اگر نقصان دارد بقدر نقصان که در آن باقی است و چون آینه دل در صفا  
 بحال رسد قابل نور روح گردد و بر مثال خورشید بیند چنانکه صفای ابرت تر خورشید  
 درخشان تر بود و تا وقت بود که در روز شش هزار بار از خورشید تابان  
 تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور  
 روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از لیس حجاب طالع میشود تا  
 خیال و ابر بصوت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل بی صوت است و گاه بود که  
 پر تو انوار صفات خداوند عزوجل بر قفیه سنن تقرب الی الله تعالی یکتا و ذی الجلال  
 استقبال کند و از این حجاب و طانی و دلی عکس آینه دل اندازد و بقدر صفای آن نمایان  
 و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پر تو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند  
 آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور معرفت او گردد و تعریف خود هم خود کند  
 و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بدانکه این چیزی بنیم از حضرت خداوند تعالی است  
 نه از اعتبار و این معنی ذوقی است در عبارت و شوار آید و گفته اند انوار صفات جمال حق  
 است نه محرق و انوار صفات جمال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگدازد و گردد  
 نتواند گشتن و گاه بود صفای دل بحال رسد از سوز و یمنه آینه فی الا فان و فی انفسهم  
 پدید آید اگر در خود دیگر همه حق بیند و اگر در موجودات دیگر همه حق می بیند  
 چنانکه آن بزرگ گفت ما نظر فی یمنی الا و رأیت الله فیهِ نظر نکردم در چیز

انوار صفات حق است و  
 انوار صفات محرق



نمی دیدی و حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند از کمال جمال حضرت غوث بدان محجب  
و ممنوع است و آن جنگلی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت بر وایتی چیزه هزار عالم  
گویند و بر وایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است  
و بحسب هر عالمی آدمی را دیده ایست که آن عالمها بدان دیده مطالع تواند کرد و حال کشف  
و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عبارت نور و ظلمت کرد و آینه ملکات  
و ملکوت و غیر غیب شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند دنیا و آخرت نیز گویند جمله  
یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق بجزیه ارادت از اسفل الشان  
طبیعت رو با علی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت بر قانون مشرع در پناه بزر  
پیر پیرون گیرد و از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیده بمناسب آن  
مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و اول دیده عقل او کشاده گردد و بعد  
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و با سراسر معقولات مکاشفت شود و آینه را کشف نظر  
گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظری دید در قدم نیاید اعتماد انشا بد مصراع  
نی هر چه تو بینی تو نبینی دل به بیشتر حکماء فلاسفه در مقام بمانند و این را وصول مقصد  
حقیقی شناختند و چون رزده صادق از کشف معقولات گذر کرد و کشف دلی پدید آید  
و از آن کشف شهودی گویند و انواع مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات برتری پدید آید  
و از آن کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود آیینست معانی  
آنکه گفت رباعی ای کمره غمت غارت همیش دل ما بدو در تو شده خانه بدوش دل ما  
برتری که مقدسان ازان پیغمبرند به عشق تو فرو گشت بگوش دل ما بعد ازان مکاشفات  
روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند در مقام هشتاد و دو رخ و دیدن ملائکه و  
سخن بالشیان و شنیدن پدید آید و چون روح بجلی صفا گیرد و از کدورت جسمانی بجلی پاک  
شود و کشف عالم نامتناهی پدید آید و آنرا ازل و ابد نصیب دیدگی گردد اینجا حجاب زان  
در مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدا  
آنرا میشد موجودات و سطرلاب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند از کمال جمال حضرت غوث بدان محجب و ممنوع است و آن جنگلی عالمها مختلف است

حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند از کمال جمال حضرت غوث بدان محجب و ممنوع است و آن جنگلی عالمها مختلف است

حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند از کمال جمال حضرت غوث بدان محجب و ممنوع است و آن جنگلی عالمها مختلف است

حجاب عبارت از موانعی است که دیده بند از کمال جمال حضرت غوث بدان محجب و ممنوع است و آن جنگلی عالمها مختلف است

در حال در آن که چنانکه حادث رضی الله عنه گفت اِنِّی الْفَطْرُ لِی اَهْلُ الْجَنَّةِ یَبْزَوْنَ عَنْهُ کُلَّ السَّاعَةِ  
 النَّارِ یَتَجَاوَزُونَ لَیْسَ خِوَانِ حِجَابِ مَكَانِ دُزْیَانِ دِنِیَاوِی بَرِخِیزِو زَمَانِ مَكَانِ اُخْرَوِی  
 کشف مشهور هم در مقام باشد که حجاب جهات بر خیزد و از لیس همچنان بنید که از پیش بیند که  
 پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفته است من چنانکه از پیش می بینم همچنان از لیس می بینم  
 و آنچه خلق کشف و کرامت گویند در مقام باشد از اشرف بر خاطر و اطلاع بر کارها از  
 دور و در فتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامات را اعتباری  
 نیست زیرا که اینچنین چیزها اهل دین را چون بجا ده روح خود را صافی گردانند  
 بدیدار پیغامبر صلی الله علیه و سلم ازین صیاد پرسید ما تری قال اَرَأَیْتُ الْعَرْشَ عَلَی  
 الْمَاءِ فَقَالَ لَیْسَ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ذَاكَ عَرْشُ اِبْلِیْسَ جَعَلِی مَنِیْ کَفَتْ عَرْشِ  
 رَامِی بِنِیمِ بَرَأْسِی پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت آن عرش ابلیس است و ازین جنس رجال  
 را نیز خواهد بود و تا در حدیث آمده است مردی که شد و باز زنده کند اما آنچه از تحقیق کرامت  
 توان گفت آنست که آن خبر اهل دین را شرفی کرد و این یک شرف روحی و کرامات  
 خفی بدیدار زیرا که روح کافر و ابلیس از وی کرده که هرگز قدامان حضرت را نیست که آن  
 روح حضری است چنانکه فرمود که صاحب ایمان و اید هم بوجه من و در حق  
 علیه السلام فرمود کَذَلِكَ اَوْحَیْنَا اِلَیْكَ رُؤُوسَ الْبَیْتِ رُؤُوسَ حَامِیْنَ اَمَّا مَا کُنْتَ تَدْرِی مَا الْبَیْتُ  
 وَلَا الْاِیْمَانُ وَلَکِنْ جَعَلْنَاهُ نَوْمًا لِّعَدِیْ بِهٍ مِّنْ نَّشَاءٍ مِّنْ عِبَادِنَا اِیْنِی روح نور  
 حضری به بعضی بندگان و هم بجز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند به عالم صفات  
 خداوندی جل جلاله اشارت برین است که گفت مثل رستم را رستم خشن شتم کشد پس گفته اند  
 که خفی و واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی دوم عالم روحانیت تا دل قابل کاشف  
 حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق به عالم روحانیت رساند تا بشرت تخلقا  
 باخلاق الله شرف گردد و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علی  
 مکشوف شود علوم من که کسی در مرید پیدا آید و اگر بصفت سید مکشوف  
 شود سماع کلام خطاب پیدا آید و اگر بصفت بصیری مکشوف شود روت

تفسیر این حدیث در بیان کرامات است که از عین مظهر خاص  
 در بیان کرامات است که از عین مظهر خاص

در بیان کرامات است که از عین مظهر خاص

مشاهده پدید آید اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شهو و جمال شکر پدید آید اگر بصفت  
جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید اگر بصفت قیومی مکشوف شود بقا حقیقی پدید آید  
و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت پدید آید باقی صفات هم برین تیس فهم باید کرد  
کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته لفظی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست بهر  
دو جهان بجهان کشف دل ماست بهر و آنجا که قدم که دل مقبل ماست بهر مطلوب همه جهانیان  
حاصل ماست بهر آبی برادر کار دلی علت است نو میدی را روی نیست و باو لطف در و زیدت  
بساعتی کار افتاده بسیار و در شب قدری متری جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید  
که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه بینی بحکم فرمان دیگر نیست اهل عالم را یافت همه در خواب  
مانده مگر پیری بت پرست و پیش بت مست سیر سجد نهاده بزاری از وی حاجت بزرگ  
درخواست ده مگر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر ملک کنم در روی  
زمین پاک کنم نه آید یا جبرئیل اگر او را را بخواندی نمی شناسد ما او را به بندگی نمی شناسم  
در شب قدری دیگر به مگر جبرئیل خطاب آمد که بطلب مشب و در یاب بیدار و هم پیش  
را چون جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید یک قدم ایستاده را بخواند خودش بشنید  
در از کشته ده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمال بخودی پیش  
جهت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب را شنائی یگانه است و تمام

مکتوب چهارم در تجلی و دیدار ابراهیم علیه السلام محمد رسول الله علیه و آله و سلم حضرت

برادر مفسر الدین اگر در تجلیات صفاته بداند که تجلی عبارت از ظهورات و صفات است  
است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد و بسیار روزندگان در مقام مغرور شده اند  
و ندانند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین در طه خلاص  
و شوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دهن صاحب دولتی  
زند تا از حرکت فترک دولت او مقصد و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند  
وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَبَرِّينَ اشَارَتُ كَرْدَه و گفته است رباعی به واسطه و



گمراه روی از راه شفقتی بسوی چاه روی در پی روشنی زمین قدس در  
بگذر زمان بعالم شاه شوی اکنون بدانکه فرق میان تجلی ربانی و تجلی روحانی  
چون آینه دل از کرد و نیت وجودی بعد صفات پذیرد و صفات او کمال پس در شرف  
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان غا ذات خداوند تعالی صفات او شود لیکن  
بر که را دولت صفات دست دهد این سعادت مشاهده نماید و ذلک فضل الله  
یؤتیه من یشاء نه هر که دوید گو گرفت اما گویمون گرفت که دوید از میان زندگان  
صاحب دولتی باشد که چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی  
صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بوده که روح بجلای از  
صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که جلای صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات  
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و تجلی آن خود دعوی انانیت  
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت وح در سجود بیند و غلط افتد و اند که بگر  
حضرت حق است قیاس بر این حدیث که اذ اجلی الله لشی خضعه کل شیء و ازین حدیث معلوم  
است که خداوند عز و جلال می تواند گزشت اکنون بیان فرق میان  
تجلی ربانی و روحانی اول آنست که تجلی روحانی سمت حدوث دارد و آنرا قوت  
و فنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از آن صفات بشری کنده اما فنا نتواند کرد چون تجلی  
در حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد و آنرا تجلی حق سبحانه و تعالی ازین قوت  
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی تذلک ملک نفس است و در حق صفات باطل او که  
جاء الحق و من الباطل ان الباطل کان زهوقاً دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی  
ظلمات در دل پیدا آید و از شوائب شک و یقین خلاص نیاید و ذوق نعمت  
تمام نمیدارد و تجلی حق جل جلاله بر خلاف وضآن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور  
پیدا آید و محبت هستی بفریاد و در طلب نقصان پیدا آید و خوف و نیاز کم  
شود از تجلی حق سبحانه تعالی این جمله بر خیزد هستی نیستی بدل شود و در طلب بقا آید  
و تشنگی زیادت گردد و تحقیقت بدانکه انسان آینه ذات و صفات باری تعالی است

چون آمینه صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر صفات حیاتی  
تجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیهم السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام حق  
شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود و کلمه الله موسی را و اگر بصفت رزق  
تجلی بود چنان باشد که میرم را بود و هر می البیاض عنق الخلد و چون بصفت خلعت  
تجلی کند چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود و از تخلق من الطین اجدیه الطیر باد  
فنفخ فیها فیکون طیرا یا ذی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که مرید خود  
ابو تراب بن خنسی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر حاجه باینزید قدس الله روحه  
بر روی افتاده غره بزرگ و جان بداد چنین کس است بر هر که بکار و بلاکش کند و دیگر صفت  
اینچنین سیدان و فرق بغایت دقیق است میان مشاهده و مکارشفه و تجلی به بصیرت ناظر  
شانی در ایندانشاء الله تعالی در شستن تطویل انجامد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بلکه  
تجلی و استنداد و لفظ است میان این طائفه متعارف تجلی بحق و لغت کشاده شستن باشد و استنداد  
گشتن باشد و مراد این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است مراد از استنداد پوشیده گشتن حق است اینجا  
حق نخواهند که متون و تفهیم از این است این جهان است که بر کسی سلسله روشن و در گویند که سلسله کشاده گشت  
کشاده نکرد در لیکن خاطر او کشاده گردد تا سلسله اندر یا بد علم او را کشاده شدن سلسله  
خوانند و جل او پوشیده شدن سلسله خوانند چون سیر او بخواهش مشغول گردد و از یاد  
غیب پوشیده گردد و این را استنداد خوانند باز چون هم از حق بینه و از ان حق بینه  
نه از غفلت شستن از ان خواهش بشیریت از پیش برداشت و غیب دیدن را تجلی خوانند  
ای برادران که از آن که در میان را در وجود آورده گفت در طلب آید و دل از یافت برآید  
مرد و طلب معنی در سیرت غلبش نه طلب بسرا آمده نه مطلوب بد آمده این را بیست  
هر که که جمالی است آنجا دلالی است و هر که که حسنی است آنجا گرفتاری دلی است چنانکه  
نفت اندر باغی مایع طرب شمرده نماد و ترا به باراد پذیرفته شمس ترا به این همه  
در است اگر خاک شوییم چه سائسته نباشیم قدس ترا به هر که قدمگاه درست کرد  
او را خسته دهر که قدمگاه درست نداد و اگر چه نخواهد ندهند بزرگی

جان سخن تجلی کس استنداد

در این طائفه از تجلی کشاده گشتن حق است مراد از استنداد پوشیده گشتن حق است اینجا  
حق نخواهند که متون و تفهیم از این است این جهان است که بر کسی سلسله روشن و در گویند که سلسله کشاده گشت  
کشاده نکرد در لیکن خاطر او کشاده گردد تا سلسله اندر یا بد علم او را کشاده شدن سلسله  
خوانند و جل او پوشیده شدن سلسله خوانند چون سیر او بخواهش مشغول گردد و از یاد  
غیب پوشیده گردد و این را استنداد خوانند باز چون هم از حق بینه و از ان حق بینه  
نه از غفلت شستن از ان خواهش بشیریت از پیش برداشت و غیب دیدن را تجلی خوانند  
ای برادران که از آن که در میان را در وجود آورده گفت در طلب آید و دل از یافت برآید  
مرد و طلب معنی در سیرت غلبش نه طلب بسرا آمده نه مطلوب بد آمده این را بیست  
هر که که جمالی است آنجا دلالی است و هر که که حسنی است آنجا گرفتاری دلی است چنانکه  
نفت اندر باغی مایع طرب شمرده نماد و ترا به باراد پذیرفته شمس ترا به این همه  
در است اگر خاک شوییم چه سائسته نباشیم قدس ترا به هر که قدمگاه درست کرد  
او را خسته دهر که قدمگاه درست نداد و اگر چه نخواهد ندهند بزرگی



نه از خانه خبر داشت و نه از سلام کننده شغل حق تعالی او را چنان فراموش کرده بود که سلام اغیار  
 نه شنید و تعظیم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه بی یار و نیاز نمی گشت گنا نداء  
 الله و لیکن چون آنکس که بروی سلام کرد از مقام خبر داشت و لشکایت و عتاب شنید  
 گشت باز چون عمر رضی الله عنه از مقام خبر داشت هیچ نگفت و لیل گشت مرد رستی و دعوی الهی  
 را چنانکه چون فقها گویند ترک البیان فی موضع الحما جترالی البیان بیان حاصل هر چه  
 دولت را که نهایت مرجع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و آن را بکمال لغتی در رسد  
 اول علم است بر یکم بطینیت روحانیت و ذروه انسانیت او خیر مایه رشاش نهادند  
 کَلِمَاتُ اللَّهِ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلِّهِ ثُمَّ دَسَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ وَ دَرَجَةُ جَامِ السَّيِّئَةِ  
 بکام وی رسانیده اند که آثر آن هرگز از کام جان او بیرون نشود و زندگانی او بر آن ذوق  
 است و قصد آن نور همیشه بر کند و معدن خویش است و باین عالم الفت گیرد و یکم  
 ترک آن شراب نتواند مانند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عاشق تو را آگست سست کرده اند  
 سست زیاده است آمده اند می بیند و پندی نمی پوشند و کالیشان آگست می پر  
 آمده اند پروانه صفقان جان باز عشق که کند جذبه آگوست در گردن ایشان در علمند  
 افتاده است امر و زچندان پروبال در طلب گرد و سر و قات حال شمع جلال پرواز کند که بر  
 قَضِیَّةً مِّنْ قَضَائِیِّ النَّفْسِ یَقْبَلُ إِلَیْكَ فِی سَاعَةِ اسْتِقْبَالِ كُنْ وَ بَیِّنْ جُذْبَةً مِّنْ  
 جُذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عِلْمَ التَّقْلِیْلِ اورد و کنار وصال کشد و گوید تا چند برین پروبال ضعیف گردد  
 سر و قات جمال اگر دی تو بدین پروبال در هوا بهوت مایه این نتوانی کرد این پروبال در رسید  
 وَلَئِنْ جَاهِدْ وَ اَفْنِیْنا و ربار تاب نیست که نه یکه سبکنا پروبال از شعاع انوار خویش  
 ترا گراست کم یحیی الله لِنُورِهِ مِّنْ یَّشَاءُ و از نجاست که گفت رباعی این راه دلا  
 به قیل و قالت نه بنده جز بر درستی و صالت نه بنده و انگاه در این هوا که رخا ویند  
 تا با پروبال پروبال نه بنده اگر ملائکه علی علیین و جن و انس جمع شوند یک بنده را  
 خود دار نمی صفت حضرت خداوند نتواند کرد الا جذبه حق تعالی که بنده را بر پا و قرب او  
 از فی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از صراط جمل خلایق و آن بندگان که از بند خودی ظاهر

در این عالم الفت گیرد و یکم ترک آن شراب نتواند مانند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عاشق تو را آگست سست کرده اند سست زیاده است آمده اند می بیند و پندی نمی پوشند و کالیشان آگست می پر آمده اند پروانه صفقان جان باز عشق که کند جذبه آگوست در گردن ایشان در علمند افتاده است امر و زچندان پروبال در طلب گرد و سر و قات حال شمع جلال پرواز کند که بر قَضِیَّةً مِّنْ قَضَائِیِّ النَّفْسِ یَقْبَلُ إِلَیْكَ فِی سَاعَةِ اسْتِقْبَالِ كُنْ وَ بَیِّنْ جُذْبَةً مِّنْ جُذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عِلْمَ التَّقْلِیْلِ اورد و کنار وصال کشد و گوید تا چند برین پروبال ضعیف گردد سر و قات جمال اگر دی تو بدین پروبال در هوا بهوت مایه این نتوانی کرد این پروبال در رسید وَلَئِنْ جَاهِدْ وَ اَفْنِیْنا و ربار تاب نیست که نه یکه سبکنا پروبال از شعاع انوار خویش ترا گراست کم یحیی الله لِنُورِهِ مِّنْ یَّشَاءُ و از نجاست که گفت رباعی این راه دلا به قیل و قالت نه بنده جز بر درستی و صالت نه بنده و انگاه در این هوا که رخا ویند تا با پروبال پروبال نه بنده اگر ملائکه علی علیین و جن و انس جمع شوند یک بنده را خود دار نمی صفت حضرت خداوند نتواند کرد الا جذبه حق تعالی که بنده را بر پا و قرب او از فی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از صراط جمل خلایق و آن بندگان که از بند خودی ظاهر

یافته اند و تصرف جذبات در عالم الوهیت روشن دارد که فیض ایشان با معالده اهل هر دو عالم  
 برابر آید و بران تجربه اشارت برین است که گفت فرد و صوفیان در روی و وعید کنند  
 عتق و تان مگس قادر میکنند به هر دم صوفی فانی را و چندی نومی زاید و تصرف جذب میشود  
 و از ان محو قدمی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت تصرف جذب که بخواند ما لیساع و یلیت من  
 لیساع پس در هر دمی محوی و اثباتی حاصل میشود که صوفی در ان وعید میکنند یک عید از  
 محو و وعید از اثبات در مقام گمرا و روح الله و کلام الله خوانند بر روی زید و این قضا  
 بر قدر و قامت وی چیست آید ای برادر این کار بر دستار خواجه کسی را کمتر است آید آورده اند  
 که آن عزیز چون در بهشت آمد در نگار بست گفت این مقام رنده که ما هست در بند رکاب نتواند  
 و این سر زخم عرش که ما هست بار تاج نتواند کشید یا لا قد الفی و او داند بالاف بلواقت باید  
 ایستاد که هیچ چیز ندارد و علت سبب آتش در باید زود مراد است که عاشقانه بنزد بهشت  
 را و دوا کرد چون بهشت میرفت با تاج خلعت بعفت مقرران بود و چون در راه طلب می آمد  
 صورت پوشی هم نمی یافت بدیت دانی چه بود بشرط خرابات نخست تاج و کمر و کلاه دراز حیث  
 هر دو از ذات آدم بن فقره عشق آید و بدیت او غم عشق تنگنا خواهم کرد و از بخون دل نهنا خواهم کرد

بافتن او در شکر  
 که در ده ساله  
 جوان بهشت بود  
 تعلیم معنی دای  
 ایستاد هم ترا  
 خواجه ایستاد  
 که از تاج گویند  
 اقول الا شهاد  
 الحمد لله عمو به  
 از عین دستخط  
 حضرت فخر و قدر  
 سر

مکتوب شاتر و هم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سالک مجرب
-----------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین اگر ملائکه بکرامت السالکین بدانند که روزندگان این راه هر دو قسم اند یکی سالک  
 دوم مجذوب مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکند جذب بر بایند و بدین مرتبه برسانند  
 و از همه مقامات بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را ندانند بهر حال  
 راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند  
 و اینها شیخی را نشانی که شیخی را کسی شاید که اگر چه او را بکند جذب بر بایند اما بسکون و استیلا  
 ندارند بر مقامی و او را و انصاف ان مقام از وی می رسد مانند احوال خیر و شر و صلاح  
 و فساد راه جمله بر وی عرض میکنند گاهی به راه و گاهی بی رای تا از راه و بی رای و توفیق  
 می آید تا راه بری جماعت دیگر تواند کرد و از ایشان راه روزندگان چنین گفت اند اگر سالک

روزگان  
 در شکر و سالک مجرب  
 در شکر و سالک مجرب  
 در شکر و سالک مجرب



مکتوب هفدهم در بسم الله الرحمن الرحیم غلطگاه سالکان

برادر شمس الدین بدانند که گروهی از صوفیان و صدیقان که راضی به قوی کرده باشند و شهود با این پیش برگرفتند و مدتی مدید در غلوت نشستند و دل بکلمه لا اله الا الله آورده و در مراقبه دل انقدر کوشیده که جز ذکر خدای عزوجل در هیچ احوال نزل ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بنده را صاحب کرامت رسیده و از غیب خبر داده اند و راست آید اگر بهمت در بیکار بنهند نیکو شود و اگر بهمت بر هلاک دشمن بنهند هلاک شود و ابلیس را نجات دهد همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک رسته آن آنست که از نوم پوشیده بود تا باین سبب آدم صلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سبب که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا مشورت شکسته شود و صفات شریعت زیر دست آید تا فرود از خدا تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بیشتر بذر خداوند تعالی گردد تا حقیقت آنست خداوند را حاصل آید پس بر زمین شریعت هم راهی است بکعبه سال کسی که بگوید حال پیدا و اسیر او نموده و سوره چه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز بکنند ایشان را حجاب شود و از آنچه بدان رسیده اند گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را محصور آورده شود و ما خود یکساعت غافل بستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و جبرئیل مقدس انبیا در صورت نیکو جامی نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقعه ابلیس است که در کمال قرب خود نگریت گفت ملائجه آدم چه حاجت آدم کم از من است مرا از سجود و چه فائده و قصه او در قرآن نه برای افسانه است بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ بمقرب بر فرمان بردار زیان نکند و همچنین که بزرگان دین گفته اند که شریعت در زمین همه روشن راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر و یقین که از ایشان پوشیده است آنست بر ایشان نمود که مقصود شریعت اینست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم است

این بیان باطل است  
از کلام در کلام  
۱۲

مثل پنج وقت نماز چون پنج مسماست بر در پنج کمال که اگر این مسما پیوسته با وی نبود اگر کمال  
 باز افتد چنانکه المبعین فتاوی اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که مسما این کمال آید و  
 مناسب و چیست جواب چنین گفته اند که شناخت وجه و در قوت بشریت نیست این  
 بطریق خاصیت هست که عقل را بر وی هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن  
 را بخود کشد و چنانکه سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست  
 که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندر بسیار لغتها میاگرد و اندید چون وقت نقل آمد پسر را دست  
 کرد که هر قدر تفرقی که خواهی کن ما چند دست گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از نیجا بیرون کن  
 چون بهار آمد کوه و دامون بهر شد گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی میداد از آن گیاه تر و  
 تازه مبلغی درین کوشک در آورده بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پس گفت پدر  
 من این گیاه هر ابرای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو دار اکنون  
 این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد  
 ماری سیاه سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمی زد و هلاک کرد و سبب آن بود که این گیاه را  
 دو فائده بود یکی بوی خوش که کفنان میدادستند و دیگر خاصیتی و شست که هر کجا که او بود  
 ماری بیرون آن جا ننگشته پس او بعد از آن مار بود و آن خاصیت کس ندانست  
 چون پسر بحال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هر چه در خانه معرفت  
 او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست و نمایی این آیه که وَمَا أَوْفَيْنَاهُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا  
 مطلع نشد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سری از اسرار شریعت بر و ظاهر  
 شد پنداشت که هر چه سیر دیگر نیست و ابلیس هم چنین پنداشت و این از خطای  
 بزرگ است که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهست که بسیار روندگان راه دین  
 اینجا هلاک شده اند از نیجاست که گفت رباعی انگند درخت بمنزل گاهی به کاخجا نبرد  
 بصد وسیله رای چون من و در هزار عاشق اندر مایه می گشته شوند و بهر نیاید  
 هر چه از نیگی شغوی اگر کسی انیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بلکه  
 غلط از نیجا بوده است پس این قوم یک مقصود داشتند از راه شریعت و نه شناختند

از عده  
 از عده  
 از عده



که در وی شهری دیگر هم هست و اینقدر هم ندانستند که اگر وی سر دیگر نبودی میخام  
 علی علیه السلام را بچندان نماز حاجت بودی که پای مبارک او درم کردی و نتوانستی  
 گفت که این برایت واجب است نه بر میخامبر چنانکه او در حرم دشت دیگران را چهار زن  
 پیش روانیاد و گفت من چون شما نامه داد و روز و سال گرفت و دیگران را منع کرد  
 پس هر که از علماء و شیخ و صوفیان بدرجه کمال رسید دانست که هر پندی از پند نبوت  
 بر لبست که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجای که این بزرگان در وقت مرگ  
 دست از یک ادب از ادب شریعت نداشته اند بجز آنکه خود را بچند رحمت الله علیه بر  
 وقت مرگ وضو میداد و خلال محاسن فراموش کرد و دست او بگرفت و آن سنت بجا  
 آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق ازان  
 رسیدم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور و فریفتند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند  
 نداشتند که آن نیست بلکه این حقیقت دانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد  
 دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت  
 است و نماز نغتن چهار رکعت در کعبه کی و سجود و دو در هر یکی سری و نماز صبحی است در حال  
 کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود نداشت  
 و چون میر و خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند تسهار نداشت از پنج گشت  
 بوقت مرگ چنانکه المیس آن همکالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهم از غلط گاه  
 بودند گانست که بحال خویش غرور شوند و این بیک قفیه پوشیده ماند از نیجاست که عزیز  
 گفته است مشغولی مردی دانشی در راه گمراه که راهی دور و تاریک است و بر چاه چرخ  
 علم و دانش پیش خود دارد و گمراه در چاه افتی سر کن بر پنهان زمین صوفی در علم مانده بود  
 از علم خود بی علم مانده ای برادر این مردمان را و دیده و او اند که بیک دیده صفات آنها  
 نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزوانی بینند چون صفات کرامات یزوانی بینند  
 در نماز اینهم چون بخروانات خاک بینند و در گاه از آینه گاه بودی که آن مشهورید عراق  
 سوره الشرح فراق گفتی یا کینی گفت تو آبا و اجداد من همدان الحش کاشکی من خاک

در وقت مرگ وضو میداد و خلال محاسن فراموش کرد و دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند ای بزرگ دین در چنین وقتی اینقدر رخصت نیست گفت آری بحق ازان رسیدم اهل کمال چنین بودند و اهل غرور و فریفتند هر چه ایشان ندیدند و ندانستند نداشتند که آن نیست بلکه این حقیقت دانستند سر نهادن نماز و ترتیب آن که نماز بامداد دو رکعت است و نماز پیشین چهار رکعت است و نماز دیگر چهار رکعت است و نماز شام سه رکعت است و نماز نغتن چهار رکعت در کعبه کی و سجود و دو در هر یکی سری و نماز صبحی است در حال کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند که اگر آن نبود هیچ کمال سود نداشت و چون میر و خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجا شد گویند تسهار نداشت از پنج گشت بوقت مرگ چنانکه المیس آن همکالات با یک بی فرمانی سود نداشت اینهم از غلط گاه بودند گانست که بحال خویش غرور شوند و این بیک قفیه پوشیده ماند از نیجاست که عزیز گفته است مشغولی مردی دانشی در راه گمراه که راهی دور و تاریک است و بر چاه چرخ علم و دانش پیش خود دارد و گمراه در چاه افتی سر کن بر پنهان زمین صوفی در علم مانده بود از علم خود بی علم مانده ای برادر این مردمان را و دیده و او اند که بیک دیده صفات آنها نفسانی بینند و بیک دیده صفات کرامات یزوانی بینند چون صفات کرامات یزوانی بینند در نماز اینهم چون بخروانات خاک بینند و در گاه از آینه گاه بودی که آن مشهورید عراق سوره الشرح فراق گفتی یا کینی گفت تو آبا و اجداد من همدان الحش کاشکی من خاک

تو آبا و اجداد من همدان الحش کاشکی من خاک

بودی و مرا این حدیث کاری نبودی و گاه گاه گفنی کجا اند که ملکوت و ساکنان ملا را علی  
تا پیش تخت دولت من صفت بکشند آنست که گفت فرود گیم جای نشیب است و گاه  
گاه بلندیم گیم داغ فراق است و گاه باغ وصال به آن مرد که آتش عشق در رضا است و  
ملکوت زو و شست بهشت اقطاع یافت کاری در پیش او نهاده و گفتند بکدام آیه  
عرق الجبین قوت طلب کن عجب تر ازین کاری بود که یکدم شادی را سید سال  
غم و حسرت در پی بیت گرچه کنی ترس از ناچار روی شکایت نه کسی را زانجا

این حدیث را که  
در کتاب  
الغریب  
در باب  
الغریب  
در باب  
الغریب

مکتوب به پیروانم | بسم الله الرحمن الرحیم | در غلط گاه مردان

برادرش الدین بدانند که بعضی مردان از سر بهتی و خیالی فاسد از راه افتادند  
گروهی گویند خدای عزوجل را عبادت واجب است و او از اعمال خلق بی نیاز است و  
و عصیت بنزد بی نیازی او کیست نشستن و خوشی را از نجا نیم جواب آنست که آن شبهه  
جمل صرف است گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است  
و این مجال باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد و مَنْ  
تَنَزَّلَتْ فَإِنَّمَا يَنزِلُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ مِثْلُ مَا يَصْنَعُ  
طیب پر میر فرماید و پر میر نکند گویند طیب از ناپر میر کردن من چه زیان دارد هر چه زیان  
بود بخور و سخن اوراست بود و لیکن هلاک شود طیب برای آن نگفت تا رضا را ز گاه  
بلکه راه شفا را و پیدا کرد اگر فرمان بجا آرد و شفا یابد و اگر نه هلاک شود طیب ازان بی نیاز  
است و دوم گروهی در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتقاد برین کنند که خدای  
تعالی کریم است و رحیم است بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است ولیکن  
اینجا تلبیس بیلا نیست که نادان را از راه به برد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم است  
شدید العقاب است و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در ریخ و درویشی میگردانند  
و خزان بروی تنگ نه و با آنکه کریم است بیکدانه گندم نیا فرزند ناگشتا و در ریخ بسیار بیند  
و هیچ آدمی تند دست نماد تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس همچنانکه تندستی  
و تو نمیری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز چنین است کفر

این حدیث را که  
در کتاب  
الغریب  
در باب  
الغریب

و قبل از این وقت ساخته و کابلی را بجاری که اگر علاج نیاید هلاک شود و در هر کفر و جهل و استیجاب بر این نیست  
و بیماری کابلی را هیچ علاج نیست مگر نماز کردن و بهر طاعتی که آوردن هر کفر و جهل و استیجاب بر این نیست  
شود و در بیماری که انگبین خورد و هلاک شود و بیماری که دل از شهوت بود هر که دل از شهوت باز ندارد و خطر هلاک افتد  
مگر آنکه اگر اعتقاد دارد که این بصیحت و اگر خود آن اعتقاد دارد که این بیماری نیست و خطر هلاک نباشد بلکه  
هلاک شد باید چنان کفر بود و کفر زهر ایمان است و شوم کرده بر بابتی مشغول شده باشد و میشت که مقصود  
در زیر آنت که از شهوت خشم صفاتی که در شرع مذکور است یکبارگی پاک شوند و گمان بدهند که شرع چنین  
فرموده است چون بزرگ بزرگ کنند و بزرگ بزرگ باشند و این اعتقاد کرده باشند که این حال است شرع چنین  
فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از شهوت نبندد و چنانکه کلبه سیاه را  
کردن و آن پس کار است چنانکه آن مشغول نشویم و کفر بعضی کسانش سفید نتواند و کلمه کلمه است که یا  
سیاه چه جواب است که جلالت آنست که چنانکه اینند از کثرت شهوت فرموده که از شهوت و صفات شهوت پاک میاید  
شاید صلا و تقوی نیست باشد که چگونه شریعت چنان نماید که رسول الله صلی الله علیه و آله چنین بگوید که این شرع  
و اثر خشم بر وی بسیار دیدنی و خداوندی فرماید و انکار طین الغنیثه شناسی گوید آنرا که ششم  
فرموده اند آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت نه حرم  
داشت و اگر کسی از شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم است بر اهل و فرزندان  
و چیرگی در غنای کافران از خشم خیزد و کثرت تولد و تناسل و التماس و التماس نام نیک از شهوت خیزد  
و مطلوب پیغامبران بوده است تولد و تناسل و لیکن فرموده است که این هر دو را زیروست  
باید و چنانچه باشد که در فرمان شرح باشد مانند اسب در فرمان راجع و سگ در فرمان صیاد و کلبه  
سگ باید که معلم بود و اگر نه در صیاد او زیروست و بی اسب نیز صید نتوان کرد اما باید که با  
یافته باشد و اگر نه صیاد را بنیاد از کس شهوت و خشم همچو سگ و اسب است و سعادت آخرت  
صید نتوان کرد و بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود  
این مقصود از اینست آنست تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این  
ممکن است و چهارم گروهی باشند که به حماقت خود غرور شوند که کار را بتقدیر افتاده است  
در ازل سعید و شقی و شکم مادر پیدا نموده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس لعل چنان

را باطن را  
کننده است  
که با یک نوار  
باشد ۱۲



افکنند آن را که در ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افکنند اگر چه این حکم ازین است  
اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم علمی است که در ازل کرده اند لیکن  
سبب او زمین نرم کردن است و تخم افکند نیست و آب دادن است و هر گاه حکم کرده  
اند که از زمین او گندم شود و در ازلین باب و افعال باز دارند پس ایمان طاعت باسعاد  
و شقاوت همچنین است باشد که این احق گوید که ایمان و طاعت باسعادت و شقاوت چه نبات  
دارد خواهد که لعقل سیزه خود و جهان بدانند چنان باشد که لعقل یک خوش خواهد تا خواص  
کار معلوم کند و آن انداز عقل نیست پس معلوم شد که افتاد این قوم محض قضا  
است نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که  
گفت از علاج کردن نابینا مادر زاد و پستی مادر زاد بلکه از زنده گردانیدن مرده عا  
نیادم اما از علاج کردن احق عاجز آمدم ای برادر خطره گاهی داده اند آدمی را که در  
یک لحظه بر ربه جبرئیل و میکائیل سد بلکه در گذرد و در یک خطه لبگی و خیزی رسد  
بلکه در گذرد اگر چه به موجب علم مقتضای حکمت رود اینک ملکی از ما هَذَا الشَّيْءُ إِنَّ هَذَا  
الْمَلَكُ كَرَّمَ بَشْنُو آيْنِ شَنْسُو بَخْوَانِ فَرُو كَر قَدِيتْ شَدِيقِيْنِ اَهْوَارِي كَر زَوْرِيَا  
از آتش بر آرد و اگر چه بر بی شهوت رود و دل در آشیانه شیاطین بند و اینک سگی خوشتر  
مَشْكَتْلُ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْمِثُ دَانِ اوست و این مثنوی نصیب و که گفت بیت  
ای شده شنود بیکبارگی به چون خروگاری لعلف خوارگی بداد و پیغمبر علیه السلام  
وحي اَمْدَا دَاوُدَ كُنْ كَالصُّوْءِ الْخَدْرِ وَلَا تَأْمِنْ وَلَا تَسْتَقِرْ اَلَمْ يَرِغْنِي لَوْ كَرْتُمْ تَقْضِ  
تنگ بساز و دل از روضه خرم بر داند چنانکه آن مرغ را در قفس کند این جانها  
لطیف را و قفس جسم کرده اند و او در هر شب بار و زنی چندین بار سر از ریج هر لفته  
بیرون کند کسی باشد که بریم چنانکه گفت ابیات آنکه درین پرده نوایشین است  
خوشتر ازین حجه سارینش هست و اوج بلند است که در پیغمبر باشد که زمت خود بگذرد

برادر شمس الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد یقین برانند که آدمی را از دو جوهر  
 مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیمارهاست علوی نیز  
 قابل بیمارهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان مرخص است  
 بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان  
 امراض و علل و علایق و عوالم محسوس و مقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد  
 طبیب علوی امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علوی امراض جوهر علوی نبیانند و بعد از ایشان  
 انبیا اند ازینجا است که آن شیخ فی توحید کالشی فی الله تعالی چنانکه در بعض جوهر سفلی بی طبیب عاقل هلاک  
 نزدیک است در بعض جوهر علوی نیز بی پیغامبر و یابی شیخ بخت و راه رفته و خلیفه پیغامبر  
 که العلماء و رثة الا بنیاء در حق وی حقیقت شده هلاک نزدیکتر است و در وقت  
 بانی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و کم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و کم گشتند  
 لاجرم هلاک شدن بانی دولتان را دیگر چه بود همان چیزی که از انجا اسید کبریت و حیاء  
 و فلاح و نجات باشد مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما اسیدکاری بی تقدیم شرط  
 و اسباب آنکارا اگر چه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس بار خاک بر سر باید کرد  
 و صیبت خود باید دهشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر  
 غوری و پنداری الا ما شاء الله و چنانکه طبیب جنس دست بیمار گیر و تا بواسطه  
 آن بر علت بیمار واقف گردد و او را در وقت مختلف و اشهر متنوع بر اندازه قوت بیمار از دار و  
 دو درم سنگ و از داروی سه درم سنگ و از داروی چهار درم سنگ بگیرد و همچونی  
 ساز و یکی را صباح کند و دیگری را مظهر را طبیعت باعتبار باز آید و صحت روی نماید و از  
 هلاک نجات یابد همچنین چون پیغامبر بر علت غیبی بیمار باطن و قوت یافت هر آینه از  
 احکام و شرائع بر اندازه قبول و استعداد بیمار باطن گاهی دور رکعت نماز و وقتی است  
 و زمانی چهار رکعت از جمله همچونی ساز و یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیده تهایی  
 و هوای مختلف و امراض متنوع باعتبار شریعت باز آید و صحت عاجل رونماید و از خطر هلاک  
 نجات یابد و اینجاسری غریب است بهیچیت ادراک کند پس آنکه بیمار جوهر سفلی مخالف طبیب

آغاز کند و برخلاف امر او خورش بکار برد هر آینه علت قوی گردد و بهلاک کشند چنین بیمار  
 جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و نبی او کار برد دست گیر و هر آینه  
 در وی علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهه بپوش جهالت هلاک گردد چون  
 در آخرت زنده نشود و بیمار بود و در دینی درمان شده باشد ابتدا و سررا در دوزخ همی بود  
 اگر کار برخلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته بود و از مناهی تجنب نموده باشد  
 همیشه تندرست زید و هرگز نمیرد **اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ هُمُ الْمُقْتَدِرُونَ** چون ازین سرای سبزه  
 آخرت نقل کنند بکلی **يَنْقَلِبُونَ مِنْ اِلٰى دَارِ كَامِلٍ الْعَقْلُ نَجْعُ الْعَبْدِ** قوی بکار باشد حقوق  
 خود از غدا و روحانی بحال استیفاء کند و در آخرت **فَسَوْفَ وَرِجَانٌ** عقدا او مویکد او در  
 جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها حکم اند طبیب و لهما انبیاء و بعد ایشان  
 خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی ما و زاده فرود واد بار اصلی غرق کردند و ریافت پیغامبر  
 ممکن نه که آن در بسته شده و ادراک خلیفه پیغامبر پیغمبر که ایشان در عالم کم شدند و گشتند  
 او بار اقبال ایشان کجا در یابد و این شقاوت و بی دولتی ما بر در سعادت و آستانه  
 دولت ایشان کجا رسد این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسر و باد که گفت  
 فرود در مجلس مصلحت در یاکشندستان به چون در و خسر آمد می و سپه نماند به اینجا  
 نماند ماستی معلولان و مر لضان را و خاکساران و در بران را مگر آنکه کتب ایشان که  
 عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و در و شش و طریق ایشان در و مسطور چنگ  
 بدان نه نیم و امام و مقتدا و خود سازیم تا اگر خورشید دولت از بانی دولتان فرو شد  
 باری چراغی بود و در اکثریتها اینست که گفت **فَرَاغَتْ** بهم اگر فرو شد خورشید به از  
 نور رحمت و چراغی گیریم و اگر لغو و باند این در هم بسته شود و نگردد چنان وجه تو چه فرود  
 و فرود و وجه اولیای را و بهل با این همه نو میدی روی نه چکنی خونی پیخور و جانی میکنی و در  
 و پایی نیزین و فریادی و شوری پیش نه که باد لطف افتادگان را می طلسم تا برگردد بقصد  
 هزار سال سالکان مملکت سجاد طاعت در مقام کرامت فرو کرده بودند و در خانقاه  
 بر صلا حرمست تکیه زده که کار ما و اریم ناگاه باد لطف و زید آید و خاک را که در زیر اقدام

کتب بزرگان که عقائد  
 و معاملات ایشان  
 در دست مقتدا و خود  
 ساز و دیدان عمل نماید  
 که کتب ایشان در حق  
 قول ایشان است و در  
 ایشان در حق فعل  
 در حال است و سکرا  
 له سیم ۱۲

انتاده بود بر تخت و گفت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَهٗ تا هیچ مطیع بطاعت خود  
 ناز و هیچ مفلسی انتاده نومیذ نگردد و در سحره فرعون نگر چون عنایت سابق بود با او  
 وزیدند بدید که جادو گرانند یا کار ایشان سحر و باطل است در عین ساحری و جادوی بر تخت  
 توحید نشاند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجائب قدرت بهمیان نمود که چون انتاده  
 را بر گیریم نگریم که او کیست و چون سرافراشته را در فلکیم نهیمیم که او کیست کار او چیست و اسم

تا خلق را بخشد

مکتوبتیم و فضل بسم الله الرحمن الرحیم انبیا بر اولیاء

برادر شمس الدین بدانند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله شیخ طریقت عنوان  
 الله علیه و آله و سلم متابعتان پیغامبرانند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت پست  
 بدایت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچ کس را از  
 علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلافی نیست مگر گروهی  
 از محدثان که گویند اولیاء فاضلتر از انبیا اند و مشک بدین کنند و گویند اولیاء همه وقت  
 با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر وقت به دعوت خلق مشغول اند پس کسی که هر وقت به حق  
 مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعضی وقت مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی  
 محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام  
 ولایت برتر از مقام نبوت است و نبی را علم وحی باشد و مرولی را علم سیر باشد و ولی بهیچ وجه  
 داند که پیغامبران را از ان خبر نباشد و مرآه علم من کدام کردند و این لقب را اشتقاق از  
 قصه موسی و خضر کردند صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی موسی را وحی ظاهر  
 بود تا او را وحی ظاهر خبر نکردند ندی ندانستی باز خضر علیه السلام را علم لدنی بود غیب بدانسته  
 می وحی تا موسی را بشاگردی وحی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران  
 این مذہب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین نیز ارانند و زمانه اند که هیچ کس را  
 مقام برتر از مقام انبیا باشد یا بر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان  
 گفتند آنست که خضر افضل مقید بود و آن علم من لدنی است و موسی را فضل سلطان بود

انبیا فاضلتر از اولیا از آنچه نهایت پست  
 مگر در این طریقت خاص است



و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها را آن فرزند نبی سزا  
 بشرست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشانرا فضل مطلق بود بر جمله نساء عالم دور  
 جمله بدانکه اگر احوال و احوال و انفس هر روز کار جهان اولیاء را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنند  
 آن جمله متلاشه نماید از آنچه این گروه مظهر روحی و اندر ایشان رسیده اند و یافته اند  
 و بدو مستحکم فرمان آمده و قوی را می برند پس نفس انبیا فاضلتر از هر روزگار و اولیا هست  
 آن آنچه چون اولیا و نهایت رسالت از مشاهده خبر دهند و از حجاب لغت خلاص یابند و هر چند  
 عین بشر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت این نهایت دی بود  
 این را آن قیاس نتوان کرد و از خواجا ابو نیر محمد رحمه الله علیه پرسیدند که چه سیگویی اندر حال  
 انبیا و گفت هیات هیات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت  
 کنیم آن همه با پیشیم پس چنانکه مرتبه اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبه انبیا از ادراک اولیا  
 نهانست که اولیا را اندر جنب انبیا ستیاری کنند و انبیا را اندر جنب اولیا و طیارانند و هرگز سیما  
 مرطبار اندر نیابد و هم از خواجا ابو نیر محمد رحمه الله علیه نقل است که گفت سر را با آسمان ما  
 بروند و هیچ چیز انفات نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکرد و از کمونات و حیا  
 برگذرانیدند و حضرت طبرکاتین غی گشتم و اندر هوا و هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف  
 شدم و درجه از لیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدا یا با منی  
 بتو را نیست و از خودی خود مرا گذر ز پس مرا چه باید کرد و فرمان آمد یا بایزید خلاص توان  
 تویی تو اندر متابعت دوست من بسته هست دیده را بخاک قدم او سر نه کن و بر متابعت  
 او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از فقر  
 پس معراج انبیا از روی اظهار بود شخص و تن و از آن اولیا از روی بهمت و اسرار بود  
 و این بدان اصل است که هر چه که مرانیا را با ظهور و ابود و مراد اولیا را با سرار و ابود و  
 تن انبیا و بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار  
 باشد میان کسی که شخص را آنجا برند که سر و گیرند چون این سخن بدستی اکنون بدانکه با  
 اهل سنت و جماعت و جمیع شیخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از

بنی صورت نمی آید  
 درگاه حجاب را در جنب یک قدم

چون سیگویی اندر حال  
 از خواجا ابو نیر محمد رحمه الله علیه

درجه از لیت را اندران بدیدم  
 چون نگاه کردم آن همه من بودم  
 گفتم بار خدا یا با منی  
 بتو را نیست و از خودی خود مرا گذر ز پس مرا چه باید کرد  
 و فرمان آمد یا بایزید خلاص توان تویی تو اندر متابعت دوست من بسته هست  
 دیده را بخاک قدم او سر نه کن و بر متابعت او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از فقر پس معراج انبیا از روی اظهار بود شخص و تن و از آن اولیا از روی بهمت و اسرار بود و این بدان اصل است که هر چه که مرانیا را با ظهور و ابود و مراد اولیا را با سرار و ابود و تن انبیا و بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار باشد میان کسی که شخص را آنجا برند که سر و گیرند چون این سخن بدستی اکنون بدانکه با اهل سنت و جماعت و جمیع شیخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از

از ششگان بخلات معتز که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر اینها و گویند که ایشان بر تبه  
 رفیع ترند و خلقت لطیف تر و محرق را مطیع تر اند پس باید که فاضلتر باشند جواب گویم تن  
 مطیع و تبه رفیع و خلقت لطیف و مفضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که  
 حق تعالی مرا را فاضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی انگار است پیشین را بر این است  
 فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بر تبه و جوهر بودی پس این ملک را  
 فضل ما و م بودی که آدم از خاک ظلماتی بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد  
 که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل هر دو از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون مفضل  
 اند اندر معرفت حق که مرایشانرا اندر خلقت شہوت نیست و اندر دل حرص و آفت نه  
 و اندر طبع زرق و جلیت نه و زرق ایشان بحیثیت نه و غذای ایشان طاعت است  
 و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اندر طینت آدمی شہوت مرکب است و از تکایا  
 معاصی از دی محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان سوشر و حرص و جلیت اندر طبع آدمی منتشر  
 و شیطان را اندر شخص می چندان قوت که اندر گناه و وی با خون همی گردد و اندر نجار  
 آن نفسی بد و مقرون که داعی همه شرها است پس کسی که این حجاب و عیب وجود وی بود  
 با امکان شہوت از فسق و فجور پرور کند و با عین حرص از دنیا روی گرداند و با بقا و  
 و سوس شیطان اندر دل وی از بصیرت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد  
 تا روز قیامت بر عبادت و مداومت بر طاعت و بجا آیدت با نفس و بجا آیدت  
 با شیطان مشغول گردد و بحقیقت این ازان فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان  
 و شہوت نبود و اندر طبعش اراوت غذا و شہوت لذت نه اندوه زن و فرزند نه و مشغولی  
 خویش بر پیوند نه محتاج بسبب الفت نه مستغرق اسیر و آفت نه محجب جبر و تکلی که چندین  
 هزار سال با انتظار خلعت عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود  
 هفتب معراج ستر ویرا فرست کند چگونه فاضلتر بود و هر آنکه نفس را ریاضت کند  
 در روز شب مجاهده کند و حق با وی عنایت کند و در پارتی کمر است کند و از جسمه  
 خطر آتش سلامت دارد حاصل اینست خداوند فضل نهد آنرا که تواند و بران خواهد که دنیا و آخرت را

انفس من خلق الله

رحمه الله علیه برین غایت اشارت کرده است و گفته مشنوی بین چندین هزاران سال که پیشتر  
 بتویش کار جز تبسج و تقدیس و طاعات او برهم نهادند و از استغفار خود بر باد دادند  
 دلش خون ناهجای محنت آمد و تنش دستار خوان لعنت آمد و همه جانهای صدیقان پر از  
 خون است که میداند که سیر کار او چون است و بگر خون میشود زمین یاد ما را و دستغفار  
 حق فریاد ما را و تومی خواهی تبسج و نمازی که تا خشنود گردوی نیازی و نمازت شود  
 راه دراز است و ولی و از نمازت بی نیاز است و خدا را کبریا بی نیاز است و ترا جز  
 نیستی دیگر چه باز است و حقیقت ولایت سرت از اسرار حق چه نوازش پیدا نکرد و  
 ولی را جز ولی نشناسد و اگر اطهار این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی و درست از دشمن  
 پدید نیامدی و واصل از غافل متغیر نمودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جبر و ستمی  
 اندر صفت خوار و پشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن بحکم غریزی جان در خطر  
 کند و بدان دریای جانستان گذر کند و بقعر دریافرو شود تا مرادش بر آید و یا حال  
 دنیا بروی بسر آید چنانکه جانبازی برین اشارت کرده است مشنوی بگذر از جان و  
 عقل یکباری و تا بفردان حق رسی باری و عشق و آهنگ آنهمان کردن و شرط نبود  
 حدیث جان کردن و با حیات تو دین برون ناید و شب گِ توروز دین زاید و آن چو  
 که پیش ازین باشد و رسم و عادت بودند دین باشد و آبی برادر پیوسته اندرین اندوه با  
 و از در و طلب خالی مباحث و از کثرت معصیت و ظلمت خویش نومید میشو عقول ملکی و بشری  
 در حضرت سرگردانند مردی بمزدوری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای  
 تزیین صالیه ده سال شبانی کرده و از پنج گرسنگی نانی خواسته و از در ماندگی سر را تا بر  
 یادیه و طلب آتش قدمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده که و طاعتت  
 لطفش تا ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت فرو حق بشبان تلج نبوت دهد و در  
 نبوت چه شناسد شبان و با هم با عور که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت برگذاشته  
 در عالم ولایت نامدار شده و بر شکری سپهر گذشته بادی نیادی از عالم تر ناگاه و زید  
 باسکان مزیایه هم طویل گردانید و در عالم در دادند و شد گشت الکلب ان محفل علیه بیست آبی برادر نبوت

غزو جل که بهشت و آنچه در دست از موجبات نازش و دوزخ و آنچه در دست از اسباب  
 گدازش برای سعاد و پاک گردانیدن آفرید گانست نه از برای شقاوت و در گدازیدن  
 ایشانست بوقد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر عذر این منی نخواهد نه منی که در  
 راجه آتش برای کمال او بزند نه برای نقصان او بدین نسبت عامی ابد و زخ بر نه تا  
 پاک به صفت پاک شود نه برای آنکه بدر دشمنانک و به بعد ملک شود خوش گفته است  
 آن پر عهد علیه بواصینا فی الازل لا یمنعه عن بجاونا فما صینا کیف یمنع  
 عن تطهرنا بالحق والعدل ان گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم  
 آفریدن ما مانع نشد پس به صفت محدث ما که امروز کردیم چگونه مانع شود او را عفو  
 کردن و بیامرزیدن بدین نسبت نداء لا تقنطوا من رحمت الله بهر زمان بگویند  
 جان پیرسد و جان مدد روح و نتوح از ان می یابد و آنچه در حدیث آمده است که تو که توبه  
 لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم اگر شما گناه نمیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی  
 تا ایشان گناه کردند پس بیامرزیدی ایشان را جمله عاصیان و گناه کاران عالم را  
 این بشارت بسند است مشنوی مشوای عاصی بجاوه نویسد که چون پیدا شود سر  
 خورشید اگر اندک بقصر بادشاهی به هم افتد نیز برگنج گدالی به کسی گوید برهنه افتاده در  
 درو به تابان خورشید درگاه به چو کاری فلصان آن خط ناک بگناه کاران بدین گوئی پاک پس

مکتوب است یکم در زلات انبیا و در زیارت قبول نماز نیست مردگان

بسم الله الرحمن الرحیم

برادران محسودین اگر مدد تعالی بداند که اندر زلات انبیا علیه السلام اخلات  
 عالم بل سنت و جماعت بر ایشان زلت رود از بد بشر طبعی صغیره باشد کبیره نباشد و  
 همه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد  
 چون یکی از عامه یونان و قلعین بدین گفتند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام  
 و اجبتی و بی آن تعبد الا صنمهم اگر مردان بودی این عازدی محال باشد

بخت و در زخ  
 برای سعاد و پاک  
 گردانیدن ایشانست  
 بوقد الله بكم اليسر  
 و لا يريد بكم العسر

عذر این منی نخواهد  
 نه منی که در راجه  
 آتش برای کمال او  
 بزند نه برای نقصان

توبه  
 اگر مدد تعالی بداند  
 که اندر زلات انبیا  
 علیه السلام اخلات  
 عالم بل سنت و جماعت  
 بر ایشان زلت رود

که دعا بر جانات افتد نه بر متعفات چو آب است که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی و لیکن چند  
 اورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افکند تا دعا را اندر اولاد بپرکت وی سحاب شد  
 چنانکه در حق رسول ماصلی الله علیه و سلم فرمان شد **وَاسْتَغْفِرْ لَكَ ذَنْبَكَ وَلْيَغْفِرْ لَكَ اللَّهُ**  
**أَمَّا أَهْلُ حَقِيقَتِ مَرَايِنِ اصْنَامِ** را گویند که این شرک زنا السبعین نیست و مرتبت را بسجده کردن  
 نیست و لیکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است  
 و این بر طریق مثل است نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وی بترسید  
 نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد و اصل توحید خراب کرد باز مومن بود چون  
 بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و مضرت  
 جز وی چون حجت اعتقاد واجب کرد جز با وی نه آرمیدن و جز بر وی اعتقاد ناکردن و  
 بخردی نافرستیدن روی نیست چون بدیعنی بغیر بازگشت فعلی آورد مانند فعل کافران هرگز  
 اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود هرگز  
 بت نبود چون خورن و رجا بوی تعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل السلام آن بود  
 که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارم و نه من جز ترا بنم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو بترسم  
 چون بخرا و در دو عالم نیست کس بدیا که سازد نیست سوا و هوس و **هَذَا مَعْنَى دُعَايِ الْخَلِيلِ**  
**الْمَعْنَى مِنَ الْكُفْرِ الَّذِي هُوَ ضِدُّ الْإِيمَانِ** اما این قیاس که بر مومنان کردند باطل است  
 زیرا که کفر محل عبادت است و ایمان محل محبت و لیکن هر چند کافر بفرع و خداوند است و را  
 پدید نیامده است که خداوند عد و وی است حال تلذیس است یا کفر از ایمان بیرون آورد  
 که خداوند مراد او عد بوده است یا کفر بر وی زوال آید بدانند که حق تعالی او را محب بوده است  
 و مومن هر چند مراد او را حکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند مراد او  
 چون حال تلذیس است و حکم او موقوف است یا از ایمان بیرون رود و محبت  
 خداوند مراد او حقیقت گردد یا ایمان بر وی زوال آید **لَقَدْ تَوَدَّ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنْ يَدْعُوا بِهِمْ**  
**عَدُوَّهُمْ** و این توقف اندر محبت و عدلیت اندر حال ایمان و دانا شد از بهر آنکه ایمان  
 احبا باشند لا محاله زیرا که ایشان را خصوص از مومنین مقامی نیست مفرصت نیست را برتر

این دعا بر جانات افتد نه بر متعفات چو آب است که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی و لیکن چند اورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افکند تا دعا را اندر اولاد بپرکت وی سحاب شد چنانکه در حق رسول ماصلی الله علیه و سلم فرمان شد وَاسْتَغْفِرْ لَكَ ذَنْبَكَ وَلْيَغْفِرْ لَكَ اللَّهُ

این دعا بر جانات افتد نه بر متعفات چو آب است که مراد ازین دعا اولاد بود نه وی و لیکن چند اورا ازین ایمنی بود خود را در میان اولاد افکند تا دعا را اندر اولاد بپرکت وی سحاب شد

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مرانیا را دوست  
گشته است از کفر ایمان گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و صفات  
حق روا نباشد هر گرا او محب است عدو نگردد و هر گرا او عدو است محب نگردد و این چند کسی که  
حق او را محب است او بوجه عداست چون سحره فرعون سلطان محبت حق غالب گردد  
و مرالیشان را بصفت احبا گردد و هر حق تعالی او را عدد باشد هر چند بوجه احبا باشد  
چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت احبا بوجه عداوت و دشمنیت که گفت نیست  
کس چه داند تا درین بحر عمیق پس سنگ یزه قدر دارد یا عقیق به و اینجا زمیست و آن نیست  
که محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی است و خلافت  
و ملوافت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلافت و ملوافت لاحق هر گرا  
علت سابق نگردد و از اینجا بدان و بشناس که خلافت و ملوافت همه میچند و هیچ و این گوی ربا  
در گوشه دم گفت فلک نهانی به هر حکم که حق کند تواز من انی پس سرگردش خود اگر بدی است  
ستم خود را بر باند می زمر گردانی به و اما سخن اندر کبار انبیا و گروهای و دارند و محبت دارند  
قصه برادران یوسف پیغامبر علیهم السلام را که ایشان همه پیغامبران بودند و کبار ایشان  
رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روان دارند زیرا که کفر کبیره است از کبار و از  
انبیا و کفر روانیست و دیگر کبیره هم روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبار  
روا باشد دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف  
پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان این کبریل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح  
روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیا رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش  
از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه نشاندن میسر و ناگاه  
بهفتد در حال برخیزد و پیش از افتادن قصد افتادن بودند بعد از افتادن قرار بود زلت  
انبیا و همچنین است و با این هم معاتب باشند لَعَلَّوْا مَصِیْبَتَهُمْ وَ اَرْتَقَاعَ مَنْزِلَتِهِمْ از بهر بزرگی  
مرتبه ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد و بگیرند و خود را بزرگ بگیرند  
الْمُخْلِصُونَ عَلَى خُطْبَةٍ عَظِيمَةٍ سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي سَمِعْتَنِي

محبت و عداوت حق  
قائم نیست احسان کبار  
و بطلان است از بهر محبت  
و سبب این  
علاوه از خودی و غیر  
کبیره می کنند و بزرگی  
علاوه و با پیش بزرگی  
پس کثرتی از آن است  
و هیچ قابل اند ۱۲  
این نیست و معاف است  
از انبیا کبیره و را  
ندارند اما

بخورد و میل بزرگی است و کان زجر العیوب هم آن عتاب کردن با ایشان زجر بود و دیگر آن را  
 که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این تنبیه کرد  
 مرد دیگر اثر تا مغر نگردند و گردوی گفتند این عتاب زهر زیارت محبت است تا محبت بر جای  
 بود عتاب میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شهر اذا ذهب العتاب فلیس  
 و یبقی الود ما بقی العتاب با آنهم در قصه مترادف و علیه السلام شنیده که چون مردی  
 ز لقی رفت چهل شب از سر سجده نهاده میگفت تا از آب چشم روی چندان گیاه برآمد که کی  
 اندران میان ناپدید گشت و خبر قبول تو بنیاد می زرد و بزرگ آن گیاه همه بسوخت و در دست  
 پیش چشم پشست و بگریست تمام و گفت وی سر خون گشت پس دستها سوی آسمان برداشت  
 و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ کَرِهْتُ حِمِّیْ فَارْحَمْ عِبْرَتِیْ اَکْرَبَ مِنْ نَجْشِیْ بَرِّیْ اَبْشَمُ مِنْ نِجْشِیْ اَمْرًا اَمَدَ  
 یَا اَدَّوْدَ دَنْکَ کَرِهْتُکَ وَ تَنَسَّیْتَ ظِلْمَیْکَ اَبْشَمُ خُودِیْ اِیْدِیْکَیْ وَ خَطَاوُ غُلْبِیْ اَنْزَمُ مِنْ  
 کرده تا بدانی که خطره بزرگان بزرگ تر و کار با ایشان صعب تر از اینجا گفت بیت کشته  
 شدگان لب خون خواره معشوق به تار و زیارت همه گشتن گفنانند باید در گورستان  
 رفتن و زیارت کردن گورستان ها بزرگان و عاقله مومنان عادت کنند که نوایند بسیار است  
 چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت نهیتم عن زیارة القبور الا  
 فَرَسًا و سَوْهَا فَاطْهَانُوقُ الْقَلْبِ ذِیْ صَمْعِ الْعَکْنِ وَ تَدْنُ کَرِ الْاِخْفَاقِ الْحَدِیْثِ و دیگر مری  
 از خونی دل خویش شکایت کرد و در حق وی فرمود اَلطَّلَعُ فِی الْقَبْرِ وَ اَعْتَبَرَ بِالْمَشْهُورِ و در گورستان  
 نظر کن و بشهر و نشر اعتبار کن در هر هفته زیارت مستحب است چنانکه فرموده است در حق  
 باری یَا بَنِیَّ اَذْهَبْ کُلَّ حَفْصَةٍ اِلَى الْقَبْرِ وَ تَبَرَّکَ زِیَارَتِ وَ عِیدِیْ آدَهْ هَسْتَ وَ اَسْأَلُکَ  
 تَا اَزَّ اِنْ چَمْنِ مراد بود و قاضی سترین روزها در زیارت سه روز است دو شب و یکشنبه و جمعه و عید  
 از نماز و در مراسم بهتر که چون عشره ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبها و تبرکه چون  
 شب برات و مانند وی پس چون خواهد که در زیارت رود و مستحب است که در خانه دور  
 نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیه الکرسی بگوید و سوره اخلاص سه بار چون سلام دهد  
 بگوید خداوند ثواب این نماز به روح فلان برسان حق سبحانه تعالی بوزی گرداند و بوی

در هر روز زیارت کند

در هر روز زیارت کند

در هر روز زیارت کند

در هر روز زیارت کند

در هر روز زیارت کند

زیارت و در هر روز زیارت کند

در هر روز زیارت کند

در هر روز زیارت کند

رسانند و مرگزار نذر نماز را ثواب بسیار بیشترن فرماید و چون بگورستان سلفین بکشد پس پشت  
 جانب قبله کند روی جانب میت کرده سلام گوید بدین عبارت که مر و لیت السلام علیکم  
 وَنَحْمَدُکَ اَیُّهَا اَعْلَى الدَّارِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُسْلِمِیْنَ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ الْمُتَّقِدِ بَلَدِ مَنَا وَ الْمُنَاجِرِیْنَ  
 وَاَنَا اَنْشَاءُ اللّٰهَ بِکُمْ لَاحِقُونَ اَسْأَلُ اللّٰهَ لَنَا وَ لَكُمْ الْعَافِیَةَ وَاَکْرَمَ شَهِیدٍ بَاشَدَ گوید  
 سلام علیکم عاصبرتم فَنِعْمَ عَقْبَى الدَّارِ وَاَکْرَمَ گورستان مسلمانان و کما رَفَعْتَ طَافَ  
 باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس نشیند و گوید بسم الله علی ملت  
 رسول الله که در خضرست که بردارد حق سبحانه تعالی عذاب و ظلمت و تنگی گور را از حساب  
 آن گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وَحْدًا لَا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَیْوةُ  
 حَیِّی وَ قَیُّوْمٌ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوتُ اَبَدًا اَبَدًا اَذْوَ الْجَلَالِ وَاَلَا کَرَامَ بَیْدَ الْخَیْرِ  
 وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ در خضرست روشن گرداند آن گور را و گوینده را بیا مرزد و  
 بنویسد مرا و هزار هزار نیکی و برادر و در هزار هزار درجه پس فاتحه و آیه الکریسی بخواند  
 که در خضرست هر که آیه الکریسی بخواند و ثواب آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق سبحانه و تعالی  
 در گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گن طبقه نور و فراخ گرداند بر ایشان گور را بر دارد  
 هر مرده را درجه و بنویسد مر خواننده را ثواب شصت پیغامبر و پیافریند بعد در حرفی شصت  
 که تسبیح کند مرا و تا روز قیامت پس ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده  
 نبود حق تعالی او را بیا مرزد و اگر آمرزیده بود خواننده را بیا مرزد و گناهش بپزد  
 بخشد و اگر برین زیادت کند سوره یسین بخواند و سوره الملک نیز آمده است همچنین اِذَا  
 زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ وَ اَلْجَبَلُ السَّکَرُ نَزَلَ مِنْ قُلُوبِهَا مِثْرُ حَرَّةٍ وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِثْرًا مِّثْرًا  
 وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِثْرًا مِثْرًا وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِثْرًا مِثْرًا وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِثْرًا مِثْرًا  
 پس در رکعت نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکریسی یکبار و قل هو الله احد و یارب  
 العالمین و تکبیر و یا رب العالمین و یا ارحم الراحمین و یا ذا الجلال و الاکرام و یا ذا الشان  
 آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه بدو بمان مرده ثواب هزار شهید و السلام  
 مکتوب بیست و دوم بسم الله الرحمن الرحیم در اصل تصویف

در هر رکعت نماز بگذارد در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکریسی یکبار و قل هو الله احد و یارب  
 العالمین و تکبیر و یا رب العالمین و یا ارحم الراحمین و یا ذا الجلال و الاکرام و یا ذا الشان  
 آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه بدو بمان مرده ثواب هزار شهید و السلام  
 مکتوب بیست و دوم بسم الله الرحمن الرحیم در اصل تصویف



برادر شمس الدین اعزه الله به اندک تا عده نقیصه دیرینه است و اعمال انبیاء و صلحان  
 بوده است بحکم غلبه عادات زشت که در زمان پدید آمده است صورتحال صوفیان در چشم  
 مردمان زشت بیناید و اهل این حدیث برکتی شمل اندکی صوفی دوم متصوف سوم متشیبه  
 آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه طلب گریسته و تحقیق حقان  
 پیوسته و متصوف آن بود که بجای هدایت و ریاضت این درجه را می طلبد و اندر طلب خود را  
 بر معاملات ایشان درست میکند و متشیبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند  
 ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر با این هم امید است که از ایشان بود و در سیاه  
 دولت ایشان هر دو جهان بگذرد که اندر شکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیلی و خلیفه  
 و سلطان و شهر یکی بود و دیگری در سیاه دولت او روزگار گذرانند و در جمله غلامان طوائف محقق  
 اند که باشند اما جمله را نسبت بدیشان کنند هر گاه که بیک شیخ یا ایشان مانند بود و فتوی  
 شرع است که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند بر قناری و گفتاری  
 او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر علیه السلام بود و دست حق  
 ویر از خاک بیرون آورد و بمقام اجتناب و اصطفا رسانید در تم خلافت بر او کشید اول  
 میان مکه و طایفه حمله بداشت که مرید را در آغاز اذیت حمله فرماید خیمه طایفه  
 آدم بیداری اگر تعبیرین صباحا آدم چون حمله تجرید داشت حق تعالی مآله  
 بوی داد و چراغ عقل در دل او می فروخت و نور حکمت از دل او زبان آورد و بر خود بجنبید گفت  
 الحمد لله اشارت نبوی هم برین است مَنْ اَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا اَظْهَرَ لِلَّهِ نَبِیِّهِ  
 الْحُكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى السَّانَةِ پس قصد ولایت کرد و در تحفه سجود ملائکه در اول خلافت  
 یافت در خواست مسافر و ار قصد بهشت کرد و جمله اقا لیم بهشت سفر کرد و بر سر راه  
 گذر کرد گفتند حواشی اطراف جمله در قید کن و اختیار خود حرکت کن که مرید را اختیار نبود  
 بحکم حرمت و انبساط دست کشادگی نمود از بس که گاه غیب زخم عتاب در رسید  
 غصی آدم به فتوی شکسته شد و باستغفار مشغول گشت غمت استغفار صوفیان اینجا  
 است گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا انْفُسَنَا بِرِجَالٍ خَوَّاهِمْ وَ ظَلَمْتَ لَهُمْ بَشَرًا فَا سْرِهُمْ

چنان صورتی در زشتی

اول صوفی در عالم آدم بود

در این زمان  
از سفر کند

باستاد باستغفار گفتند آداب این غرامت به بنیاسفر کن که شطوطه ریاست که چون است بروی  
رو به سفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد و تنش برهنه بود گفتند آداب در ویزه کن از سفر  
برگی در خواست کرد چهل تنه برگ یافت بر ستم درخت مرقع شد خود را پیش میزد روی  
بمسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان می ریخت تا آنگاه که مصفا شد که  
إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ أَحَدًا تصفیه یافته صوفی شد آن جامه که از درختان در ویزه کرده بود مرقع  
ساخته عزیز می داشت تا با آخر وقت در شب پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوی برد  
و این طریق ممد گشت و دولت تصوف در اصحاب بنیاد روان شد صوفیان مسافران  
مجموع می البیت در دنیا که هر وقت آنجا اجتهاد جمع آیند و اجزای کنند صورت کعبه در دنیا پدید  
آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم کعبه پدید آمد نوح پیغامبر علیه السلام  
از دنیا بگلی اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه کلیم داشت که روز ازل بخد مت شعیب  
پیغامبر علیه السلام یافت بود و این شرطی بزرگ است در طریقت که سیری باید تا خرقه در برید  
پوشاند و عیسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامه صوم پوشیدی و همچنین چون عهد موسی  
و عیسی صلوٰة الله علیهما و السلام بیدیت المقدس احوالت گاه خود ساختند انگاه در  
هر ولایت و به طرقت خود را مرجع ساختند و منبری معین کردند تا باوقات خلوات ایام  
مناجات رفقاء دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الهی را با جراحی کردند چون  
عهد سید انبیاء و سلطان احمد بن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود جهان کلیم  
بستند و در پوشید بکنج که بر آیه هم رقص هم بر آن خانقاه کعبه کرد و ممت عالم علیه السلام  
در مسجد خویش یکت او یحییٰ کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت  
بودند بعضی سیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم جمعین  
و آنچه سیاه بود و اند چون سواد و بلال و ابودر و عمار رضی الله عنهم الشان را باوقات خلوت  
در آن زاویه باشاندی و با ایشان سخنان راندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیاید  
و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند و مشر عالم چون کسی را از صحابه یا غزاه عظیم و اکرام  
بزرگ کردی و یا پیران خود بودی و او آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس

اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمد و تئآن به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
شد و در میان است و ملت همانند باید که قوی دل باشد و در فلسفی خود نمک و که اینجا کار  
بفضل مکرر میروند و بعضی کسی ای بود هزار سال ساجد و راکع بودند و هزار بار تسبیح  
گوی بودند و هزار بار تحمیر در اسرار بودند و هزار بار سوخته در کاروی بودند و قوس  
بی باک را از خاک بیا فریدند و برین همه مطیعان و عابدان برگزیدند بی سابقه حدیث  
ولی مقدس شفاعتی گفتند ای شتی خاک است بر تنم که من آن پر در کار شام در ساجدانی را  
بر گیرند و بر شکار اقبال و مشاهده ذوالجلال بنشانند و هر دم خلعتی و نو اختی و قبولی و غیر  
تحمید و قبولی و رشتن و حجاب و صد عتاب و دیگر دن مناجاتی انگنند هر دم حیر  
و غصتی یکی را از تبحر بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت و کشند و دیگری را از مسجیدن  
کنند و رشتن و در در گذرانش در آویزند چنانکه لطفت در کار است تهریم و کار است و اسلام

مکتوب بیست و سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت
------------------	------------------------	--------------

برادر شریف الدین اکبر و اندکیر امتة الطالبین بدانند که هر کرا طلب این راه بود باید که  
سر پای از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت  
از طریقت به حقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانست هست وی را باطل  
کجا ملاقات و هر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر  
و چه کار از نیجاست که هیچ گونه خلعت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت و بی شریعت  
در این راه قدم نهاد که بیم هلاکت باشد و هیچ جایی نرسد و اگر مجاهد و ربی کورانه و جاهل  
بر خود نهد و از ان چیزی ننماید بود چندان غرور و جمل و پندار و حق و روی بدید  
که ایمان نیز عیار زدند و در جلال شیطان گرفتار گرد و بالقطع و الیقین بدانند که خداوند  
تعالی را هیچ دلی جاہل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله و لیساجا حلا گفته شایخ است  
و در قرآن بدین اشارت است وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الدِّينِ خداوند هیچ جاہل را  
دوست ندارد و دوست نگرفته است که جمل اصل همه و انما است گفته اند مدار راه سالکان

بسم الله الرحمن الرحیم  
در طلب طریقت

حق بدو از ده علم است علم توحید و علم معاملات و علم معرفت محکم حالت و علم مکاشفه  
و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس  
و علم معرفت عقل و این علوم را علاوه اصلی است و فرعی که از دانش آن چاره نیست  
پس این اند که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند هستند و  
خواهند بود و ابائی و ولتانی را که تشنگی در یادیه بملک شدند چه سود از جله بغداد و روم  
مصر بیت در یادیه تشنگان بزدند چه سود اگر جهان فراگشت به رنده راه را باید  
که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نمش عشق بوی دهند و نمش بلاء عالم بود  
بازند و نمش دنیا و نمش به بیگانگان گذارد و نمش و جنت بهویمان سپارند و بلاء و محنت  
خود را قبول کنند و تو باش چنان بود که همه خلق از حرام تو بکنند تا در دوزخ نیفتند و تو به  
از علال کنند تا در بهشت نیفتند و از آتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و حست  
و نعمت بود و او را طلب مولی و دوست و بود همه خلق در کارهای زیادی طلبند و او در همه یکی  
طلب اگر بیا بدیشا کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رنده آشت که از نایافت مراد  
شاد شود تا از همه بدیشا آزاد شود و بهش مخالفت او را چنان بود که اگر بهفتاد سال نفس  
وی در یک آرزو بنالد بدو نهد و راه موافقت حق چنان سپارد که بلاء و عافیت عطا  
و منع دهد و قبول بروی یکسان گردد و قدم بر تو کل نهد نه از خلق سوال و نه از حق  
خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه  
دنیا مرتعی دارد یا گیممی او بدان چنان خوش باشد که دیگران بهر دنیا در روز بزرگ مشغول  
و طلب و در شب بخیر است مشغول لغت و اگر نفس او را دران طاعت نظری است و دنیا  
عبادت هفتاد ساله خود را بنانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب بیرون آید می  
آرند و روشی نیست چندی کرده بود نفس و بر ابدان نظری افتاد و روزی در بازار که  
برآمد و گفت که می خرد لبست و چند حج را بنانی عارفی بدین واقف شد و دست بر قفا  
او فرو برد و گفت ای فحول پدرت هشت هشت بگنمی فروخت تو چند حج  
بنانی میخواهی فروخت پس رنده راه را همیشه یار باید بود نفس خود را در بهر چه مجاهدت

بفنارسانند که هر چه درون حق ست هرگز یاد نیارد اگر بر است نگر در حق را بنیادگر در چپ  
 نگر در حق را بنیادگر و اگر بر خیزد و یا بنشیند حق را بنیاد آن سالک را گویند حق بین گشت  
 ولایت و بنیاد ملک آخرت بنظر است وی بذره بر نیاید و رشوق تنش میگدازد و در کس  
 از حضرت قدس می نازد و اندیشه زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگر چه  
 بشخص در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود همین جا انجائی شده و بستر نگاه رسیده و  
 بدیده دل و دست را دیده و انیقام در سایه پیوسته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب  
 از آفات راه بسلاست تواند گذشت که جمله شیخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف حجت  
 الداعیه اتفاق کرده اند که بی پیوسته کسی حق نرسد مگر بنابر چنانکه گفته اند مشغولی تا نیند  
 بر تو مری را نظری از وجود خویش کی یابی خبری که تو بشینی به تنهایی بسی به راه نتوانی  
 بریدن کی کسی چه پیر باید راه را تنها مری چه از سر غمت درین دریا مری چه وقتی مری از مری  
 خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه وضو ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته نور  
 دید لغوه بزد که خدای را دیدیم شیخ آن حال درایت گفت ای کارنا دیده آن نور وضوی  
 است که دیده توان کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مضروب شده اند  
 و بند شتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین و طه ملک خلاص  
 نیابد بلکه جاهل لغو و شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حریف  
 چند از کسی یاد گیر و کمال کار در رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند  
 جائز التصرف داند و با بابت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی  
 پوشیده قع اندازین خامی چند به برگشته بطامات الهی لامی چند به نرفته روح صدق  
 و صفا گامی چند به بد نام کننده نگو نامی چند به پس کسی که درین راه در آید و در این  
 کارش دهن گیر و باید که سپر که در میان پیران و شیخ این طائفه مشارالیه باشد  
 و بر مقتدا و اتفاق کرده باشند و جاثم التصرف و نافرمانی و صاحب الاشراق در  
 مملکت خداوند گشته بود افتد کند و خود را بد و بر بند و تا هر چه چند ماه او باشد انشالله  
 بر گیرد و عیوب نفس او بد و نماید و از آفات راه او را بفر کند تا مرید بکلی از خود بیرون آید

چنانکه گفت مشنوی پیر مالا بد راه آمد ترا به در همه کارت پناه آمد ترا چون تو هرگز راه  
 شناسی ز چاه بی عصا کش کی توانی بر در راه بکوه پائی آتشین در ره بسی است این  
 چنین کاری نه کار هر کسی است اما شرط مریدانست که چون ببادت پیری کامل در آید گفت  
 خواست خویش بکسوند و معنی ارادت در لغت خواستن است و مرید کسی را گویند که او را  
 خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی آگویند که او را خواست مرا نبود و شاخ و برگ  
 گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او بچو مرده باشد و پیش غسال چنانکه  
 خواهد و اسبگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین  
 و دنیا بذل کند و ترک بکند سهر چه فرماید اگر چه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ  
 دفع نیارد و بی تاخیری بجا آورد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ بزرگوار  
 فارمدی رحمه الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه که پیر او بود  
 خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفت تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا  
 شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه از من روی گردانید و گفت اگر چرا را در باطن تو چای  
 نبود می در خواب بر زبان نرفتی و با چون چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب  
 آنست که خداوند عزوجل خبر داده است عَسَىٰ أَنْ تَكُونُوا شِيعَةً وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ  
 تَكُونُوا شِيعَةً وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس مریدی که سعادت قرین  
 اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم حاسان  
 از جمالش محبوب و گرد آفات از دامن دلش دور و آن دیگر بی دولت که شقاوت  
 قرین اوست در پیش همه خار و عقبات در همه قدم گاهش صد اشکال و آفات آید  
 بر او هرگز اکنه عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد که السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ  
 أُمِّهِ دهر گراهر و صحت مرود کرد و باز در خویش دور کرد آنجا کرد که السَّقِيمُ مَنْ  
 سَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است بیت این واقعه بین  
 بنو داس و زینیه این ننگ کلیم بایلان کردند و اکنون چه کنی امیدی پیش نه مصیبتی  
 میدار که کالاهر چند با غیب سبب رشادت در گاه نیست لیکن ازو امیدوار

هر چه بایند بستانند ای برادر قافله آدمیان آن در که آدم علیه السلام زلت کرده اند  
 و تعارف است که قافله همین گردد چون راه زنند نابینائی را دیدند در گرمای گرم نشسته  
 خرماد و لوزینا و بادام میخورد گفتند چیست و چنین گریه که این دو سه خیر گرم میخور  
 گفت ما را قافله شکسته اند از آنچه می رسیدیم بسرا رسیده است اکنون این گشتیم  
 امی برادر طاعت و معصیت از آنست و فائده خالی نیست که بسا طاعت است که بنده را  
 از حق دور کند و بسا معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله  
 عنه را پرسیده بودند که کدام معصیت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است  
 که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که او شش خوف بود و آخرش عجب آن طاعت  
 بنده را از حق دور گرداند و هر آن معصیتی که او شش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت  
 بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند لا اعتذار و ان قل من الذنب ان حل عذر  
 اگر چه اندک بود بهار گناه است اگر چه بزرگ بود تابلیس بطاعت خود معجب گشت گفت  
 طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد گفت یا بار خدایا بد کردم ندا  
 آمد عفو کردم بهمانان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب اسلام

بر کسی که نداند  
 جعفر صادق را

**مکتوب کلبت چهارم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ارکان طریقت**

برادر شمس الدین رنجه السعدی السعیدی بدانکه بنای ارکان طریقت همین خبر  
 است که میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالتواضع حتی احببه فاذا احببته کنت له  
 سمعاً و بصراً وید او لساناً الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد و با او همان کند  
 که مادر هر بان با فرزند طفل خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصاحت وی بی گفت و ست  
 بروی نگاه دارد و تحقیق نباید دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند هدایت او را  
 بجای کفایت کند و او را قبیله حاجات خلق گرداند تا که قدیم او را توانی و دیده با گروانند  
 عباد اقامت مرکب او را عطریات سالکان راه گردانند و حکایت است که در میان  
 ابرو بطلب باران بیرون آمده بودند و عارضه ناری میگردید و هیچ باران فرو نمی آمد  
 مردی از راه دید آمد جماعتی اینده دید و دستها بر سر گرفته چشمها را کشیدند

در این مکتوب

اور شفقتی پدید آید گفت الهی بحق آن مری که درین دیده منست باران بفرست و حال  
 باران باریدن گرفت مردی ازان جماعت که آن لفظ ازو بشنید و اثر اجابت و حال  
 دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو در خوشی دارم گفت بگوئی گفت  
 آن چه هست که در دیده منست بجز شفیع آوردن باران آمد گفت این دیده من باریزید  
 را دیده هست تا بدانی که خاک قوم ایشان توتیای دیده هست و زبان ایشان چون  
 باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات پوشاند  
 و زمین غارستان را گلستان کند همچنین منحنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها  
 مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیوة دل بود  
 همه افعال و صفات وی همه کشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود بخورد  
 به خلق خوراند خود نوشید خلق را بهوشانید بزخم مردمان ننگبرد و بجهار ایشان نه بیند  
 شفیع ظالم خود بود جفا را بوفایش آید و ششام را بدعا و ثنا مقابل کند این دانی است  
 از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دلی جز با راحت بر خلق نرود و در شفقت چون  
 آفتاب بود بر دشمن همچنان تا بد که بر دوست در تو اضع چون زمین بود همه خلق یابی بود  
 نهند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود  
 و عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشید که دوست را عین است  
 شده بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بنید از یک جا ببیند دیده اش بدو  
 جمع بود هر جزوی از اجزاء وی را همچنین خلقی پوشانند و هر که بدین صفات نبود او را در  
 طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود نان طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق  
 تعالی هر که ابر دارد از کل برادر چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد  
 و دل پاک دهد اما گویند گانی که من و تو می بینیم هم زبان ایشان بل ایشان گواهی میدهند و دوست  
 ایشان بر ایشان گواهی میدهند و همه اجزاء ایشان بر ایشان گواهی میدهند و گفته خود اندازند  
 که از خلق خود باز گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود برگشند و خواهند که همه عالم افعال می ایشان  
 اقرار کنند و خطبه ایشان خواهند خواند و با همه خود مردی در همه خود یاد و ستایش خود را با



پیرانی مجرب و با کلاهی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش وزری و کفش و در  
 ریخته شود و همچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست فردی در زانو نشیند  
 و خود را در صلاح عزلت می آید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی در روی در انداختن  
 چون زن بدکاره بود که هر روز خود را بیا را بد تا خلقی بوی نگارند بهیت یا برو همچون زن  
 رنگی و بوی پیش گیرند یا نه چون مردان در آبی گوی چون مردان فکن به مرد را باید که همه  
 اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ صیابان او  
 بریده گردد و هر چند زبان خواهد که حدیث حق بر وی برود و دل و دست  
 آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد و بندی شود و زبان او افتد گویند و همچنین  
 زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فردا استند چنین گفت اند که هر که از خانه  
 خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگر شش حاجت افتد باز گردد و آنکس را سخن بخت  
 مسلم نبود و صوفی را دل در پیش زبان بود و در نشنیدن از زبان در پیش دل بود و صوفی حکم  
 دل و اکنون گویند گان و روندگان روزگار را بعصایمیر و ند چه کنند تا بنیاند و بنیاند  
 آن بود که زبان را عصا سازد برین و بران میزند و می نماید که من بنیام و این سخن بر  
 علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند حکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی  
 که بصورت این طائفه است حاصل آنست که اعتبار بر دل راست نه زبان را یعنی گفت  
 که ازل آبادان بر آید عین ایمان بود **إِنَّ الْكُفْرَ وَقَلْبُهُ مَطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ** و ایمانی  
 که ازل خراب بر آید عین کفر است **قوله عز وجل قَالُوا نَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ**  
**يَعْلَمُ أَنَّكَ رَسُولُهُ وَاللَّهُ نَشْهَدُ أَنَّ الْمَنَافِقِينَ كَذِبُونَ** آری زبان که ضلالت  
 بشر است امر و نیتی بد و آشکارا میشود و دین بد و بیان میشود و لیکن چون بنده را  
 کار بحق افتد زبان نا محرم گردد و نه بینی آنکه بلیل بوستان شریعت است میفرمود  
**أَنَا فَصِيحُ الْعَرَبِ وَالْعَجْمِ** در شمار کار چه گفت **لَا أَحْضِي تَنَارَ عَذَابِكِ** ای برادر آن را  
 که در مقام تمسید نصاحت نماند و در مقام توحید دم چون زند عزیزی اینی گفت  
 است قطعه در نظر عشق کمال سلوک به هم تو صلی می که ضلالتی شده است **بِالْإِيمَانِ**

از گفتن مدح و ثنات افصح کونین چو لالی شده هست به سراج حبیب کشا اکثر ذکره ثابت هست  
 اما در آغاز عشق چون قدیم در گفت و گوی بود باز چون بعالم رفت و در می رسید بعد از  
 عن الله اکثر هم ذکر الله جان من باید از درد دل هر این گوید بر با عی اری عالمی حدیث  
 تو کم نمی به راه سر گفت و گوی محکم کنی به پس سوخته چند فرا هم کنی به برگشته بگیت می  
 و با هم کنی به اسی برادر مردی که کل امون در آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه  
 ایمان زده اند می جنبانند نه که گدازد سلطان گردد و اهل سر سلطان بود آنجا  
 اکثر کون بخش طهارت دل شرط است در دوش هزار هزار زبان خدا گو باشد و یک  
 دل خدا شناسنی باشد هزار هزار زبان فصیح را در دست زبانی می گنگ شده ایا هیچ  
 را در دست زبانی نیایی اکنون اسی برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نویسد  
 بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین هست لا یكلف الله نفسا الا و سحها  
 یا احکام بر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار چون بر مله روزان نهند  
 که دیدگاه کرم است هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نویسد این هر دو بیختی بر ما  
 جمع نشود اگر نمی نیست که دین را شاید باری تکلف لغوه ده مرد می بیند که هیچ کس لان  
 در روز دکان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند هیچ کس ترا بران مرغ بر گیرد که او  
 بر گیرد و پیت سر اسر با عی هم بدیدی و خریدی تو به زنی کالای پر عیب و زنی لطیف  
 خریداری به میفرماید اگر چه پسر اند سر بدرگاه باز آئی همه ملکات را بخت تو بیاریم  
 و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی بر و ابر و ترا در ملکات ملکوت روان کنی چنانکه  
 حق او امر و نواهی خود از تو طالب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدیم هرگز  
 بدعهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده هست عذر آن بخودی خود باز هم  
 و سر آن ترا بگویم آنچه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبود که حق  
 کرم او بنهایت رسد اگر منکران عالم و شیاطین جهان را با دلت را خجسته و پز و  
 المثل علیین ساند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند تو حق کرم او گذاردی از حق تعالی راست  
 مکتوب بهشت و حجه

بسم الله الرحمن الرحیم

چنانکه لفت معنوی علم و عمل

برادرش الدین ارشده الله تعالی الی سبوا و اسبیل بدانند که شریعت راهی است  
که انبیا علیهم السلام بیان است نموده تا بامید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا را  
را اول بتوحید بود و درین همه انبیا بر اینند بلکه یک دین است و یک دعوت و یک تعبد  
و همین گفته اند **وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ** و **قَالَ تَقُولُ اللَّهُ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ** جمله  
متفق بوده اند از عهد آدم تا بعد محمد مصطفی صلوات الله علیه در سخنان ایشان  
هیچ خلاف نبوده که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبریل  
علیه السلام در عقول سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلافت در لغات  
و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت  
و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و در دم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان  
الطباع خلایق اند بهر وقت بر حسب صلیحت آن است وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند  
پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عز و جل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را  
از ان وحی دعوت گویند و سماع متابعان ایشان است گویند و مجموع اوزان را  
و توافقی را اصول فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند  
و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس  
شریعت راهی است و پیایب نموده و داننده این راه و جاده فراخ را شارع گویند و پیغمبر  
راه فراخ باشد که از وی راه را خیز و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت  
کرده است **وَفَرَسُوهُ سَتَقَرُّ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فَرَسًا** کما لها حال لکن الله و  
فاتها **لَجِيَّةً وَ طَرِيقًا** راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت  
و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب  
کردن بحقیقت این معاملات است و تقصص کردن این مشروعات و آراستن اعمال  
ضایر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریاء و هوا و جفا و شرک و آنند این  
که در معتمد زینب و طهیر ظاهر تعاون دارد و شریعت است و هر چه بتخصیص و تزکیه باطن  
است قطعه در نظر مثلاً جامه نازی کردن از لوث نجاست شریعت است

دعوت به انبیا  
را اول بتوحید بود

سخن خداوند عز و جل  
و عبارت کردن ایشان  
از ان وحی دعوت  
گویند و سماع متابعان

شریعت بیان  
توحید و طهارت  
و نماز و روزه و حج  
و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع

و دل پاک کردن از کدورات لیسرت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است  
 همیشه بوضع بودن طریقت است در نماز روی بقبله آوردن شریعت است در کدول  
 سخن آوردن طریقت است در جمله هر چه در مرتبه خواص فرود آید رعایت آن کردن از  
 شریعت است و هر چه درون پرده قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هر چند  
 انبیا علیهم السلام مت خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در تکلیف است  
 نیازند برای آسانی ایشان را ولیکن او را خاص خود سازند چون نماز شب و ناگزیر شدن  
 و سیر ناخوردن اعراض از دنیا و قناعت بر اندک قوت و لباس و مانند این پس آنچه  
 تکلیف است آنند شریعت است و آنچه از برای تخفیف است بر خود را بکنند و لازم احوال خود  
 سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد و از درجه عوام بر آید و در  
 زمره خواص در آید و آن خاص که انبیا راست و قسم است یک قسم است ممنوع  
 و مخطوب است چنانکه قرآن قدیم بدان قائل است خَالِصَةً لِّكَ مِنَ دُنُو الْمُؤْمِنِينَ  
 در قسم آنست که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خلعت موصوف شود یا آن طریق  
 پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترقی بود و را بحال خویش و در طریقت خلعت نیست  
 زیرا که خلعت از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان  
 معین کرده اند از باب طریقت را قوت و محبت و جد و بغاقت باشد لاجرم خود را از  
 راه خلعت و مباح ممنوع دارند و از حلال نیز زیادت شره و حرصی نه نماید که شریعت  
 فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت کسراحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه  
 که مرید خود را در مباحات خلعت و در نفس گیر گردد و ویران شهوات اندازد از اینجا پیشتر  
 و پیشتر تا در محرمات برود و هلاکش کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که  
 کسی بر بالای بام خواهد شد و راه نروبان آن بام خراب کند و خود را بر روی دیوار است  
 هر چه بدتی بر شود و بلطف فرو افتد و بتزلزل خود باز آید و گفته اند همچنان باشد که کسی  
 بجایه بسیار سنگی بهو ابرمی اندازد اگر چه حلیت کند و بعد تمام نماید و پنج روز است  
 بدتی بر بالا اندازد و بکتر از ساعته فرو افتد و بتزلزل خود باز آید و گفت مشغولی با علم عمل

خواص باب طریقت

خواهیم چرخ رو داشتیم به غیر یک رود و از کعبه اعراض کند و میرود اگر چه سالها بسیار هم بران قاعده  
 رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را از راهی است و هر مقصدی را شرطی است و هر چیزی را از راهی است  
 و نسبت به این شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت است  
 گردد و از عهده حقوق شرعی بگذرد اما کان بیرون آید و توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام ظاهر  
 یابد و در سبک و طریقت خاص باروندگان راه همراه گیرد و ای برادر چون شریعت و طریقت  
 بشناختی اکنون انگار و لو کان در مشابعت و موافقت آن با کان قدیمی می زن و خود را  
 چون مجلس فی نوا در حضرت مجلس فی نوا در عرض میدهد و بدانکه اگر از ان گیمیا رطبت  
 که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان کافر  
 عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قلع غیب است قطره در حلق خلق بچکاند  
 در عالم نه ممالک بینی و نه مشکریابی او که بتو نگوید و بکلم ازل نگوید و بکلم خاک آلوده که اگر بکلم خاک  
 نگیردستی که مایه از تو باز نشدنی اگر تیر تار سویی از تو عزیزی گردد و در عضوی از تو فروخته  
 شود و هر ذره از تو فروزدی گردد و هر قطره از تو دوزخی شود چون از ترا بخانه کس با تو کار نبوده است

در این کتاب و در این کتاب

<p>مکتوب کاتبی</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>در شریعت و حقیقت</p>
<p>برادر محترم الدین اعزه الله بدانکه که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت است مر این قوم را          چنانکه حق حقیقت اصحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و اصحت حال باطن حقیقت          عبارت کنند و ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جاد نیست که تصدیق بی قول یا          نباشد و قول بی تصدیق گمراهی است لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت          اگر در حال اصحت ایمان کسی نخواهد که جدا کند نتواند و چون شستن باطل بود اما اندر حکم شریعت          از حقیقت جاد است که فرق ظاهر است میان قول تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق          کنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و در سبک و طریقت          که در سبک و طریقت می گیریم با هم باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت بر خیزد          است قطعه در نظر و همین سبب پس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که شریعت</p>		

در این کتاب

روا باشند و از عهد آدم علیه السلام تا زمان عالم حکم او متساویست چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چنانکه کام و وقتی بود که شریعت نبود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ وصحت او قال الله تعالی و الذین جاهدوا فإِننا لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرًا عَظِيمًا مجاهده شریعت و درایت حقیقت آن یکی حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مراحوال باطن ابر بنده این شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت مثال ماوهبت و حقیقت بر مثال قلب و قوام ماده قبلست و منزل قلب ده است پس شریعت بر مثال قالب مدو حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال جنود آدمی یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت نیست حقیقت و حقیقت بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات ذمه القای و علم حقیقت راسته کن است یکی علم بذات خداوند عزوجل و وحدانیست وی و لغی تشبیه از وی و دوم علم بقضا خداوند و احکام و رسوم علم بافعال و حکمت و در علم شریعت نیز سه گن است یکی کتاب و سنت و رسوم جماع است و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زنده نیست و اقامت علم شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیا خداوند بعد از مجاہدت علم درست حاصل کردند و علم درست علم شریعت است که بدین کردن و به بند کردن توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم نه فرغوا العلم الا بالقرآن بدانند ایشان را علم وراثت که علم حقیقت و آن عطای محض است بی درس تعلیم حکم این وعده که مَنْ عَلِمَ بِمَا عَمِلَ وَرَزَقَهُ اللهُ عَلَيْهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و از اینجا است که علما را ظاهر ایشان را در علم راست طلب کنند که مقام ایشانست و نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف وایت است یا انچهین روایت کجاست و ندانند که ظاهر کدام چه نباشد واجب نباشد که در خانه محمد شاه نباشد سنکت حق تعالی با اولیا خویش چنان رفته است که بپسندد که بسراشان جوان نماید که باشد و سرایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کنند و زبان باسر راست باشد و سر حق تعالی راست باشد هر چه پدید آید همه راست پدید آید و همه صواب باشد چنانکه گفت مشعشعی علم عقل

سیرت از کائنات  
و حقیقت احوال

۱۰۰

زبان شان راست به میزان صفتی که کم و کاست به با حق جمع و ز خود پریشان به کمال غیر نفهم  
 شعار ایشان به اما کثرت دیدن از کثرتی سخن و است بر آئینه احوال کی را و بدین و در زجا  
 و اند که راست نیست که من می بینم پس نزد یک این طائفه همه ظاهر بنیان احوال و زکار  
 اند چون خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را بدین معذور دارند  
 و هر کجا به بیانی است نابینا را لا بد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین سخن فرماست اما از اینجا  
 که اهل این علم بقتل و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذموب الا ماشاء الله که هر که  
 اهل حقیقت بود نهان گشت و آنچه دشت نهان کرده آنکس که خود را بدین مذموب بودند  
 که از حقیقت نهان گشت از دل خلق یکبارگی این مذموب برخاست گفتند مگر این مذموب است که  
 نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان هرفت و علم با خویش بر و کس نهان در این مذموب  
 که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از هر آنکه فعل بیان توان کرد و بیان از علم توان  
 یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان  
 برخاست چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها در علم حقیقت افتاده است در علم  
 شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از خود  
 شریعت روان داشته اند ترک فرض واجب کی روا دارند و حکایت مشایخ رضوان الله علیهم  
 در رعایت آداب شریعت و کتب سطوس و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگانین گفتی  
 من از خداوند عمر آبدی میخواهم تا همه خلوق در نیاز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا  
 باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قد شریعت ایشان نیکو دارند و آداب شریعت را ایشان  
 نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل شکن و در  
 غریمت هستی نهایی کار از آن طرف است نه لعل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملائکه چنین  
 دانسته بودند که علت نواختن خدمت است و علت گذشتن مخالفت است از اینجا گفتند  
 ما طبعیم و ایشان عاصی که است و نواختن ما را باید حق تعالی باز نمود که نواختن ما بفضل است  
 نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام  
 را سجده کرد و آنکه هیچ طاعت نداشت اگر خواهد در خطه نزار آدم و عالم بیا فرستد و هر از این

چون حبیب و غلیل برگزیند در قدرت عرش رفیع با نده حقیر برابرست و اسلام

مکتوب است و مفتوح و در مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بر ائمه اهل بیت علیهم السلام که سعادت ابدی و غرر سمری بنده را در محبت خداوند  
جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نمود  
ست و بر بنده نصرت و یاری نمود و فانی نمود و فانی نمود و فانی نمود و فانی نمود و فانی نمود  
فرمان برداری او در گوش جان کن با دامنش تقرب نمای و از نواهی او دور باش و قصر  
ایمان را با جمیع ارکان محمودار و بر هر کس از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذر  
تا عهد سعادت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدالت سید مختار رسیده و مستحکم بماند و  
با آن عهد و وثیقه حکم چون از بخاروی حضرت محبوب آری در مورد فی مقصد صدق و عین ملک  
مقتدر در آینه فرود آیی بهشت بهشت با حور و قصور و بالنها و اشجار و با شرب و بهر در  
نترال دل ترا نزل بود کانت لکهن نبات الفرح و بس نزل چون در منزل دم قدم نهاد  
آن نعمت که در صفت راضیان نیاید و آن دولت که در روح ایمان گنجینه تروی نماید  
اعدت لعبادی لصلحین ملا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب  
بیشا عبارت از نسبت در منزل سوم مفاد و صفات و مواضعات از حضرت دوست تزلزل  
مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْحَمْدُ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْحَمْدُ لَعَلَّكَ تَعْلَمُ أَنَّ مَنَازِلَ تَوَهِّدَاتٍ  
ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبه حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت نیست  
که وجهها با من و تو و امثال ما جز صفت بهشت و نام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین  
نیست چنانکه عزیز می گفته است خداوند را و آفریدن دوزخ محبت زیادت از نسبت  
که آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند به بهشت امیلا  
کردند چون ایشان از غفلت و سستی از لذات و شهوات خالی نشده اند و ایشان را بدوزخ  
تخلیف کردند که اگر از به لذات باقی رست از لذات فانی باز نماندند و دوزخ بر سرند و است  
از وی باز دارند و وی آخرت آرد اما آنرا که عبادت تعظیم الله را در محبوب بود و شفا می



آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر زمین میروی کی گذرد و غم فوت و یافت هر دو کی خورد  
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث طریقه بهشت و رحمت دوزخ کجا گنجد سر یعنی ست که  
گفت بیت شربت وصل بهشت خمی است به درو عاشقان بهشت بسی است به قوت  
نقل خواجیه مشاد دینیوی راحته الله علیه میدی دعا کرد و گفت بار خدا یا بر مشاد و به بخشا  
بهشتش که است کن خواجیه مشاد چشم کشاد و گفت و چک لشی سال است تا بهشت بر ما  
عرض میکنند بگویند چشم نگار استیم این چه دعا است اصل بر معنی آنست و اعتماد بر آن که همه را  
از عالم باکی پاک آورده اند و پاک بعالم باکی خواهند برد که عبارت از آن اینست فی مقعد  
صدق عند صلیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ ست و این سری عورت  
علو من علم حجل من حجل از آنجا که از گوشه بد پریده است درین شکار گاه از برای آن آمد  
ست تا تدر و معرفت و یکیک محبت صید کند و با و از طبل احمی الی ارباب راضیه ضریه  
بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند و الیه یو دای برادر معرفت تخم محبت است  
هر که در عالم معرفت ناقد تر آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور و از ویت محبوب و از  
مشاهده مطلوب بدیشتر محبوب جانها و مطلوب لها جانهای مبدان را که از آتش اشتیاق  
سنگدازند و آنچه بر ایشان مبدول بود از جان و مال اهل فرزند در راه دوست با  
تسل و ادوار محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی او بخشید  
هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت است و مقام دوستی مقام  
و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل بر عزیز نباشد بزرگی گفته است اگر خداوند را  
را گفت اخذ الله ابراهیم خلیل و موسی الغت و کلم الله موسی خلیل و ما را گفت لیه  
و یجوبه و در محبت قدیم و محبوب محدث و در محبوبه محبت محدث و محبوب قدیم و خیار  
حضرت او از طاعت و غفل منزله و شهادت او از ورطه شبهه مقدس و هم از غنی است که خواجیه  
کونین صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله يتجلى للخلق عامه و لا یبکر خاصه لیس  
معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در مشام ساکنان قدس رسیدی کمال  
تر بود پس لغت او از رویت و دوست بدیشتر بود این طایفه میگویند کجا است در عالم ذره





برخیزد چون عیادت بیمار می شایع بجا نهد و بیاری کرد و بر و تقوی اگر از اینها هیچ نباشد  
انگاه به تلاوت قرآن و نماز و نوافل ذکر مشغول شود و اگر از اینها نباشد انگاه فاذا قضیت  
الصلاة فانتهی وانی لا ارضی الا به برخواند و کار خرقه و قمیزه بکند و اگر اینهمه نباشد انگاه  
و فی النجوم سئل انک حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود  
و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد و دو رکعت بگذارد و در سجده  
منتظر نماز دیگر نشیند اگر دل فارغ دارد و اگر میگوید تا نماز دیگر فارغ ندارد و در فراغ دل  
بکوشد و آن را عین کرد و اند فرقی در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت  
خاطر در آن است و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن فرضیه بگذارد  
پس بن کمری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرود رود و این وقت زنده دشمن در فضل همچو  
زنده دشمن و در اولست از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن آفتاب و بالنفس محاسبه  
کند که یک روز عمر تو گذشت چه هست آوردی روزی زیان شده چه سود کردی چون آفتاب  
فرورفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام گذارد و آنست فارغ شود بعد از آن است  
رکعت نماز بگذارد و صلوة الاولین که میان نماز شام و نماز قضا آمده است اگر میسر شود و بهم  
بگذارد و اگر نه آنچه میسر شود برخیزد و وظیفه کند تجافی الجنون علی المصابیح در حق کسانی در دست  
آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز پیشین در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن  
فرضیه بگذارد و چهار رکعت زیاده و دو رکعت سنت بگذارد و دو تر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت  
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و اگر نه هم اول شب بگذارد و چون این بکند و از آن  
غافلان ننویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز غنم سوره تا که آمده است بخواند و قوت  
القلوب بسطویرت و اگر سر آن ندارد و یادش نیست و نیست و بجا و بسوره اخلاص بخواند که  
آن هزار آیت است بعد از آن یکسید با طهارت و ذکر و نماز خواب غلبه نکند بخسید و آخر شب  
میش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است  
از شب و اگر در آخر شب نماز تمجید مشغول شود که در نماز سعی استغفار و معنی تلاوت قرآن  
موجود است بهتر بود بدین وجه مواظبت نماید که از برکت این راه باطن کج از اطر لقی

خوانند بر وی کشاده شود و بر وی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر گرا  
پیشی در طریقت بموافقت شریعت نبود او را در طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد و این مذہب  
محمّدی است که قیام کمی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت بر خیزد  
لغنت این عفت آباد و ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه است ظاهر شریعت  
بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است در اصل که به یکس جدا نگذرده است  
لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صحیحان  
یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدر  
دل و علم و محبت و صفائی سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده را صحبت نیلایان  
و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه  
ارادت آنست که باندگی بسیار اشارت پیر اخلافت نماید که امتثال فرمان سبب برکات است  
و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس آزاره اصل همه آفات است  
و از عمده فرائض بشرط اوامر بیرون آید و از عادت لعبادت باز گردد و در ریاضت اصل  
قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات  
مقاصد و مرتب و قایل از خود و طلبد بلکه در همه احوال پیر مشفق جوع کند و فضول خود بکشد  
چون مرید در سلوک بدین اطمینان مستقیم گردد و امید وصول و تکمیل پدید آید که درخت زاریت  
چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور کنند و تربیت نیابد اما محال فساد  
انجام دهد و تباہ گردد و کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بعصیت او و دهشت باز نیاید پیاد  
که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که  
دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مجوز را که ان الله لا یبطل لی صلوکم ولا الی اعمالکم  
و لکن یبطل الی قلوبکم و نیاتکم تو میداری که طور سینه در عالم کمی است و موسی یکی قالب تو  
طور سینه و دل تو موسی و قویش اینکمر اتی انا الله ای برادر اگر نه از سر ارسال طاعت  
کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود بکوبی  
پس صیث تو در آن حضرت نمرد یا قبول مکافات همه طاعت و مجاهدت تو باشد مصطفی علی

باین راه ارادت  
و راه ریاضت

سوره بقره  
سوره آل عمران  
سوره اعراف  
سوره انفک

نکته

که منظور دل است نه جوارح  
بلکه صافی جوارح را که از نیات پیوسته

علیه و آله وسلم ائمه این کعب گفت ضعیف بود که مرا در دلتا می فرموده است که قرآن بخوان باین  
 بن کعب گفت یا رسول الله او ذکریت که خود حدیث چون منی در آن حضرت بر نیت  
 تا طعن نه بری که عاشق روی تو ام و من خاک کعب پای سنگ کوی تو ام و پیش شعلی بر حرمه الله  
 علیه این آیه بر خواندند که احسنوه فی ما کان منکم خیرا ای مجبوران حضرت ما را ای مردودان درگاه  
 دوم دریدا و گفت فنک ایشا نرا که باری پس نیست نه از سال ایشان سخن گفت خراجی بدین  
 نه نگریست که چه گفت بدان نگریست که گفت که یکی با سخن گوی و پس نگاه به کفش گرشت ای پادشاه  
 شهنوی بهر تو اگر چه یار بوده رسد آنجا که باد یار بوده و در این چوین پدید شده است بهر شکر گفت گوی یا رسول الله

خداوند بزرگوار  
 بندگان را  
 در پیشگاهش  
 بزرگواری

مکتوب شایانم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طهارت
--------------	------------------------	----------

برادر من ایدین در طلب خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطهره کند  
 و متفرغ بنیر سیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیر و بیایلی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها  
 و سعادتها پاکی است و آلائش و آلودگی بهر راه پیشا بران و صدیقان نیست و فتوی شمس  
 بهرین است که گفت یعنی آله سلام علیک لفظ افیه نه از سلام بر پاکی است هیچ آلائش نگردد  
 و حال غرضش هیچ آلوده نماید و نیست که جمله آلودگان را سیاست از این آیه است هیچگاه  
 آله المطهرین از درگاه سلام بیرون کرده است و خاک صیبت بر فرق و رخسار است و این  
 که تن جانیه آلوده پاک شود پس جمله جوانان صیبت و طهارت پاک بود و آنکه دل از جلا و صفا نه بود چون  
 و حسد و خفت و غیر آن پاک بود و چون پاکی اول حاصل شد سر یک قدم از راه دین بر نیت چون پاکی دوم حاصل شد  
 مرید و قدم از راه دین بر نیت و چون پاکی سوم حاصل شد مرید است قدم از راه دین بر نیت  
 حقیقت تو باین بود و مرید حقیقت اینجا تا میباید که در دین بزرگ درین خوانند یعنی از حال پاک  
 و آلودگی بحال پاکی بگشت تا میسب و بود و گشت بخانه بود و صومعه گشت و دیو بود آدمی گشت خاک  
 بود و گشت شب تار بود و روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب یان طالع شود و سلام  
 بحال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه اید با بانی این طهارت هر محاله که هست گو باش بهر  
 عادت در هم است بر تقلید دارد و پدر و آن نه اسلام است برین اصل که نبشته شد نیکو باین

فصل در طهارت  
 که در حال درین است  
 و در هر دو عالم  
 از صفات صفای  
 حقیقت تو باین  
 و در هر دو عالم  
 و در هر دو عالم  
 و در هر دو عالم

و کرات و مرات مطالع کند از اینجا در خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق مگر مسلمان نیستند  
 ز چهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست لیکن آنچه در راه باطن است که تقریر افتاد  
 و به یاد آن باکی مرمرید را و نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و آن فصل  
 محض بود از انکسایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اندر و در  
 باکی آن بود که از بیرون اندرون پیوند و طریق او مجامعه است و این عام را باشد و ابتدا  
 این باکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین باکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض غلبه  
 و در اینست این معنی مافرو دنیا پذیرد و باید که بدین راست کند بقدر وسع و طاقت خویش  
 و در سه وقت به تجدید وضو و تطهیر نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب و دوم بعد از نماز دیگر  
 و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و  
 و گاه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بگذارد و بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا سی  
 اکوبیت بار رساند نیکو بود و اگر نه چند آنکه تواند پس هر وضویی و گاه بگذارد و دعائی  
 که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند این کار نیکو گاه دارد حق تعالی  
 با نوع باکی آراسته گرداند و آلائش ظاهر و باطن بر دارد و در همه حال حق تعالی را رقیب  
 خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب است باید که کسوت چادر پوشد  
 و از محل اطلاع حق شرمند بود یکی از عزیزان گفتند چیست نشان آن که تو او را می شناسی  
 گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلوات و سینه من بگذرد و الا که گویند از درون دل می گوید  
 از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منقول است که خداوند میگوید بنده من تا تو طاعت  
 و پوشیده هر چه می داری بر خلق پوشانیدیم و بقیه را که در اینجا گناه کرده گناه ایشان  
 فراموش گردانیدیم تا فردا بر تو گواهی ندهند به عصیت و از لوح محفوظ زلات ترا نگویم و اینهمه را  
 طریق مساجد و جاییش آریم نقل است که چون بنده مراط پس پشت کند حق تعالی نامه بر  
 بروی فرستد در آن نامه پشت که کردی آنچه کردی و ما از کرم خود رو انداختیم که بر تو می  
 کنیم و که آن نزد میت میت بکنظر از دست صد هزار سعادت به منتظر می آید و قتل آن را بگذرد

نسخه عریضه  
 این کتاب در کتابخانه  
 مسجد جامع اصفهان  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۲  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵  
 این کتاب در کتابخانه  
 مسجد جامع اصفهان  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۲  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۵

مکتوب تنبیہ و طهارت	بسم الله الرحمن الرحيم	عبارت دیگر
---------------------	------------------------	------------

به آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله در این باره که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت ظاهری  
و دوم طهارت باطنی و چنانکه بی طهارت تن غذا درست نیاید بی طهارت دل سوغت  
نخاوند درست نیاید چنانکه طهارت تن را آب پاک باید که تحمل طهارت دل را توحید پاک  
باید نه ملوث از اینجا گفته است سمیت توحید نه کار آب خاکست به کان در دل ساف نه  
جان پاکست به این طالعیه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را  
پاک دارند توحید لاجرم ان الله یحب للتوابعین و یحب للمتطهرین و دولت ایشان است  
راشادت بدین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعای خویش گفته  
اللهم طهر قلبی من النفاق بار خدا یا دل من را از نفاق پاک کن و مسیّر کن بهیچ حال اندر  
دل مبارک وی نفاق صحت نه بند و اما نظر بر کلمات و درجات خود مرا و را و توحید اثبات  
غیری می نمود و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید هر چند یک ذره از کلمات مشایخ  
رضوان الله علیهم در ابتدا سر سر نه دیده هر یک آن کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب  
بکرم بوده است از اینجا است که خواجه بایزید رحمه الله علیه فرموده است که نفاق العارفین افضل  
من اخلاص المذنبین نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد  
کامل را حجاب باشد مرید را مهت آنکه کرامت باید کامل را مهت آنکه مکرم باید آیمست که مرید  
مجید خبر میرسد من بکن فویث و قدیم لبنا خالصا یعنی شیری که غذا داشت بر فرشت دم  
بگذرانیم و از لوث روث دوم گاه در ششم تسخیر حید که حق باست باید که بر دنیا و آخرت  
بگذرد و از آن هر دو اثر نکند تا حضرت ما را شایسته شریعت گفت پیوسته فی در غم و در غم  
بهشتند به این طالعیه را چنین شریعتند به سراسر آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از قریبان  
برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعد ان مثال این در ملک دنیا به بین سستور یا ثمان  
و در بانان صد هزار پیوره گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملامت نباید اگر ندی که با او هم  
ز انوست و قریبی که با او هم صحبت است بطرفه العین بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند ملامت  
برویت و مقام طهارت مرید را جز بجا بده بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهده حفظ آداب  
طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر به باطن پیوسته است

طهارت بر دو گونه است

توحید و طهارت ظاهری

توحید و طهارت باطنی



از ابراهیم خواص رحمة الله عليه می آرند که گفت ما از خدای عزوجل عمر ای می باید اندر دنیا تا هر  
 خلق ما در لغت بهشت مشغول گردند و من اندر بلاد دنیا بحفظ آداب شریعت قیام کنم و هم  
 ازین بزم می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شب از روز شصت با غسل کرده بود  
 آخر و فالش میان آب بود و آرسفیان ثوری رحمة الله عليه می آرند که یک شب از روز شصت بار  
 طهارت کرد و اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا از خواجۀ ابویزید قدس الله سره المعتمد  
 می آرند که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دل گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقیقی گذر کند  
 غسل کنم از آنچه دنیا می باشد پس اندیشه دوی حدث باشد طهارت واجب و عقیقی محل شست  
 هست و آرام با آن جنابت این حدث طهارت واجب و از جنابت غسل و شستن و هم الله  
 مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه کار دیده مرا  
 از آن لغت است که دما بر مثال آینه گردد و مصفا و منور گردد و عکس عالم خالق و عالم امر باز بیند  
 و از زمره عوام بصفت خواص سنانا نام بران را و ملوثان را که بندگان دنیا و اسیر حلاوتیم و  
 زنا داران را غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت گبری شمار نمی راه مردان این فن  
 و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینایی است وجود و ترسا و کلیسا و تخانه را از مانگ است  
 هر چند نام توحید بر جبهه موجدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از  
 فرض تا عرش و چنانکه در عالم کسی داند در وضو نماز چند فرض است این علم توان گفت  
 و علم امام غزالی را رحمة الله عليه هم علم گویند و لیکن شیخان با بنیا اگر گوی چرا چنین است  
 ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء لکسی بخداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دای  
 یکی را ندای چنانکه باو شاهی و شاه یکی را منصب وزارت دهد و دیگری را دانی و ستود  
 بانی چنین اگر دولتی در دین کسی دهد خواهد از خرابالش بیرون آرد خواهد از میان جلاگاه  
 و کد انسان و تره فروشان و ظالمان و حرم خواران گراز بره آنکه گوید یا هؤلاء من الله  
 علی و هم من یشاء فیضی عیاض اگر چه راه زن است بپاید که خواند و ماست بکم با عود  
 که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما برانید که رانده ماست تا عمر که است چرسته  
 و ارسنجو هم عزرا بیل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دارد نمی خواهیم که گوید چرا

اینکه از این بزم می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت یک شب از روز شصت با غسل کرده بود

از آن لغت است که دما بر مثال آینه گردد و مصفا و منور گردد و عکس عالم خالق و عالم امر باز بیند

لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ مَتَّعْتُكُمْ مِنْ بَرٍّ مَرْدٍ وَنَحْمُوهُ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ  
 سیدان و می پسین و امید صد چندان کن که داری اگر نظر لطف افکند به عیب ما هنرست و نقصا  
 ما کمال و همه شستی ما جمال ای برادر شتی خاک بود در عین قدرت در رای افشاده و پاکوب تمام  
 شده نظر لطف در آمد و گفت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً اَمْرٌ و زبلائی و دردی می کشی  
 غمی ماند و می بخور و در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این رده ها و بارها و غمها و غمتها نبود  
 و در شبست بر درندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل آنکه آدم علیه السلام رفت در بهشت و هیچ لذت  
 نیافت آنروز که بهشت نمود و می شبنی و پای کرد زنی و گیان گیان خدا ز پای بیرون کنی صد  
 در لای خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چهار جان من نیاید روندگان لذت انگاه یابند  
 که بمقصود رسیدند و دیدند و رسیدند است آب در آنجا نه باز شده و مرغ به آشیانه با  
 رفته و در میانها بر خاسته اند لیشه کار بدین باز آمده که العبد والترّب والترّب والعبد و السلام

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

مکتوب سی و نهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نیت و بیان آن
----------------	------------------------	------------------

برادر محترم الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال اعمال مرید که ذکر گیرد  
 به نیت گیرد و نیت مرافعال و اعمال اچون نیت مر قالب و چون نیت مر صدقه را و قالب  
 بی جان و حد قبی نور معلوم است که چیست همچنین افعال مرید بی نیت حالات و رسم بود و نیت  
 تار به نیت عادت خویش به شیطان منافق نه درویش به نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم  
 گبری است نه اسلام و پاکست نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع از افق  
 و نور از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طالع آنرا اخلاص اهلان خوانند  
 و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در حد  
 علم و معرفت او بود این بر انواع است یکی آنست که در دل او نیت و محبت دنیا غالب بود  
 پس هر اعمال و افعال که از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه و ستم و غیره  
 الا نیت او راغ ایشا نیت جز خضارت و حیران نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او  
 خواست و محبت آنست غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و دروید همه عقبا و نیت

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

بر خیزد خورون خوش است بهشت قرارگاه اوست ان الذین امنوا و عملوا الصالحات  
 كانت لهم جنات الفردوس نزلا منشور اوست باز قومی دیگر هستند که ایشان را  
 سلطان محبت خوانند باید دنیا و سر با آخرت فرود نیارند و جز حضرت مولی مقتود می طلبند  
 ندارد بهشت را را بجز اینها و جهانی دیگر است به جز دوزخ و فردوس برکاتی دیگر است بهر  
 احوال انفال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد که ایاک نعبد و ایاک  
 نستعین ازین قوم درست آیدان صلواتی و تسکینی و محبتی که ازین طائفه بهشت  
 آید قرآن مجید ایشان را جزو همین احکام کند و بریدون وجه ثواب ایشان جز ثواب نباشد  
 و اجر ایشان جز انتم اولیای حق نبند و آنچه ایشان را دهند عیاله عتول او هم شیری ز لکلی خواهند  
 که غلغله و بوزق من کثیرا و غیر حساب در دست دارند هر کسی اینمیزان نیست می شنید  
 و نیست از اخلاص این را نیچاست سیاست این خبر که ان الله لا یبطل الی صور کوه و الی عالم کوه  
 و لکن ینظر الی تقویکم و ینسأ لکم حکم بار و بسته تا از کباب کرده است و بهشت ایندیش که  
 و یحشر الناس یوم القیامة علی بیابانها و صدیقان را آب کرده است مرا و ترا  
 خود خمره فرو چندان فریاد از عالمیان برخواید آید که ریخ منی و منی گنبد بر صخره فروست  
 کند خمار کا مشیت می چون پرده از پیش بر دارند بدید آید هر کسی که چه داشت شرک با خود  
 که با اسلام چنانکه گفته شود شمس سوف تری اذا تجلی الفبار اختلت فرسانم حاد  
 مریدان شاه و آروز در غم آن باید بود که از عادت چون بر خیزد و از رسم چون بیرون آید تا  
 درست گم و در اعمال و افعال او از عادت و رسم بر خاستن نگاه درست است که در دست کفشی  
 کند و هر چه کند بفرمان صاحبی کند چون عمل او بفرمان صاحبی بود اگر چه آینه خفته بود بر پا  
 و نفاق و عادت عاقبت آن با خلافتش و این مبتدالی میگویند و آن است که چون کودک  
 خطا نویسد لا بد اول بد نویسد آن چون در خطا و استادی ارشاد کند از بد نشستن بنویسد  
 بنشستن رساند و این معاینه است و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ نهیم که بمقام این نقله  
 بر علم این حال است چنانچه کار وین و بجزای غرض بر رسیدن و سعادت آخرت آید است در  
 بلا فرقت و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکنم تا صدق ابو بکر و نیت عمر نباشم این

بیت از اشعار زاید

بیت از اشعار زاید

همچنان باشد که احمق گوید که من خط آن روز نویسم که وقت و کمال این مقلد در خط یابم اگر اعمال  
 و افعال آنمخته بعبادت و ریاضات نگیرد هرگز بحال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را  
 گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه هزار راه سعادت و بیم پدر بود و این بیم روی کمال از  
 لیکن بیک شرط اگر پیری بود و بچشمه که کودک را ازین عمل آنمخته با خلاص رساند و اگر پیر نبود عادت  
 در مرض نرسد و از آن هیچ نباید الا اشارت اندیشه بینی که اگر کسی خط نویسد از خود باشد  
 اگر چه پنجاه سال نویسد از آن بدبختی به نیکبختی هرگز نرسد و آنکه گفته خدمت گشتی میکند  
 آن بود که گفتش است نهاد و از این اهمیت نیست که دست بکفش مردان بودی و بزرگ  
 صاحب باقی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز نه از آن نیکبختی که دست بکفش او بزم  
 اگر صاحب بود ترا بر گیر و آنکه بود که جانیت و عشق سوخته کرد و چون ناکستی شدی او  
 بر گیر و آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند بهشت ای پسر کار عشق بازی نیست بدبختی  
 راه دین مجازی نیست به مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست پیران مریدی  
 کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است متشوی و بیاد انیم و بر  
 درازی انیم به عاشق حقیقی و مجازی انیم به گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان  
 باشد گاه بارانش بروی می بارد و گاه بر او آفتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می بارد  
 گاه باولفات الطاف بروی و زود ناخفته گردد و اگر چاره مریدان دولتیان است این خود  
 همه راست گردد و اگر از بی دولتیا نیست کسی جزوی نتواند کرد و کن جِدَّ لِسْتِ قِیِّمَ اللّٰهُ  
 تَبَّیْ یَا و این جمله که تقریر افتاد جزو محبت راست نباید اکنون که نیست چو کنی و آن  
 که بهیها و ابل غفل گفته اند که دولت صحبت این طائفه نیست نباید باری که آنکه  
 هر روز جزوی از کلمات ایشان بخوانی تا اشارت برین کردی گفت بیت از نخت بد  
 اگر فرو شد خوش شیده از نور خست مهاجر اغی گیرم مقصود آنکه چون اعمال افعال مرد حکم  
 از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسع هوشیار و بیدار باید بود و در  
 تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از صحبت خویش خائف و از طاعت خویش  
 شرمند بود که از او بگوید و راقی رحمة الله علیه آمده است که گفته وقتی باشد که دور کت نماز کن

در این کتاب در این  
 مائیتانم  
 در بزرگی

در این کتاب در این  
 مائیتانم  
 در بزرگی

در این کتاب در این  
 مائیتانم  
 در بزرگی

چون سلام و هم باز گزرم چنان شمرنده و خجل باشم از طاعت خود که گوی دزدی کرده ام تا مریدین  
مقام نرسد لذت طاعت بخلاق ایمان او گذر نکند و آنچه سفیان ثوری رحمة الله علیه نقل کرده  
کرده بود و بار فیضی و عادت سفیان آن بود که پیوسته میگریست و رقیق گفت از خوف گناه میگری  
سفیان است دراز کرد و گاهی بر داشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نترسم بمقدار این گناه  
قدر ندارم لیکن بیشترم توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند  
و چنان پنداشتند که ندارند و اندازیم چنان می پنداریم که داریم و السلام

در این حدیث سفیان ثوری را می بینیم که از خوف گناه میگریست و رقیق گفت از خوف گناه میگری

در این حدیث سفیان ثوری را می بینیم که از خوف گناه میگریست و رقیق گفت از خوف گناه میگری

مکتوبه بسم الله الرحمن الرحيم و دوم و نواز

برادر اشرفش ایدین را بقا باد و سعادت ای برادر راه مرید و راه اولاد است که بد آنچه نصیحتیه  
و تزکیه دل بشیر یابد و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت  
خواه ذکر خواه فکر جای که پیر حاضر نباشد و اگر نه اختیار او را بودند مرید را اما نماز سر بر کار است  
که آن که کار عبارت است گفت اندکی که یوق که یوق در روح الارواح آورده است که پنج نماز  
یا کار است که هر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورده است از عالم طهارت قاپ قوسین است  
قدر قدر کوتاه است بمسراج نرسی و آن شمس ندری که بران بدر خاندن تو از هیچ کسوفی از  
شراف طهارت در پوشی و آبه همان محمد سید خرامی بمیان مومنان ملک صفت در رکاو اول بصفت  
بندگان در آئی آیه تا به قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر بساط طرب  
الغزل جل و علا بطرف خود در نماز چهار کمان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیادت  
روزها مساکی است باندیت و در نماز مساکی هست باندیت و زیادت که آنجا را باشد که پی  
و بر روی و علمای دیگر کنی و در نماز روانیست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا پنج درم بدر و نشسته  
و در تابیا ساید آنجا نماز الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی بگو تا بهر آسایند و در نماز معنی حج  
که در حج احرام هست و آخلاق هست و در نماز تیریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون  
و حضور ساختن آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال  
لشکر او و پیشش است و در نماز مساکی که مونس و حارب است ایستاده قوم از پس صف کشته شده

در این حدیث سفیان ثوری را می بینیم که از خوف گناه میگریست و رقیق گفت از خوف گناه میگری

و در حضرت او قدم را نهاده آنجا چون چهار منظر و منظره که در مال شصت کنند از اینجا این  
اما مقام نماز و بدین فضل و الجلال شصت کنند پس چنانست که هر منبری که نماز کرده و حج گرفت اگر چه  
نماد و ترکوت و اگر چه مال ندارد و روزه داشت اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرد اگر چه قوت  
ندارد و زیارت میباید و از برای در حضرت نماز منبری که در پیشگاه هزار و اندک گوهر نبوت و عصمت  
در آرزوی این خلعت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزاره یاد و عباد در گوهر آرزو  
میکرد و گانه مانده بپیت نهاده رکعت نماز از دل جان به ملک هزاره هزار عالم دان به گفته اند  
چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بخور نماز جمع گردد و تنش در مقابل کعبه  
و دلش بر لب عرش و شمشیر و مشاهد رسل حضرت در شرح معرفت حاضران اوصاف کرده است  
خزفت الحجاب انوارهم و جالت حول العرش انوارهم و غلبت عند ذی العرش اقدارهم چون نور  
ایمان مرید و غلبات شوق بر گرد عرش بر جلال آید به آئینه قدرت در شصت ذوالعرش  
رفیع گردد که متکلفان صوامع قدس باطلات کلی بدان رسیدن میسر شود و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یصلی فی جوفه ما یدرک انوار کمال کعبه عیونیت بر میان وقت بستی و تجربه نماز پیوستنی تنش  
به محل دل و روشن مقام روح در خوش به منزله سر رسیدی و شش جلال ذوالجلال مکاشف  
و از روی حقیقت تنش در مقام فانی بودی و روشن در مقام فانی بودی در خوش در مقام  
قاب فوین بودی و شش در مقام او ادنی بودی آنچه در مقام بر شش کشف شده بود  
در نماز شش بدان رسید کلامی و وسط شنیدی و در مکشوفات غیب مطلع شدی از نسبت  
که هرگاه شش شوق در دلش شعله بر آوردی و شش طالب سال شک فریاد کردی یا بلال  
ارجنا یا صلوة اسی بلال بلال به خوشه ناراحت رسان زیرا که قلب عاشقان در نماز جلال کمال دوست  
ست نه سحر و نه کعبه و نه عرش چنانکه خواب ابو سعید رفته الله علیه بر سر گرد بر خوشش مکاشف  
و گفت بپیت مایه شادی است این معدن جود و کرم به قلبه ساری است قبله هر کس در  
بشتاقان بر آتش اشتیاق نمازی رکوع و سجود پس گذارند و جلال عشاق را یکی ندارند  
بر کس تم ضلال کشند کسی را شوق لغت نشناسد را عی و عشق نمازی رکوع است و سجود  
یکسانست در زمین و در سما و جود و چون قبله بجز حال شوق نبود و عشق آمد و سجود و قبله

ن رکنین با حق سرپرست از دل و جان

جانب الیہ  
مخالفہ الیہ

۱۰۰

نہایت

غریبی گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله بحال لطمه نزل بوده است و در خطا قرئیس  
مقامش قبله نشانتان همان بوده است که در نزل بوده است درین خرابات دنیا محل  
عنا اشراف صخره و کعبه برای تسلی دانا مطلقان و سالکان است ای برادر الشبانرا که در نماز  
آرد و پاره مناجات بروی گشاده کند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام دهد و بگوید  
ای نیازی بر سرش گمار تا تنش در نماز آید و دلش در گداز آید و دلش در سراز آید و دلش  
از دایم بشری بغیر گیرد و دلش بدیسا طرب قریب گردد در خیال او و اسرار و التفات  
غیر نمائند بدین معنی **خواجه عالم فرمود** **لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَعَ مَنْ يَنْجِي بِالْاَلْفَتَةِ** عجب نماز  
گذارد در حال نماز گذاردن فانی الصفات را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیرالمؤمنین علی  
رضی الله عنه در نماز بود پیکان از سران و کشیدند او را خبر نمود زیر که در استغراق مشغول  
محبوب را و صاف خود فانی الصفات شده بود و فانی الصفات لم حرجت کی باید اگر در فرخ با  
عقوبت بر فرق وی ریزند و بر آخیر نمود و اگر نعمیست را القیاس زد و در وی اندک هیچ کند  
نیاید در کرم باز است و مانده کشیده نشناخت خود را و ریای بی برادر آنجا که شربت طلب  
او چو تاند بود اما کرم فیاض نه خواج را گذارد و نه غلام را و نه تو نگرد و نه درویش را چون فانی  
از برج خورشید طالع گردد اگر اهل عالم کمال طلب میان بندند تا ذره از نور او بدست آرند نتوانند  
و لیکن او خود بکرم چنانچه در گوشه سلطانان و سرخواجگان تباد و در طبع گدایان نرا  
اندره در ایشان نیز تباد و خاک آب اسدین این دولت را بین کیچیم و بچون و دیگر الله  
**وَاللَّيْلِينَ امْنُوا** و دیگر **سَيَقُولُ هُوَ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ سِرَّهُ** متعجب را این تشریف و خلعت که  
تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و یا کائن مقدسان و سبحان ربنا  
هستند و لیکن خود کار آن کل یک است بزرگی گفته است که او این شتی خاک را کانی در  
دست نهاده است که جبرئیل میکائیل صلوات الله علیهم از نه تواند کرد و آن کمان است  
بیت حقا که پره نیازی کرد و چرخ فلک ای بس که نامی هر کی که سایه دولت آدمی  
بر افتاد و آنجا کس از هر دعوی تقدم نمائند آن ملکوت را و طوفان فرقه افسرد و الا لایه السلام

خطا در این

نقشه

ایر الیومین علی کرم

نیز گفته اند که چو فرشتگان از پیشانی او نور میزدند و در روز قیامت  
او را در پیشگاه خدا در دست او قرار میدادند برای سزاوارت اوست  
مؤمنان اگر بایستد بایستد که در دست او قرار میدادند

ملقب سی ۳۳	بسم الله الرحمن الرحیم	و سیوم در هم
------------	------------------------	--------------





وَأَعْنَى وَالْجَسَادُ كَمَا تَقَالُوهُ وَنَظَرٌ فِي عَيْنَانَا شَكْهًا كَرَسَنَةً دَارِدَةً وَجَعَلْنَا تَشْدِيدًا فِيهَا  
بِاشْتِدَادِ خَدَاوَةِ خُورَانِهِ بِنَيْدِ أَشْكَارِ الْوَقْفَةِ أَنْدَرُهَا بِدِيدِ بَرِيدِ وَهَرُكَ رَسِيدِ دَرْخُودِ بَرِيدِ  
از محل فدا گردشت و از مقام بقا برگزشت در صحایک جبه محبوب سوخته گشت و قتل  
جَاءَ الْحَقُّ وَذَهَبَ الْبَاطِلُ هَرُكَ دَرْخُودِ بَرِيدِ عِبَادَتِ كُنْدُ كُونِ ذُفَالٍ مِنْ الضَّلَالِ وَهَرُكَ  
درین حال بوی اشارت کند گویند اَعْمَى بَرُكُ الْعُمَيَّانِ غَزِزِي كَفْتِ سِتِ بَرِيدِ بَرِيدِ  
که از مطلق گفت به راست جنبید کوانا الحق گفت به در کشف محبوب هست که روزه تن را  
بلا بود و دل اصفا بود و جان را و لا بود و سر را نقا بود و چون ل صفایافت و جان دلایافت  
و سر نقایافت چه درین دارد اگر تن بلا یابد و چه نمی شناسد حضرت رسالت هست علیه السلام  
حَاكِمًا عَنْ اَللّٰهِ تَعَالٰی كُلَّ عَمَلٍ اَبْنُ اَدَمَ يُضَاعَفُ اِلٰی سَبْعِيْنَ اَلْفَ صَوْمٍ فَاقْذَلِيْ وَاَنَا اجْزِيْ بِهٖ  
هر عملی که فرزند آدم علیه السلام کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد برسد مگر روزه که هر حق را  
جز او آن او بدید گفته اند اَللّٰهُ صَوْمُ فَاَنْتَ لِيْ وَاَنَا اجْزِيْ بِهٖ یعنی الصَّوْمُ لِيْ که در عرب صفت ذکر کنند  
در موصوف خوانند اگر او الفتندی که سگالین در روز دولت او را جای نبودی نفیکت بادشاه  
عالم جل جلاله روزه دار گوید تو مرا می دهی فرماید وَاَنَا اجْزِيْ بِهٖ یعنی جز او و لقاء و ریت منست  
چنانکه مقتولان محبت را گفت مَنْ قَتَلْتُمْ مُجْرِمًا فَدَيْتُمْ رُوحِيْ اِيْ بَرَادِ چُونِ صَفَاوَلِ از که و رات  
سبعی و تقاریر از ظلمات بهیمی که سبب حصول و کشف هست بصوم حاصل میشود پس صوم را دو  
بزرگ دان میان این طائفه صوم و صفت چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه  
باشند چون ستمی روز بگذرد و مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لا محاله خداوند  
غیر جل شریفشان سخن گوید این بر آن اصل است که هر چه اینها را با نهار را و بودا و لیا را با سحر را و الو  
یکبار این پنج گفته است مَنْ حَكَمَ لِرَبِّكَ اَنْ يَكُوْنَ لَهُ ثَلَاثَةُ اَشْيَاءَ نَوْمُهُ عَلَيْهِ وَ  
كَلَامُهُ صَوْرَةٌ وَ اَكْلُهُ فَاَقَّةٌ شَرَطٌ مَرِيدَا نَسْتِ که او را سه چیز بود خواب او بخیر علیه نبود  
و سخنش خیر بر صورت نبود و خوردنش جز بقا نبود و فاقت نزدیک بعضی در شمار روز است  
و نزدیک بعضی سه بار روز و نزدیک بعضی یکبار گفته و نزدیک بعضی چهل شب را و روزه ای برادر  
چون در کرم او کشاده هست و پانده نیست او کشیده این تا خوردن تو نه از برای آنست تا نفست

بجای طلال  
و صفت  
شده نقاب  
نشدن از ظاهر  
دکه در دست  
شده اجزای  
بالف و الصم  
مع فتح از روزه  
دگر با سحر

روزی که گرسنه باشند  
و کلام خداوند بشنوند  
چهل روز گرسنه  
باشند چون ستمی  
روز بگذرد و مسواک  
کنند و از بعد آن ده  
روز دیگر گرسنه  
باشند لا محاله  
خداوند غیر جل  
شریفشان سخن  
گوید این بر آن  
اصل است که هر  
چه اینها را با  
نهار را و بودا  
و لیا را با سحر  
را و الو یکبار  
این پنج گفته  
است مَنْ حَكَمَ  
لِرَبِّكَ اَنْ يَكُوْنَ  
لَهُ ثَلَاثَةُ اَشْيَاءَ  
نَوْمُهُ عَلَيْهِ وَ  
كَلَامُهُ صَوْرَةٌ  
وَ اَكْلُهُ فَاَقَّةٌ  
شَرَطٌ مَرِيدَا  
نَسْتِ که او را  
سه چیز بود  
خواب او بخیر  
علیه نبود و  
سخنش خیر بر  
صورت نبود و  
فداقت نزدیک  
بعضی در شمار  
روز است و  
نزدیک بعضی  
سه بار روز و  
نزدیک بعضی  
یکبار گفته و  
نزدیک بعضی  
چهل شب را و  
روزی ای برادر  
چون در کرم او  
کشاده هست و  
پانده نیست او  
کشیده این تا  
خوردن تو نه از  
برای آنست تا  
نفست

او مانند دلم نگر و در درختان او شود فاما فائده ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا بهتر  
 میکند از چون ترا بتو گذاشتند بخورد حاضر شدی و هر که بخورد حاضر گشت از محبوب غائب  
 گشت پس ناخوردن در بسیار خصوص بهتر از خوردن در محل غیب حجاب حاصل الامر مرد را بدید که تا  
 تواند چنان باشد که آن محقق گفته است **اَللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی یَوْمَ وَکُنَّا فِیْهِ صَوْمٌ وَدَکِیْرٌ** گفته است  
**صَمٌّ عَنِ الدُّنْیَا وَاجْعَلْ فِطْرَکَ الْوَدَّ** البته خلاصه مخلوقات است و تنج اسرار کار او در مختصر است  
 گویند خداوند خواست که صانع خود ظاهر کند عالم با هر چه خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید  
 آسمان زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طویل وجود او بیند و مقصود جمله زمین آسمان  
 و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم نهفته که ترا بدین منازل گذرد  
 بود و بدین مواضع نظری نقد و هر سفری از لطف خود افکندند تا چون دوستان پسند  
 خط و نصیب خود بگیرند میگویند دست بعایت از لطف سابق باز نیکد پیش از خاک و  
 گل بوده است ای خاک گل ای حقه اسرار محفل ای خاک گنده ای همه دست هم بنده گمان بسپرد  
 که حدیث ثمالی با امر و زینب است یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما  
 ای شما بود تو سئل ما در با حسان قدیم است روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه را راغنی شناخت گفت  
 تو کیستی آن مرد گفت که من آنم که در فلان مال تو با من حسان کرده خلیفه گفت مرعبا بن تو سئل  
**اَلْیَئْسَ بِاِحْسَانِنَا** مرعبا کسی که وسعت جود با حسان با فرموده تا خلعت صلت دادند و ختنه  
 را با حرا بن بنیال خود گذاشته و دست بپا خود فرشته به من هه جان کنم پیش پند دست خنک که چو بر خنک

چون خداوند خواست  
 صانع خود را بکشد  
 عالم را بپوشد  
 خود را بپوشد  
 آفریند

عبادت و تقوی است بنیال

مکتوب سی و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در زکوات
------------------	------------------------	----------

برادر شمس الدین پادشاه عبارت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است  
 مالی را بر بدنی فرض نمید که منفعت آن بغیر هم میرسد و این طایفه جان و مال دراختیارند  
 و با هیچ کس ماسوی الدنیا ندارند گفته ایشانست که **الْفَقِیْرُ مَالَهُ هِیَاحَ وَدَمُهُ هَدَّیْ** یعنی  
 در پیش صادق آن بود که بخون مال او را دعوی نبود اگر خوشش بریزند آنرا از حق دارند و آن  
 ساعت خون نخشند و منتها عمر خود را بدهند تا خداوند بستاند که گفته است **فَاَنَادَ بِیْهِ**

اگر مالش بر بند خوش گردد و گوید الحمد لله که حاجی از پیش من بر شدند تا گفته اند زکوة گفت  
 دنیا بنزدیک این طائفه محمود نباشد از آنکه بخل ناستوده است و بخی تمام باید تا در لیست درم را  
 در بند کند و یکسال مجوس اردا نگاه بندهم از آن بدیدگی از نعمت اسپیل از پیش شبلی رحمت  
 الله علیه پس بدید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر بند هب فقیران خواهی یا بر بند هب  
 فقیران گفت بر هر دو بند هب جواب فرمائی شبلی گفت بر بند هب فقیران از دوست درم  
 بعد از حلالان حول پنج درم باید داد و بر بند هب فقیران در حال بر دوست درم باید داد و حاجی  
 بشکرانه بر سر آن باید نهاد فقیر گفت مایین هب را که دین گرفته ایم شبلی گفت مایین هب  
 از خازن با عالمین گرفته ایم یعنی ابا بکر صدیق رضا او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله  
 آنکه و سلم نهاد و جگر گوشه خویش بشکرانه داد در نوادر الاصول آمده است که خداوند عزوجل خوا  
 این امت را هزار جبرگر دانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد نه صد جبر بر نیامیل کردند و گفتند دنیا  
 مزه آخر نیست آمد ز کشتی بکنیم تا فر دایران بر داریم عقبی را بدان صد جبر دیگر عرضه کردند و جبر  
 از آن عقبی میل کردند و گفتند خداوند عزوجل این را ملک بکر خوانده است و بنده حقیر را ملک کبیر  
 پس ندید باشد آن چه از این اسبلیات و عیال است بلکه کردند چه از آن گفتند مَسْنَى الضُّ و مَبْلَا اَبْلَى  
 مجرب شد آن یک جز بماند خطاب حضرت در سید که مطلوب شما چیست و محبوب شما چیست  
 ایشان فریاد بر آوردند که اَنْتَ مَعْبُودٌ نَا و مَقْصُودٌ نَا اَنْتَ مَطْلُوبٌ نَا و مَحْجُوبٌ نَا آنکه کردند  
 اَنْتُمْ اَجَنَائِی و اَنْتُمْ اَصْدَقَائِی هر دو چون ایمان آوردند بدل کرد و چون نماز گذاردن بدل  
 کرد و چون زکوة داد مال بدل کرد و این هر سه صفت مجبان است و صدق و دعوی ایشان دور است  
 یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان آورد بدل کنند تا قلوب ایشان از ناسوی بد بکلی منقطع گردد  
 چون وارد نظر رانی بدیشان رسید ایشان را از غیر خود فارغ باید بقدر قبول ایشان را  
 مخصوص گرداند و بر سر پیش نشاند و امر بدادن زکوة اشارت بهمین است که دلایب بعضی  
 مردمان را حبس مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که  
 شمه غیرت بدل را که بغیر مشغول یا بدان دل را از راه درگاه رضا براند و بر فراهم بدان چیز  
 مشغول گرداند پس اگر از سر همه بر نتواند خاست باری از دوست درم پنج درم بدو پیش

جواب شبلی فقیران کرد از آنکه در بند هب









و قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی اوقات دعا فاضلتر از خاموشی است و آن اوست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا و بعد الاوب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جبر در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود احساساتی بدعا یا بدعا فاضلتر و اگر آنرا تسکوت یا بدعا خاموشی بودن او کمتر گفته اند و حجب است که رعایت مال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت خود پس عار او کمتر و اگر در دل خیرش بوقت دعا مانده زجر و تقصیر یا بدپس کن عار او کمتر و اگر نه زیادت بسطی در وقت یا بدنه زجر و تقصیر یا بدعاست و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب وی درین وقت علم بود دعا او کمتر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بر وی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت او کمتر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تا مل کند و نیکو دریابد تا فوائد حاصل آید و احتیاط حکایات در نیاب بسیار آمده است و در خبرست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که معنیش اینست که بدستی و برستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد گوید ای حبیب من تا آخر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدستی و برستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن بداند گوید یا حبیب من تا کن حاجت این بنده را که منی دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از عیسی بن سعید بن القطان رحمه الله که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خواهی ترا و اجابت فی کنی مرا گفت یا حبیب من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبرست از عیسی صلی الله علیه و سلم که فرموده است بخوابی که نفس من مید قدرت است که بنده هر آینه بخواند خداوند را و بران بخواند بنده را باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند از وی پس میگوید بار بخواند حق سبحانه تعالی بلاء کند بر او زنده بنده من از آنکه بخواند غیر مرا بدستی و برستی که اجابت کردم او را از خواهی عیسی معاذ را می رحمه الله علیه آورده اند که مناجات خود گفتی الهی چگونه خواهی ترا و من عاصمی هم و چگونه خواهی ترا و تو کرمی و رحیمی خداوند اگر ترا تهر از مناجات عدل بر پیشی پیغام این مرسوم و فرشتگان مقرب لباس سیتی بر وجود خود اختیار کنند

دہشت گردانہ عناصر کا جو دور  
میں نے بیان دیا ہے

مجلس استانی اربعین بنی حنیفہ سلطان اربعین

مفتی غلام محمد علی صاحبزادہ سیالکوٹی  
۱۲۵۱ھ





که خداوندی که دعا و شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی و رانجامدگی ناپسند  
 اگر گوئی چیست فائده دعا که تضار او نیست جواب بدان که در بلا به دعا هم از تضاست و دعا  
 است مرز و بلا را و تجلاب است راجع آنکه سبب است مرز و تیرا پس بگوید که تیرا فایده میشود و چنین  
 دعا و بلا از شرط اعتبار بقضای خدا و این نیست که سلاح بر بندازد و بعد از کاشتن آب نهد  
 و گویند که اگر تضار بنیانات سابق شده است نخواهد بود و آنکه تقدیر بخیر کرده است تقدیر سبب  
 کرده است و آنکه تقدیر بد کرده است تقدیر سبب کرده است و دفع آنرا سببی نمیکند تا بل که در باب  
 تالشیش مناقض بر خیزد اکنون باید که در دعا و سوال یک حرف نگا داری اگر دعا کنی سه بار  
 دعا کنی بعضی گفته اند پنج بار و بعضی گفته اند تا هفت بار کنی اگر سوال کنی همچنین که از ابن مسعود  
 رضی الله عنه روایت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون  
 سوال کردی سه بار کردی و کجی و دیگر باید که نگا داری و آن آنست که در اول دعا و سوال باید که  
 در و گوئی و ختم دعا و سوال هم بدو کنی که از ابو سلیمان و ازانی همچنین مرویست و درین امید اجابت  
 از آنکه کبار و علماء بزرگوار خواندن سورهها بدین طریق آمده است اگر کسی حاجتی بود میان سنت  
 با دعا و فریضه چهل یکبار سوره فاتحه بخواند و برای دفع شرارت بت یاد از برای بخواند و باید گفت با دعا  
 سوره الفاتحه چهل یکبار بخواندن آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و بحسب دفع مخم  
 سوره فاتحه هزار بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سوره الفاتحه یکبار بخواند و را  
 در گویند از دیگر مقدار یک وقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر هر روز عزم پیش از نماز پنج بار بخواند و را  
 و اسماها اسیرند بخوانند یعنی اسیر محبت خداوند بوده که هر جمعی اسیر محبوب خود است و اگر کسی در  
 کاری در ماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز بخش صد بار بگوید یا قیاح یا قیاح خداوند عزوجل فضل  
 خودش فرجی بدید گرداند و برای دشواری مهلت سوره لیس چهل یکبار بخواند و هر که بعد از نماز  
 آونیه پیش از سخن گفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و سوره تین هر هفتگان بار بخواند حق تعالی  
 او را نادیده از غما و بلا و شقتها این گرداند و برای دفع تنگی معاش سوره جمعه هر شب بخواند  
 و هر که بعد از نماز اول و صبح و در گوشه نشود و دست بلند سازد و صد بار بگوید یا رب یا رب یا رب  
 از خداوند بخواند یا بدو هر که هزار بار بگوید یا قطع حاجت بر آید ای برادر چون قنوط ناپسندیده و

در باب دعا و تضار

در باب دعا و تضار

در باب دعا و تضار

در باب دعا و تضار

در باب دعا و تضار

در باب دعا و تضار

عشق را بپایان  
کوه بیدار کرد  
چون با مشقت  
نه شود گذراند  
اطلاقی کند

امید بر نیکو پسندیده بود و چون امید پسندیده بود و اسیر او را و لیکر پسندیده بود زیرا که وعده  
منفعت گناهان با جمعه او است **إِنَّ اللَّهَ يُغْفِرُ لَكَ ذُنُوبَكَ جَمِيعًا** چنانکه بزرگی فرموده است  
عیت چون منفعتست و عده حضرت او را از گناه خود چه پاکست مراد اسی برادر یکی در خطبا  
یا عباده ای که درین اسیر خواهر گزینی گوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ** گوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
نیگوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا** این بشارت و اشارت مراد از جمله گناه گاران عالم را بسند است  
آه برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب و خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذر  
می آید و ناسیه و یان گناه گاران و تیارگان شرسان از سیاه روی خود در بر و دهان  
سر بر نیارند **مَنْ كَانَ أَضْعَفُ كَانَ الرَّبُّ بِهَاطْفٍ** سر این منی است **قَطْعُهُ** و نیکویم  
نمود بسیار اگر شود گناه هم زیرا که بعفو رحمت نیست در دنیا و آخرت پناه هم و سلام

**مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحيم و عبادت**

برادر آنجناب ایدین اگر مراد خدا تعالی بکاست العابدین بدانکه عبادت سرایه اولیا است  
و پیرایه انقیاست و حرقت مردانست و پیشه صاحب همتانست و فائده عمر است و شوق علم  
و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت است اما با عقبات بسیار و مشقتها  
و بی شمار دشمن و راه زن بسیار پیاده اندک و این از آنست که راه بهشت است پیغامبر صلی الله  
علیه و سلم فرموده است که بهشت را بگرد و دشت و دوزخ را با سوار  
و شوال گرد گرفته اند با پیاده شوارها بجزه ضعیف و زیاده ضعیف کار وین در قتل و قتل و  
فراغ نه و عمر کوتاه و اجل زیرب و فقر و عید و عبادت نوشته که از آن چاره نیست چون نوشت  
تحصیل آن ممکن نه پس این کار سخت و دشوار است و خط او بزرگ است و از آنجاست که کم  
قصد این راه کند و آنکه کم باشد که سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که مقصود رسد آنکه  
مقصود رسد آنست غریز که در خداوند عزوجل کار برآمده و مقصود در برآمده و بر تخت مراد  
نشسته و از هر گشت رسته و بیکایک پیوسته نیز بان حال میگوید بر پاشی تا بر سر پاشی  
شاهنشاهی است که کونین نظام و بیکار در گاه است که گذار از بهشت و جو خار بره با است

عشق را بپایان  
کوه بیدار کرد  
چون با مشقت  
نه شود گذراند  
اطلاقی کند

زیر که بیرون و کون نثرال کیه است و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا  
 و خلق و شیطان نفس دنیا حجاب خیر است و خلق حجاب عبادت و شیطان حجاب دین و نفس  
 حجاب از خداوند است چون مرید چنگ بزند زوای حجاب نیامیرد آمد و چون چنگ بزند  
 و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمناجعت سنت زد از حجاب شیطان بیرون  
 آمد و چون چنگ بر ریاضت و مجاهده زد از موانعت نفس وی بگذرد و اند از حجاب نفس بیرون  
 آمد بعد که کشف در کشف است و مشاهده در مشاهده و سبی نگذرد که بنی خود را در صحرا رشوق و  
 عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین پس سیده و خلعتها و کمر استوار از حضرت  
 مکرم نعم یافته و حال و چنان شده که تن در دنیا و بدل در عقبی چنانکه در صفت این طائفه گفته  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّی الدُّنْیَا و قُلُوْبُکُمْ فِی الْعُقْبٰی پس چون بیزد او را از دار فانی بحضرت خداوند باقی  
 بقدر ریاض جنت بیزد آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و الدائم الکرامی که  
 هیچ کس بوصف آن نتواند رسید پس بی سعادت عظیم و زبانی و لیت بزرگ و زبانی بنده نیکبخت  
 و زبانی کار پسندیده طالع الباقی یعنی در سایه دولت پیر خجسته دست دهد و بچهره است این طائفه و صحبت  
 این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض ظاهر و باطن و کارهای بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد  
 که این هر دو از شور و خجسته مرید بود و هر چه قول فعل و حال و صفت پیر بنده اعتراض نکند و از تقصیر  
 و نضر علیها السلام باز اندیشد تا بزرگ تصرف تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود و ولایت مخفی  
 گردد که او را در نظر لقیق گویند هیچ کس از شیخ او را بجای نمیتواند رسانند اما اگر مریدی صادق  
 که خدمت شیخ تربیت نیافته باشد و بعد از باز ماندن او را پیر اجازت کند نگاه او بخیر است شیخ  
 دیگر میزند باکی نبود چنانکه خواجّه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل  
 حسن قدس الله سره العزیز بخیر است شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمه الله علیه و اگر مرید از پیر  
 منکر می بیند قول و فعل او را بپناه بخیر خود شود تا کشته نگردد و چون جمال مهاله او باشد از استه  
 بود آن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله  
 روش خود سازد و نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آنرا بیند او را از آنجا و با  
 گذشته و دیده بر حال معامله وی باید نهاد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را

این طائفه عبارت

این طائفه عبارت از آنست که در دنیا و آخرت باقی باشد و در دنیا و آخرت باقی باشد و در دنیا و آخرت باقی باشد

این طائفه عبارت از آنست که در دنیا و آخرت باقی باشد و در دنیا و آخرت باقی باشد و در دنیا و آخرت باقی باشد

روزگار بخلاف شرع بیند یا پیشتر از آنجا باده که نیت که صحبت آنچنان کس در و سوز زان فرشتا  
 و ایمان را بی کند و راه برده اند الفرض چاره نیست عبارت را از حکم که علم قطب است و مدار کار بر  
 گفته اند علم و عبارت هر دو وجهی است که نسبت به ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی تصنیف  
 مصنفان تعلیم علمان تصحیح ناصحان بلکه کتب یا ایشانست ائمه اهل کتب و ارسال سبل بعد آنکه  
 بزمین و کار است از کار باطل است که در و چیزی نیست و لغویت که در و حاصل نیست و از است  
 که خواجس بصری گفته است رحمة الله علیه یطیبها این علم را طلب کردنی که از عبارت باز نماند طلب  
 کنند این عبارت را که از علم باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مرند را ازین هر دو بدانکه  
 علم اولی نیست بمقدم داشتن بر عبارت از آنکه اصل و رهنما است و ازین است که فرموده است پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل متابع او است و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از غاف  
 کردن جابل عامل بی علم فساد پیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که عالم کند علم نیک بختان  
 را و محروم گذارد از علم بد بختان را و بد بختی وی از آن سبب است که علم نیاموخت و بی علم عملی کرد  
 که فراموشش نیاید و از اینجا است که زاهد سلف و طلب علم با لغت کردند از میان جمله کار  
 از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدا را بجهان تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان  
 بکند بی علم از جمله زیارات باستاندای برادر کنون وانی چه کنی که میکند از و که می نازد که می سوزد  
 که می سازد که روشن زندگان را و همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی لشکر انگلیس است او  
 بنزد بگوشه چشم ننگد و بهشت و دوزخ را بخامی بارگاه علوتیت خود پسندد و در عین فرج و سبط  
 بی خود این لغو زند که سبحانی ما اعظم شأنی و عالتی در آید که هوکان سگان عالم را بر خود و جری بیند  
 و معان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه بجهاد در خود درست داند و همه علیه بر خود  
 سوجو و بیند هر که در وی شکلی اندازد شکری در دهنش نهد و هر که گفتش کند دعا در کارش کند  
 هر که تقای زند و فانی پیش برو نشیند همان مرد که در عالم کمال فردیت بر شاد به جمال احدیت  
 لغو سبحانی می رود و درم باز پسین می پیچید گفتند ای پیغمبر حقیقت و طریقت چه میکنی گفت زنی را  
 بهم او گفت در این م باز پسین نگری نگری یعنی من آن ترک نو مسلم را می راجی که با کف پیچم  
 در شیم که بول پشلا و که زل شیم که باز پسین خلق و که در شیم که من بولمون روزگار خوشیم و اسلام

علم اولی نیست بمقدم داشتن بر عبارت

علم اولی نیست بمقدم داشتن بر عبارت

مکتوب سی و هشتم      بسم الله الرحمن الرحيم      در بندگی کردن

برادر اشجری الدین را بقاب و در طاعت و بندگی خداوند آری برادر فرزند آدم را که خلافت  
آفرینش است سعادت و بندگی است و عزت او در سر انگشتی است و مقصود از وجود  
او بنده بودن او است و ما خلقت الجن و الاشیاء لایعبدون و از بنده بودن او  
باز آری رسد خواجه ابوسعید رحمه الله را یکی پرسید گفت ما آخرتیه فقال العبودیه سائل  
گفت این سوال آزادی است فرموده تا بنده نشوی آزاد گردی و تا کس آنرا نکشت بول  
شاد نکشت آری برادر هر کس اطوق عبودیت در گردن است خواجه عالم است تا تحقیق گفته  
انداگر در خانه خداوند ذوالجلال و الاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلقی بودی بزرگ آن  
خلعت در مقام قاب قوسین او آردنی بخواجه عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نمی  
در مقام عرض ملک بادشاهی که آری دان آن کون ملکاً بنیابل آری دان آن کون عبد اینیا  
بانیست بر عتبه عبودیت بنهاد بندگی را بر بادشاهی و کون برگزید ما زانم البص و ما  
تالاجرم بیک جذب از کعبه به خلوتخانه او آردنی کشیدند و بقامی رسانیدند که در هم ناموس اکبر  
باشند نیز بر بدان درجه فرسید در آن مقام حضرت ذوالجلال الاکرام از عزت عبودیت  
خلق ساخت و در قالب مبارکش پوشانید بسبحان الذی استری بعبده لیکلا و بدینی  
بود که خواجه سیل استری رحمه الله فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید غیر ترانه  
لفظ عبودیت زیرا که دل است که خزانه معرفت او است اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز  
غیر ترانه دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لا یسعی اسماء  
ولا امری ولكن یسعی قلب عبدي المؤمن آسمان معرفت مالکناست و زمین  
در خورمانیاد دل بنده مومن بود که با زحمت ما کشید آری استم را خورشید شمع شد آفتاب سلطنت  
او سر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از او هیچ چیز نیست بیکجا جیش تنافت که در  
زره گشت و حمله و کار و کار هر روز سپید و شصت بار بر دل مومن می تابد و او را دل نمی تابد  
انفوس میزند و فریاد میکند الغیث الغیثات تشنه ام موجودات لب یار بودند و مهنوعات پانی

این مکتوب سی و هشتم است  
در بیان عالمی است  
در صورت دانا است

لیکن با هیچ موجود اینکار نبود که با آن کل چون با عزت خوشت که نقطه خاک الباس من جوید و نشاء  
 و بر سر خطا نیت نشاند ملائکه ملکوت گفتند آنجل فیها من یفسد فیها لطف قدیم  
 جواب داد ایس فی الحب مشورۃ عشق و تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تلیل شمارا چه خطر اگر قبول  
 نپور و ایشان را از گناه چهره چون ساقی لطف ما قریح عفو در دست ایشان نهد فاولئک  
 یدل الله سیما لخصیات علی شمار است روید و ایشان هرگونه روند لیکن چون این را  
 حرامیم بساط رحمت گستریم اگر چه بین ایشان خطی انصیبت پدید آید محبت ما اثر باطلعت  
 بر دارد و شما آن می بینید که سرکار ایشان با ما است در معاملت آن می بینید که سرکار ما با ایشان  
 در محبت چنانکه قاضی گفته است و اذا الجھیل فی بدنی و احدی جاءت محاسنه با  
 تشفیغ آورده اند که روزی ابوعلی قاضی بنی السعد علی ابن یحیی سلیفت که جهم و یحیی و نه  
 و لکم یقل بطاعتهم ولا یعباد لهم و قد الحبه من کل علیته یکی از حاضران گفت  
 ما چه جاکوتی داریم شیخ گفت این از وی پرس او میگوید زمین چون نقطه عیونیت بر این  
 هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لغوه نه در خود حوصله یا نیست نمیدان  
 گفتند این کار نه بر اندازد باز وی است چون نوبت عرض بدین خاکیان رسید جرعه کرد و  
 در کشید و گفت ای من مزید حاصل الامیر نجابت درجات بنده را به بندگی حاصل شود بدین سبب  
 که شایخ قدس السلام را هم گفته اند المشاهدات مواردی المجاهدات و بر هیچ عاقلی شایه  
 نیست که مجاهده را در عینیه یعنی آدم در بعضی حیوانات که قابل ریاضت اندا شایه است و تمیت  
 ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی بسیار دایمی هزار رسد کسی آدمی که افضل و اکمل موجود است  
 هست اولی که ریاضت در او اثر کند و آن شخص مترافض از تخفیف هیچی و سعی بذروه اعلا  
 ملکی رساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس رساند که ملک با کمال قدس از مقام من  
 تجاوز نیست الا بتامع آیت پاک را منتهی حضرت پاک است و ان الی ربک المنتهی و ایشان را  
 در هیچ مقامی مقام نه بلکه در هر دو کون و لعل ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند انک کون حرام  
 علی قلوب و لیا نه ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که تشفیغ بالقوی و عاجز را  
 بقادر و فقیر را بغنی و بنده را بخداوند و غرض این تسبیح و سلیت نمیکند نه از زندگی و خوشی از سر گذارند

فانما انطق  
 موارث شایسته  
 کشت چه جاکوتی  
 بلکه بعضی فضل است  
 بنای چهره اصل نیست  
 و ارجان که پیش روی  
 و منت پیشین و در کمال  
 و لذت چهره و انفعال  
 و لذت کرامت  
 و اینی از انانیه  
 حضرت شیخ است  
 ندی سره انوار  
 انصاف عالم  
 ۱۱ کلامه  
 بنده کی  
 غایت و در ریاضت بنده از  
 بنده کی





برادر محترم الدین زین الدین تعالی بظاہر و باطن بطاعتہ سلام دعا از کاتب محرم و مطالع  
 کند و مقرر برادری باد که غم بندگی که خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و پند باید بود و  
 او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فرامیذ بندہ بودن چیست چنان با  
 که دارند زبان چون و چرا و کشتی اگر شربت و بندت و اگر نه بر خدا و کشتی و خود و میان  
 در نیایی که ملازمین باید و آن نباید که بندہ را بر خدا و خدا عرض نیست و هر چه کند اعراض  
 عزیز می را پس سید بندگی چیست گفت اعراض در باقی ناکردن و قضاء بر رضا پیش رفتن  
 و اگر نه در بندت چون شربت نوش کردن کج در پیشانی ناکردن ای برادر بندہ بودن خود  
 کاری عظیم است به قصد هزار سال آن بعین بندگی کرده بود اما یکدم بندہ بودن نتوانست علی  
 القطع و یقین بندہ آنست که از نصیبها پاک گشته است و از بندارند و در خط و خشک تراشیده بزرگی  
 را پس سید بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بندہ شدی عزیز می فرموده است که در عالم هزار  
 هزار عبد الزرق و عبد الیاس عبد الرحمن عبد الرحیم یابی اما یک عبد الدکم تر بینی ای برادر  
 هر که حق را نصیب و پرستد او را بندہ نصیب و خوانند از بندہ حق بود علی شایع حرمه الله علیه السلام  
 اگر ترا پسند که بهشت خواهی و در کعبت نماز نام بهشت گیر و بگوئی در کعبت نماز بگذام زیرا که  
 بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و اگر آنجا و کمین است موسی علیه السلام  
 چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما و بار بزمی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگر از جهت  
 کشتی شکستن چون نصیب در میان بود خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خنجر نصیب  
 که نوشیدند از خنجر علیہ اجماعاً قال هذا فراق یبکی و یبکی اکنون که نصیب در میان  
 آمد محبت با بر خاست اهل نظر چون این بدیدند خود را نصیب خود را کلی از میان برداشتند  
 و گفتند که ما بندگایم و بندہ را ملک نصیبی و تصرفی از کجا که العبد و ما فی یدک ملک لک و اگر  
 قبول است همان و اگر دوست همان و اگر نواخت است همان و اگر گذشت است همان و اگر  
 لبشوند همان و اگر لبازند همان چه کنی خانه قاضی بر می یا سر بر دیوار زنی عزیز می برین اشارت  
 کرده است و خواهم شش خواه زن خواه بدار یکدیگر ریه شد است سر مرا با تو کار پس  
 بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس بی توان بند و ار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را

بندہ بودن چیست چنان چنان

ندیدند و ندانستند و نخواستند غزیری در پیشی را دید و گفت از کجای می آئی گفت از کجاست که  
 خواهی رفت گفت اندک گفت مقصود چیست گفت اندک هر چه سوال میکرد جواب می یافت  
 اندک رباعی سر نایم تر از برگ خنود و بکارم بد پس پیر بران نام نهم خون بارم به از پس که دوید  
 و ضحالت دارم بد و هر چه نگه کنم قوی بندارم بد طبع عوض و طاعت و نظر بر اجر و ثواب  
 و عبادت زهر قاتلست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت و بر  
 عالم هست تنها تو کنی پس ترا گویند که در نشانی واد تو تمام داده باشند و است گذشت مرده  
 سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمرش بجا نده و ریاضت گذرانیده بر تنی آن زمان وحی آمد  
 که او را بگوئی توا زابل دوزخی چندین نعمت چیست میفایس چون این و گذارد آنروز و طاعت  
 و عبادت بیغور و در طرب و شادی بر خود کشود و در دامن تعجب بماند که گفتند این چیست تو  
 از ابل و زخی گفت من می پنداشتم که در مملکت او به هیچ نیزم اکنون که بدو رخ ارزیدم زای  
 دولت و زری قیمت آبی برادر عاشق باید که بعضی از انواع معشوق را بشاید اگر شالسه طلفت  
 بود و مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوارتر بود در این معشوق ناز و بر آید و آنچه مراد معشوق از عاشق  
 بر آید تمام تر بود و در مذهب عشاق چنانکه گفت آبی برادر هر که خود را تبر از وی بقدری حکم بطلب  
 نسیج از وی بندگی درست نیاید گفته بزرگان هست که و این غریز از بزرگان به نابل حاضر  
 که در هیچ مکی بران التفات نکرد و در پیشی در مناجات خود گفته بود الهی به بستم پسند و اگر به  
 محبت پسندی به بستم پسند و اگر به بستم پسندی پسند پسند باد و آن در رای نیست  
 سکه بزبان حال گفت و دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و تنای ماکروی این چه نصیحت  
 تا ما بودیم موی در وجود ما به خطرات او نمی پنداشتیم در پیش خاک بر سر کرد و گفت پسند  
 کاش که در پای سگان تو نفوسم که در آن محبت ندارم که سگ کوی تو گردم چه خاک در اصل خود خواندی که  
 هست بعد آنکه به سبب خطرات میالود و طلوی و جوی لباس او شد چه بود حق سبحانه و خاک  
 آن برادر را نظری دید که در اینجا نیست پسند و عظمی و زری کناد و تا خود را چنانچه هست بداند  
 بفضله و کبر و چون آن نظر و آن علم و سنگ آید و درین پدید آید درین خاکدان و مثل اندک  
 و بیت الاخران روزی چند که بتلای ربی توانی هم خود را با بزر و بزرگوار رضا بیدر خطای

این رباعی که در کتاب است  
 بنام غزالی است

عزت ارجحی بجوگر است باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صغی صلوات الله علیه فرزند  
خویش در بهشت در آید از در بهشت از غایت انبوهی آواز بر آید ملک ملکوت بتعجب میگردد  
و میگوید که این آن مرد است که از بهشت بر نه پیر و نکرده بودند مردان راه شناخته اند که  
اندره و غم این حدیث چه قدر دار بهشت مراد لیست اگر ساعتی غمش نبود و بفکران شود و غم  
همی ستاند و ام چنانست جاری بر این است اسی دنیا داران شمار دولت و نعمت و سرور و  
عزیزان شمار با محنت و مشورت قوی را چنان قوی را چنین نعمت و عافیت هر کس هند اما  
بلا و محنت هر کس نهند قوی را مدبر را چهار صد سال ملک عافیت ناخوشه دهند و در  
باوی مضایقه نکنند اما اگر ساعتی در دو سوز دل میخیزد اندر دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجا است  
گردان افراشته کیتاج دینار بر پیشش نه در این محنت و اندوه مانگر تا کجا است افکاره لکدی برش  
زن گفته اند اگر بر تقدیر در آن ساعت که از سر و فکر یا علیه اسلام نهادند کسی وی سر  
که چه پنجاهی از جمله اعضاء وجود او آواز بر آید که آن بخوانم ابد الابد بر سر این راه رانده و اسلام

مکتوب چلیم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کلمه طیبه
------------	------------------------	--------------

برادر اشهر بن لدین سلمه الله تعالی بدانید که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله بناه  
گاه سازد و در خطا و ملا سر و علاقه بیک طرفه العین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نرفته  
خواج عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حالیکه عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فمن دخل  
حصنی آمن من عذابی پروردگار عالم حل علف موده است لا اله الا الله حصار نیست  
و هر که در حصار امن در آید از عذاب و عقاب امن گشت و حقیقت اینست که مرید تادر  
راه است به خوف و خشیت راه زنان بر جاست چون بحصار حصین قلعه شین خداوند خوشتر  
در آمد امن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد  
تادر و نگارن راه توحید چون بدان حصار در آید از شهر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان این  
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید کشاده گردد و وجودی را که با یاد موجود گشت  
غیر یا بدو نفی غیر شرط توحید داند و آتش غیرت برافروزد و ماسوی الله را بسوزد زیرا که

توسعه یافتنی حقیقت  
و در سبب این اثبات  
بسیاری از علما و متفکران  
میدانند

فنی و اثبات از صفات بشریت است و نامرید از عالم بشریت ننگه شده است هنوز در عالم توحید  
نرسیده است نزدیک فنی بعد از اثبات آید نزدیک بل الفی اثبات بعد از فنی آید و عارفان را فنی  
و اثبات خود بهر دو شکر بود زیرا که در اثبات از شیخ چنانچه نیست تا اثبات و رسیده آید که اثبات  
و اثبات و اثبات و در فنی نیز سبب نباید تا فنی درست آید فنی زمانی و فنی آنکه دو میگویند  
و بعد بود آنکه شش بنید چون مومن مخلص معهود گردید است چون غیر را وجود نیست  
که الفنی کند و چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هر وی رحمت علیه این اشارت کرده است  
از فنی و اثبات بدون بحر میست به کیم طالع را در ان میان دایمی است به عاشق چو در انجا پیدا  
نیست شود و فی فنی و اثبات و نه نور اجای است به این کمال توحید و قدمگاه منتهی است به این  
لا اله الا الله رسیده و شربت منه بدل او الیه یقود خشیه و خواجه ثنائی علیه الرحمة  
و الفان گوید مشهور است تا بجا و ب لانه و بی راه به نرسد در مقام لا اله الا الله ای صدق جو  
جویر الا به جامع جان را بنده ساحل لا به بنیگر و جهان عشق و بی چه حدیث است اینجیث توفی  
گفته اند چون جانوری در میان نوده نمک اند نمک گردد و چون مخلوق را در مخلوق این اثر باشد  
که ویرا زوی می ستاند بوصف خود دیگر داند چه سلطان و قدرت حقیقت را این اثر و قدرت  
بنود که بنده را در حال استغراق به مشاهده وی از وصف بشریت بگرداند و به عالم ملکیت رساند  
و از مقام ملکیت بگذراند و او را در رفعت گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و در پناه  
نشانه عزیزی گوید **بیت** در شمر بگوی یا تو باشی ماین به شوریده بود کار و ولایت بدو تن  
ثم الحنة لا اله الا الله یعنی هر که بنظر توحید نگرید وجود موجودات غیر دید و آسوی الله  
را فانی و ستمک یافت و بقدیم است سوی عالم و حدایت شافت بهار بهشت و بار خلعت  
تصدیق صدق عبدی بوشیده و شربت و ناز داشت حقه عندی نوشیده چنانکه حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله فرموده است **اَنَا قَالَ الْعَبْدُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ**  
**صَدَقَ عَبْدِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا شَهِدَ وَأَيُّمَا لَا تُكْفِي إِلَيَّ مَا عَفَرْتُ بِصِدْقٍ**  
**مَا قَالَ مَا أَقْدَمَ مَنْ دَنَبَهُ** چون بنده گفت لا اله الا الله افریدگار جل عطا فرماید راست گفت  
بنده کی نیستند از من گواه باشید ای شریکان من بصدق قول وی از جمله جانش

در گذشته و این گواه گرفتن ملائکه مغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب حکمت گفته  
 بودند **فِيهَا مَنْ يَفْقَهُ فِيهَا** چون ایشانرا محبت ماست گناه چه کند هر جا که محبت  
 آمد عیب بر خاست خواهی عالم را خطاب کرد **وَمَا عَلَّمَهُ إِلَّا اللَّهَ إِلَّا اللَّهُ** او را گفتند  
 بدان و دیگرانرا گفتند **بِوَسِيلَةِ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بدانست که حجاب بشریت وی در غایت  
 رقت بود و طاعت شعاع آن نور که در وقت ظهور در موع بود آن حجاب رقیق را  
 کرده بود و او را بخیان شد آنچه دیگرانرا عیب بود پس تصدیق عیب را اظهار قبول آمد  
 و مشامه و عیاضا اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وی این آمد **قُولُوا إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
 گفته اند چون سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصیرت نظر کردی  
 از کمال له و حیرت خودستی که وجودش در زاویه عدم متواری گردد و تفاضلش از کم شاد  
 گردد و از عالم انسانیت بفراتر افتد تا لطفت محبوب شریک شتی دانه برای تبلیغ رسالت بود  
 نبوت باز آوردی تا گاه که صدیقه را گفتی **كَلْبِي** یا محمد کربا یا من کلمه چند از مصالح خود باز  
 و این نیست عظیم آنکه مقصود سنگاری بنده جز در پناه این کلمه نیست در خبر هست نوری **الْوَحْلُ**  
**الْقِيَامَةُ إِلَى الْمِيزَانِ** فیخرج له تسعة وتسعون سجلا لكل سجل منها أمدا لمبصر مكتوب  
 فیها خطایاه و ذنوبه فنوضع فی كفة المیزان و یخرج قسطا من مقدار ذنوبه فیها  
 تشهدان **لا إله إلا الله** و تشهدان محمل اعبدا و رسوله فیوضع فی كفة آخر  
 فنخرج علی خطایاه چون خلق در عصا حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند در آن  
 بنده را بیاورند تا او را در کفیل بود و طول سهری چشم دیداری بود حاضر کنند و در کف  
 میزان نهند و آن جمله سیات و خطیای بنده باشد پس از آنکه غزل کاغذی مقدار انگشت  
 که در وی کلمه **لا إله إلا الله** و **محمد رسول الله** مکتوب بود بیاورند و در کف دیگر نهند بر آن  
 سحلات غالب آید بنده از حدید بار بار و در کات خلاص یابد و در ساحت فرودس  
 در درجات کرامات فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشت و او را سپید است که شش و  
 شب در روز گفت این کلمه ساعات خود منصرف چنان گرداند که بر چاه کلمات دیگر غالب  
 این بود اسی بر او در تنگ من قاطعه بگذشت وقت تنگ هست و فرصت عذرا نرستی

بسم القیمة الی المیزان  
 و کلمه صریح نوری

فی کف  
 و کلمه صریح نوری

فصل در کتب فارسی  
در بیان چگونگی کتب فارسی

چند کت نماز کند چنان تصور کند که چنان مصیبت کرده است نه چنانکه قرانی اگر شبی  
دو رکعت نماز کند روز دیگر نسیبت هستی خویش بر آسمان زمین نهد و از فرات و وجود او  
بزیان حال این ندانم آید که آسمی سلیم دل اینجا از کعبه تجمه می سازند و عابدین و عابدین  
را عین ابد میگردد و مانند چه دیده در عالم و در عبادت خود کشتای مرصوف باید نه قرائی هر روز  
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما تحقیق آنست  
که از شرق تا به غرب پرازی که کند آنگاه باب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفسر بی نیاز  
بود عزیزی میگوید چون در کار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از گناهانی  
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در عظمی برادر اگر توبه ای بر خیزد این پنج چیزی نیستی که بگوید  
و عظیم بود آن مردان که درین آه آمدند با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبود و آن

مکتوب چهل و یکم در	بسم الله الرحمن الرحیم	ذکر ایمان عسیران
--------------------	------------------------	------------------

برادر انجمنش زینده الله باخلق الایمان بدانند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم است  
چنان کرده است ایمان عسیران که با الله تقوی و ایمان بند نیست ایمان بند نیست  
ایمان کلید بند است نه عین بند نیست عقل بند نیست و ایمان کشنده و مدیر از هر چه در دست  
آفرینش و آندوست بر بند باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود و آتو عاشق و وجود خود  
برگ آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و دست  
را بجلالت خود فروخت هر روز از در سه خزان بیرون آئی و در صوبه شو تا کلاه خود را بگیری  
و بارگاه پارسائی و علم و جاه بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن مزین  
تر شود و سبیل و گره کشتی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم اعلم خود را فضل نمی و بر خاص زبان  
معرفت خود را بر تر دانی ای برادر حقیقت بدان که باین مضاعفت ناسره مراد تو این حضرت  
راه نیست نقد که حوصله باز را آفریده اند و حوصله بخشگان کجا گنجد قیائی که بر بالا حساب  
دولتان و خست اند بر قیائی و دولتان راست کجا آید بیست هر نظری که بر افروختند  
جامه بر اندازد تن و دوشند و هر روز خنجر بار یک تر و روزگار تاریک تر باری در وقت

الایمان عسیران و ایمان عسیران

می باید در گفتار گفت او را راهزنی گویان خردا بخواند با ایمان کند که با فرعون و فرود  
 به اوجیل و ابولهب کرد خداوندان دین را خود سخن نیست که همیشه از ایشان فرورنجست  
 و در این ایشان از هر چه کرد آفرینش بر پوششست پاک و دست ایشان از هر چه داغ حدوت دارد  
 و در هر کس نیکوگون کوته تخیلی بر دل یافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویت و بیست نفر  
 گشتند خود را ندیدند و خود را بنودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند بجای خویش او را  
 بودند گفتند و گفتند شنیدند و شنیدند و رفتند و رفتند و شنیدند و شنیدند و رفتند و رفتند و شنیدند و رفتند  
 بود بنود در گفت ایشان گفت بنود گویند کان گنگ بودند و شنیدند ایشان شنیدند و شنیدند و شنیدند  
 که بودند جا بلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند و حضرت حق خاک این عالم و آن عالم از اقدار  
 ایشان خبر ندارد و بدل با حق نیست با خلق نیک اند خلق را به نصیب خود را که ایشان خود بنودند  
 می در برابر حکم کنند و بر ذوق حکم کنند و بر مرغ را به پدید حکم نکنند و بر فردا آمدن حکم کنند  
 که گس بلند تر پرد و لیکن صبر و افسرد و آید باز بلند تر پرد و لیکن صید که کند زنده کند که آن  
 زنده را ذوق بود پس ندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن ندگی نباید  
 بلکه بجان نید غلام سباسبش باید بود و هر که بحق زید همه سباسب غلام او بود و بحق نشین جز در عالم توحید  
 بنود و آن نادیدن خود است که من تویی نفسی فقد اشک در دیدن خود را پیدا آمدن  
 و پیدا آمدن از غر است خالی بنود که غر است بر پیدا آمدن افتد و بینی که آبی که حق تعالی از فرزند  
 آفریند تا دام که در جای خود است حکم شرع بروی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای  
 خود در صحرا پیدا شد غر است غسل بر وجه و جب شود خواه بر وجه جل خواه بر وجه حرام هر گونه که در  
 گفت خود پیدا آمد خواه که لا اله الا الله گو خواه آنرا که لا اله الا الله را معلوم کن تا دلیل قول امام  
 شبلی رحمه الله علیه که گفت ان صلیت اشركت و ان لم اصل کفر است اگر نماز بگذارد مشرک  
 بود اگر نگذارد کفر بود هر علمی که ترا بود و اندان علم حقیقت حجاب است و هر علمی ترا بود  
 و داند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس و مانده اند از آنست که علم ایشان از  
 راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محسوسات گشت از فرائد غیبی باز ماند و علم که  
 بزاید از قهر چشمه زندگانی زاید تا او را ببرد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه بود و متوجه دیگر

در عالم حواس هر چه بود و متوجه دیگر  
 در عالم حواس هر چه بود و متوجه دیگر  
 در عالم حواس هر چه بود و متوجه دیگر

اورد و در هر علمی ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم حیا را نه یستاد الوه القام شیر خدایم علیکم  
 ما علم که کسب ویم و حال فقرت کسب کردیم اما هر که بدش خود فرو داد و منزل کرد با او نباید و نیت  
 که در حجاب حرف مانده است همچنان که کسی با دامن دارد و دامن بنید در پوست اما مغر با دامن بر پوشیده  
 است و حیوة نه در پوست است و در فقرت پوست پوششش معنی است تا معنی بر سر نا املی  
 ظاهر نشود این حدیث از دفتر علمای ظاهر بنیاید اگر انجیدیش در پیش علمای ظاهر بر خوانی ترا گویند  
 این سخن نه پیورده است و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است  
 و نه قدر و نه تعطیل شرع این توضیح محض است کسی بر معنی اشارت کرده است معیت بنده جا  
 رسد که محو شود و بعد از آن کار خیر خدای نیست بد آتی برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن  
 منزله را و بود که جای صد گردانا اسباب در میان جریان سنت الهی برین است پاره آهن مکدر تار یک  
 شاید که آینه شود و عکس اشیا و ادنی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره آتش در آرد و بپزند  
 سخت بگوید و از خبث و کدورت پاک کند پس صفای الفرماید تا رنگ از وی نبرد و اید اول چیزی که  
 در وی پدید آید جمال بود همیرن قیاس پاره وجود بشریت در کوره پاخت باید انداخت برین  
 مجاهده باید کوفت پس صفای عشق باید بشر تا رنگ صفات الشانیت از وی نبرد و اید و حال  
 عکس عالم منی در وی پدید آید و در او بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفت  
 بیت ما آینه ایم و او جمالی دارد و او را زبرای دید او دریا میم و السلام

در بیان فقرت

مکتوب چهل و دوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در صدق ایمان
-----------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین بدانکه رستی ایمان بزرگ دشت خداوند است و تیره بزرگ دشت  
 شرم و دشمن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید  
 تقطیع بجای آید چون باطن را تقطیع آید ظاهر تیغ باطن آید چون باطن را تقطیع بنید شرم دارند  
 از خلایک کردن و مشاهده نزدیک این طائفه دیدار باطن باشند و دیدار خفا هر و این لفظی است  
 کوتاه لیکن علم هر دو کون در زیر و است و جمله سخن است همان مقدار که سر را با حق مشاهده  
 افتد غیر حق از وی ساقط گردد و چون کمال غناسی حق مشاهده گردد و همه محاسن از وی ساقط گردد

در بیان فقرت



و چون کمال قدر مشاهده گردد و بهر حق از وساطت گردد و چون کمال لطف حق مشاهده گردد و در این  
چنان انفس افتد که انفس غیر حق از وساطت گردد و چون کمال انفس حق مشاهده گردد و در این احوال از  
وساطت گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد و در این احوال از وساطت گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد و در این  
حق مشاهده گردد و بهر حق از وساطت گردد و چون کمال انفس حق مشاهده گردد و در این احوال از  
بر هیچ افعال خود او را اعتقاد ندارد و چون جلال حق مشاهده گردد و از بیم قطعیت او را کرم و در این  
سراسر نیست که گفت رباعی هیچ نه در محل و چندین جریس به هیچ نه در کانس و چندین کس  
خلوت خود سازد علم خانه را باز گذار این ده ویرانه را نه کس اگر چندان صدق ایمان باشد  
که مشاهده پایدار چندان صدق ایمان باید که بداند که اگر حق نیم حق شایسته است چندان علم دارد  
که از مخلوق از پس آن که رواندار و که خلق از وی بیدار و آن را که خالق از وی بیدار و این زبان  
اهل مخالفت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود گفت است که اگر شرم از حق تعالی هر چندان بود که از  
نزدیک می خلق با حق بر است و آنکه او را اعتقاد این بود که از سر تا پای سیه رویان که را  
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر چگونه بود و کجا شرم تو کجا ایمان از خجاست که گفت است  
چون مرد و دین نبودم کیش میغان گزیدیم و دین فتنه از سانه زنار می نه بنیم اگر تاویل نگار  
دین مسئله نبودی و ما را زین تو ویر است که بر آمدی از گاه اسلام را زنده شده در شکله  
جایی نه پیشت ای بر من بار زده و کرده اسلام را به یاجوسن گاه را در پیش بت هم بار نیست  
و آن تاویل آنست که همواره خلق از لیسان ترسان باشند و بهر کرم که ایمان اعتقاد و از پس این  
سیالات از سر می توند از بی حرمی است و لیکن از کمال کرم حق است و تسبیاری کرم و تسبیای  
تجاوز عبده را بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم الشیاء بنده ترسان است  
برین معنی است نه برین تفهیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان میدانند و اگر نه زنا  
خود که ایمان می بندند شیم به شیم خیش دیدیم از اینجا گفت آن سهخته رباعی بستر نیست اغیر  
بنگاشته ایم نه بنگاشته نیست هر آنچه برداشته ایم سودا بوده است هر آنچه میداشته ایم  
در و آنکه لعنه عمر گفت شسته ایم و آن چنانست که خواجی معاذ را زنی رحمة الله علیه گفت  
وَأَسْوَأُ مَا هُوَ وَأَكْرَمُهَا الْكَيْسُ يَكْفُرُ أَفْطَلْتُ حَبْرًا مِنْ قُرْبِ عِلْمِهِمْ دَانَهُ كَيْسٌ يَمِينُ

بنا بر این  
که اگر شرم از حق تعالی بیشتر چگونه بود و کجا شرم تو کجا ایمان از خجاست که گفت است  
چون مرد و دین نبودم کیش میغان گزیدیم و دین فتنه از سانه زنار می نه بنیم اگر تاویل نگار  
دین مسئله نبودی و ما را زین تو ویر است که بر آمدی از گاه اسلام را زنده شده در شکله  
جایی نه پیشت ای بر من بار زده و کرده اسلام را به یاجوسن گاه را در پیش بت هم بار نیست  
و آن تاویل آنست که همواره خلق از لیسان ترسان باشند و بهر کرم که ایمان اعتقاد و از پس این  
سیالات از سر می توند از بی حرمی است و لیکن از کمال کرم حق است و تسبیاری کرم و تسبیای  
تجاوز عبده را بی ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم الشیاء بنده ترسان است  
برین معنی است نه برین تفهیم خلق بر حق برین یک تاویل بزرگان میدانند و اگر نه زنا  
خود که ایمان می بندند شیم به شیم خیش دیدیم از اینجا گفت آن سهخته رباعی بستر نیست اغیر  
بنگاشته ایم نه بنگاشته نیست هر آنچه برداشته ایم سودا بوده است هر آنچه میداشته ایم  
در و آنکه لعنه عمر گفت شسته ایم و آن چنانست که خواجی معاذ را زنی رحمة الله علیه گفت  
وَأَسْوَأُ مَا هُوَ وَأَكْرَمُهَا الْكَيْسُ يَكْفُرُ أَفْطَلْتُ حَبْرًا مِنْ قُرْبِ عِلْمِهِمْ دَانَهُ كَيْسٌ يَمِينُ

و می دانند میان بنده و میان معصیت هزار حصار آهنی گردد که حال بنده اندر معصیت کردن بیست نیست  
 حق فراموش کرد و گاه تا نسیان با و این بود **وَسَلِّوْا لِلّٰهِ فَاسْتَجِبْ** یا خود نمی اندر از حلال حق خبر ندارد  
 و اگر خاشا ش نیست خرد خداوند را نشناخته است و یا تمی نمی اندر و یاد دارد و با او چه حقا کند  
 می حسرتی است اگر بعد از ایمان دارد یکی بوی نماید نبی چون آن بزرگ را پس سید  
 که خداوند را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم معصیتی مگر آنکه نزد یک آن خدا تعالی را یاد کرد  
 و از وی شرم و شرم و بگذاشتم و این قرب قرب قدر است بفرینده توانائی وی بگریستن هر  
 بهر خطی و بهر خطرتی تا حال می چنان گردد که پیش خلافت نیار و اندیشیدن بخواج کی  
 تیر انداز کردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و مقدر تعظیم حرمت باشد  
 و مقدر حرمت شرم باشد و مقدر شرم از مخالفت دوری بود هر که از جفا دوری نیست  
 شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون  
 تعظیم نیست مشابه نیست و چون مشابه نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی  
**صَاحِبُ كَيْسٍ مِنَ الْكُنَّيَاءِ مِنَ الْإِيمَانِ لَا يَمَانُ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ** و نیز گفت **الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ**  
**بِمَنْزِلَةِ الْوَأْسِ مِنَ الْجَسَدِ** چون هیچ جسمی سر قیام نیابد پس است که هیچ ایمانی شرم بقایا بدو را نمی آید  
 و ناسق بگویند چه تبه کار نیست بدنسق نباشد بگویند که کار نیست بدعوی مهر و فاسقینی ای بی وفا  
 ترک نگیری جفا این چه وفاداریست **فَقِيلَ لِمَنْ مَنِيبٌ الْقَلْبُ إِلَى رَبِّهِ** مونس منیب القلب  
 به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد بخداوند خویش باز گردد و بیان این  
 سلیمان پیغامبر را یوب پیغامبر است صلوات الله علیهما یکی نعمت یافت و آن دیگری بلا  
 و نعمت با بلا خداوند و لیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت و آنکه او با نعمت  
 نیار آمد بمنبع بازگشت **لَقَدْ تَعَمَّدُكَ رَبِّي بِالنِّعَمِ** یافت و آن دیگری اندر بلا مبتلی دید بصر بوی باز  
 و از بلا نماند **لَقَدْ تَعَمَّدُكَ رَبِّي بِالنِّعَمِ** و در جمله رجوع بحق غرض آنست که هر چه بر بنده باشد  
 اندر دنیا از دوری آن نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان  
 برید و اندر حکم آخرت نیز از دوری آن نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق توان  
 بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند

چون منیب القلب است

بهر دو

و مصیبت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون مصیبت نه دید جرمت حق فراموش  
 کرد و این هر دو بند را قطعیت با آرد اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند  
 و مصیبت بیند چون طاعت نه بیند که مفلسی بند و تبصرع و سوال پیش و دونه باستحقاق همه  
 نظاره منت گردونه نظاره خدمت و چون مصیبت بیند بعد از پیش رود نه بر بحرستی  
 و دیدار قطعه مر او را از مصیبت باز دارد و هر دو مر او را سبب وصول گردد و سرانگشت که گفت  
 بیت فلسفی که توبه باشد پایان کار او بهتر از طاعتی که به نپدار سر کشد و گفت اند  
 الْمُؤْمِنُ مُحْتَرَقٌ بِقُرْبِهِ وَ صَارَ خَيْرَ مَنْ يُعْدِلُهُ سَوْنٌ سَوْنَةً قُرْبٌ مِی بود و فریاد کننده از  
 بُعد وی از اینجا گفت بیت بالفش قباچه عشق باز و آنکس که بدید کبر یار او هر چند که  
 قرب یافته باشد فریاد می کند گوی نیافته است چون مطلوب انهایت نیست هر چند جوی  
 هنوز ناجسته است و هر چند باید هنوز نایافته است از اینجا سوخته قرب باشد و فریاد کننده  
 از بعد نیست که گفت بیت تا یار حال خویش بنموده سکین دل من گهی نیاسود و دنیا  
 که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه وی بسر خاند  
 کار وی نیز بکار کس نماند شاید که مر بعد را لباس تب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار  
 وی بر قیاس است نباید چون چنین باشد هر چند بر خویش تن خلعت قرب بیند از کبر بعد بمن  
 نباشد و خوف همه لغتها را محنت گرداند و لذت از همه لغتها بستاند از خون مکر لذت قرب و  
 برود با قرب آرام نیابد و با خیری که آرام نیابد وجود وی عدم گردد و ازین بهی محرق بود از  
 قرب فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با تو چه نسبت که بکنج خوبی به پا  
 تو و من مفلس ما در ز اوم به ای برادر احکام الهی از قیاس عقول متوجه است آدم صفت چه کرد  
 که جبهه خفوتش پوشانیدند و ابلیس بدید چه کرد که لباس ملکی از سرش کشیدند اگر اصطفا را اصفا  
 علت بود اینک خرمین علت را آتش دزد که باول قدش و جنت عدن برود اگر در برابر  
 مصیبت اصل قیاس سازی آن قیاس اجواب کرد و حکم آنکه اگر ابلیس را گفتند که آدم را سیه  
 کن کسر آدم را نیز گفتند که گندم نخوری بخورد پس سبب بود از آنجا اجنبی بر کلاه اصطفا  
 زیاده گشت و این مبرر را روی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه خاک بر سر میکنند و میگویند

بیت  
 از کبر بعد بمن

احکام الهی از قیاس عقول متوجه است

مشمومی فی روزی نه جای فریاد مراد فی نیز کند بوسل دل شاد مراد بنگر که بجا بقبت چه افتاد  
مراد محشوق بدست دشمنان او مراد هنوز آدم گندم مخورده بود که کلام اجتناب و دخته بودند  
و هنوز ابلیس سر باز نزده بود که تیغ لعنت را بر سر قرآب داده بودند آن مدبر میگویی که اگر ما را  
فرمودند که آدم را سجده کن نکردیم و آدم را گفتند گندم مخور خورد یکی بیکی از اینجا است که گفت  
رباعی فی مکن چندین قیاس حق شناس و زانکه ناید کار چون در قیاس به مثل و سرودار و غیره  
بماند به جان ز عجز انگشت در دندان کاخ و جلالت عقل جان تو شد عقل حیران بایان بهشت و اسلام

مکتوبه حیل و نسیم و شکر اسلام | بسم الله الرحمن الرحیم | وقصه راجعه بکبر و ابراهیم

برادر اخبر بس الدین بدانکه اسلام سه نعمت است بر تو باد که از شکر این نعمت بگزینان خدا  
نباشی و چنان تصویب کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا ابد  
حق این نعمت نگذاشته بودی روایت است که چون بشیر از مصر به یعقوب پیغامبر علیه السلام  
رسید و بشیر پیغامبر علیه السلام و پیر ابدار یعقوب پیغامبر گفت بریکه ام دین گذشتی  
گفت برو دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که برین نعمت بگزینان ایمین نباشی  
که روایت کرده اند از سفیان حته الله که گفت هر که از زوال اسلام امین شود البته اسلام از او  
گردد و لغو باد بهر آنها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ**  
چنانکه کسی در شتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت  
عزت سوال کرد از حال یلم با عور در اندن او با چندان که است و علم که اگر سر بالا کردی  
عرش مجید بدیدی و در مجلس دراز ده هزار عالم علم میگرفتند فی فرمان سعید که ما را و نعمت  
دایم شکر گفت اگر همه عمر یکبار شکر گفته هرگز آن نعمت ما سلب نشدی و سلب نعمت چنان  
نعمت دشوارترین عذاب است از اینجا گویند **الْفَاقُ بَعْدَ الْوَصَالِ أَشَدُّ وَأَزْهَقُ**  
است که گویند مالتظر کردیم مصیبت سخت در عالم هیچ چیز است یکی زنجیری و در غمت و دهم در  
دیر پی و سیوم هرگ در جوانی و چهارم نایبانی بعد از بنیانی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر  
گوئی کار بدین دشواری کدام شس اوقات آن باشد که خیر نظر بجای تواند آورد بدانکه

سایت زنده است

سایت زنده است

قرآن مجید همین فتوی میدهد که میگوید قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ اما میفرماید وَالَّذِينَ  
 جَاهَدُوا فِينَا لَنَهَبَنَّ مِنْهُمْ شُرَكَاءَ تَكْفُرًا نیکه مجاهده کنند در راه ما راه نمونی کیفر  
 ایشان را پس این بنده ضعیف بدانچه مراد است قیام نماید چه گمان برمی آید پروردگار قدر بخشن  
 و کریم و رحیم که ضالغ گذارد حاشا و کلا و اگر گویی آدمی آخر کوه تاه و عقبات راه دراز و سخت چگونه  
 عمر و زانند که آوی آن همه شرائط بجائی آرد و آن عقبات را قطع کند بذا نکه عقبات راه بسیار  
 هست و شرائط در سخت است و لیکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز برسد و کوه تاه  
 کند و دشواری بر آسان گرداند تا بعد از قطع این عقبات گوید چه نزد یک هست و چه آسان است  
 این کار از اینجا است که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق و قدیم است و این متفاوت است  
 تا کسی باشد که عقبات راه در سخت و سال قطع کند و کسی باشد که در سبب سال قطع کند و کسی باشد  
 که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یک سال قطع کند و کسی باشد که در یک هفته قطع کند بلکه گفته  
 قطع کن بلکه یک ساعت قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی یک لحظه قطع کند نه بینی که  
 اصحاب کفایت را یک لحظه پیش نبود و چون در ملک قیاموس تفری بدیدند گفتند رَبَّنَا ارْزُقْنَا  
 السَّمَكَاتِ وَالْأَرْضِ وَبَدِيدُنَا فِي دَرِينِ اَهْ هُتِ اَرْحَقَاتِ وَ قَطْعُ كَرْدِنِ اِنْ رَاهِ رَاوِ اَرْحَقِ  
 شده کمان و شقیان گشتند و اینهمه راه ایشان را بمقدار یک لحظه حاصل شد و تحفه فخر چون پیران  
 بنو مدت ایشان نگریک لحظه که چون بدیدند محضر موسی علیه السلام گفتند اَمَّا بَوَدَّ الْعَالَمِينَ  
 و راه بدیدند و قطع کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جمله عارفان شدند و شتافان  
 حضرت موسی گشتند تا بیکبار گنگند بر آورند که هتید انا الی ربینا منقلبون نیست زیانی مارا  
 بکن هر چه میخواهی که ما موسی پروردگار خویش گردانیم سر نیست که گفت هیت که سگ راه  
 بدید تا پیشگاه پد که کند مگر بره را کشتوف راه و در حکایت است که خواجه ابراهیم او هم بود چنانچه  
 بود و در کار دنیا چون روزگار دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد و نگذشت بر و مگر مقدار یک باز  
 که از بلخ تا بمرور سپید چنان شد که مردی از بل در آب حی فتاد بدست اشارت کرد که با است  
 آن در جوی آب استاد و از بلاک نجات یافت و را به بصریه کنیز که بود عمر بر آمده در بازار بصریه  
 مرد غیبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش بر آمده بود یکی از بزرگانان بعد درم خبر بد و آزاد کرد و را به

نقد و در قطع عقبات راه

در اصل اصحاب کفایت

در سلطانی بنده موسی علیه السلام

که سلوک این راه اختیار کرد و عبارت پیشین گفت یکسال تمام نموده بود که عابدان بهره و عطا  
او بنیارت آمدن گرفتند بسبب بی رگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عین  
نکند و او را بنفس نام باز گذارد و بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقده هفتاد سال بماند  
که قطع تواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه بار یک سنت این راه چه مشکل سنت این کار  
پس بدانکه همه کار یک اصل از سبک رود و ذلک تقدیر الهی العظیم و اگر گوی چرا این  
مخصوص آمده بتوفیق خاص آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک  
ای برادر و برست که در عالم نداده و داده اند که لا یُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ بَعْدَ عَقْلٍ وَ عِلْمٍ إِنَّمَا هُوَ سَمِیعٌ  
عَیْنٌ فَکَانَ کَیْفَ رَیَایِ صَدِّیْقِ ارَّانِ سَرِیْنِ هَکَوِی شَدَّ بَکِیْ خَوِیْنِ زَیْنِ سَبَبِ رِجَوِی شَدَّ  
صَدِّیْقِ ارَّانِ عَقْلِ إِنَّمَا سَرِیْنِ هَکَوِی شَدَّ بَکِیْ خَوِیْنِ زَیْنِ سَبَبِ رِجَوِی شَدَّ  
قَتَلْتَنِي مُسْلِمًا أَلْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ قَضَاءُ وَ قَدَرُیْ بَکِیْ شَتَّالِیْنِ رَیْیَیْ صَرَّاطِیْ  
در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که کل صراط همچو برقی گذرد و کسی باشد که چون با گذرد و کسی باشد که چون  
پرنده گذرد و کسی باشد که چون اسب گذرد و کسی باشد که چون آواز و وزغ بشنود و بفیقه کسی باشد که بنزدگان  
بگیرندش در وزغ اندازندش پس این صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت و نفسها است  
هموکارا و اهل البصائر بینند و صراط دنیا و صراط آخرت هموکارا و اهل بصیرت بینند و اخلاف  
احوال سالکان در آخرت بسبب احوال ایشانست در دنیا پس تا مل کن چنانچه حق معرفت است  
در یابا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بخیر هیچ جا نرسد چنانکه گفت بدیت از پی  
صاحب خبر انست کار بی خبر از راهی غیر در کار به اکنون بدانکه حقیقت درین کار انست  
که این راه در درازی و کوتاهی چون راهی نیست که از پایایی قطع توان کرد بلکه قطع این  
بدل است حسب عقائد و بصایر و فصل در نور سماوی و نظر الهی است که در دلی بنده انست  
که بدان نظر کار ملکوت بنظر یقین بیند و این نور با باشد که بنده صد سال  
بطلند و نیاید و دیگری در دره سال بیاید و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت  
و دیگری در یک لحظه بعنایت الهی در بنده واجب است که آنچه فرموده اند بجای آورد و کار  
خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است یَحْکُمُ مَا یَشَاءُ لَیْفَعْلُ مَا یُرِیدُ و اگر گوی

این راه در دنیا و آخرت  
در دنیا و آخرت



برادر شمس الدین بدانند که پیغامبر فرموده است علی السعد عاید آله و سلم الشترک اخفی فی انکشی من  
 یو کبیل البعل علی الصخره الصخره فی اللیلۃ الظلمه گفت شرک نهانی تر است اندر است من  
 از زمین منور چه بر سر سنگ سیاه اندر شب تاریک کین آنکه این شرک اگر چه اصل ایمان را زیان  
 ندارد لیکن اندر حقایق ایمان و فوائدی نقصان آرد و این چنانست بمنال که زغال  
 هم ز رست و زری که شش با او بود هم ز رست و لیکن میت زری که با شش بود و بر آب میت  
 زری نباشد که در غسل نبود و تحقیق ایمان توحید است و توحید ضد شرک است نهیمی  
 تا اصل شرک بر ندارد و توحید وی اصل نیاید چون اصل شرک بر دست اصل توحید پدید گشت آن  
 خواهد تا ایمان و توحید وی حقیقت گردد و هر آلا شیه که ایمان را بیا لایدا و خوشین باطل اند  
 و آن آلاش شرک خفی است و معنی شرک خفی منفعت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف  
 و طایعیت از حق آوردن است که در قایق ریا و خفایا نقصان و کوا سبب ریا و طایعیت از حق  
 خلق و گذاشته شدن بر دوزخ خلق این جمله از شرک خفی است و در بیان است و اعباد و  
 و کائنات گواید شیدا است که گفت قطعه نگو گوی نگو گفته است و در ذات به که التو  
 استقامت الاضافه چه چادر و حرمت پیوند جویم به تویی مطلوب طالب چند گویم به بزرگان  
 گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر است پیغامبر و نده است چنانکه  
 اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از ان معانی آنست که او را بدین عمل نمایند که  
 عمل هر چند نباشد نه هیچ سمع آواز اقدام او بشنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی بیند و چنین  
 شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد مثل مست چه چینی که گمین کرده اند که کار شناسان  
 نه چنین کرده اند نه هیچ خبر نه در بیان میزنند قافله محشمان میزنند و انگاه آن زمین  
 و صف کرده بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون نین تواند گردد و در فتن او را اثر باند بدین اثر بتواند  
 است و چون بنگ و دوا اثر نماند و از فتن برنگ کسی خبر نباشد این لیل است که شرک خفی بر بنده برود  
 چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد لب تاب را که زهر آنکه صا سنگ سیاه باشد و عمل بدین اثر  
 سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت چنین چون شرک خفی مستواند

این شرک خفی است و معنی شرک خفی منفعت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف و طایعیت از حق آوردن است که در قایق ریا و خفایا نقصان و کوا سبب ریا و طایعیت از حق خلق و گذاشته شدن بر دوزخ خلق این جمله از شرک خفی است و در بیان است و اعباد و کائنات گواید شیدا است که گفت قطعه نگو گوی نگو گفته است و در ذات به که التو استقامت الاضافه چه چادر و حرمت پیوند جویم به تویی مطلوب طالب چند گویم به بزرگان گفته اند که شرک جلی است و شرک خفی است شرک خفی اندر است پیغامبر و نده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانی گفته اند یکی از ان معانی آنست که او را بدین عمل نمایند که عمل هر چند نباشد نه هیچ سمع آواز اقدام او بشنود و نه هیچ بصری حرکات اقدام وی بیند و چنین شرک خفی اندر بنده برود و بنده را خبر نباشد مثل مست چه چینی که گمین کرده اند که کار شناسان نه چنین کرده اند نه هیچ خبر نه در بیان میزنند قافله محشمان میزنند و انگاه آن زمین و صف کرده بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون نین تواند گردد و در فتن او را اثر باند بدین اثر بتواند است و چون بنگ و دوا اثر نماند و از فتن برنگ کسی خبر نباشد این لیل است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف کرد لب تاب را که زهر آنکه صا سنگ سیاه باشد و عمل بدین اثر سیاه باشد سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان شناخت چنین چون شرک خفی مستواند





[illegible]

چو در هر دو جهان یک کردگار است ترا با چارارگان خود چه کار هست بدی کی خوان و کی  
 خواجه و کی جوی و کی بینی و کی دان و کی گوی پدای برادر چون حضرت رسالت خالق را  
 دعوت کرد و امانت گذار و مکر خدمت بر میان بست گفت اللهم هل بلغت فرمان آمد  
 و انت فخر تبلیغ خود چو دیدی رسالت بنی تمیزیت که گفت رباعی ز تو تا هست سوی ماند  
 بر جا که بدان یک سوی مانی بند بر پای و جنب را بر تن از خشک است یک سوی و هنوز نشناخت  
 دان بصد روی و روزی فقیری نماز میگذازد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی  
 التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیری با کلب وی زد و گفت پیشتر که موجود  
 هنوز مشرک گفت ای شیخ چرا گفت تا نماز نمی دیدی تقصیر نمی دیدی و نماز تو صفت  
 من پیشتر که حق نمی بینی و تو خوشین را همی بینی و خوشین بن حق بین نبود و این ایشان است  
 مرا و ترا گفتن این عبادت است ماند بر انداز این ولت از کجا مالی دست بردار و بگوی مناجات  
 یا اله العالین ماند ام و غن غن خشک گشتی ماند ام و دست من گیر و مرا فریاد من  
 دست بر سر من دارم چون آید پادشاه در من کین نگه گزین بد دیدی آن شد این  
 ماتم از حد بند سوری نیست و در میان غلتم نور فرست و یارب آگاهی ز زاریهای من  
 حاجری در ایتم شبهای من من که هشتم تا که هشتم ترا این بسم گویا که  
 با ششم ترا و بتلای خویش و حیران تو ام و گردیم در نیک هم زان تو ام و السلام

مکتوب چهل و پنجم | بسم الله الرحمن الرحیم | در معرفت

برادر شمس الدین اگر نه اندر معرفت بداند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر که  
 در معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت صالح از معرفت  
 مصنوع زاید از معرفت صالح نجات و بقا عارف حاصل آید اول معرفت اینست  
 که جمله آفرینش را مقصور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد  
 که خداوند یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم لیس مثلثه شیء و هو الله و هو  
 هو و دیگر معرفت صالح نفس است چنانکه گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه

خداوند عزوجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض کرد و آن هست و نیست کردن  
و همه تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیارت نقصان و فراخی و تنگی و دادن و گرفتن  
و آنچه احوال عالم هست و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موصدان در آن نظر کنند و معرفت بدست  
آیند گفت سُبْحَانَكَ يَا لَيْلَى الْاَفَاقِ اَيْنَ رَاهَ بَرِّعَارِفَانِ دَرَارِزُ بَدْوِ حَقَائِقِ حَمَلِ  
موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ اَنْفُسَكُمْ  
بشال موجودات ساخته است و در دانی گردانیده معرفت خویش تا هر که نفسش را بشناسد  
حق را بشناسد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری  
و مرگ و زندگی و غم و شادمانی و احوال معانی دیگر فی الْاَفَاقِ اَلَيْسَتْ وَ فِي اَنْفُسِكُمْ مَنْسِتِ  
تغیر احوال اندر آفاق و اندر تغییر نفس خلق بی اختیار ایشان دلیل است بر مدبر و قادر  
که همه اسیر قدرت وی اند و مقهور و تدبیری اند اینک از آیات راه بر چنین بین بود  
و اصحاب طریقت در راه معرفت در خود دروند و از نهاد خویش آغاز کنند و همه چیز را از  
و لطیف در خویش شناسند و نشان دلیل معرفت خداوند در خشتین یابند اَلَيْسَ فِي ذَلِكَ  
لَذِكْرٍ لِّلْاُولَى الْاَلْبَابِ و بعضی را خداوند در نظر افکند تا بعد از تفکر در موجودات را  
بشناسد چنانکه گفت قُلْ اَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمٰوٰتِ و اَلْاَرْضِ و قَوْمِ الرَّاٰهَ مَجٰهِدِ  
معرفت سازد و اَلَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فَاِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ سُبُلُنَا و بعضی را بی هیچ وسیله  
و وسیلت بیکت نصرت نور هدایت در دل نهند و در معرفت بر و بکشاید قَهْوَةً عَلٰی  
نُورٍ مِّنْ رَّبِّكَ و بعضی را محبوب کند از حقیقت معرفت مَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ  
ای ماعرفوا اللّٰهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ و بعضی را کلی از راه معرفت محبوب کند خَلَّمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ  
قطعه چون جاش صد هزاران روی داشت بود و در هر زره دیداری دیگر را لاجرم  
هر زره را بنمود باز از جمال خویش رخساری دیگر چون یک است اصل عدد از هر آنکه  
تا بود هر دم گرفتاری گرفته و بدین تفاوت درست گشت که معرفت لبقل حاصل شود  
بی تعریف خداوند که بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بیسبب نیز حاصل نشود  
بی تعریف خداوند که بیشتر کفار را انبیاء دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند

در این کتاب از بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال

و هیچ معرفت نه تیر شایست شد که معرفت خداوند عزوجل محض هدایت است از حیات  
 که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللَّهَ بِاللَّهِ وَعَرَفْتُ مَا دُونَهُ بِاللَّهِ يَنْوِي اللَّهُ قَالَ حَبْلُ  
 لِلنُّورِ يَا الدَّلِيلُ عَلَى اللَّهِ قَالَ اللَّهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ مُعَاجِرٌ وَالْعَاجِرُ  
 لَا يَدُلُّ إِلَّا عَلَى عَاجِزٍ مِثْلِهِ نُورِي رَاسِدٌ نَدْبِيت دِلِيلِ بَرِ خدای گفت دِلِيلِ بَرِ خدا  
 خدا نیست عزوجل گفتند پس که عقل چیست گفت عقل عجز است راه نماید مگر بر عاجز  
 مانند خویش منشوی چون نه نور نوری حال عشق بتان شبیه پس بدو که ازین دلیبان کار  
 تو داری و پس بدایخ تو نیست عقل جز که یکی بود الفضول بدایب تو نیست جان جز که یکی  
 بود الهوس که کار عقل اینست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند  
 یا اندر زمان بیند و دیگر صفات غلبه فاش بچنین پس از وصف بیرون بود و ازین صفات  
 چیزی بر وجهی ندارد آنکه کافر گردد و یا چون ویرا هیچ چیز از ماضی مثل و شبیه نیابد سرگردان شود  
 گوید من موجود دینی یا هم مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر نفیست  
 هم کافر گردد از انطرف تشبیه افتد و ازین طرف مبطیل افتد پس معلوم شد تا و  
 تعریف نکند نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دان  
 است نه آن یابد که حق را به جوید و لیکن آن یابد که به پیشش و نه آن بیند که بنگرد و آن بیند  
 که بنمایدش غلبت و بدین نمود است نه نگرستین و علت یافتن و اوان بهت نه حسبت بسیار  
 طالبان یابنده بود و بسیار یابنده ناجو شده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت  
 بت پرست از بت اورا میطلبند ترسیان از عیسی پیغامبر علیه السلام اورا میجویند و دین  
 از غیر علیه السلام اورا میطلبند و یا عجمی سبب خلق جمله عالم تا ابد بگریا شد و دنیا بشد سو  
 بست بد چیز ترا چون و ست توان داشتن بدوستی دیگران بر کجاست بد پس بر عالم  
 طالبی اندامند عین طلب همین راه که گفتند در پیش هر کسی چیز نهاده اند که بدان محبوب شوند و در  
 بر این سبب با زمین و زمین را براه یافتند قطعه یک شهر بر از حدیث آن رو که گوشت و دما  
 همانان همه پرده است بد ما گوشتیم و دیگران گوشتند بدایت کرد بود کرد و دوست و دوست  
 معرفت شناختن محبوب است چنانکه است بذات و صفات و عقل و انوار و خطا و خطا کیفیت او یابد غایت را

علت یافتن و دانستن

اینست که در این کتاب  
 از هر چه که در این کتاب  
 است که در این کتاب  
 است که در این کتاب

چنان باید بخداوند عزوجل که خداوند است بذات و صفات بخود و بتیان کرده است و کمال  
 خود را در کمال معرفت و وقول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که  
 چنان اند که خدای عزوجل خود را دانسته اگر کمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی ندانسته  
 و خداوند تعالی تجزئی نمیدارد پس جمله عارفان در معرفت معرفت متساویند و ممکنان معرفت  
 را چنان میکنند که او خود را دانند این گروه را در کمال معرفت و عوالمست و قول دوم بعضی  
 از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را کمال کسی نداند  
 و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند  
 چنانکه صدیق اکبر گفت **عَنْ دُرِّكَ الْأَدْرَاكِ أَدْرَاكِ وَكَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى**  
**وَصِفَ لَا يَغْنُفُ خَيْرٌ لِّسَلْبِ نَجْدِ أَنْ طَرِيقَ مَعْرِفَتِ كَفَتْ وَخَرَدَادِ بَدَانْدِ وَبِنْدِ بَدَاوَعِ**  
 کمال نکنند گویند چنانکه فرموده میدانم و او خود بزرگوارتر از آنست که با کمال او رسیدیم  
 آن عقل کجا که در کمال تو رسیده آن روح کجا که در جلال تو رسیده گیرم که تو پرده برگزینی ز جلال  
 آن دیده کجا که در جلال تو رسیده در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از مشراط  
 معرفت چیزی فوت شود حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را این صافی است  
 و آن دل است که در پیش او نهاده اند و در وی می نگرد و در حضور حق صانع می شناسد  
 و بطریق معرفت چنانکه هست سیر و در باطنی هر دم که در رضای رخ یار نگیرد و چه گردد و همه  
 جان حقیقت مصورش به چون باز در صفای دل خود نظر کند به بنده چو آفتاب رخ  
 خوب بربش به و صاحب دل که عارف شد جمله آن فرینش در دیده او محبت و دلیل است  
**وَنِي كُلِّ شَيْءٍ كَمَا يَتَدَلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ بِحَيْثُ رَوْدِيَهُ بِدَسْتِ أَرَكِهِ هَزْرَةِ زَخَاكِ**  
 با همی است جهان نما که در وی نگری به و در کلمات ایشانست که **مَا أَرَأَيْتَ شَيْئًا إِلَّا**  
**وَأَرَأَيْتَ اللَّهُ فَيَسِّرُ** آن دیدن خدا را در غیر ماطرین استدلال است از صانع بر صانع  
 که همه صنعتها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل است گویند آنکس در دنیا  
 فضول به که تخلی نداند و از حلول به و معرفت ارباب طریقت عالی را باشد یعنی ایشان  
 صحت حال را با خداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علما و فقهاء صحت علم را بخداوند

در کمال معرفت و وقول است

این گروه را در کمال معرفت و عوالمست و قول دوم بعضی از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را کمال کسی نداند و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر گفت

و در کمال معرفت و عوالمست و قول دوم بعضی از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را کمال کسی نداند و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر گفت

و در کمال معرفت و عوالمست و قول دوم بعضی از عقلا و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را کمال کسی نداند و ممکنان او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر گفت



آسمان را گوید هَلْ سَافَرْتُكَ عَاشِقُ فَرَادِهِ زین عطش است ای برادر وادایان اظهار  
 نزارشید و قیل است ز هزار هزار حیرت و طریح شست آریاب بقول در طلبش غیر و حساب معلوم در  
 حواشی جلال و تسلای خداوندان بصیر و بصیرت در قطره از جی عظمت او غرق و لبش را جلال  
 او حیرت بیت و شعله زده گوی + شعله دارند عاشقان همه به دست + به عالم  
 رایوی و گفت گوی خشنود کردند و قطره از جریحه دهن عزت کسی ندادند رباعی گفتیم که  
 کرائی تو بدین بیایی با گفتا خود که خود نیم کتانی به هم عاشق و هم شمع و هم مشوق به هم  
 آینه هم حال هم بینایی به مردی عاشق شراب بدر خانه خارا آمد و از وی پاره مهر خواست گفت  
 خرم می شده است عاشق گفت دست من بگیر و بزم خرم تر آرد بویکم که من بگویم چندان سستی کنم که  
 دیگران بعد ساغر بیت است از می عشق آنچنانم که اگر به یکجور از ان بشنود غم نیست  
 شوم و در این عجب نیست که گنگه درین حضرت بیوی چندان سستی دارد که قدسیان  
 ملا اعلی باریان نتوانند کشید یک با و لطافت که بر سینه سوخته اشتیاقی بجز بفرشتگان بیو  
 گشتند چون بهوش بر آمدند چه بیل علیه اسلام گفتند مادر قصد نه ارسال بوی چنان  
 نیا فرم که در عهد سید قاب تو سیم می آید بهر بیل علیه السلام از حضرت سالت علی علیه السلام پرسید  
 گفت ای کجای فتنه ای جان من قبل الهی این سیم بج از سیده سوخته اشتیاقی که درین  
 کرده است بیت شور و شکر نگذارد آن است ز نار پوست به چون فلان خرابات بر دل میست به و اسلام

عاشق

عاشق

مکتوب چهل و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر محبت
-----------------	------------------------	-------------

برادر شمس الدین رزقه الله متابعت احبابه محبت اولیایه بدانکه مخلوقات دیگر را  
 با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست بینی از ان که بالایشان  
 حدیث محبت ز فیه است و این ز بر روی که در راه آدمیان می بینی از ان که بالایشان  
 حدیث محبت رفت که بچشم و محبت که پس بر کمر آید محبت بشام او رسیده است  
 کو دل از سلامت بردار و خود را و دواع کن الحبه که لا تدقی ولا تذل که بیت عشق  
 تو را چنین باقی کرده درنی بسلاست و بهامان بودم به چون نوبت و دولت او سر و آمد

عاشق



خروشی و جوشی در ملکیت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تملیل مارا بپا دارند  
و آدم خاکی را بر کشیدند و بر پاگزیدند و نشیندند که تمام بصورت خاک سنگریذ بدان است  
پاک نگریذ که میبهم و میجویند و آتش محبت در دلهای ایشان زده است و نذر داده که اگر  
غیر همه آنها کتاب شده همه بجز با آب گشته این حسیت چنانکه او بکس نماند کار او بکس  
نماند چون سلطانانی نیا خادمان خود را بنوازد اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند  
باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه بنشانند سنت این خدایت  
آنست که هر که روی آرد بر نگردد و تا نکشد ریاحی مارا خواهی تن بفرمان اندر دهی چون  
شیفتگان سر بفرمان اندر دهی دل پر خون کن بدیدگان اندر دهی و انگه زنی و دیده  
جان اندر دهی و در روشنی عاجز راه گشته بود و عمری در پنج و نیک پوی بسپرد و با خروزی  
چند جان میکند پس نقل کرد بر بدین و میبشت دیدند که این قاتل این گشته است  
آن دل که ز دوست و بران بر بودم و هرگز بکسی ندادم و نمودم و جانان چو بیک نظر دلم بر بود  
گوئی که هزار سال بیدل بودم و خواصان که بدیدم و فرستادند حدیث جان دریایی کنند  
زیرا که نه ماهی میطلبند که بدر می آرد گوهر میطلبند که شب تاریکی روشن کنان کار عیاری  
باز نیست نه نیست آن پاکان و نه بسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد  
جبریل علیه السلام نزد یک غزایل می آمد و میگفت اگر مرا چنین حالی بدید آید دست بر من  
داری و میگفت این کار نیست بر من نویس جمله ملائکه می دهند و چنین درخواست میکردند  
او هر یکی را میگفت این کار نیست من فرستادم بخوابی بزرگان گفته اند که هر یک ایلین صفت باید بود  
تا از وی کاری آید ای برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدم  
تواند نهاد و آنست که چون حدیث محبت در آید و شهنشاه غیب آشکارا گردد جان و دل  
باستقبال فرستد ریاحی من که بهشم که بن رخت وفائی تو کشم و دیده حال کنم با رجا  
تو کشم و در تو برین بن و جان و دلی صلح کنی و هر سه رقص کنان پیش هوای تو بشوم  
مروصیف نهاد و حقیر شکل اگر طمع افتد که بر فلک و و محال بود و حجر بر خالق در مقابل  
جلال غر محبوب بیشتر از آن مورست که در مقابل قوت آن ما عظیم قومی را ردی بجا

آورده و قومی را روی بسنگ آورده و قومی از روی لیشق و قومی از روی بغرب و قومی را در تنگ  
 پوی و قومی را در حست و جوی و انحنی عزیز و الطریق بعید و القباب بُد و الاول رُحی  
 و بیک الخلق قیل و قال را با جمعی گرد و غیم تو نیست شومنگی نیست + سید جان بتر از تو چون گوی  
 نیست + من و طلب تو از تو ام رنگی نیست + دور از فلک پرتر از رنگی نیست + عا نشان چو در هیچ  
 جای نشان نه و عالمی و طلب در هیچ جای راه نه و عا در گفت و گو و بدیچس جز پشت نه و عا نه در  
 جستجوی بدست هیچکس جز دم سر نه و عالمی در خلوت سوخته جز انتظار و صبرتی نه جهانی در  
 مسی و صومعه فتنه و ده جز در دو دریغ در دست نه بیست در دو دریغ که ازین ناست  
 نشست به خالی است مراد در سرباد است بدست به خواجه باز بدست خدا در سرباد  
 گفت بسبح ما رسیده بود الیجن علی العرش استوی بعرض تا غیب آوردم تا خود را ش  
 چیت چون بدور سیرم آواز خود شنیدم تریا فتم و زبان حال میگفت مشغولی درت  
 عشق تو منم فرسوده بی آنکه مرا با تو وصالی بوده + در سرش خلق منم پیوده + چون گرگ  
 شکم تی دهن آلوده به چون در جالش نظری کنی چکر بهی که در میان خونت و چون  
 بجالش نظری کنی بینی که راحت و لذت مخزون است عارفان در مقابل جلال درنا را خزان  
 که از ان اندوختن در مشا به جمال شادان و نازان اند گفته ایشانست که المعرفه نادر و الحجة  
 نادر فی نادر معرفت آتش است و محبت آتش در آتش جهانی سوخته پر شور و غوغا است  
 در کوی من از عشق زهی شور و زهی شرب در کوی تو از حسن زهی کار زهی یارید آورده اند جمله  
 که در حسن جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی پدید آمد شور و شفت میا  
 خلق افتاد هر کسی در پی او دویدند و خانه درآمد و در است گفتن چون خود را بکسی نخواست  
 این مژدن چیت گفت شور و غوغا عالم دوست میدارم آسمان سگروان زمین  
 سیرامید و جان تی او کس اقرار نه کس ابد و راه نه هر روز چندین بار عرض کردی را میگویند  
 هل عندک اکثر کرسی عرش را میگویند هل عندک خیر آسمان زمین را گویند هل  
 من یرک طالبک زمین آسمان را گویند هل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه  
 کشته است و در هر زاویه سوخته کدام جانست که گذاخته تهر و نیست کدام دست

که فواخه لطیف از نیست اگر غبار دیده در دیشان شوی سوزا و طالع اگر کبوی خوابات روی در  
 نایافت او اگر بسوی کلبه ساسی ترنایان روی همه در شطاط طلب و اگر گنجشک جهودان روی  
 همه در شوق جلال و بهیت نیز از عاشق آمد لطیف محبت ما به مشار کرد دل دیده خاران مراد  
 بهیت به زانده و به انش سوخته گشتند که کس ندید و ندانست خود نشان مراد عرش  
 شمت آورد و را بهین افتاد که گفتند که اگر کهن علی العرش است و او فلفل از دور روی  
 بهیت شمت زو عشق کی به رویم جز خاش میم نمی ندارد در دیم بهمان آمد مقصد نیز رسال  
 برآمد هر روز فروغ این آتش تنیر ترست و هر طری نیز از هزار سوخته ترست بیم نیست که گون در  
 مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروخته ازلی ست آیین چه عجب آبی برادر دولت  
 آب خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان در مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان زمین  
 همه بظیفیل است ارشاد البعلی رحمه الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت خلیل الله  
 ابراهیم خلیل الله موسی را و صطفی گفت لطفی گفت ما را خبیرم و یحیی علیه السلام گفت گفته اند  
 اگر اینچنین را با دلهما مناسبت نبودی دل خود دل نبود و اگر خورشید محبت بر جهانها  
 آدم و آدمیان در تافعی کار آدم چون موجودات دیگر بودی اول اینچنین است و میان این  
 حدیث است و آخر این حدیث است امر و این حدیث است و قر و این حدیث است  
 محققان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو بهر اطلب است اگر کسی گوید که آن عالم عالم  
 اطلب نیست این محال است یکی نماز و روزه نیست اما اطلب است و در همه شریع  
 قلم و کشته اما این دو چیز ابد الابد با خدا محبت الله و انعم الله گفت اندا حکام حج و جهاد و  
 در روزه و است که منسوخ گردد اما عقده محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در بهشت رو  
 بر روزیکه بر تو گذرد از شناخت حق سجاده و دعا بر تو عالمی شده گردد که پیش از آن نبوده باشد  
 این کاریست که هرگز به نیاید و مبادا که آید قطعه تاسن بریم پیشه و کارم نیست به آرام  
 قرار و نیک آرام نیست به روزم نیست و روزگارم نیست به جوینده صیدم و شکار نیست به دوا

نیز با حسی از این نیست زلف غیر زیورست و حور الشبنم گوشه ابرو بهیت + صله  
 صلیب غنی  
 صلیب ۱۱

بدر و درای طالع  
 فواخه

مکتوب چهل و هفتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در علامت محبت
------------------	------------------------	---------------

برادرش حسن الدین بدانکه دوستی خداوند تعالی مرزنده را پوشیده است و چون بنده  
 خواهد که بدانکه دوستی خداست اعلان آن است لکن چه پیغامبر علیه السلام  
 إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ الْكَتَبَ لِبَالِغِ أَقْبَاتِيَا چون خدا عزوجل بنده  
 را دوست دارد او را مبتلا گرداند چون در دوستی او مبتلا نماید آفتنا فرزند گفتند آفتنا  
 چه باشد گفت او را اهل اهل فرزند نگذار پس علامت محبت خداست بنده را آنست که  
 او را از غیر خود متوجهش کند و میان او و میان بنده غیر حاصل نشود عیسی پیغامبر علیه السلام  
 را گفتند که چرا در از گوشی تخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزوجل عزیز ترانم  
 که مرا از نفس خود بد از گوشی مشغول کند و اگر گویی پیغامبر اصل الله علیه و سلم نه حجه بود و  
 چندین انبیا و اولیا را اهل مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکه این بعضی مراد است  
 نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قیائی لا یحبهم غیره ذکر او لیس بر کل است  
 و بعضی مراد است و در خبر است إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَدَّقَ احْتِبَاهُ وَإِنْ  
 رَضِيَ ابْتِطَاعَهُ و چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند  
 احتیبا فرماید و اگر راضی شود با صطفی رساند احتیبا آنست که حق عزوجل بنده را فیضی  
 مخصوص گرداند که انواع نعمتهای سنی او حاصل آید و صطفی آنست که او را از ناشایستیا  
 صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا  
 ابتلا فرماید آنکه صفا تو میجوید و آن خالص کردن دوستی باشد بایکدیگر نیست که  
 مشغولی روزان و شبان شش ماه در کثرت با هم که بسیار می شکم با وارت  
 یکی از مریدان پیروز را گفت که چیزی از دوستی من نمودند گفت ای پیروز را محبوبی جز خود  
 ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که دوست  
 بنده را ندهند تا آنجا که او را ابتلا فرمایند و آن حضرت رسالت نقل است که فرموده اذا  
 احب الله عبدا جعل له واعظام من نفسه وزاجرا من قلبه یا مراه وینها که گفت چون  
 حق تعالی بنده را دوست دارد برای او از نفس او اعظمی سازد و از دل او زاجری کند  
 تا او را امر و نهی فرماید و گفت اذا اراد الله لعبدا خيرا ابصلا فهو من نفسه چون

بیان احتیبا و صطفی  
 احتیبا و صطفی  
 احتیبا و صطفی

خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد و البتہ نفس خود میناگذراند و گفته اند خاص ترین علامت  
 دوست داشتن بنده باشد مر خداوند را چنین دلیل است بر دوستی خدای و را چنانکه عزوجل  
 است بر دوست و در دلیل است بر آتش و پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم اذ احب الله  
 عبداً لم یضلک ذنب چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد گناه او را از زبان ندارد  
 یعنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه و پشیمانی نکند  
 ویر از زبان ندارد چنانکه کفر گذشته پس اسلام زیان ندارد و زاهد اسم گفت رضی الله عنه  
 که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بجای که دوستی بدان در جبر رسد که او را گوید که آنچه  
 خواهی میکن که ترا میامرزیدم اگر گوی معصیت خدا حاصل محبت باشد یا نه جواب آنست که خدا  
 کمال محبت است نه خدا حاصل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و  
 او بچار باشد صحبت را دوست دارد و چیزی زیانکار بخورد با آنکه داند که زیانکار است و آن  
 ولالت نکند بدانکه نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد که معرفت بول جویف بود و دوست  
 غالب پس بحق محبت قیام تواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد  
 محبت خدا میانه بود چون بصیرت دل رسد محبت کمال پذیرد و متکا ترک گیرد و در حله دعوی محبت  
 خطر است و بر آن نیست که خواهی تفصیل رحمة الله گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست  
 داری خاموش باش چه اگر گوی نه کفر بود و اگر گوی آری صفت جهان نداری بیم مقت بود  
 بدانکه هر که دعوی محبت کند و دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری  
 پس نباید که آدمی تلبیس شیطان و یغریب نفس فریفته شود و هرگاه که دعوی محبت ایتحالی کند نگذارد  
 تا او را بعلاصت با نیاز ماید و بهر بهر آنها و دیلها مطالبه نکند یکی از علماست محبت کمال آنست  
 که مناجات محبوب کمال تنعم بخلوت با او در قصه برنج که موسی علیه السلام با جلالت خود از او در خواست  
 تا برای باران دعا کرد و در خبر آمده است که حق تعالی موسی را گفت بسخ نیکو بنده ایست مرا  
 الا که در دعوی است گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم محر را دوست مید  
 و به آن آرام میگیرد کسی که مرادوست دارد و بکسل را نمیگیرد و آمده است که عابدی در پیش  
 مدنی در آن خدای را عبادت میکرد پس غی را دید که بر درختی آشیانه ساخته بود و از آن

خود را دوست دارد و از این جهت که خداوند را دوست دارد و از این جهت که خداوند را دوست دارد و از این جهت که خداوند را دوست دارد

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا با و از آن مرغ انس گیرد  
 همان جگه کرد بر پیغامش که فلان عابد را گوی که بخوابی انس گزینی از درج  
 ترا بنید آخرم که هیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی آبی برادر لذت انس بعضی را در میان  
 رسیده که خانه او بسوخته است و او را از آن خبر نه و پای بعضی در حالت غم از بسبب عکس بریده  
 اند و او آنرا ندانسته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود خلوت و مشاجرات تفرقه بین او گردد  
 همه اندیشه را از غایت کند تا بعدی که کارهای دنیا در نیاید تا بر سمع او بارها نکر نشود چون عاشق  
 که او با مردان بزبان سخن گوید آنرا و در باطن بداند و دست او باشد پس صحبت آن باشد که  
 آرام گیرد و مگر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در دوستی نباشد دوست خدا نبود و کسی که  
 خدای را بر خن خلق برگزیند و در هم آنکه لغای خدای را بر خن خلق برگزیند و دوستی آنکه عبادت  
 خدای را بر خن خلق برگزیند و از آنجمله آنست که تا شرف نماید بر چیزی که از وفوت شود جز  
 حق تعالی تا نیست که گفت پیت اگر هم هیچ نباشد نه بدنیانه معتبی به چو تو دارم همه دارم  
 و اگر هم هیچ نباید به خواجی چند رحمت الله علیه گوید که یکی از علامت محبت آنست که لطافت  
 تنهم نماید و آن را اگر آن شمر و دقت آن از و ساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفته است کای  
 که برای محبت باشد سستی در آن در نباید یعنی تنش سست نشود و دوش سستی نپذیرد و علما  
 گویند که دوستدار خدای از طاعت او سیر نشود اگر چه وسیلهها عظیم باید و مثال این در  
 مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوا و معشوق خود کران کشم و خدمت او را  
 بدل لذت داند اگر چه بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاهه کند  
 و اندک شب و روز در هیچ او نیند و در آن سستی نکند و محبت از کتاب نماید هر آنچه از دوست  
 خود و بر او شرم آید و بقطع بداند که او پیس ترین محبانت یکی از همان گفت که سی سال از  
 دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا نیند شتم که نزدیک خدای مراد ریت پس در مکاشفه  
 خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتن شما کیا نه گفتند ما محتاج شدیم حیدر ابراهیم  
 است که اینجا را می پرستیم بر دل هرگز جز او نگذاشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من  
 شرم داشتم از حال خود و آنرا بیاحتی پرستیدم که خدایا ایستادن و جب شده بود پس

یکی از همان فرشتگان

آنکه خدا را نشناختن میکردند

الکون از اینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و از خدای عزوجل چنانکه  
 واجب است شرم دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه بدی اقام نماید مادران را از آن  
 پیشتر که با آنجا که است و او صواب و دوستی و محبت او شاگرد باشد  
 و آنچه چنانکه رحمت الهیه گفت که استاد ما شیخ سر قلی رجب زشت را علاج علت او ندیدیم  
 پس صفت بلعیمی حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او بردیم و پیری در آن نظر کرد و گفت  
 این دلیل عاشقی است خواه چنانکه گفت من بهوش شدم و فارورده از دست من بختیاد  
 چون بهوش باز آمدم ندیدم خواه چنانکه رنتم و حال با وی گفتم تا بشنوم کرد و گفت قایم اند و بسیار  
 عظیم دارد و گفته ای استاد علامت محبت در دلیل پیدا آید گفت آری بهیت حدیث سینده  
 سوزانم ای شش پستی روی به پیش کالشم و رخ بر آید از و هم الکون بدانکه کسی باشد که  
 از جمل هوای خود دشمن خدای بلعیمی دوست از و مغرور بود بدین که او خدایا دوست میزد  
 و آنخصی است که از این علامات محبت در و هیچ نبود خواه سبیل رحمت الهیه چون با کسی در سخن  
 پیوستی ویر گفتی ای دوست ویر گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه ویر دوست  
 مینوایی در گوش سائل که گفت از و حال غالی نیست تو من است یا منافق اگر موافق است  
 دوست خدا است و اگر منافق است دوست بلعیمی است ای برادر در و دوستی کار را  
 رود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود اما در پناه محبت هر تحمل است عزرات و زلات  
 محبت بکم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواه ابراهیم او هم محبت کرده بود چون  
 وقت دراع اند عزیز خرم گفت گفت ل فارغ دار که ما را با تو محبت محبت بود و دوست  
 از و دست بدنه بنید حبیبك لَشَّمِي لَعْمِي وَ كَيْفَمُ سَرْمِيغِي است خواه با یزید بسطام قدس  
 الله سره گفتی لَيْسَ الْغَيْبُ مِنْ جِهِي لَكَ وَأَنَا عَبْدٌ ضَعِيفٌ بَلِ الْغَيْبُ مِنْ حَبِّكَ  
 لِي وَأَنْتَ رَبِّي قَوْمِي غَيْبُ الْغَيْبِ كُنْتُ كَمَنْ تَرَادُوسْتُ مِرْدَمُ كَمَا صَاحِبُ جَمَالٍ وَ  
 لَمَّا لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ  
 عجز و خاکساریست از اینجا بدانکه از خاک کوکی در بلعیمی که در غایت محبت رستی و لیکن  
 ساقی لطف این شراب مال مال می فرستد که چنانکه و چنانکه از اینجا است که گفت ربا در راه تو

بختی

سوزان

بختی

بختی

کیم که در منزل من چنانچه تو گویی در بر گل من اینجی و نیست نه تو را که که عشق تو را نشسته باشد

مکتوب چهل و ششم بسم الله الرحمن الرحیم در حکم محبت و عشق

برادرش الهی زنده العالی محبت پرانند که محبت خداوند بنده را و محبت بنده خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و آیت را برین جامع است که حق تعالی بصفه است که دوستان و وارد است دارند و دوستی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ما خود دوست از حقیقه بکسر جا و آن تجمل است که اندر زمین افتد پس حب استیم که در دنیا آنچه اصل حیات در آنست چنانکه اصل نیست اندر حقیقه است چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و بارانها بر آن بارد و آفتاب بر آن می تابد و سرما و گرما بر آن میگذرد و متغیر نگردد و چون وقت وی برسد بروید و گل بر آرد و سیوه در ای برادر چنین حب چون اندر دلی مسکن گیرد و حضور غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی عقل میان علما مختلف است که روی از شکلا برانند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی است چنان دید و آنچه که اگر کتاب و سنت دارد نبودی و وجود آن مرحق تعالی را از روی عقل محال بود پس آن اثبات کنیم و بدان ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت مثل نفس و هوا و متاعی قلب استیناس است و این صفت اجسام است بر تقدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس پس محبت بنده را بطاعت تفکیک کنند و محبت خداوند را بتوفیق هدایت تفکیک کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که گویند محبت خداوند مرنبه را آنست که بادی نعمت بسیار عطا کند و ویرا اندر دنیا عقیبی ثواب دهد و از محل عقوبت این گردانندش و از خلاف معصوم داردش احوال فیض و مقامات عالیه دیدار است کند و شمس از التفات اغیار بگسلاند و عنایت از لے را بر و بخواهد تا از کل حجر گردد و طلب ضایع را بیگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل سوزن پدید آید و معنی تعظیم و تکریم خداوند تا ضایع را اطالب گردد و آن طلب

اینجا محبت میان بنده و خداوند است که با حسن و جامع باشد

در حکم محبت علما و با محبت خداوند است و جماعتی گویند از علما که محبت



روی بی چشمه گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خوکند و از دون ذکر وی سبزه  
 کند و از جهار بالوفات و مستانسانات منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مرکم دوستی را  
 گردون نهد و روانی باشد که محبت حق مرا و را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را میل بود با حاطه  
 و ادراک محبوب او احتیاط بدوست و این صفت اجسام است و تحقیق صمدیت مقدس است  
 از احاطت و لبراکش نترسد از حقوق و احتیاط هر که محبت به تحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه  
 نماند و بهام بر خیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس محبت آن میل نفسی احتیاط است  
 بدوست و طلب ذات محبوب است از راه محاسن ملاذات و دوم محبت جنس با جنس و طلب  
 قرار کند بصفته از اوصاف محبوب که با آن بیاراید و آنس گیر و چون شنیدن سخن می یابد و عجز  
 و آفاق دل مشایخ رضوان الله علیه و حقیقت محبت بسیار است از مطالب و کتب ایشان معلوم  
 گردد و انشاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی از این طایفه آن بر حق روا  
 داشتند اما از حق تعالی مریده را روا داشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود  
 و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بروی حاضر بود و از دور و انباشتند  
 و گرو می گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روانی باشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند بخود  
 نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود  
 بر حق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان عجز کردند  
 که اندر خطاب همیکسانند اما کسیکه عشق بنده بر خداوند داشته اند گویند هر چیز را آنچه  
 است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر  
 نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بقصان  
 چنانکه نبات از اول نشوروی در زیادت و دارد و کمال خویش میطلبد و کمال آنست  
 که میوه بار دهد چون آنجا رسید و در قصه آورد خوشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی از  
 ابتداء طفولیت روی در ترقی دارد و چون بغایت استوار و عمر رسد و کمال خویش بیاید  
 از آنجا روی بقصان آورد و کمالیت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که به  
 بحال معشوق تعلق گیرد و هرگاه که می افزاید و کمال خود طلب کند چون نهایت رسد

در ذکر دوستی  
 در ذکر عشق مشایخ را احتیاط است

که دیگر زیارتی نتواند پذیرفتن و از شلایب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرود  
گردد و در رغابت دوستی از وصل و هجر و یخ و راحت و از قریب بُعد فارغ گردد و از آنجا  
روی در تلف خویش نهد و تبرک نصیبها بگوید و بر او عشق قیام نماید اینجا هم عشق پذیرد  
چون هم عشق پذیرفت از ولایت خیال و او را هم بیرون شود و از قبل انوار الهی هم  
پذیرد و پس هم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رسیده و نهنگامی پرستد عابد گویند  
و تاسید اند عاقل گویند و تاسی شناسد عارف گویند و تا از غیر احراز میکنند زاهد گویند  
و تا بصدق تصدای می کنند مخلص گویند و تا در دوستی قدم می نهند شتاق گویند و چون در  
رضا و جملة آفریدها بر اندازند تحلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش نیل میکنند مصیب گویند  
چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکباره در وجود دوست تلف کند عاشق گویند  
و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تو که کند مانند برقی است که در آید نور در دیده  
نهد و آنرا از در گوش و معرفت در حرکت و اعضا و اعضاء را آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کل  
برود و از برای غیری باشد و از برای نصیبش بلکه کار در عشق دوستی اختیار او این همه عبادت  
از عشق است که گفته اند عشق از بیان برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم  
و بیان پیرمون سرسره جلال او کسی تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بحال حقیقت او  
نظر تواند کرد چنانکه گفته اند غزل عشقم که درد و کون مکانم بدید نیست به عتقا و مغرم  
که نشتم بدید نیست نه ابرو و غمره هر دو جهان صید کرده ام بدستگیرم کتیر و کمانم بدید نیست  
چون آفتاب در رخ بر زره ظاهر شد و ز غایت ظلمت عیانم بدید نیست که گویم به زبان و دهر  
گوشت بشنوم بدین طرز تر که گوشت از اینم بدید نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین عشق  
باشد و در و عالم از اینم بدید نیست به تا هستی جویشان و خردشان باش جادوان و خاک بر سر  
باشان آنکه از احمد مطهره صلی الله علیه و آله و سلم تا اکنون میگویند که در نصیبتها جامه بدرید  
و نمکین در و عاشقان و سوز مصیبت زوگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید  
باینکه دل گفت ز عشق تو بحکم به به بد گفت ز عشق جان من  
خویشم به کم یاد دل من از میان من و تو به گوی ز روی هر دو کیست غم به و سلام

عشق به عتقا و مغرم  
عشق به عتقا و مغرم



چون بنده از بند مقامات رسته باشد و به حال محمود و موصوف گشته راز بدین غیر باشد  
 حالش از دراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف او بلام و ظنون متفرگ گردد و در پناه  
 غیرت انولیا فی تحت قبائی از چشم اغیار مستور بود این حدیث سوختگان است نه حکایت  
 باخود ساختگان است این راه مردانست نه بازی کودکان مصرعه رو بازی کنی عاقبت  
 کار تو نیست در اینجا مصطفی باید و محزون لغتی تا قصه یوسف و لیلی تواند شنید لعل کان  
 قصصه عجب که شرح و بیان است این طائفه را که مردان اهل بله شکال که در راه خدا  
 غرض اجل افتد همه از قصه یوسف حل شود و صا کان حدیثا یفتی و لیکن تصدیق الای  
 بدین دیده و تفصیل کلماتی چون گفت تفصیل کل شیء بیان که چه بود اگر هزار مجلد و عجا  
 و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریای و شعاعی از آفتاب عزیز  
 گفته است بیت نامه عام و کان غوغا نشوی بد و مجلس عاشقان تو پیدا نشوی  
 تمت زده جهود و ترسان نشوی بد بیزار ز دین خویش عدا نشوی بد عاشقان که در راه  
 سلامت میزند و طالبان که سنگنا اهلان بخورند با اهل سلامت میگویند بیت نه مری  
 تو مرا راه خویش گیر و برو بدتر سلامت با و اما رنگوساری به اگر زینجا بر سیدی که زانجا  
 وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قِرْنَ نَامُ يُوْسُفَ  
 نه بروی و اگر محزون را سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی لغتی آبی برادر  
 خدای یوسف و زینجا بسیارند و لیلی و محزون بشمار آید اما ترا چشم نیست که میبینی ثبت  
 انجد ارنه آفتش اعتقاد و سنت و جماعت اینست که بوده اند و هست که خواهند بود اما  
 بی دولت از چون نصیب نیست چه شو این بدان ماند که قرآن را گفتند شفاء و رحمة و رحمة  
 شفاء و رحمة و مومن را باشد پس کافران را از ان چه اما آفتاب بحال اشراق خود تاباست  
 خفاش بی دولت را چون چشم ندارد و از ان چه سود چون از صلیب پدر و رحم مادر بی دولت  
 آیدیم از آنکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشفی من شفی فی لطن امده منخ و ز کرده است  
 وَمَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَنْ تَشَاءَ اللّٰهُ سَمَّاء زده نیست که گفت بیت که را از هر آنکه از بیم  
 کشاید زبان جز به تسلیم تو آبی برادر همه کلاه از بخت بدست و همه شکایت از او بار خود

ماز تو محروم ترا جرم نیست و ایند از بخت پریشان ماست و اگر نه در کرم باز هست آفتاب  
 دولت گلشن چنان تا بد که گلشن بی تفاوت اما اگر گلشن بوی طیب می آید و از گلشن بوی کبر  
 این تفاوت از اینجاست که آفتاب چه دیگر میان زیادت ازین بستر قضا و قدر باز گردودن  
 دانش کار من و تو نیست سرگردانی است نیست قومی بنگار رسیده قومی بهنگار و فریاد  
 زنده یقینا مشت خاک و هر گونه که هست و هر چه هست و هر چه که هست لاف ده مردن  
 و تو میدر شو که از راه زنی را پیری کنند و از گبری صاحب صدر و از زار واری دستار  
 و طیلی از آذری آب خاک را کاری بلند است و مٹی بس بزرگ هر چند فقر و فاقه و گدا  
 و بینوایی اصل است چون آفتاب مانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که مفصل  
 هزار سال در ریاض تقدیس تسبیح چیده بودند لغز سخن نسیج لیلک زده سکین آرز  
 بینوایی بر بستند و بجز خود معترف گشتند فادین آن تحلیفها انجمن آسمان گفت مرا  
 رفعت هست و زمین گفت مرا خلعت بسط است کوه گفت مرا صفت ثبات است  
 و معدن جوهر گفت نباید که در آفتی راه یابد آن دره خاک بی باک است نیاز از آتشین فقر و فاقه  
 بیرون آورد آن بار امانت بجان گرفت و از د عالم بذر نهید نشید گفت مرا صفت که از  
 من بستاند چیزی را که خوار کنند در خاک مانند خاک را در چه مانند مردانه پیش  
 آمد باری که اهل هفت آسمان در زمین کشیدند بر خود نهاد و لغزه آل من بریزد و اسلما

در طلب حق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب خبایم

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست  
 اگر بیا زار روی او را طلب و اگر بخانه آبی او را طلب و اگر سجد شوی او را طلب و اگر بجزایات  
 روی او را طلب طبیعت من بجزایات و یا بر من بجزایات و باقی می در آمده بمنابجات و  
 اگر غزرائیل بخواهد نگر تا از طلب فرو نه ایستی و غزرائیل را بگوی تو کار خود بکن من کار  
 خدیش را بپای روزی که روان شود روان از بر من و بجز نام تو بر نیاید از دفتر  
 که تو سر من نداری ای و بر من بد خاک کف پای تست تاج سر من به نقل است که بیایم

علیه السلام سوگند وین مبارک پشت عزرائیل در آمد گفت چه فرمایی باز گروم یا آنچه فرموده اند  
پیش برم حضرت رسالت مسواک از دهن مبارک و درنگ گفت تو کار خود کن من کار خود میکنم و اگر در راه  
فرو دارند باید که از طلب فرو نه ایستی بگو یا مالک تو چهار سقچه مهر بر سر منقول امین و  
او طلب قدمی می ریزیم تا کار کجا رسد و اگر در هشت فرو دارند بخورد و تصور ننکر در کو  
طلب می نوی و قصه این حدیث میگویم بدیت گره و دو جهان دهند ما را چون میل  
تو نیست بمیوایم اول منزل راه طلب نیاز هست و بزرگان گفته اند که نیاز رسول خداوند  
بر بنده چون رسیدند پاشیدند عنان او حضرت کشیدند بتدیاز انبیا و الفت دهند چون  
مدتی در راه نیاز گام زنند نیاز هست گریه و اتفاق هست پیران راه را که محبت جز و حیره  
هست مردان منزل نکنند چون مدتی در راه هست مرد قدم زنند محبت را طلب گریه دهند  
و این طلب را در شاه راه حقایق لا اله الا الله در کشند و این کوس طلب را بردگاه او نشیند  
که من طلبی و جدنی را نگه ندارد و دهند که امی علا و شری و شش و دو رخ و عرش و کرسی از راه  
طالبان ما بر خیزد که ایشان طالبان مانند و ما طلب مقصود ایشان اگر بر شما گویند  
از شما هیچ چیز نماند و این مراتب گفته شد معراج بنده هست درین راه هیچکس درین راه  
قدم نزنند مگر که بر حسب اراده او را معراجی بود انبیا را معراج ظاهر باطن باز اولیا را معراج  
باطن کسانیکه قدم متابعت و راه ممتز عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان  
این اصلی قویست امی بر او رعایای باید بر سر بر فضول را از تبع ریاضت بریده و نفس خسته و دست  
را بجا بده در عدم سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون  
فرد و دیده هست او آید درین راه درست بنود که گفته اند لَنْ یَصِلَ إِلَى الْكُلِّ إِلَّا مَنْ الْفُطْرَةِ  
عَنِ الْكُلِّ ثَابِرٌ کَانَ گفته اند که شب معراج اگر آن متر کونین هیچ ذره باز نگریسته باشد  
بدستندی و تقاب قوسین نرسانندندی رباعی هر خسته از رنگ گفتاری درین راه کی رسد  
در باید پرده سوز و مراد باید گام زن با دو قبله در رو تو حید نتوان رفت راست یا هوا  
دوست باید یا هوا می ریشتن آرد و ده اند که آدم صلوات الله علیه چون در هشت رسید  
شرعیت میگفت وَلَا تَقْرَبُوا هَٰذَا الشَّيْءَ طَرِيقُتِ میگفت اَصْبَحُوا مِنْهَا شَرِيعَتِ

درین راه  
بزرگان  
گفته اند  
که نیاز  
رسول خداوند  
بر بنده  
چون رسیدند  
پاشیدند  
عنان او

نماز اول

درین راه  
بزرگان  
گفته اند  
که نیاز  
رسول خداوند  
بر بنده  
چون رسیدند  
پاشیدند  
عنان او

درین راه  
بزرگان  
گفته اند  
که نیاز  
رسول خداوند  
بر بنده  
چون رسیدند  
پاشیدند  
عنان او

درین راه  
بزرگان  
گفته اند  
که نیاز  
رسول خداوند  
بر بنده  
چون رسیدند  
پاشیدند  
عنان او

دست ازین درخت دور دار لطیف میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا  
 عالم آراست و خواجگی بر جای اما ما را در دول می آید که روزی در کلبه اندوه خود رویم  
 که حدیث ما با خواجگی راست نیاید بستر اند آید و ما در غربت می آید گفت چرا نیایم که ما را  
 کاری در راه است گفتند کار بسیار گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر است بهشت در زمان  
 در قیامت و ملائکه چاکر و خادمان گفتند در اسلام بر اسلام بدل باید کرد و تاج از سر  
 باید نهاد و سجای تاج خاک فلاسین سر باید کرد و نام نیکو بلاست و عظمی آدم رب  
 عوض باید کرد گفت همه کردم و آلا ابالی در عالم و آدم در بهشت غارت برد و لست خانه  
 خلافت کشیدیم ربای کار ازین خوب تر کدام کنم؟ خوشترین بنده تو نام کنم پنج  
 نه اندیشم از بلاست مطلق به هر کجا امنیت سلام کنم؟ تا گوی که از آدم بهشت باز مستند  
 چنین گویی که آدم را از بهشت باز مستند دل بر میان مرغ بریان نیا ساید جان سوخته و جگر  
 سخته بخور و قهقرو ننگر و آب خاک اندک شمر هر چه دارد آب خاک ارد و هر چه آمده است  
 با آب خاک آمده است بگریه و نشین دیوار اندوده اند چون شهاب و محبت از آشیانه عزت بر پرید  
 بر عرش رسید عظمت وید در گذشت هر گز سی رسید و سعیت دید در گذشت و بر آسمان رسید  
 رفعت وید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرو آمد گفتن عجب بلین چیست گفت من  
 و امومت میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صفت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند برادر یا  
 باش و لنگان و لوکان قدیمی می زن که این دولت افضل است نه بهستحقاق بالذات العظیم  
 اگر بهستحقاق بودی نصیب من و توفه نیادی لیکن علت از میان برداشتنند  
 تا چنانکه پاکان اسید و از انبیا پاکان و نا پاکان هزار چندان دارند آن سرزمین که آشیان  
 سگان است و او که صدر ملوک گردد و لیکن سباب در میان است اگر شجاری که بجا  
 رسی یا کسی گردی لابد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده لست پیتر باید شد و قدسه باید  
 از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه و دیگر حدیث و حکایت در بایستی و بایستی که  
 دل است امروز در کار است و فردا در کار است امروز در عشق و شوق است و فردا  
 در احسان و در غایت و گفتم اندا تا که خداوندان اند و اندا اگر ضرر و ابر خیزند و سینه خود را نگرند اگر

در بهشت

باز از بهشت از آشیانه عزت بر پرید

سگان با جگر  
 پیتر پیتر

زیر از اندوه خود کم یابند فریاد برآرد که نهشت بهشت یار آن اردو پیر آن اندوه گدازد السلام

مکتوب پنجاه و یکم بسم الله الرحمن الرحیم در طریق الی الله

برادر محترم الدین ارشده الله الی طریق الحق بدانند که خواجہ یار پیر سید مدحہ علیہ  
 علیہ کیف الطریق الی الله فقال السائل ان عینک عن الطریق تصل الی الله  
 گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جایی که راه بین حق بین نبود  
 خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سر و ریش خود کار افتاده هست جز خود را نمی بینم  
 تا جرم نمی پرستم مگر خود را اگر نظر من و تو بر وحشت هبل بت نفس خود افتد تیر گردد عمو  
 مسلمانان نینم و آن انگاه توانی دید که قطره از قح شرع در زمین روزگارت افتد و دید  
 دولت کشا ده شود انگاه این بیت روی نماید که گفت بیت تو بگردم ز سرچشمه دهم  
 نامه چون نام تو زبیر کردم گفت اند آفتاب بینیازی که بر دریا های علم علماتانت دهم  
 دریا با قطره غم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بند از کلید شما بازی شد چرا در مسما به  
 گشت این دانی چیست کو اکب سترگان را چندان دعوی وجود و کار و بار است که سلطان  
 آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود همگی سر انده دعوی وجود ماند  
 نه گفت و شنیدند کار و بار از اینجا بدان ذرات وجود را بربق توحید کجا طاقه بود و چون  
 آفتاب علم او تباد همه علمها جمل شور چون اداست او تباد همه را در تپایی کرده شود و چون  
 قدرت او تباد همه قدرتها بجز شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالها و عزها در  
 خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پندیده کبریا از جمال بر دارد همه موجودات در مباد  
 عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی کنی و کار از تو دریغ نپذیرند و در سر مایه با تو  
 خصوصی نیست الا خود را فراموش کن خط خود بخوان گویند چنین من چنان این من عمو  
 با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انار کیم الا علی و انی نعش تو با چه دوستی گویند  
 انار کیم الا نعش نعش تو همان فرعون می کند که نعش فرعون کرد لیکن نعش فرعون چنانکه  
 بود خود را نمود اما نعش تو خود را بلیاس مسلمانان می شود و تو مشیت غرور را می شود



[illegible]

لیکن در کار است نمید و چون هوای گرم شود باد بزرگ برین گیرد و در کار دست و پا نگاه  
 تماشا کن تا چنانکه نفس آن می بار و گشودم اوست نیش آدمی زبان اوست چند گاه  
 که در خانه بنشینند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر او او نشده است و در  
 خوابی غلیظ افتاده است خواهد که آن خلل را که در خوابی شده است برین بپوشد  
 چنانکه بسیار شغل داران و کارگران را دیده که چون از شغل خود منزل شوند و در قدرت و قوت  
 خلل افتد بر سر سجده بنشینند و در صل و پیش بند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز  
 نوافل بگذارند و آوار و را و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار کار نیست  
 هیچ نیست خداوند تبارک و تعالی این سخن و نفس خود راست و درست است و لیکن آن مرد این سخن  
 نیست نه بینی که اگر آن شغل را بد و باز دهند و بر آن تپه بنشینند و در عالم گنجی و سرخ و پیروزان باشد صبح  
 چنانی شغل است که در عالم گنجی و بزرگان و پیران و بزرگان و عوالم را در چنین سیر کرد و خانه خوانند  
 چند گاه زبان خود را است کند و تیغ بند بر آب سید به تبار خلق زنند و از جمل زهر نفس را  
 غیرت دین نام نهند و از حق و نادانی غیر نفس اصلاست شرع گوید ز چهار نگار آینه و قبول  
 نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی بی هر قدم نهادن درین راه درست نیاید  
 که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاد و هر  
 اضطراب پیش کند و دست و پایش نه بند حکم تر میگردد و بضرورت محتاج بود کسی دیگر که  
 بنده و کشتاید و آن پیر است و پیر مثال فرستادن پیغام است صلوات الله علیه و در هر گاه  
 که مرید در ابتداء حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است دیده او  
 طاقت روشنایی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنایی  
 می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنایی آن راه تواند  
 رفت و آن روشنایی دل پیران است و بعد از آن صلوات الله علیه که بر مثال جرم ماه قابل انوار نیست  
 شده اند و دیگر مرید را چون در طلب پیدا آید و شفا در او طلب کند و آنگاه که چه میباید  
 کرد چون عنایت حق او را به پیری رساند از وی حکم نظر درونی در زمان کار باید و بوی  
 حق بواسطه آن پیر میباید در سر گذاردن نماید و سکون باید از او است ایستادگی بر او است

باین آب و خاک سیر ما و کرهماست و در خبر هست که چون عزرائیل آهنگ جان یکی ازین است  
 کند از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو رسان پس است بجان  
 او برو در کلام مجید خوانده که فدراحق تعالی بیا سطر بر مومنان سلام گوید سلام فوق  
 مِنْ دُنَى تَسْلِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ كَلَامُ أَوَّلِيَّوَسَلَامُ أَوَّلِيَّوَاگر از او شنیدیم که در این مشتی خالیدان  
 کریم نه بودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیز بی بدین اشارت کرده هست رباعی  
 آنرا که ز محبوب سلامی باشد و ز حضرت او بدو پیامی باشد بدو حلقه و بند گانش خورشید  
 نیزه نقشه چه کنیم که از غلامی باشد در لیل القرب و الکریست حق تعالی برینا سیر صلی الله  
 علیه و آله وسلم ابتدا کرد گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ عزیز بیخا سیکو بدو چون در دست  
 از بعد بعد و فراق بیکدیگر رسد اول آن سلام کند که شوق او زیادت برود و انا انعم  
 اَشَدُّ شَوْقًا لِمَنْفَعِي هَسْت و آنکه شنیده حضرت رسالت سلام بر پیغمبری گزینی چون در پیشگاه

از حضرت کریم السلام

مکتوب پنجاه و دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	در گفت و رفت
-------------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین شرفه الله بالعلم و المعرفة بدانند که جمله علماء گفت را اصل بناده  
 و رفت را برگشت بنا کردند و گفتند خشک گفت هست پس رفت و رفت فرزند گفت  
 تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفته اند از راه سمع و لطف گرفته اند و اهل حقیقت  
 علم که گرفته اند از فتویٰ العام گرفته اند و چون رفته اند علیه گفت حدیثی قلبی  
 عن کسی و این نگاه بود که آن مرد در شریع مع شده بود و این دولت که باید بهر  
 رفت شریع باید و اهل حقیقت چنین گفته اند که علم سخن نیست علم دیگرست و لطف  
 دیگرست زبان را با علم قلمانی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و لطف در  
 علم مجاز بود و در علم حدیث بود و علم خبر در عالم حقیقت نبود و ولایت زبان بر حروف است  
 و حروف متناسبی به علم که بود از دل آورد و دل را برگزینست و عالم حقیقت هست و  
 خداوند تعالی علم بهر کسی که بدو سخن از کسی بزند از زبان از کسی در بیست هم را  
 مرغان را زبان هست و لیکن اهل نیست و چون اهل نیست علم نیست اگر مرغی را که

باز علم است و اصل علم در کلام

علم و دیگر از لطف و غیر

بیاورد بگوید لیکن من نتوانم کرد اگر موعود می باشد که بگوید از اینجا است که خواهد آمد  
 گوید رحمه الله در همه آسمانها زبان شیخ تبدیل هست لیکن دل نیست که جزو آدمی  
 فرزندان و بقیه بگوید که علم آن بود که راهش بود است و اختیار بر او بر بندد و از آنجا که بگوید  
 اما علمی که آن شوق تو باشد تا ترس شوق و مراد نفس برساند و سلیت باشد ترا درگاه عوان  
 و ظالم این آفرانه علم گویند آنرا دام خدایان گویند علم آن بود که ترا از صدر عالم با نگاه کند  
 و از گفت بگفتی آرد و از مناست و منازعت برابر بماند آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند  
 و کمر عونت و دعوی بر میان تو بند و علم آن بود که آینه حقارت و جسارت و نقصان  
 تو در پیش تو وارد هر گنجی که مسلمانی پیش تو آید در آن خود از و در کشی و بگویی نباید  
 که آسیب از جانب من بوی رسد جانه آن مسلمان پلید شود پیری در راهی میرفت  
 با میر یک چند سگی پیش ایشان آمد مردان از دامن کشیدند و پیر و آن کشید پیر از او پرسید  
 شما از دهن کشیدن چه بود گفتند تا جانه مای خاز نشود پیر گفت غرض من این بود آن  
 سگ من آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند پس بگوید که چون مسلمانی در راه بینی راه  
 بد و بگناری و خود بگوشت شوی چنانکه اهل ایمان مسلمانان کنند چون دل خود بر بینی خود  
 کلاه خرد در سرت نهند و خواجه ذوالنون مصری رحمه الله بامریان مجلس نشاند آن وقت  
 بفرمودند تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که داناترین  
 ترین خلق کیست گفت منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق لعیب  
 خود منم و نادان ترین خلق لعیب خلق منم و ندانگان راه حق تنبع که زده اند بر فرق  
 خود زده اند اکنون با موعود روزی و علم بر فرق دیگران می زنند لاجرم هیچ شرفی  
 نمی پدید آید و دیگر عالم آن بود که خشیت یعنی دهرن او گرفته بود و اما جانشی الله من عباده  
 العلماء پیدا آمد که عاصدت گوشت خشیت است چون در صفت خشیت نه بینی بدانکه  
 در دایمی سینه گوشت خشیت است آن که راه بر هوا نسپری اگر موعود راه بر تو بگیرد  
 باید که بدو راه بگذاری آید در آن راه مشارکت و مشارعت نکنی خواه بدان و در جنت  
 که میداند یا بدان و در جنت که دارد یا بدان در جنت که در راه دین نهاده هست متکلف

رعایت مراد حق است  
 رعایت مراد حق است

در شهر کسی را این عمل خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس ننهد اند که چگونه بنشیند و در  
 راه نمی داند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده سجاده برکت افکند و در عالم نمی چسبد  
 بزرگان گفتند که نهایت علم همه علماء بایت ارادت مرید بود ارادت که بنا بباول  
 خالق که مرید پوشت آن بود که او را از خود پیران آورد در خلعت آن بود که هر چه می  
 که تا اکنون در لباس جمال حق سید پادشاهان همان چیز را در عین نکال نکرده بنید قدیم  
 قدم میرود و نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیز را در وی بسوزد و انگاه  
 بعد ازین در عالم نداشت افتد و آن از ان باشد که روشنائی نماید که در سخن بر  
 زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی متعجب مانند سخن او به دیگران ننماید ندارد  
 که وی بجای رسیده است که خلق زیر به است همانجا مقام کند باز بانی چرب و سخنی دل  
 رابند این دام فریب نفس بود و پیرانجا باید تا ازین مثل او بگذراند و آن توقف  
 در روش آرد که در نور حجاب زاریت از انست که در ظلمت و از نیجاست که عارف را  
 سخن نبود و علم نبود و دیده نبود که در گفت مردمان نکرد اقتدار او بدین بود <sup>الله اعلم</sup> <sup>و هو اعلم</sup>  
 رسول علیه السلام را علم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند چه بود و <sup>و ما یطوق عن</sup>  
<sup>الحوی ان هو الا</sup> و کس یوخی از نیجاست که واقعه مرید زبان علماء حل نشود که  
 علماء اندانند و سوال مرید از مشرب بودند از مذیب اقتدار مرید بعالم در  
 نیاید که فتوی علماء بر ظاهر رود و مرید را هر چه بود در باطن و در مرید که میان مرید  
 هست بهلاک خود و بسته است و عالم بدانچه میداند نجات خودی طلبد عالم در به ان  
 است میداند هر چه از دیگران مانده است همه و رسید و جمع شود و همه علوم گذشتگان  
 او را به دور مرید انداختن هست در گذشتن هر چه میداند بخواهد که بداند و بهر چه  
 خواهد که دارد و از خود می اندازد تا که برون آید پس فندیکه گیراند بیان ایشان نیست  
 حد و رتبه بند و به هیچ وجهی از وجهه این مکتوب کرات مطالعه کند و نکند و باید که  
 بسیار است ای برادر پاره آب گنده و پاره پوست زنده کی رسد او را که گوید منم یا  
 این انست ما که از او مریدیم و در مصیبت زاییم هر گاه که در مصیبت زاید

نمایند علم را در ارادت مرید

عجائب مریدان را در حجاب ظلمت

عجائب مریدان را در حجاب ظلمت

اول آواز می سمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرت واقف شود زیر پوش آب کرد  
و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد و آنانکه درستی انبیا ندارند اگر چه  
در جهالتی بد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آن روی بر بند بر کسانی که از عدم  
بوجود نیامده اند آخر شنیده که آن سلطان انبیا و تاج اسفا که **لَوْلَا اَنْكَ لَمْ يَخْلُقْكَ**  
**اَلَا فَلَآكَ** بر سر داشت که چه گفت **يَا لَيْتَ رَبِّ هَكَذَا لَوْ خَلَقَنِي هَكَذَا اَي كَاشِفِ اَوْدِ**  
**مُحَمَّدٍ** را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیده **لَوْ كَانَ**  
**بَعْدَكَ نَبِيٌّ لَكَانَ عُمَرُ** اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در  
راهی سیرت دست دراز کرد و گاه برگه برداشت و گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ هَذَا**  
ای کاش که که عمر این گاه برگ بودی و عمر آن حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذاشت  
دید که باد در کافاره بود و ذره ذره در شش سیر و گفت **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ اَبْنَةَ اَبِي هَكَاكَ** ای سن این شیر بودم

مکتوبه شوم و بهمت و فضیلت معرفت در روز جمعه و خواندن  
سوره اخلاص آیت فان تولوا فقل حسبي الله فان بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر اشعوس الدین شرفه الله بنشر لقا المته بدانند که مرید دون بهمت جای نرسد  
مریدی که اسب بهمت وی تا به بهشت پیش نرزد او مرد این میدان نیست گفتند  
عارفان است همه چیز را بر مراد خویش خواندن کار و نان بودند کار مردان سیرین می  
آنکه **اَيُّكُمْ كَفَتْ رَحْمَةُ اَسَدٍ عَلَيْهِ حَرَامٌ عَلَيَّ مَنْ كَفَيْتُ بِالْاَزِينِ اَنْ يَحْضُرَ عَجَلًا**  
کسی که بهمت او از هر چه نسبت بدینا راحت دارد پاک نشده است حرام است او را که  
بر مجلس نا آید باین معنی آنست که گفت **قَطْعُهُ عَدْلُ اَنْ يُوَدَّ اَيُّ سِرٍّ كَرِهَ اَبْدَ اَزْدَ**  
حدوث بر تر است + انگاه بعون حضرت او به در محضر صدق اندر آئی به کسی در  
زیر بهمت خویش نهانست و تمیت هر کسی همانست که بهمت او است که بهمت او کلی نیست  
چونکه و تمیت هر کس نیست او است از بهما هر کسی تمیت پیش از روز میتواند خشت

بسم الله الرحمن الرحيم  
در این روز جمعه و خواندن سوره اخلاص آیت فان تولوا فقل حسبي الله فان بعد از هر فریضه

لیس آنکه بهت آن بود که مایه خل تمییز آن بود که مایه خج هر که بهت آن بود که در شکم در آید  
 قیتمش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من و تو نیم و این خود از کجا که مردان قیمت  
 بود ای برادر اگر فردا سر بر پا با صلح شود که لا اهلینا ولا لکنا نه چیزی بر ما بود نه چیزی از ما  
 بود گوی از میدان برویم چارنی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا از روی هست  
 تا بیایم گفت آری هست آنکه بهت نیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده  
 گفته است رباعی از حال دل شکسته ام میدانی به در صفح جان مراد من میخوانی به  
 حیران شده ام بلطف خود دستم گیر به ای آنکه تو دستگیر بر حیرانی به الفرض مرید بلند هست  
 اول قدم که نهادم بر جان خویش نهاده بر زمین اول تیغ که بیا زاید بر جان خود آرماید  
 نه بر کافر که کافر زخمی که زنده بر تن زنده بر قصد کالاکند اما نفس زخمی که زنده بر قاعده دین  
 زنده و چون قصد غارت یان نکند زخمی که زنی بر نفس خود وزن که اگر تو با او محاکمائی او  
 با تو هرگز نکند پس اهل انجی میث به تنها بر خود بدین زنده و همه قمر را بر خود بدین زنده  
 تا این سدید ولتی را پست کنند و قصد آن ولت کنند خواجه سنائی راست علیه الرحمة  
 مشغول تو گنج نه سپهری در میان به بر آزار چار دیوار زمانه به طلسم بند و نیز خات شکست  
 در و دلیز موجود است شکست به تو گنجی لیک در بند طلسم به تو جوانی لیک در زندان حبس  
 اگر تو روی نهائی ز پرده به بسوی هفت چرخ سال خورده به چو از حق ترک زندان می  
 نیایی به عجب نبود اگر آن می نیایی به این طائف بلند هست اند هر چه در تحت ذل کن  
 در آمده بگوشه چشم نگردد بهشت و دوزخ را بخادمی بارگاه بهت خویش پسندید  
 بنزد تری گفت هست رباعی خود را از خود ای سپهر جدا کن به پیر این صابری قبا کن  
 سر پای هر دو کون یکبار به در عالم عشق او مهابان به بر بام فلک بر آبهت به بی کام و  
 زبان بر و شاکن به و سپهر انی حکایت آست که حق تعالی از میان پرده نه از عالم گروید  
 نیافرید از آدمی بزرگ بهت تر و این از آست که هیچ گروید و انگشت نفخت بهت و من  
 زو جی مگر آو میان را و اندر هیچ گروید و نیامیان و کتابها نفرستاد و مگر در آو میان  
 و هیچ گروید و سلام کرد و از آن گروید بر آو میان و هیچ اسرا دولت دیدار خود را و مگر آو میان

این  
 است

خواجه سنائی این  
 در دشت نیکو گفته اند  
 است به باز گشتن از  
 که در زمانه بهت  
 در کون می دوری کن  
 ۱۲

و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند و  
 از دل ایشان حجاب برداشت و لعنتی از چشمشان حجاب برداشت تا در دنیا جزو بی اشتباه  
 و در عقبی بجزوی ننگر سیتمند و این تحت و کتب کاذاغ البصیر ما طعی اموختن عزیزی  
 گفته است معشوقی الا ای مرغ حکمت دان زبانی به چه خواهی یافت به زین آشیانی  
 به پرواز معانی باز کن پر به سرای هفت در را باز کن در به چو تو بر سر دره حضرت نشسته  
 تو باشی جمله و خود را نه بینی به نگر تا قدم بر غفلت نه تنی که روزگار بر بل غفلت تا روان است  
 گفته اند چون یکی خوابد که قدم مجاز در کوی مردان نه در آن اشتیاق که او را بلبلین خوشند  
 و نه نش بگیرد و گوید من از این کاین که زنا لعنت بر میان بسته ام تا هر شسته روی قدم در  
 کوی مردان نه نهد اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص و کوی مردان قدم نه زند قدش بی کیم  
 اشارت برین معنی کرد که گفت بهیت معشوق مرا گفت نشین بر درین به نگذار درون  
 هر که ندارد سیرین به و آن لعین بر هر درون تنی از جا در بنبد که تکبری بدن از دنازی در  
 زبانی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کالنه نشد اما چون صدیقی در خلعت پدید آید بر تو صدق  
 او بر ساق عرش تا بدالبلین گمید و او دیده وقت کار آمد چیلت سازم تا قدش ای کیم  
 اگر قدش بی تواند کرد و ویرا در فتنه اک خود به بند و گوید ای بیچاره با ما ساز و اگر نه بگذا  
 پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر دم بر خود را باو بگویم مراد عای کن یا شفاعتی  
 که کار من از نیمه در گذشته است حاجت من آنست که مرهمی از لعنت بر غیرت بمانی تا این  
 طرا لعنت در عهد دولت تو تازه گردد و آنکه اندید یا علیه السلام خلعت بنوه فخر میکردند آن سر شفا  
 بدان طوق لعنت فخر میکنند که بی واسطه برگردن او کرده است در خبر است که روزی  
 خطاب بفرشتگان شد که آن سر شفا را بدو رخ بریده هزار فرشته بوی در آویزد و بگوید  
 چنانید ده هزار فرشته بگیرد و کند و بگویم تو اند چنانید خطاب بفرشتگان رسد که کرد  
 که طوق لعنت ما دارایی به خطه شکستن آن گردن جز از هر و انباشد چون قدرت از آن  
 طوق لعنت از گردنش باز کند آن کسین بیچاره گردد و سنگی از قدر و زنج سله آرد او را درین  
 گیرد و بقعر در و زنج فرو رسد و آنجه لا یموت لعنتی است که بی واسطه در گردن غزال نهاده بود



اگر ولایت و لواحقیت بی واسطه در حق غریزان ظاهر شود نه آسمان باران کشته زمین  
نه بهشت طاقت آن دارد و درخ جز عالم داشت باو شاه قدیم صدق مردان را بر تاج  
از شیخ لقمان حسنی رحمه الله روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صاف  
چنانکه مرغ بر در برید و بر سر درخت نشست گفت یا لقمان بیا تا بهر هم لقمان همه آمدند گفت ای سلم  
مادر و کون کی بخیر که بر بریم بر دل از دو کون بریم منکر انجیث نتوان شنید و اگر شنود با تو  
ای حکیمه بایان بشود که غفلت بر تاج تا اثر از دست گیر و اگر در دنیا دستگیر نیاید گویا در آخرت  
دستگیر نیاید در قیامت و گویا در آخرت اگر آبیاری در حیات این لقمان بقبل یک یک خوش نصرت کنند  
این سخنان بقبل یک یک نتوان شنید سخن این صد لقمان بایان نتوان شنید پس بایان  
شنود تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هرگز نیاید که دستگیر آید که سخن این نیرین ضایع نشود و بدیت  
تا یکی بایزید مینی سروده خدمت صدیزید باید کرد و سلطان انبیا را بین که مژده رسید  
هر دو کون هست صلی الله علیه و سلم هر یک که علامت مغیره پیدا می پیش می باز شدی و اگر  
کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا داد و آیین گفتی اگر بملت ادبی ملت این  
بوده است که شکستید و اگر لغو و یا بشیر بملت ادبی کلاه دعویین از سر نه و کلاه عهد مانده اکنون جنسیت این  
که میدان ملت بایان بسیار است عرش است که گیتی آسمان زمین اگر گوی که است بجا که گفت ای  
یا قاضی عیسی ای المؤمنین الله فی وجه عرش است حقا هم تھا که رفعت عرش از بالش است این مردان  
زمین است که مینی که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهل العرش بموت سعد بن  
معاذ علیه السلام سعد را بر عرش ولایت داد بود و چون سعد از دنیا میرون شد لرزه بر  
عرش افتاد و آسمان بر او نشست و در عالم حقایق بر ایشان زنده است و هیچ صدق بشات  
قدیم دولت ایشان مهور و عالم حقایق ایشان را تراجم القبا بکل گویند چنانکه بلال ارجسته صاحب  
از دروم و سلمان از فارس و خواجه ارس از قرن رضی الله عنهم صفایقین ایشان بر حاکم  
که قدم نهاده شوم دین گردد و خوشترید بهشت ایشان بر هر طبع که تا بد بقبول گردد و اگر  
بر عاصمی تا بد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تا بد بگانه گردد و خواجه سنان رحمه الله علیه گوید میگو  
جان فروشان بارگاه عدم خرق پوشان خانقاه قدم چنگ در حضرت فدای زده

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت

هر چه آن نیست پشت بازده با عجب که چهار همه با عجز فکاک اعتقاد همه بکفیل که انشا و انشا از پیش ساخته  
 بنده ارقه بگوش و فارغ از صوت مراد همه بدین از کثرت تضاد همه بدین علم شان بی حجت نادانی است چه  
 عجب که زیر ویرانی است بدیده خست بقای و جهانی به از ره کفر و مسلمانی بد ساخت هر یک  
 از میان صبر از قتل اسد شتم در هم پیچ داده با خورده بر رخ ساقی به هر چه باقیست کرده  
 در باقی به آخر شنیده که دلیل صدیقی در قاروره بر بیگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نبرم  
 که دولت اسلام چنین مرد بود که بگریش شهتیاق در راه حق خون گشته است باز ناگه  
 از او بچ و دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنا بر سر قدم به جاوه ایمان نهاده گوی  
 ای مکرر می دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یانه اگر بوی سلمانیت است  
 و بگو به زار برارید عیان علم اکثر روز که بوقت نماز یکمین را از سر دوکان در مسجد نمی توانند آورد  
 این علم همان علم است لیکن این علما آن علما اند انگاه علم را هم کردار بود و گفتار  
 نه اکنون که گفتار است و دعوی هیچ کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و  
 بانکار و باعتراف پیش آمدن این از کوری و نابینایی بود گوئند نیکو گفته است مشغولی  
 ز نور چشم سر خیزی نیاید به دولت زانو خمی می بیاید که عیسی او خرا چشم سر بود به ولی  
 چشم دل عیسی در گریه بود به آی برادر عیسیان عهد بود که از سنگ بوی ل می ماند اکنون در عهد  
 بد روزان از دلا و باک سنگ آمد آسمان سوخته این حدیث و در حین است این حدیث است اگر در گذشته  
 گبران روانه آتش زبان حال شنوی که با تو گوید که مادر سوز خوشی لصفته ایم که مادر او این مشت  
 بی رحمتان نیست و اگر در تنگدست پرستان شو به چنین شنوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 چون در عالم رسید سجده شکر تبار کرد و در خانه که رسید شخصیت بت بود همه سرنگون سجده  
 افتادند رباعی رفتم بکلیسای ترسا و جود ترسا و جود را همه رخ بتو بود ارا بویصال  
 تو به تجانم شدیم به تسبیح تبار ز من عشق تو بود و خواج عطار راست علیه الرحمه مشغول  
 اگر چشم دولت گردد بدین باز بر دران گردد ز یک یک ذره صدر از به همه ذرات عالم  
 را درین کوی به نه بند یک نفس جز در روشن روی همه در گردش اند و در روشن مست به تویی شمی و در  
 تو آن و من هست به کمالی عشق پایانی ندارد و چنین فته است در آن ندارد به آسمان این عشق که

در این

ایمان

نارنجی

و یک فلک از علی علین تحت الشری هر چه نام شمی بر وی افتد در حست وجود و رنگ و بوی  
 اندازن می تمکلت است که با دشمن در صافه است و آرزو است و در افتاده اگر کسی ترا برسد  
 که تو کیستی نگه تا حدیست مسلمانی کنی در روز جمعه در سه وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبه نماز  
 و بعد از نماز و دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کتاب را بر باد دارد و بگوید هر فریضه ده بار سوره  
 اخلاص از دهره بارین آیه بگوید فان تو کوا قفل حبیبی لله لا اله الا هو علیه توکلت  
 و السورب العرش النطیل و باین سوا طاعت نماید و یقین اند که مقبول و مردود نگردد  
 و مردود و مقبول نشود که هر که را بهرت قبول رسانند سعد سعادته لا شقا و لا  
 بعد ها و هر که را نذل و خوار گرداند شقی شقا و لا سعادته بعد ها انهم طالب  
 در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطف زیرا که سایه پرورد عرفت بی قیمت بود که گفته  
 اند در فراق امیدصال است و در وصال خوف و بجا می آید شون از بجز شوشن احوال در آرزو وصال بسیار  
 در وصال بودیم بجز آن بگویند در بجز بود همیشه امیدصال غایت شوقست فراق تو جور است مضروب چشمشون  
 طاقت حورت نیارم پیوسته سیکوید حیرت اندک که عاشقان از غایت در جوار مهر آن خوشتر از آن که در جوار شرف آن  
 آتی ابر طالاب اباد و در قبول کار که عزت قبول خواستن خود را شاکسته قبول انستق است این در مذهب  
 عشاق چیست چنانکه گفته است رباعی گریبندیری بنده مقبول توامم در نه پذیریری چاکر  
 معزول توامم باز و قبول تو مرا کاری نیست من بنده بهره و حال مشغول توامم  
 ای برادر اگر بپذیرد فضل الغام او عام است و اگر نه پذیرد و در مذهب جهان داری رسالت  
 و خود آن ثمره بخت شوریده ماست چنانکه پیاره گفته است رباعی چو بادشاها را بخت  
 بر کرده او چون چرخ زهره گراست گریبندیری و خوبی پسندیده است و در بر گردن بخت شویده است پسندیده است

پایان

نورانیست

از واصلان

از آن که بگوید

مکتوب پنجاه و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مژگین مرید
برادر اعراس الدین طاهر علیه طاعت سلام و دعا مطالعه کند و مقرر بر اداری باد که چون مرید خود را بنام خود بی آشکارا کرد و تجلیه مریدان خود را عملی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن به نهایت تحقیق رساند و قدم بر جاده صراط مستقیم مستقیم گرداند و توبه		

نورانیست

پایان

و انابت هر زمان و چشم کشد و خرقه تجرید و تفرید و بر افکند شراب طلبا دوست کند  
 بچشد و تنگ هست از نیام شریعت بر کشد و سرش و غوغا و هوا نفس کافر از راه خود بر گیرد  
 و در سنگر و محو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بر هم زند چون حق این را ایت  
 و لطائف طلب احادی گشت و ثمرات مجاهدات و قواید ریاضات حاصل کرد بمقام  
 که روشن روش نزل کرد و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوی مردان  
 جای یافت چون از وی پرسی تو میدانی که گویا انشا الله تعالی شوم تا او معنی داده بود  
 و از کوی و دعوی قدم باز کشیده روشن از باب بصیرت و اصحاب معرفت یافت که در  
 پنج مقامی خود را در میان ندیده اند و هرگز بدینچه داشته اند امین نبوده اند که بدیده اند بسیار  
 پیر مناجاتی هفتاد و سال عمر طاعت و عبادت بر سر مقامات سنی و حالات رفیع نزل  
 کرده و در آخر از قنری علت و بک الحمد لله ما لکیم و کونوا حشبه بون پیش آمده  
 ای برادر کسی که کار با جباری و شمار می فتاده هست که اگر بهشت بهشت را عین و مزه  
 گرداند و در مزه را عین بهشت از میان کعبه کلیسا بر آرد و از تکه که که سازد و ملائکه ملکوت  
 را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین ملعون را خلعت ملکی پوشانند و تاج قدسی بپوشد و خدایا که  
 رسالت صلی الله علیه و آله عیسی که سبز زیده طهارت بود و بیجی که هرگز گناه نکرده اند کشیده و یک  
 سلسله بند و آه قهر بر پیشان انداخته و خالده و محله آرد و در مزه بداند که کشان کشان از کبی که بندار و دیگره  
 طلم بر دامن حدشن نشیند چگونه جای قرار دانی بود و تپه روی دعوی خود بینی بود  
 آن یکی که سرمایه هفتاد سال تقدیس و تسبیح در دست داشت و ملکه ملائکه و استاد ایشان  
 بود یکبار پیش نکشت اما دید آنچه دید یافت آنچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بر سر پادشاه  
 صلی الله علیه و آله سلم سیده بود پرسید که حال شما در خطبه قدس چنانست گفت تا آن یکی را ازین  
 مایرون کرده اند هیچ فرشته در زانوید خود امین نموده هست هزار هزار جان طالبان  
 را بر بابی نیازی بردادند و هزار هزار مردان دل سوخته را در زبانی لایالی غرق  
 گردانیدند و هزار هزار چکر را احبار دانش خیرت کباب کردند و از حضرت غرت ندای آمد که بود  
 شما چون عدم هست و عدم شما چون وجود غریزی برین منی اشارت کرده است بیت

اصحاب بصیرت خود را در پنج مقام

پنج مقام

شماره های مختلف از درگاه  
 جبرئیل علیه السلام  
 خطبه ای مخصوص است

من چو تنه را عاشق از غم کشته شد کالوده نشد ز خون کس آن کشته شد ای برادر اگر طهارت  
 و قدس جمله با آنکه صفت مرتبه آنها بود و طاعت و عبادت همه آدمیان تنها او را باشد  
 پس آن کس که خود را بهتر داند و یا نیکوتر بداند نشانه بلا باشد و هنوز متکبر است نهان که همان  
 شربت خوراند که آن یکی را خوراند و همان را غنم کند که او را ندارد و هر چند باید بود و از  
 خود شکر آید آن خود را بشکر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را  
 آلاش و زنا خود را کلمه بسیار و تجانه و دستار و جبهه خود را زنا و بهت و سب و خرقه خود  
 را چلیم و زندقه این خود مریدی که حقوق ارباب طهارت ادا کرده بود و به حقایق ارباب  
 رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتها هست او است  
 اما بیچاره دیگری که در بند خود و رو عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده است  
 دعوی اینچنینی و جهالات اینچنینی و در میان بیچانه از بیچاره فرق پیدا کنید میان روشن  
 عالم و جاہل بدین جدا کرد یعنی از صورت و پیدا از حقیقت و معرفت از ضلالت  
 و بصیرت از غیایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی  
 النہایة سکوت فی سکوت مبتدی را زبان بود و گفت منتهی را نه زبان بود و گفت  
 همچنین است هزار دستان که شب روز بانگ کند بیک درم خرد و باز که عمری بانگ  
 نکند هزار دینارش بیت نکند قطعه بیت باز کس نداند گفت چه قیمت بلی بود و انگش  
 این تفاوت میان شان از چیست چه این کند کار و آن کند با سنگ و هر چه بهندی انبات بود  
 منتهی الفنی بود هر چه جاہل را پندار بود عالم را بت و زنا بود حق سبحانه و تعالی آن برادر را  
 بهریدی قبول کرده اند و بصیرتی و علمی با و تا حق را از سبیل و معرفت را از ضلالت و روشن  
 علما را از روش جاہل و مذہب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق  
 المعرفت بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیر و بنبه و فضیله البنی  
 و اگر الامجاد در همه احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد و مردی تو دیک  
 حاضر احمد قدس اندر وجه آمد و او گفت بچه چیر روزگار سے گذاری که دخلی و خوچی  
 گذاری گفت از خزان حق آموخ گفت نان از آسمان بتومی آید گفت اگر زمین از آن و

علی بن ابی طالب  
 و سایر ائمه  
 و سایر ائمه





اَلْفَسْنَا اگر فردا در بهشت بود و بگوشت و چشم دل از رنگی تنگست بی قیمت و در آویست قلم را بخیری که بداند  
گذرم نخست چه گرامی کند ترا که خط آنجا نمی بینیت پدرم روغن فوآن بگندم خجسته و نمک شکر که با آب و روغن فوآن

مکتوب پنجاه و هشتم بسم الله الرحمن الرحیم ذکر در اول مرتبه برید

برادر شمس الدین سید الله بدانند که اول مرتبه از مراتب پد راه شریعت است چون بشرط  
شریعت ملطبت نمود و در محافظت حدود آن بکوشید حق آن تمامی گذارد و بهمت عالی  
دارد به برکت گذاردن حق شریعت و شرع معلوم است طریقت بدو رو نماید و آن اهل  
است چون حقوق طریقت بشرط بگذارد و آن همه او تمامی بیرون آید بهمت عا دارد که گفته  
اند بر بی بهمت هیچ جائز سدا برکت آن محتسبانه و تعالی فضلا و کرم پادشاه از پیش دل او  
بر دارد و معنی حقیقت که مطلوب امکان مقصود طالبان صادق صادق است بدو رو نماید چنانکه گفته اند  
مثنوی خیا است این کی بی شرع و طریقت به کشایدت بهی اوج حقیقت به طریقت بی شریعت

بهت واصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل بیکدیگر تعلیق هر سه دارد و کسی شان  
تفرقه کردن نیارد و چون مرید صادق را بمعنی برود و روی از به به بگذراند و در طلب آن  
که حد و اجتهاد بر میان جان بپزند اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشت و چشم ننگ  
و هر چه نام غیر بودی افتد بهت و زیار خود و الله کند و کارهای صعب بر او آسان گردد و  
دشوار بر طبع آدمی بر بی تعلقی و بی خیزی و تمنای نیست که این صفت مرده بهت نه زنده  
پس اگر پیشین نفس حاصل شود این جملا و اطلبوب گردد و اگر کسی را بهی که این مطلوب است  
بدانکه این معنی را روی نموده است و نظر او هنوز بطریقت نگشاده است و جامعیت  
هنوز بر ننداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی بی خیزی و تمنای و در و

اختیار کند و در آن متغیر و سبابی باشد و هر مرتبه که عالی تر و هر چه که تعالی تر است خواهد  
کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم در آن فخر مکرز و عبادات نه نموده بیک تقصیر  
در بعد زاری اتمثال از حضرت ذوالجلال و جلال است و گفت اللهم احییني مسکینا و امیتنی  
مِسْکِیْنًا وَاَحْیِیْنِیْ فِی رَمَقِ الْمَسْکِیْنِ اَنْ چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله

در این مرتبه و طریقت و اصول  
شریعت و این طریقت و اصول  
صداقت است

در این مرتبه و طریقت و اصول  
شریعت و این طریقت و اصول  
صداقت است



در حیات و محاسن خود صحبت ایشان از خداوند عزوجل درخواستی که در حیات و بعد از  
ایشان را با من دارد دولت را جای نبودی تکلیف که گوید مراد حیات و بعد از حیات ایشان  
دارا نگفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه  
الرحمه فرمودی که چندین سال است تا من خواهم که مریدی یابم مرید البیس صفت یابید که  
بود تا از وی چیزی آید و خود را در فرمان بخش دیگر است و در اوقات معشوق با عشق می کرد  
فرمان بیرون است و اوقات درون اگر سلطان محمود ایاز را گفتی که برو خدمت دیگری  
کن و او بر فتنه طلب بودی آنکس که درین مقام فرمان بردار ناخته بود خدا تعالی فرمود و سأل الله  
الى مغفرة من ربي و جنة ناري و انما كان طامعاً ان ياتي به فرموده بودند و دیدند عاشقان و  
چنگگان گفتند ما کجا برویم بیت گفتی دیگری کن کمالی بنیای نه گریه تو دیگری خوشتر  
نمایی باز خدایا طالبان تو از کجا بهشت قناعت کنند و محبان تو کجا بدگیری فرو آورند  
بیت گفتی که برو خدمت ما کن کوتاه دانی و دست کجا بروم کجا و از راه به حکایت یعقوب  
پیرایه علیه السلام چون از کنعان بصری آمد بطلب سیف می برد و اگر نه نان گوشت و حلوا  
بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن ایشان  
حاشا و کلام بیت در عالم جان آب عجب آن هزاره مانی ما چو تو در هر دو جهان عاشق نام  
بهشت ماده و نیست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدامند و عاشقان اند  
که آمدند اگر هزار بار باز گرسنه بود خورده اند و از زوی قوت سورچه و پیشه هرگز نباشد و  
عليه كل اناس من شئ لعلهم ياكلون و درین راه هزار بار گرسنه بودند و هزار بار نوع رجا  
و هزار بار شیب نماز و هزار بار عقبات و گذار چندی بنیایش فرو گذارند و هزار  
زنگش برآید چون در سایه پیری بود و چرخه راه رفته و طبع عجز گشته و در هر عالمی مختلف  
علاجی مختلف فرماید و در هر صوفی مجموعی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود  
رو و خطر عظیم بود و این سخن که شنیده که گفت مشایخ است رضوان الله علیه و این عالم  
گفته اند که بترکیر احوال است این کار پیدا آید و بوجه باید که خواهد شد از مشرق یا از مغرب  
بکعبه و اگر بخودی خود و در هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پیر کبوتر بندد و یاد در پیر بازی نقش بر روی آسان شود کارش بر زمین است که خود را  
 در پیر کبوتر بندد و چون در دست او راه خود رفت راه کبوتر کار مرید است و دست او خود رفت و راه کبوتر را نداند  
 او خود بچند گاه کبوتر ساند بهیت مسکین بود و دست که در کعبه رسید دست در پیر کبوتر زد و ناگاه در  
 همچنین پیر کبوتر مرید است و سرید چون موقعیت چون خود را بر پیر بندد راه خود پیش رفت  
 آن راه پیر است که باند است گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن باشد که پیر آئینه مرید است  
 که در روی خدای را ببیند یعنی بداند و بشناسد دیدن چشم تا غلط نکند هر که در راه طریقت است  
 پیر و مرید باشد پیر را در هر کس که برخواست و مرا خود در و مرید مرا خود است نه مرید پیر  
 مریدی پیر استی باشد مَن یطیع الرسول فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و آن وقتی بود که اعتراض از  
 میان برخیزد هر چه توان فعل و حال صفت پیر بنیاد اعتراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر  
 ظاهر و باطن و در محبت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید و قدمی بکشد خود نیز پس تصرف  
 و بهت پیر ممکن است که مرید را بنزد ساند و از پای گاه پیشگاه آید و از مریدی در بند  
 پیری نشاند ای برادر هر گز نهاده اند انیم که شنیدی بهیسه ساخته به وجود است بی برنجی و با  
 آما مدبران و بی دولتان را چون نصیبیای بهیسه کل نمایند یکی را در باغ فضل تاج لطفت  
 بر سر نهی یکی را در زندان عدل و باغ قهر بگنجد یکی را در نار طلال بگنجد یکی را بنور جهان نازد  
 از خاک خوار شخصی در وجود آورده و لباس حضرت افلاک پوشیده نام طلوی و جوی و عالم  
 نشر کرده پس این هفتصد هزار سال را با استقبال فرستاده و فرموده سمجود خلاصه اعمال و سر  
 احوال شماست بر سر دولت او شاکر کنید ای برادر چون در یکا حجت حق سوچ کرد است و مغفرت  
 زند جمل زلات و معاصی نمودم و تلاشی که در دو به عیب رنگ بهر گیه و زیر که زنت و نصبت  
 کمین است و حجت کمین است کمین بالمریزل کی برابر تواند شد او را این خاک کار حجت  
 است و اگر نه این سیاه کلیم و جو را این ذره خاک ناپاک را کی زهره بودی که قدم بر شایه  
 بساط مالک الملک نهادی ای کسب ابا ابی وردی حدیث شیطان در روی المیده و در حجت  
 روزگارش در نر بله شنوات بی المیده ناگاه علی الفتح رسول قبول و وصول پدید  
 آید گفته انجیب یقر عاتک السلام و یقول لی معاتک السلام و السلام

مکتوب پنجم و ذکر سلم الدین سلم الله تعالی بدانکه اول مرتبه از مرتب مرید شریعت است چون  
 سلم الدین سلم الله تعالی بر سر مرتبه اول مرتبه از مرتب مرید شریعت است چون

حق شریعت تمامی بوسع طاعت خویش گذارد و بهمت عالی از بطریقیت او آزاد نماید  
 آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارد و بهمت عالی وارد پرده از  
 پیش فل او بردارد و معنی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم  
 در راه خداوند جل ذکره برای مرید این سالکان به سبیل جمال چهار منزل نهاده اند گفته  
 اند تا مرید در روزه ازین چهار منزل نگذرد بقصو نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل  
 دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم حیرت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از  
 عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم حیرت نرسد و تا از عالم  
 حیرت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسد  
 از خود در سید ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از طوطی خمس است چنانکه خود  
 و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین ماند چون مرید بر باطنیت و عبادت ازین عالم بگذرد  
 و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است  
 و کار این منزل تسبیح و تخیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بپایان  
 این منزل را و این صفات بعالم حیرت رسد و این عالم ارواح است و روح را کسی شناسد الا  
 ما شاء الله و حقیقت است که گذرگاه اوست و عبادت نیاید و در اشارت بگوید و کار این منزل  
 چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجه و سکر است چون و نده ازین صفات بگذرد  
 بقدر آنچه خویش و بعالم لاهوت رسد و آنکه الی دایم المُنشَقی و این عالم لاسکان است  
 اینجا که گفتند بی نهایت است نسبت که گفتند به پاسبی در دیده دیده بهر دانه و آنرا زو  
 دیده و عینا پیدا و ندیده که بسر کوی کمال افتادند و از دیده و دیدنی کنون آزادند و سیران  
 بیک مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح  
 هر سه راه نهادن نفس شریعت و دل طریقت و جان حقیقت نفس را راه شریعت از

سالکان چهار منزل گذشتند و در این  
 و آن چهار منزل چهار عالم است  
 از آنکه در این عالم است

در این عالم است  
 از آنکه در این عالم است

عالم ناسوت بعالَم ملکوت بر آید و صفات ل گیرد و دل در راه طریقت از عالم ملکوت بعالَم جبروت  
رسد و صفات روح گیرد و روح از راه حقیقت بجزیره یزدانی بزرگ سجانی بر آید کار بجائی  
رسد که نفس مل شود و دل روح گردد و هر یک حکم گیرند از اینجا گوید مصراع عاشق و معشوق  
و عشق بهر معنی یکی است و این معنی را توحید مطلق خوانند گفت اندر و نده راه اندر راست  
حال است اول سلوکی و موقوف و سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و شکیست خوا  
نیست آبانده را در کار بپیاید بود و در انتظار می باید افزود و او خود آن کند که خواسته است  
نه هلاک کس بنید و نه نجات کس یکی در بابیه تشنگی جان سید و میگفت چندین دریا پای  
آب تشنگی جان سید هم انجیب اشیند که هزار هزار صدیق را در بادیه خون خوار آرمین  
دشیت خود همه را هلاک کنیم تا راغی چند را از کله و دیده ایشان قوت سازیم و اگر معترض  
زبان اعتراض بر خیزد است مابکشاید این هر سیاست بر زبان او نیم که لا یسأل عما یفعل  
تاغ نافع و صدیق صدیق مافضول در میان کیت پس هر که خواهد بود کار عقاب این یکی  
برسد قدست کفش مردان که دن او را چاره نیست تا او را در ولی جایی سازند و بیکمیل بند  
هوا و غلامت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیر خفته در راه رفته نباشد پیر انجا  
که علم او بود هر چه را در خور او چیزی فرماید و حسب علت مرض مختلف علاج و دوا مختلف  
سازد و تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد میرد رخت و پند و آمد و شد شیاطین و باطن و  
منقطع شود همه جهان درین ملک که ماه خداوند عزوجل ایست بر بند اما بقدر صفای درون  
هر کسی را علمی بود و بقدر وسع علم ایشان را طلبی را دنی بود و بقدر طلب و ارادت سلوکی  
بود و مردان بلند خجست به پیران نیکه و راه رفته و صاحب دل شده راه یا بند دلی در میان  
از شور و خجی بدیشان راه نبرند ضرورت بدری دلی و دلتی و نشنیدن ریاضت و هر خوری  
نمایند و گفته اند که پیران چون گرمی را در دلتا گردان به بیند هر آینه گویند  
دیت گرم هیچ ششی بیایم از وصل تو دادیم من بر لب توحید و سواد و علم و ادب و هر چه  
باز خجست به پیران صاحب ولت رشت به این گویند پیست از خجست به این او شاد و سر  
من به این و اند که سخت شاد و مرقوم من به این که از شورش خجست به این و عشق مایه شورش

عالم ناسوت

عالم ملکوت

بیت العزیز بن علی

و از شقاوت واد بار خود محروم شد بین کینم که نیده المؤمن خیر من عملیه چون کسی  
 نیتی و ارادی درست بود لیکن برادر خود نرسد از آنانی چنانکه کسی را بجاری بود از حج  
 و جهاد باز و از ویانقریش از صدقه باز و از چون اینکس انیت درست بود و ضرورت در  
 آنچه برادر باشد با آن کسی که حج و جهاد کند و صدقه و هداییش در قرآن و اخبار بسیار آمده است  
 شیب و روز ول بریان و چشم گریان باید داشت و در حیرت فوت این حدیث باید  
 سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست گردد که اعتبار نه مجرد عمل راست است  
 مرد است بسا کسان که در خانه خفته اند و ایشان توانا بجای برات می نویسند و بسا کسانیکه شته  
 شوند در صفت کفار و اولاد ان هیچ نصیب فتوی شرع است که گفتو شنید اعدا  
 اصحاب الفرس و رب قنیل بین الصنفین الله اعلم بنبیته درین راه هیچ چیز نیست  
 تر از آنده نیست که سیف باید ان الله یحب کل قلب حنین در قصه شنیده که چون  
 منبر میزد و خواند در دوران حضرت علی علیه السلام بنالید فرمان اند که خانه را کنار گیر که ناله  
 رنجوران و مجوران درین راه قدری دارد فضل بی علت یکی را می نواز و در عدل بعیت  
 دیگری را می گذارد و عمر در تخته مقبول و عبدالعزیز کعب در مسجد مخدول رحمت جان شربا  
 که گفت بیعت آنرا که همی سوزی میدانی خست و از آنکه همی سازی میدانی سوخت  
 آبی برادر مرا ترا کار با جباری و قهاری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین و رخ  
 گرداند و در رخ را عین بهشت و از کعبه کعبه بر آرد و از نیکه کعبه سازد و در قدرت او هر  
 یکی است بهیچ زهره نمائده است که آب نشده است و خوف آنست که در مبدع و لطفه بطوطه سلیک  
 و می ترسی نباید که دست دبی علت از پرده غیب پیدا شود و ترسیت او را بی علت و  
 لطفی است او را بی علت از لطف الوده طلب تا آب غفرت بشوید تا پاکی لطف از دل پیدا یابد  
 قهرش پاکی طلب تا بر کیشش و در حیران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر  
 گردد گاه از زیر دهن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دهن نبی شقی پیدا آرد گاه سگی  
 را در صفت اربابان نشاند و گاه در طوبی سگان بندد و لیکن چون او را خواهر کرد  
 بهیچ چیز قبول نکند و چون قبول خواهد کرد بهیچ چیز نرود و نکند پس باید که پیش از آنکه بداند

بیت العزیز بن علی

سوزی که از در دوران حضرت علی علیه السلام و کربلا  
 مالتون و سوزی که از عین علی علیه السلام و کربلا  
 خواجه حسام بن علی بن ابی طالب است از شرفان نام برده است

ملک الموت مشهور و آن کنی پیش از آنکه ضابطه برسد باید که خود را اختیار غیبت کنی را اگر تصرف برسد  
چه محسوب بود و یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در عالم فلکندند گفت تو قتی و چون در بارانی  
نیز بگردند گفت تو قتی و چون بهر دردم قلب میروند گفت قتی و چون زندان دهند گفت  
تو قتی و چون ملک محو الفاش و دولت نظام گرفت گفت تو قتی مشایخ اسلام

مکتوب پنجاه و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در احوال مسلمانی
--------------------	------------------------	------------------

مکتوب پنجاه و هشتم

برادر انجمن الدین زمینه الله بالاحوال الشریفة بدانند که احوال مسلمانی بدست اوصاف  
بشریت بدست تا اوصاف بشریت مغلوب غلامان نگردد و احوال مسلمانی باول الفتن بگردد  
مجموع آن اوصاف را بر زبان اهل تحقیق نفس گویند نفس را که شایسته اینست و آن بقیست  
و قالب که از اعضا و مفاسل می بینی از هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که با احوال کام  
دین میکشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مری فرستادیم که ای درو  
در آ و براه دین در آئی تا راست میرود و ترا بروی کاری نیست او مرکب و تحمل اسلام  
ماست او را رنجی مریسان باز چون نقد کند که از جاده دین پاکیزه نهد تا ناید از فنا  
بر و فرود گذار تا براه باز آید حد قالب نیست که اگر کسی سر سوزنی بعضی از اعضا  
خویش فرو برد و گوید که من نفس اماره میگویم درگاه خدا غرضی عاصی باشد بیشتر هبال را  
این غلط افتاده است و تحقیق خویش این را کاری پندارند زیرا از حد شرع و علم  
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل مایمانت حق است با وجود حق هر چه میتوان شد  
در برنده عبودیت جز بواسطه او که نتوان بست و گردن او نباید گشت این نفس که  
مستوجب تمع نیست و سخن قرست آن خواست که از اوصاف بشریت نبعت شود  
بر دین تو حمل آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیور بکند در گاه آفت بر تو  
بکشد باید آن خواست را اثر نمودن و باطن خویش را از فساد و آلودگی داشتن و ظاهر را از  
بلا و اوصیانت کردن فرض مین است کسی که لذت از ان باید که خواست خویش را  
ساخت کند گوهریت اسلام مکن و خویش را به دعوی اشی بر پیغامبر رسیده حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب پنجاه و هشتم

خداوند بسیار است و ستایشش بی اندازه و الله اعلم الغیوب من المصلح و منیابرسید معصوم است  
نموده و رانیکو شناسد که من غششا فلکس متاعی فی دیننا مشغولی الا ای سرفعت  
در نهاده و بدینا دین خود بر باد و او بدتر از آنده و مان و جامه تاکی به تر از آنک نام عامه تا  
چراغ و چراغ و گشتی به تو دیوانه شدی کالگشتی به چوزین کلون بدان گلشن رسید بهین  
از کین کلون بدیدی به تشکر به عالم دوست آمد خند اند و جنبه ابلیس تو نیکو نگری تا از کلا  
خیلی مرده بود درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة  
و فریق فی السعیر و لیکن طهر در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که  
پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت و دهره گاه رسیدن بهشت و دوزخ است  
اما راه رفیق درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که را  
بهشت و دنگدازندش و بقید خلوه مفتی کنند و تا زبانه حسرت ابد بر دل دیده او زنند  
الغیت که گفت بیت یکی را خواه تا در سر نه فلک و باش تا در چه غانی به دو گیتی را  
نمود هر که در دشت به یکی را جوید و کلین هر دو کرد و دشت به بهشت آدم بدو گندم بداد و بهشت  
تو اش بدویش اگر کار است فساد است به ای برادر گفته متفانست که خلق امر و زار شتافتن  
این سر کار فانی اند که اگر یک روز خاک این سر خرافت خویش ابر تو کشف کند و با تو الفت  
گیرد و تر و طلیل تر از آن باشد که بهشت بهشت پیشش مکر خدمت بند و قدر این سر  
ایل تفرقه غفلت با خردانند و کلین کار از دست فته بود و حسرت پیشانده مشغول  
زند و گشت دیده برگزند و در بخواری دیده برره افکنند و در اسیری را بصد در و دشت  
به دوزخ میروند اندر قیامت به چنین گوید که از دیده چه مقصود و نخواهم دید بی دیدار میروند  
از حضرت رب العزت این خطاب می آید که بدان دل بمن ید که هرگز آن دولت را باز نیابید تا  
که روز کار را ضایع گذرانید بد هر روزی که بار میاد باین حضرت با علی رؤس الاشهاد و باین آ  
متا ابراهیم می تواند شد ای علی الصلوات علی اهل البیت علی اهل البیت و در این دنیا نشود دید و  
هرگز این دولت پیش نیاید در کعبه عبادت بر شما بر بجم اگر بری بهشت آسمان و بهشت زمین  
خون از دیده بیاید و در آرزوی آنکه یکبار به ستوری یا بهید تا کوهی و سجودی توانید کرد هرگز

آن دولت نیاید و تا بالابدان بنید و صفت الدنیا و بقیت الاعمال فی اعنا قله  
 دنیا بگذشت کارها و دیگر کردن شما مانند یکی از عارفان گفته است کسی که تا بهشت او را  
 بر نشود و صد مکنی بطاعت خداوند نیاید و تا سیاست بهشت در کند و درخ او را بهشتی  
 از مصیبت و امن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بالقطر دال و هنوز عقد محبت  
 نه بسته است اگر رضوان را بهشت بهشت بدر سر تو فرستند فی الشمل ترا حیر کنند و گویند  
 خواه در کعبت نماز باشی لطیف را و آب بگذارد خواه بی حساب بهشت در حق توحید بر توان بود که  
 نماز اختیار کنی تا هرگز نیست بهشت نهی که او متواید صاحب همتی گفته است رباعی گویند  
 توحید در کان است به بار بلام تو بر جان ماست چه نام تو خود و من و جان دوست به ذکر تو ایست  
 ارکان است عقل جوشیده درگاه تو شاه جهان دم دربان شاه این است که فی سبیل الله یقرب الی الله  
 لضعیفین انفسهم یا و نصفها الضعیفین در شکیبایی با خبر در حضرت نماز تر این دولت میسر شود چه دولت  
 نمی باید ای کل را بر تر ازین که نصفها مالی و نصفها القلب هر چه شناید رحمت است ماست  
 به هر چه نیاز و حاجت عرضه کرد نیست حق نیست چون حق مایا آوردی و خضوع و خشوع بگذارد  
 آنچه موعود در عا و فقر است ماست اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نهشتی  
 و اگر بر کنی از هر کتاب در پیش بسته بودی از سیاست و درخ ترا خبر نبودی نماز بهشت و ششم درخ  
 در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه و سلم کجا پدید آید که ان احداکم اذا دخل فی الصلوة  
 فانه ینال ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجهی هر عقلمدار آتش در باید زد و او را  
 در حواس بهشت زبانی باید کرد تا بر کوی این حدیث توانی رسید که ربه بینه و بین القبلة  
 این حدیث در صحیح بخاری است نه در دفتر زکرا و این فتوی سدیدست بدین لفظ که من  
 اتی مسجد اخضر اتر الله و حق علی لمن و دان یگویم نه اثره هرگز هیچکس راه مافت  
 چند بصدق بر نگرفت الا ما او را بطائی و اجری اکرام کردیم و لیکن کسی را خود با بر کرد  
 و نشد نیست آنکس که بوقت نماز در بار بر منی لغزش داشت که از خوار می که هست او را بار  
 نداده اند و از نگاه نمازش برانده اند ای برادر حیات پشیمان بدین بود و حیات با لعل  
 و دوست در واقیاست هر میزان صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون با بیک



و گاهی بر نیاید همه بیداران ماتم دین ما سیدارند و ما را لایق گرفته که چه خوریم و چه پوشیم و بیا  
 بطلان پر از فطرت میری فردا قیامت مردار پر است بر خیزی صیحت ازین کافران  
 که ما را در نماز و است و مسلمان در جهان کمتر فتادست و ما را در نماز و است و مسلمان در جهان کمتر فتادست  
 دیدند جایگاه پادشاه بود و نوحه میکرد گفتند امروز روز عید است این چه حال است  
 و این چه حال است گفت عالی رومی بیخیم امروز علماء نو پوشیده و کاشا میکنند و یکی را  
 از خدا خبر نماند امروز لغیریت حسرت ایشان میدارم و بر خبری ایشان نو میکنند ای برادر یا خبر  
 نو گرفته و خبر شناسی را بر خود بسته و بهای پستی و عمارت پرستی تمناعت کرده و غیر عزیز را ببار  
 بر داده و دیگر و از عمر تو نصیب تو نیامده و با همه بشویدی ما را ساخته و با همه صفتها انبیا گفته  
 اعتقاد آن کن تا قیام عشق این طاعت نفس از لپشت باز کنی لباس خلعت دین تو بپوش  
 و تا این نفس هوا پر ورده را بشکنی نگیری دین بدستی روی تو نماید و تا انبازی که با شیطان  
 داری جدا کنی جمال اله الا الله یعنی و تا از جانب پنا جانبت کنی بر سر کوی صدیقان راه نیا  
 قشوی چو بر این پست در این زمین زن بد نفس از لا احب الی قلینان و درین عهد هزاران  
 سپهر گوشت به چه حکا کار و با گرفت گوشت به براه عاشقان در نه قدم تو به چه باشی از  
 دیر راه که تو بهای برادر آنگه ترا مسجد و ملک کرده است و محسود ملک گردانیده است کار  
 عظیم است هر آینه در وجود خاکی مکتب معنی هنوز و مقدس است که اسرار ملک و او با هم شری از  
 دریافت آن معنی عاجز و فاضلند چون شعلای آتشی طلوع نماید ملک حیران شود و ملک گریزان  
 بود و از تواضع و این اتحاشع از لوازمات بود و از واجبات باشد خواجہ عطار رحمه الله اشعار  
 کرده است رباعی فرشته گریه بیند جوهر تو به و گریه عجد آرد بر در تو به نه مسجد ملا یک  
 جوهر است نه تاجی از خلقت بر سر است بد خلیفه زاده گلشن پاکان به گلشن شو گدا طبعی پاک  
 به صندل برای است شای به تو چون پوست چراد و قوچ جامی بدینه بدو آید بعد و سیرین معنی  
 است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بلایت تو از دست نیامده و چون نهایت تو  
 بدوست بخوبی نیست لا اله الا الله از عالم ناشناهی چیزی منقض نگردد و با غیر متصل نگردد  
 چون بلایت بدوست هر آنکه خواهی بدوست پس در انصال انصال آمدن و نرسیدن



نمکند و از شبهات ممالک و ری گزیند و بگویند تا در همه احوال با خلق مصطفی صلی الله علیه و آله  
 اقتدا کنند چنانکه تواند و از اخلاق مذمومه خوار کنند و از خود دفع کنند چنانکه تواند تا نسبت  
 او بشیطان متصل نگردد و انگاه اندیشیا طین الودیه نعل ضبیت القول نگردد و منقول است از  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میگوید با کسی که از تو بیرون و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بدو کسای  
 که تراند بر او را فرمان بده که دعوت کند خلق را براه خداوند خویش حکمت و به پند نیکو  
 و گفت و شنید کند بدین نیکوتر است و چون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت  
 فرعون فرستادند گفت فقولوا له قولا کینا باوی سخن نرم گوئی النس مالک فی الله عنه ریت  
 میکنند که من ده سال خادمی ممتنع عالم کردم چه گزیدم هیچ کاری مرا نگفت که بدکردی یا چرا  
 کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی چون چیزی ناخوش کردمی گفتی و کان الله  
 قد رام مقدورا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جا بیاورد  
 و دشمنی و پیوند نهادی در خانه با خادمان بهم کاری کردی و چون دال النملین بسته خود  
 راست کردی خانه بر پشت و چراغ بر افروخته و هر کار را بنادانی کاری فرمودی بفرمود  
 نکردی و اگر بگریان و پیرانچه نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و تحقیر بر زبان آوردی  
 همیشه با تقیم بودی نه خنده و غفلت و هر که رسید از مسلمانان ابدار اسلام کردی و  
 با صحابه چنان شستنی که یکی از ایشان و همه را کنیت خواندی سبب اکرام ایشان و اگر کسی  
 را کنیت نبود کنیت کردی و اگر کسی از صحابه دیگری را بخواندی گفتی کتبیک اگر بگویند  
 بگذشته بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب سلمان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت آفتش  
 قل لا دردی کردی بگویی و حق عیال فرزندان و موالی بتبویه شرع نگذاشته و برای علای  
 طه دین صد جفا طعن نعل کردی هرگز هیچ سبایی را زد نکردی اگر موجود بودی دادی اگر نه  
 گفتی ان شاء الله تعالی بدیم چه گزیدیم هیچکس شتم نراندی برای خویش و در دین حق داد  
 و محابا و فتوری و سکوتی نکردی و یا را نرا بوقت در ماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی  
 ندیدی طلب فتنی در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی  
 و دعوت آنرا و بنده را اجابت نکردی و دهی قبول نمودی اگر چه قطره و جرعه شیر بودی

و بازانی از خرگوش دهر چه بباح پیش آوردندی بخوردی و هرگز هیچ خوردنی را نمیکشدی  
 و آنچه یافتی از بباح پوشیدی و قتی گلیم و قتی بر دیوانی و قتی صوف و قتی جامه سپید  
 و سوار شدی بر تهر چه پیسر شدی و قتی بر اسب و قتی بر استرو قتی بر خر و قتی پیاره و قتی  
 پای برهنه و قتی بی رد و قتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر پوریانی نشستی  
 که بران هیچ بستر نبود و هیچ کس از بنده آزاد و غلام و کنیزک بجای خود او را نخواستند  
 که اجابت نکردی در کاروی و اگر کسی بجای آیدی و روی در نماز بودی شکایت نزد ناموس  
 و روی بد و آوردی حاجت وی بر آوردی باز در نماز شروع کردی و هر که برای  
 در آیدی و پیرا اگر آمدی بودی که رد و اسباب خویش بگسترانیدی و گفتی برین نشین و بودی که  
 بالشی که زیر روی بودی بد و دادی و گفتی برین نشین و اگر او شست و شستی سوگند دادی که  
 برین نشین و در پیش حسن و حسین ضعیف شدی آنها ترکب شدی ایشان پشت پاک آنحضرت علی علیه السلام  
 شدند و گفتندی ای مرکب من اینجا بیا و آنجا برو و این و آن بگو و این جا بیا و آنجا برو  
 علیه السلام روایت کرده است و در کتب صحاح منقول است و این جمله اخلاق او است که گفته است  
 و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبود اخلاق میر و اوصاف پسندیده وی  
 شاید پسندیده بودی بر حجتی می چنانکه چندین مخیان و مشکدان بودند که بجز در این نمی نشستند  
 که لیکن هَذَا وَجْهٌ الْكَذِّ ابْنِ رُؤْيٍ وَرُؤْيٍ كُوفٍ غُفَّارٍ نَاسِئٍ وَرُؤْيٍ كُوفٍ غُفَّارٍ نَاسِئٍ  
 و اسلام قبول کردند بی معجزه و حجتی و این اخلاق است که در طریقت مشهور است و این  
 گفته است که در همه احوال اقتدا بشیرعت دارند و اخلاق خویش را بر عکس دست نشان  
 کنند و هر که در شریعت محقق نباشد و پیرا از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بشیر  
 و معرفت است که بهیچانکه غرور خویش مقید کرد و بتطهیر این اخلاق نرسد پس فائده  
 باید که بهیچانکه این در طلب کند و بدین اخلاق بتجلی شود و آنچه بغیر خداوند محسوس  
 حاصل باشند نگا هر دو آنچه نباشد بجز ریاضت و مجتهد است این خالق و محبت این گروه  
 حاصل کنند که بیشتر احوال اخلاق انسانی است و آدمی در محل اختیار را مورد است که بهیچانکه  
 برادرش انسان آئینه است چون تربیت یابد و کمال خود در سده و آن رنگ بهیچانکه

انسانیت پاک گردد و ظهور حقیقی صفات جمال جمال خداوند تعالی در خودش ظاهر شود و کند پس در ابتدا  
که او کیست و از او چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت کرده است بهیت اسی ننظر  
الهی که تویی نه دی آینه جمال شمای که تویی نه بیرون از تو نیست هر چه در عالم هست به در تو و در طلب  
لایحه خواهی که تویی نه و این جز بواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت و حقیقت و دست نداشت  
باید که روشنی که توان داشت که تفل این دولت از کدام کلید کشا و گردد و یکا کدام حساب  
سعادت را این دولت نهاد و اندازد زیرا که مملکت جاودانی بهر شهر یابی ندهند و کلاه غرت بر سر  
سرخ نهند چنانکه گفته اند بهیت ملک عالمین هر سلیمان ندهند به منشور عرشین بر در جهان  
ندهند به خدای غریب را بهشتاد هزار عالم است این جهان از نعمت نافرمانی اند و محلی نصیبی  
ندارد الا آدمی که این کرامت بی هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداند از نیاجاست گفت  
گفت بهیت پناهی بلندی و پستی تویی نه بهیستند آنچه هستی تویی نه و السلام

در نقش

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصتم

برادر شریف الدین که مرده است و با اندک تفکیر علیهم السلام علیهم السلام بر سر است بر افعال الهی  
و گفته تفکر وافی الله و لا تفکر وافی الله و لا تفکر هر که در خداوند تفکر کند زود بود که در کفر  
افتد بکفر آنکه هیچ تفکر محصور و محدود بایست تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند بود  
از حد و محصور است و از احاطت علم هم عقلی پاک پس تفکر را فریشت باید کرد و تا تغییر بعضی  
و ثبات بعضی از مبدء تلقین و تفکر آفریده در هر باب وجود شناسد و از نیجا ویرا معرفت  
بخالق حاصل شود پس طالب را باید تا چون از عمده اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته با و را در  
قیام میکند و در اسنن سید و روحی فرائض بیگانه و وقت و تفریق تفکر نیز کند و در احوال آفرینش  
عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت بهر گداز حکمت هست و آن تفکر که در عالم خواهد کرد  
و فیض دل تن خویش کند و آرزو شود که از اول آفرینش بوده است تا بر وقت انقضای  
تلقین و اطوار خود را سطرالکافیه در آن عالم باشد و از عالم اول سطرالکافیه سازد و از راه  
تعلیل و تشبیه و تفریق و تشدد و در آن عالم این منقطع نگردد و در هر باب سطرالکافیه در آن عالم سازد

تفکر گنج بصیرت حاصل کنند و متوجه معرفت بدست آورده و هر چه عالمیان سالکانه دراز و بیهوده عمل و عبادت بدست آرند تفکر راست بانگ دلت بدست آرند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که تفکر گنج است که تفکر که سماع خیر من عباد الله یستغنی به عنده تفکر بهتر از شصت ساله عبادت است و آن تفکر در دین و احوال و قریش فایده جستن از حکمت صفت است چنین تفکر یا شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی هر یک از قرآن مجید و تفکر در فرموده است مراد از این تفکر است و فایده از این پیش عبرت و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال صوت آسمانی زمین تمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک از تمامی نخواهد بود فایده ندارد و خدا تعالی بکار مفیاده فرمان ندهد و تحقیق مصنوعات جز از باب بصیرت نتواند دید چنانکه مریضات ظاهر جز اهل بصیرت نتواند دید هر که بنشیند و چیزی را چنان بیند که هست و در خوشی و بدی و خوب و بد و چنانکه در دیدن از باب ظاهر و بصیرت تفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سیل الاراک و بعضی بطی الاراک و باب قلوب نیز در بصیرت متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا ابرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند بعضی را بصیرت کامل و صمیم اقتدا از جمله مخلوقات بگذرد و خالق را بیند و تفاوت اهل اختلاف مذہب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست انقراض فایده تفکر کمتر علوم است و کسب کردن معرفتها که نموده باشند چون علم و معرفت در دین حاصل شد عال دل بگذرد و چون حال لگزد و اعمال مجرب و دیگر در گردش افتد و چون در گردش افتاد و در رو افتد و چون در روش افتاد و در شمش افتد و چون در شمش افتاد و بیک جنبه یاز خدایات حق را با برسد که بجا بدهد و اعمال حق آنجا نرسیدی و ثمره فکریت علمها و الهامات بی نهایت که در حصر و عدد نیاید برای اینست که اگر مریدی خواهد که از انواع مجاری فکریت در شمار آورد و بداند که تفکر در چایا باشد تواند زیرا که مجاری فکریت بی شمار است و ثمره آن بی حد و حصر و حکایات از مشایخ رضوان الله علیهم در تفکر بسیار است عبد الله مبارک سہیل بن علی را و بدینان در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده گفت تا صراط خواجہ شیخ رضی الله عنه را می میرفت و انشا آن بنیشت و کلیم در کشید و گریستن گرفت گفتند چه رسید گفت در فتن عمر و اندکی تل

مراد از این است  
مراد از این است

بصیرت در این است  
بصیرت در این است

اشکالات و تفاوت در علم و بصیرت  
تفاوت در بصیرت است

تفکر که درم خواب را و طای رحمة الله علیه شبی در ایستای بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگوید  
تا در سیری همسایه افتاد و صاحب سر از فراش خود برهنه بر حسب نداشت که در دست چون آورد  
دید گفت ترا که نداشت گفت بافتار آن مرا علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت که مردی از اهل  
بصره پس از وفات ابوذر رضی الله عنه برادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت هم روز در  
گوشه خانه بودی و تفکر کردی خوانده فضیل عیاض رضی الله عنه گفت فکر آئینه ایست که نیکیها  
و بدیها را تو بنماید و آریان عیسی علیه السلام را پرسیدند که امر و شل تو در زمین هست گفت  
آری هر که سخن او ذکر هست و خاموشی او فکر و نظر و عبرت مثل منبت ابن عباس رضی الله عنه  
گفت در رکعت در تفکر از قیام شبی بیدل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است در کتاب  
این قدر سبب شد حق تعالی ما را بد کند تا تفکر در آن کنیم که شاید در طریق تفکر بصورت باها  
گردان و عباد و فضله انه هو المکیب العین و اگر نخواهی دینی یا بی دل تنگ مشوک الفرب  
فرموده است اذ عونی سجد و کفر و دعا و عا و سوی نه و اخلاص و اخی اخلاص سجد و شتیان  
در آشتیان موی و خطاب کن تو اهلک الله اهلک الله ای ابرو موی و زو طلب جواب این که آ  
درک و الطریق سجد بیت تدبیر کند بنده فقیر بنده تدبیر فقیر خداوند بخشنده بیت بسیار خرم  
هم بر استانت پس من خوشم ولی چه کنم چون خدا نخواست و اگر دوی رو از راه گردانیده و  
در مشورت و عنایت قدم نهاده و از انجیب ندانم که واللہ یکملوا فی الاسلام بیت از مشورت  
براند و بیگانه خواندیش و زنگنه بیار و گوید که آشناست و بی یادید و یاد بی اد  
و احوال پیدا دید گفت که بر توجیب گفت در است که دستم و لیکن در خاستن  
نیک دارند و گوید کی از کتب گریخته بود و تفکر کوکان را دیگر فرستاده بود تا بیکر هفتیش  
بر زنده پیری آنجا رسید و نشن خوش گشت گفت که بفرش می برد و اصفیات خویش  
بیا موزان و عزیزان را بگریاره پاره شد عقلم او دید یا خیره گشت باها نلب سید سابقه رانده چنانکه  
خواسته نامی نهاده چنانکه دستم بیت امروز بانه و رانده اند و فراموش کن که وی نشاندند

در تجرید و لفظ

مکتوب شتات و کیم	بسم الله الرحمن الرحیم	در تجرید و لفظ
------------------	------------------------	----------------





آسمان پر دست خدای خیزه پای بالانه از زمین بگریزد می و در چگونگی باز بین پناهی  
و آسمان زمین به مرده که حال بد باشد و میل دل سوی کالبد باشد و آنکه داند که اصل  
کارش نیست به جان او بی جسد تواند زیست به حیات ابدانست که بی جسد زنده  
بمانست و این کار عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند  
در هر دردی طالب درمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق برند و قصد  
بی درمان کنند محبوب هر زمان گوید و درایش تا هلاک نگردی ایشان گویند مادر و نیت  
جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فدا داده ایم چون من تو می باید زیست  
مرده به و چون تو بی تو باید بود و در دستم آورده به مصرع در کوس تو مرده  
نه از روی تو و در آبی برادر سردار دین راه اعتباری نیست و اصحاب ستر  
با این سرکاری نیست و اگر کسی استوارند و باور کنند یکی صبح اشود تا صد هزار سبزه  
در خاک خواری غلطیده و چرخ طیار و باطن را روی بت ندیده ترا عشق میگوید که از سر  
چنین سری که تاجان خاک خواهد شد بر خیز تا اثری تخت عزت و وصلت نباشیم اکنون  
اختیار تراست بهیست تو با و گلشن جوانی عشق است به سرای ملک و دانی عشق است  
چون خضر که آب زندگانی طلب به چشمه آب زندگانی عشق است به هر چند هیچ سر  
ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبه لطیف به شکم پرستی نهند  
و جو صله هر کسی نهند که ایشان بنماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و شرف  
مقامات مردان محروم مانده بهیست گنجی است ملک وصل تو خلقی است منتظر این کار  
دولت است کنون تا که رسیده دل خوشتر از و امید می بین که در لطف پادشاه سلیمان  
دارائی رحمت اند علی بن خواجه ابو یزید قدس اند در وصف نبشت که کسی که او غافل است و به  
بخشید هرگز بهترل نرسد جواب و او که اگر باو لطف بجد رسد گفته اند همه سر ماهیار  
او میان فرو نهند دره از حقیقت بر سر نیاید همه را با لبخ را باز حبستند مقدار سر سوزنی  
پاک می وی نمود و شکلی آفریده است که روی چنین را می باشد عادت و مجاری آورده است  
تا بروی حقیقت کرد می باشد سر که آورده است که با توحید در نماز عت تقائی آورده

که با خلاص رود و عوی بعد و هر دو متی هزار شصتی فریده است بقصد هر صید هزار و زنی است  
هر گاه که لیست کلیسا نیز در برابر او بنابر ده و هر گاه که صومعه است در مقابل او خرابی است  
هر گاه که کلیسا فی است در مقابل او زاری هر گاه که اقامت است در مقابل او انکاری از شرق تا  
غرب پوزیت و لغیت کرده و در زیر هر لغتی تعبیه مخفی بلغتی ساخت بیچاره خاک باغچه  
اینهمه میکند و لیکل نهیم مرد زنده می که آگاهند ز آنکه روشن نشانی است آگاه کند و تمام کند و سلام

مکتوب شصت و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم تجرید و تفرید عبارتانی دیگر

برادر اشعرس الدین احق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد و بنده و فضلای سلام و تحیت از  
کاتب حروف مرطالع فرماید و مقرر برادری باو که تجرید و تفرید برادر را شرط راه است تجرید از  
علائق و ملائق بود و تفرید از خود و در دل غنباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در سینه  
بازاری نه با هیچ مخلوقی کاری نه همتش از فروز عرش برگزیده و از کونین رسیده بآمر او آسید  
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه غمیزی گفته است  
لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است درین  
دین است اگر چه یکدیگر این ممالک دوست دارد و هر که از او دور شود و گدائی که او را با خداوند کالست با دشمنان و همت  
هر چند نان نشنبد از آرنجی است که گفته اند بیت هر که را یک خرقة و نانی بود در دوزخش ملک سلطان بود  
خواجه سرسقطه رحمه الله علیه گفتی اللهم ههنا عذابی فاما بعد یبذل الکلیا او اندام هر که را عذاب است  
خوابی کن بحجاب خود و عذاب کن ای برادر حقیقت و درخ خود و عین است چنانکه قرآن مجید  
اشارت میکند از عذاب کافران کافرا الله عن ربه یومئذ یخجلون نکته شورش در عذاب  
حجاب اند گفته نیز گانست اگر غمی وصل فرار و درخ نصیب کنند طالبان و صریحان  
او آتش درخ را تو تیار دیده خود سازند و اگر یک خطه در فرودس اعلی بحجاب بجا  
کنند چندان فریاد کنند که روز خیال برایشان رحم آورد سر این می است که گفت بیت  
با تو دل نمی است بی تو گشت بی تو دل و درخت و با تو هست بن مقصود آنکه چون  
جلال عظمت حق بر در راه معلوم گشت و در و طاعت اسن او گرفت و دانست که حق الهی

١٠٠

سخن نظم حکیم و عاشقان کبریا کی بختی غازیہ ارباب خیرات کی بختی





بدیت غمزه توبه نیش زنا به صد ساله را به موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و تا گفته اند  
 نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا البلیس از نفس دیدن آمد و کسانی که دعوی خدا را کنند  
 هم از طاهر نفس دیدن آمد و از دوزخ درگاه توبه برای این کار است تا درین راه قدم و زنی و از  
 باطنی نفس خویش باز برای بی برادر قطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگاه داشتن و فرعون  
 است و جز بواسطه توبه این آفت بر نخیزد و این دولت توبه از روزگار آدم علیه السلام بدیده  
 است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود و عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار عزمیه دولت  
 سعادت بر دست آدم تبارک و تعالی چنان بودی که آدم را برین سپرده توبه کشیدند که عیسی  
 آدم را که اگر او قدم عصمت درین سپرده تقدیر نمادی هرگز در توبه بر فرزندان او کشاد  
 نگشتی این لقبیه قدرت بوده و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین  
 صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیداری چنین خلقت را کمال این تبارک و تعالی  
 که عیسی دوم اشارت برین کرده است مشنوی چرخ نه بر بی درمان میزند تا فایده معشمان نیز  
 کس بدین نوع توبه بودی و من توبه بر این باغ توبه بودی و من به هر چه در ضرر و من علی دار السلام  
 نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند برای آنکه هرگز چون او  
 اعجوبه قدرت ندیده بودند همه و تمام عشق بر دهنش حکم کردند آدم بلند است و اول از ایشان  
 بگرفت زانچه بساری حکم می بایست آمد و با حکم می بایست کشید و بهشت سرای ناز است  
 و اوقات کشش با حکم بدشتی گفت با رضا یا ایاها یا بهشتی تا از دست حور عینه فرو  
 خلاص یافتی درخت گندم را بهانه او ساختند و در عالم در دادند و عیسی آدم را به همه و تمام از  
 دهن او کوتاه کردند بهوش با شش تا قاعده صمدیت و اند نه از پیاسه برای عاصی نگوی که لغت  
 زبانت از تقاییر دن کشند و اگر گوی در قرآن است و عیسی آدم را به بهشتی قرآن را رسد که آدم  
 را بر دارد و رسد که باج عصمت بر سر دارند اما ترا و مرا و اشال را از رسد محمد شاه را رسد که خا  
 جهان گوید آنچه گوید اگر من و تو همان گویم سر در میان خود آوی برادر راه آدم نرفته است  
 حدیث آدم توان کرد آدم را که اندوه دین دهن گرفت و از اسلام بدار اسلام بدل کرد  
 ندا آمد با شیطان عداوت توانی کرد و وسطا را فرو توانی گذاشت نام نیکو را و از عصیان

در بیان توبه  
 خطه برین از آفت نفس کشیدن

در بیان توبه  
 خطه برین از آفت نفس کشیدن

بر توانی نهاد و از تاج خلافت اعلیٰ ملقب انی خست گفت این همه را که بسته ام اندوه این پیش  
 مارا بر بار و آل مگردان بنویشین چنین خردی کرد و ملک نردوسن با همه ناز و نصبت بر باد کرد  
 و گفت بیت بهشت و کوثر و حور و بهانیان جهان اگر دهند مرا بی تو را گمان چه کنم  
 تن تو خود جز بنویشین منزل نگرده ایم و جز بخدمت خود مگر بنسبت ایم جز خطبه خویش نخواهد  
 ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم که بی نسب میراث ندرند پس در بهشت که دارا زند  
 با بر آمده است و خاک حرمان خسران بر فرق ما بدوزان ریخته است و ستمی بر دوزان رسوز  
 دل بگوشتنوی هر کسی در کعبه وصلت رسید و سن جاندم در میان واپسان چون  
 کسان گمراهی حجت نه ایم چه لغتی بفرست بر ما ناکسان پدر که با درگاه توبه آشنا نیست  
 در بهر حال از میراث آدم در نصیب نیست مگر تا نگوی که توبه وقتی باید کرد که عصیت بود  
 ای او چون با خود عین معصیت چندی می گیر می باید آخر شنیده شعری اذ اقلت ما آذنبته  
 قائلت فحیوة ذنبا یقاس بها ذنبا آنها که معصومان در گامند  
 در حق ایشان نیست لقد تاب الله علی الذی استغفرت و ای چای معصیت بود که گفت بعت  
 الیک و مصطفی گفت و انی لا استغفر الله کل قوم ما آذنبتم ای برادر خانی مرا و ترا  
 از فسق و عصیت توبه باید کرد و هر صد یقین را از صدق خویش توبه باید کرد و چنانکه باید کرد  
 از بها توبه باید کرد و هر قدا را از اخصاص از قدا و اخصاص به باید کرد و چنانکه انفس بر ستان از بهشت  
 توبه باید کرد و هر خداوندی را از اخصاص احوال خود توبه باید کرد گفته عارفان که معصیت باید کرد و طاعتها می باید کرد  
 و از همه توبه می باید کرد و اگر گوئی میباید که توبه بزرگان گویند قدا و اخصاص طاعتها و عبادت باید کرد  
 و چون که او در کعبه را بر پا کرد و نیاز می باید و میراث گفت ربنا تو خواهی بیج و نماز که نداشتند و کردنی نیامده  
 نماز تو نشسته راه در نیست ولی او از نماز بی نیاز است چه قدر اگر همه ملکات یک  
 گداوند محب نبود و فرادگدایان این است و میارند و بر عرش بنشانند آنگاه گویند یا الهاء  
 الملاء و الطین هم عساکر و کتب الهاء یکین ای فرزندان آب گل بچه شناختید بر و گدا  
 همانرا گویند بار خدا یا بد آنکه ملک آسمان در زمین ترا بود و بران آید هر چه در آسمان زمین است  
 گدائی و اویم گویند بار خدا یا بد آنکه ترا ملک عرش است زمان آید که گدایان است محمد

در حق ایشان نیست  
 لقد تاب الله علی الذی  
 استغفرت و ای چای  
 معصیت بود که گفت  
 بعت الیک و مصطفی  
 گفت و انی لا استغفر  
 الله کل قوم ما آذنبتم  
 ای برادر خانی مرا  
 و ترا از فسق و عصیت  
 توبه باید کرد و هر  
 صد یقین را از صدق  
 خویش توبه باید کرد  
 و چنانکه باید کرد  
 از بها توبه باید کرد  
 و هر قدا را از اخصاص  
 از قدا و اخصاص به  
 باید کرد و چنانکه  
 انفس بر ستان از  
 بهشت توبه باید کرد  
 و هر خداوندی را از  
 اخصاص احوال خود  
 توبه باید کرد گفته  
 عارفان که معصیت  
 باید کرد و طاعتها  
 می باید کرد و از  
 همه توبه می باید کرد  
 و اگر گوئی میباید  
 که توبه بزرگان  
 گویند قدا و اخصاص  
 طاعتها و عبادت  
 باید کرد و چون که  
 او در کعبه را بر پا  
 کرد و نیاز می باید  
 و میراث گفت ربنا  
 تو خواهی بیج و نماز  
 که نداشتند و کردنی  
 نیامده نماز تو  
 نشسته راه در نیست  
 ولی او از نماز بی  
 نیاز است چه قدر  
 اگر همه ملکات یک  
 گداوند محب نبود  
 و فرادگدایان این  
 است و میارند و بر  
 عرش بنشانند آنگاه  
 گویند یا الهاء الملاء  
 و الطین هم عساکر  
 و کتب الهاء یکین  
 ای فرزندان آب گل  
 بچه شناختید بر و  
 گدا همانرا گویند  
 بار خدا یا بد آنکه  
 ملک آسمان در زمین  
 ترا بود و بران آید  
 هر چه در آسمان  
 زمین است گدائی  
 و اویم گویند بار  
 خدا یا بد آنکه ترا  
 ملک عرش است زمان  
 آید که گدایان است  
 محمد

را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بداند که پادشاهی نه بدان مختص است که در او هم در دانش شما  
 نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند بیت چه شهادت  
 کمال و بهمانرا پادانه در چاه و کرم در گندم و وکیلی در توبه بسته باشد در محبت توحید منت  
 خویش بماند تا چنانکه اهل دروغ از سعادت سلاسل اعتدالی زخم بخورند ایشان از محبت توحید  
 و معرفت تضرع خویش زخم بخورند از اینجا است که گفت بیت گمرا ابدان اقبله ابروت بنگرند  
 ای بس نمازها که زحمت قضا کنند اگر تقیاست گویند حق لا اله الا الله چون گذارید بگویند  
 ما را بنده دین آفریده اند و در بند دین بوده ایم خداوند را صفت اینست که لا اله الا الله اعدا  
 پرسید تا نبعت کرم از انبیا بعت دارد که لا تعزف عیوه امی برادر کاری نیست که بدین عقل  
 بسر آن کار توان رسید همه قول او هم درین کاری شده است لکن بیت که گفت بیت  
 و تهم تی پایی ایسی در نوشتند به هم ز درش دست نمی بازگشت چه گفته بزرگداشت که  
 اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و مهربان و موصوفان آسمان تا ابد آباد و بان عصمت  
 بشری توحیدی برکشایند با خرقه فصاحت بدین کنند که استغفر الله از آنچه گفتم امی  
 اگر عصمت همه پاکان اخلاص همه موصوفان بالناس طینت تو سازند نیکو تا فرقی نشود  
 و اگر نیز از تیغ قبر بر سر حسرت آب اده بر فرق تو زنده نیکو تا به بیت نشوی آن گوی که خوش  
 گفته است رباعی عاشا که دل از توحید خواهد شد یا با کس نگیرد آشنا خواهد شد و از  
 مهر تو بگسلد که دارد دوست و از کوی تو بگذرد و کجا خواهد رفت بیت اگر از توبه کم دل بجا بر من کاره زد تو  
 باز گردم که کند قبول را به هر که درین سر آتش آتش توبه سوخت تا قطع او را باش و فرخ بیاید  
 هر چه توان از خوشین میداد نصیب همه را باش تو با من و بسوز تا دست گاه تو این فتوی باشد که انبیا  
 گن که کذب که وار سوز دل میگویی مشغولی الهی رحم کن کالود گانیم به بخون دل  
 بگره پلور گانیم به رواجی نه تواند رسد که ما که مثنوی سرب سیم اند و گانیم به یکی بر روزگار  
 بهنجاشی به که ما بر خویش ناخوش شو و گانیم به خاری که امروز از راه دین بر می باید گرفت اگر  
 بزنگیری روزی آن خارا تیری سازند که بر دل و جگر ت زنده بینی چون موسی علیه السلام  
 بدلت سکالت و کلام الله موسی علیهما السلام صد و بیست و چهار هزار و چهار صد و سی

بروگذر کرد از فرق سرتا بنا خنای می کرد و ش گشت تا به بعضا بهیمان می شنیدند که بگویند  
 در هر کلمه که بروگذر کردی نیست و است کشتی تهر بار که هشت یا گشتی این خم بر دل او زدند  
 وَقُلْتُ نَفْسًا يَا مَوْسَى ابْنِي مَا قَبِطِي لِأَجُونِ هَلَاكٍ تَوَانُ كَرْدَا لَكُمُ عَقُوبَتٌ دُرُكٌ دُورٌ  
 بر دیده موسی نهادندی چنان بنودی که فعل او را در آن باعث برود عرض کردندی و چنان  
 نوحه و در چنان نعلت نهاد که موسی علیه السلام در راه خود گذاشته بود نقد دیده دولت او کرد و در عمر  
 شنیده که شمشیر کشیده ای آمد گفت تا ما باشیم که از هر آنکه لات و عرزا نامزد خویشین را بهلات و غری  
 عرض کرد و بدیشان سوگند خورد که اینک رفتم تا سر محمد بیارم القصد تاروری آن تیغ  
 کشیدن با او کار خویش کرد و هر گاه که به حکم متری در میدان ولایت جلال کردی در ش  
 این ندا کردندی که نه توان عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول الله برداری تا ملک  
 لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را خواب کنی چو چنان فرو شکستی چو استی گزین لبش کاغذ از تنگ انجیر پست  
 فرود شود و هر بار که انجیر پش بر روی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفتیه هیچ چیز  
 نیامدی به بطی آن کعبه شیران تنگ در وی بر خاک مالیدی و گشتی خداوند ا جان عمر را بر کمر تپش  
 آئینه بنمای خویش را نه بیند آبی خاک بر سر من و تو که عمر در کلینا به بت پرستی شد و او  
 برین کار و روزی لا یخوژ ما باللّٰه العظیم اگر پیش سگی نمی نه پذیرد و قطعه ای فسق و فساد کار هر روز را  
 بی بر زحرام کاسه کوزه ماچی خند و روزگار و میگردد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزگار و اسلام

ملکوت شصت <sup>۶۰</sup> بسم الله الرحمن الرحیم و چهارم ذکر تقوی

برادر شمس الدین بایان که در واز که سعادت ابدی و در دولت و دجانی تقوی است  
 هر قدر که است اند و عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنب  
 فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس آنکه متقی آنست که از بلای خویش  
 رسته بود و از بند خود حسمت نام و از خویشین باز نبرد و از هر چه نصیب نفس است بیک  
 نشود و در رخ ریا دگر خواهد بود که و ان منکم الا وادعه ها همه غلاتی را در حصار خویش  
 خواهند نهاد تا نصیب خویش از نمر و ان بر واد آنکه متقیان را از آنجا بیرون آید و چون



پرستان را در قعر دوزخ نگه دارم بگذارند شجره نخی الذین اتقوا این فتوی داده است  
 اخی برادر شقیان در سفت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب دوزخ را طاقین  
 حیث ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانان همت اند و توقع ایشان اینست  
 که ان الله یحب المتقین و چنانکه شقی در سفت دوزخ نگیزد در سفت بهشت هم نگیرد  
 و اگر گوی که کجا نگیرد قضای که آنرا فضا را بر بوسیت گویند شقیان آنجا پیش بنویسند  
 که گفت نظم ما چون در پیش در همه مصره چه غم آن روز گریز ندانیم توجه دانی که ما چه می خواهیم  
 نفس بر لب که می بینیم که بصوت گدای این گوئیم تو بعضی فکر که سلطانیم که هر چه  
 مفلسیم و ظاهر تو باطن فکر که ما کاینهم مگر این است در قرآن خوانده که یوم یحکم الله بینکم  
 الی یوم و قد اتانا به پنداری که این بادشاه را خبر بهشت سری نیست و این شنیده  
 که سید انبیا و ستاراه شربت چشائیده است حالیا علی الله تعالی دت عبادی  
 الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این  
 باز نمودن است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان بگیریم هیچ چیز کم نشود  
 هیچ چیز نقصان در احکام الوعیت پدید نیاید فتوی از سنی است که در عالم نبودی به  
 از آنجا کم نبودی به نه هرگز کم یایش را بدایت به نه نکش را اسلخ جام و نهایت به اسرار  
 بعقل یک خورشید در توان یافت و اگر خواهی که شمه آن بدانی بعون قرآن شناس  
 و بدان که لا تعالی فلا تعالی نفس ما الضعیف المؤمن ففی اعیان بدانکه هیچ هجرت درین  
 عزیز تر از آن نیست که کسی از خوشنیتن هجرت کند تا از همه فرینش باز برده زیرا که آفرینش  
 را با هر چند آن کار نبود که مرد با خود مانده است چون بنیامت تو فنیق در یافت از چون  
 بهشت آفرینش را شب خوش باو که نور رفت و سر خوش گرفت چنانکه گفت اندان  
 تعلقت بدابة او فقلت بک ذرة فانت فی جبالها نایک ذره از اوصاف  
 تو تر اگر فته است بدانکه بنده آنی تا از سکن ذره اوصاف آزاد نگردی تعوی تر آید  
 نماید که منت وی اینست که بلی تو خواهد چنانکه گفت بیست و لپه جانانت اگر کردی  
 در گذار خود را بسیار نیست اما چنان نیست که گوی جا به باید و منت دنیا باید باز

و فتوی داده است  
 صاحب المصنف  
 رسول الله  
 است این که عز  
 و در نزد سوار  
 خاندان شد ۱۲

صاحب المصنف  
 ۱۲۴۱

و نعمت باید و تقوی باید کلاً و حاشا نه بینی که چه میفرماید انا اغنی عن الغنیاء عن الشکاک  
 این کار شرکت نپذیرد و عزیز می گفته است بیت آنگس که بیار من می و دیگر و گو سنگ  
 که عشق شرکت نپذیرد و تقوی ملک عظیم است منازعت نه پذیرد و دین غیور است  
 شرکت بر ندارد و نهاد خواه نقلی عظیم دارد سدره تقوی شده است تا این سدی دولتی را  
 پست نمکنی از تقوی متقیان هر چه گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خویشین آشناست  
 آن سدی بختی و چند بدولتی حکم تر میشود تا با خود آشنائی از دی بیگانه از خود بیگانه  
 شود تا با او آشنا گردی هر که در او راه ساز خویشین مانند گو خواه مرقع پوش و سجاده گیر  
 و خواه قبا بر بند و تیغ بر دوش و یکی و این سدی بختی جزو سایه دولت میر خجسته پست آن  
 کرد و این بادیه خوشنوار را جز بیدرقه صاحب دولتی نتوان برید اینست که گفت قطو  
 ز هزار تانیائی بی مری اندرین ه بنزیر که این بیابان خوشنوار مینماید که مرده نه تو  
 بروی گل چه بوی پد رو باز کردی که بره پر خار مینماید تقوی است که هیچ آفریده  
 بچشم نهادن سنگری اگر تقوی راه بر تو گیرد زهره نداری که پای بروی در آمارده است  
 که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذاشت کنار لعلین او بروی رسید  
 خبر روح گشت رنج آن مورد دل علی اثر کرده دید آن مورد که دست و پا نیند علی بادل  
 پر در میش آن مورد نشست و میگذاشت و لرزه بر اعضا او افتاده چنانکه بی طاقت  
 گشت آن بوخت بهیلتی خود را در سوراخ افکند علی بادل پر در را از آنجا برخاست و  
 شب در آمد حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که با ناک بروی میزند و  
 میگوید یا علی چرا گوش بخویشین نداری که امروز در محفل آسمان نظام خصومت تو بوده  
 است آن مورد که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سر و راجا خویش  
 بود از آن روز که او را آفریده اند طرقة العینی تسبیح و تپیدی از حضرت منقطع نشده  
 است مگر آن روز که تو پای بروی نهادی گفت لرزه از سیاست مستر دول منستولی  
 گشت گفتن یا رسول الله تدبیر من حدیث و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و  
 دل بجای دار که همان مورد عذر تو از حضرت خداوند باز خواست و گفته ای تو قصد را دار

شیان کنایت در عا شفا باشد  
 تقوی که در این حدیث است  
 تقوی که در این حدیث است

تقوی که در این حدیث است  
 تقوی که در این حدیث است

معتبر کرده و علی را در آنچه میرفت هیچ قصد نبود و او را بخشش شفاعت آن مورث را که شجاع درگاه  
 بر فقر است او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مورث بودی آبروی تو درین  
 درگاه بختی بگذر این را بصیبت از حق خویش گذرد اما از حق و ثمن خویش نگذرده و شیار باش که هیچ ذره  
 نیست در آفرینش که در آنچه میرفت بروی گذر نکرده است چنانکه گفت بصیبت هر چه تو بینی  
 ز سپید و سیاه چه بر سر کار است درین کارگاه بصیبت نگم کن ذره ذره گشته پویان و بجز  
 نکته توحید گویان به تابدانی که خداوند عزوجل را با آفریدگان خویش سر راست و کار  
 که عقل و فهم آنجا راه نیابد و آن من شیء الا یسبح بحمده شاید بدست بصیبت که  
 گفت مشغولی هزاران قطره زین وادی برآیند و بدین درگاه نرا اندازند و بجز  
 میگویند ای پاک به تویی معروف و عارف ما عرفناک به هرگز ندیده و دلالت برین ورق  
 بنقشده است که وَمَا لَكُمْ حِفْظَ دِيَارِكُمْ اَلَا هُوَ اَكْبَرُ مِنْكُمْ جَمِيعًا از دیده فروگشائی به عالم  
 بحال بنگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برین آئی همه آفریدگان را در طلبش روان  
 و پویان بینی از نیاج است که خواه نظامی علیه الرحمه گفت بصیبت معرفت از آدمیان برده اند  
 آدمیان را زیان برده اند چون حضرت سالت علی علیه السلام ازین بار خبر کردند پیوسته آید  
 این درخواست میکرد که اَرْنَا اَشْيَاءَ كَمَا هِيَ اَفْرِدُكَ اَنْ خُودَ اَمِنْ خِيَانِ عَالَمِي كَمَا هِيَ  
 تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت در تیران شود و صدیق اکبر پیوسته گفت اَلَا هُوَ اَكْبَرُ مِنْكُمْ جَمِيعًا  
 حَقًّا وَاَرَدْنَا اَتْبَاعَهُ وَاَرْنَا الْبَاطِلَ بِالْجَلَالِ وَاَسْزَقْنَا اِجْتِنَابَهُ بَارِضًا بِاِحْقَاقِ  
 باحق عالمی و چون نمودی در گذارن آن تو بین ده و باطل باطل عالمی و چون نمودی از آن  
 عصمت از زانی و اروا اشارت برین است که گفت اِذَا ارَادَ اللّٰهُ لِعِبْدٍ خَيْرًا لَّيْسَ يُعْبَدُ  
 نفسیه چون به بنده نیکوی خواهد عیبهای او را بدو نماید گوید بخانه ویدی در گذر آخردیده که در  
 خراباتی بود روزی چند برآید از وی سجده کنند این حق است حقیقت است که سینا اش را  
 بدل کنند که گفته اند که یک سینه که بخانه بود و مسجد گفت غریز تر از آن بود که از شرق تا غرب  
 بزرگ کعبه گفت ای برادر اگر وقتی ترا گویند و عاید تو می باشد است که خداوند امر از پیش  
 سن بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو برداشته اند سینه میگوید و چون ترا از پیش تو برداشته

از حق خویش گذرد اما از حق  
 دوستان خویش در گذردند



می آید شخصی را و بیازد و در دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون بتربیک وی رسید  
 پیرزنی با بختار و جبهه پشیم پوشیده دید گفت من این گفتن را شنیده از کجای آئی گفت از  
 نزدیک خدای گفت آئی این کجا میروی گفت آئی بشوی خدا پس نیاری بر آورد تا او  
 دهد دستش بر رویش چنانچه گفت ای ذوالنون این چه صورت است که ترا بسته  
 است من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزی نستانم چنانکه بستم خبر ویراستانم  
 جز از وی آیین بگفت و غائب شد مرد را بخت چنین باید که نیست که گفت بخت است  
 از آنجا که نظر نکند خوار مدارش که اثر نکند آنکه گفت که من کار را نه برای تو میکنم این  
 صدق محبت او بود که خلق اندر معاملات برو و گونه اندکی آنکه میکنند می پندارد که از برای  
 وی میکنند و آن هم از برای خود میکنند هر چند که هوی وی از آن منقطع باشد تو ای جهانی باید  
 دوم آنکه ارادت ثواب عقاب آن جهانی از معاملات وی ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم نظر  
 کند و محبت حق تعالی متقاضی باشد اینست که گفت قطع دنیا است بلامانع و عقی هویت  
 آبادی حاصل این هر دو بیکو نستانیم این فتنه بدینا شده و آن عرقه بعضی با مانع ازین هر دو  
 نیایم و نه اینست گفته اند اندر طاعت مرطوع را نصیبش نتر از آن باشد که عاصی را و معصیت که را  
 معصیت یکسان بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجازة خلق چه سود و از ترک آن  
 چه زیان اگر همه عالم بصدق البکر گردند سود مر ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند  
 زیان ایشان دارد و چون صدق مجرور را بدین مایه نبشاند که اهل القرآن اهل الله خاصه  
 قوت ایشان از مایه قرآن بود اهل الجنة خاصه و دیگران اما رواج پاک لیل لا اله الا  
 الله ازین اصل در وجود آمده است و تخت فیه من بدو حی قوت این طایفه جز در عالم  
 قرآن پیدا نماید و کسی که بر مایه قرآن نشست کدورت این نهاد که گرفتار است نتواند  
 کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این کدورت از پیش می برگردد و تا  
 لبشک اندوه و باور و طلب خورشید بار یابد تا آید بر مایه لطف پشام محبوب نشیند  
 و اول علامت از علامات این گروه اطمینانیت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و در دوزخ  
 آن روز کار بگذارد و منتظر آن می باشد تا ناصیه مبارک عزرائیل از کدم جانب پیدا یابد

در این معصیت ساقط  
 در این طاعت همیشه

در این معصیت ساقط  
 در این طاعت همیشه

باستقبال پیش باز شود عزرائیل چنین کسی که آید برای آن که تائید تائین مستبندی دولتی را که  
 نفس گویند از پیش برگردانند اگر فتن جان او کار عزرائیل نیست او آری دولت دارد که  
 اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حَضْرَتِ رَسُولِهِمْ كَقَوْلِهِ رَقَّ عَنِّي وَأَشْتَدَّ شَوْقِي إِلَى لِقَائِهِ  
 سماعی استخوان من از درد عشق بگذاخت و شوق من بچندی رسید که قالب نبوی تواند  
 کشید تاج برپوش آمد یابی اندر عنان شوق باز کش که این کار در بیع الاول حکم را بدید  
 برای در دل تو نخواهم کرد و اندیشه اینجا است که گفت بیعت طوفان سر کار است که بر و عارف  
 معشوق به صاحب بر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ درویش  
 تر از در آرزو مندی بخدای عزوجل نیست چنانکه آرزو مندی گفته است قطعه منم هزار  
 حسرت که در آرزوی دیت به همه عمر در غمت رفت و نه رفیت هیچ کارم به اگر موندست  
 گمیری بندیری نیست دولت بدو اگر نه رستخیزی ز همه جهان بر آید به دردی که اگر در کج  
 تاب در مملکت کسی بیماری نمائند استاد ابوعلی دقاق گفته رحمه الله علیه بر بدی را درت خوش  
 در شهر خراب بیکشتم چنانکه عاقبت مبتدیان و نومریان است در عهدی خواب در آید هم سر  
 دیدم که خون میگرفت چنانکه زمین سیاه از خون دیده او تر گشته بود و گفته پیش از رفت  
 بِفَنَسَاكَ بَاخُو لَشَيْخِن رَفِي كَيْفَ شَيْخٍ تَرَا جُودَ سَرِيدِهِ هَسْت كَذِبَتِ اِي جَوَاهِرُ دِي قَاتِمِ بَرَسِيدِ اَز  
 آرزوی خداوند عمر آخر رسید آن نیست که سوخته گفته است بیت مروم در آرزویت روزی  
 ندید رویت به حاجی بر راه رفته و از کعبه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت نقل  
 این دعا کرد که اللَّهُمَّ اَعِنِي عَلَى سَكَاوَاتِ الْوَسْطِ جَانِ مِنْ بَرْدِ شَتَنِ كَارِ عَزْرَائِيلَ اَسْتِ  
 خداوند که بکن تا ما از جان خود باز رسم بیت جانان شود و دوستی است جان من به جان  
 بدوست زنده بود جان چه حاجت است به ای برادر به بیت که گفته اند که افسانه دیگر  
 شنیدن جز در و سر نباشد پیش گرفته صفت طوامم کردن خبر حسرت و درد سر دیگر  
 بود اگر توانی قدمی میزن و جانی میکن و سری در یاد نیست گفت بیت از گفت گو  
 نباید و ما شس کسی محال است به بحر محیط هرگز در ناودان بگذرد هر دل که باوای عشق و  
 مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل و کشته گشت دوامی مشورت را که سست

تحقیق شوقی است که در دل است  
 از این که در دل است

و بدین این راه است جز اندیشه مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او راستی را و باور گفتنی را  
که این و کلیب بنامه نصیر سنگ بوده و نیز علت برسام داشت و با اینهمه او را قلی غلام بود  
که ده شانزده برآمدی که یکساعت بدو رسیدی خبر تسلیح رحمة الله علیه گفت که روزی بگرد  
صومعه و سیستم آواز بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد و گفت الحمد لله العلی هذا الشی  
کلیب و هذا اجمعی هکذا و هم و هذا اقلی و مع هذا این جلیل حتی میامی میگرد  
خدا یا نام من سنگی است و علت من خراب است و شمار من فقر و فاقه است با چندین بابا  
جبرئیل تا مبارزت من بیند بعیت عرش وانی که زرق رسته اند و شهر جبرئیل فرو رفته  
ای برادر حق تعالی یگانه است و المؤمن متوحد و مؤمن یگانه است چون حق تعالی و خدا  
الذات است نه پسند و که مؤمن باشد مگر یگانه و دلیل برین کلمه شهادت است که نبی از وی تبری است  
و نبی او گوئاست لاکم تبر است الا الله تو لست بهمان مقدار که از غیر حق ترا تبر است حق  
تو لست از اینجا نا لید بر که گفت بعیت کو آتشی که بر وی این خرقه را لبویم و کین خرقه در  
برین ز نار نیاید پس هر که دعوی سونی کرد در سر خویش بشن بگرد و اگر بر چیزی که جز حق است  
سر از ان گیرانست بدانکه در دعوی صادق است و اگر بر چیزی که جز حق است سر  
خویش را جریان بیند و هر چیزی که بحق رساند از ان گریزان باید بر آید و خویش او را گریز  
باید کرد که این کس با سلوک لایان است یا بر خطر سلب است از بعیت که گفت بعیت هنوز  
از کاف کفر خود خبر نیست و حقائق ایمان را چه دانی و تا بزرگی چنین گفته است همه جهان  
دعوی عاشقی و محبت میکنند و لیکن چون بر دعوی نظر کنی به مشوقی میکنند عاشقی که چون محبت  
دعوی محبت کرد و صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب  
محبوبی همین جویند محبت نمی باشد محالست او که بطلب دعوی دست پس نیاید انستی که دعوی  
درست نیاید تا آنکه محبت اندر کونین جز محبوب بگذرد مراد باقی باشد اهل اشارت و ریا  
آید گفته اند یا ایها الذین امنوا امنوا من انتم انما اول است ایمان اول تصدیق و آثار  
از ایشان معلوم شد که از ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و آثار  
تصدیق و آثار جزوی ناید نیست و بغیر وی ناگزیر است است پس چون بر

بشیر حق موی نگرستی چنان گشتی گوی از ان اول جوع کردی منده از گرسختی خالی بشوید  
که ایمان تازه کن چون نگرستی اندر مری سبب و لکن اندر آن صانع مری بین تا خطرت  
و خطرتی که بنده را بدید بیاوردی عراض کند و بخت باز آید ایمان تازه می باشد امی برادر و سعادت  
بود ترا و ای آنکه گوید ای شستی خاک بر آتش از دل پاک می قطره ماه همین جز فرا نگرین آید  
صلصال قدم نه در رفته وصال چه دولت بود آب خاک را در ای آنکه در روزی پنج بار بکس  
و صلح کیم فضل برود کایه بفرستد و این نذر عالم میدهد که شمت الله اوله کنی و این  
از اینجا است که گفت بعیت این آب نه بس هر که نذر خوانند به خاک سر کوی آستان است  
موسی علیه السلام را که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار بوشند باز چون نوبت بتور رسید  
انتظار برداشتند و این قبح وصل بر دست ساطع و ادم کردند که الله اوله معراج العلو  
این تفصیل است بابت بابت و لیکن من کان ضعیف فالرب به الطیف از اینجا است که گفت  
بعیت در توزین و اثره بیرون ترست به از دوحسان قدر تو افزون ترست به و سلام

خاک سر کوی

صلصال

خاک سر کوی

خاک سر کوی

خاک سر کوی

مکتوب شصت و ششم	بسم الله الرحمن الرحيم	در نسب و م علیه السلام
-----------------	------------------------	------------------------

برادر انجمن الدین بدانند که نسب و م رفته را از اینجا درست کرد که بعالم دل رسد و چون  
بعالم دل رسد عالم گردش تمام شد و آغاز روشن از آنجا باشد پس هر چه بدو برسد آن نیز  
بگردد و چنانکه وی باشد است در دست وی تصرف پیدا آید و آنکه شنیده بدست فلان  
شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست گرفته انجیر خالص سکه در مقام بود تا اگر خواهد این  
رونده در مال سلطانان تصرف کند مستم باشد و آنچه میباید شده اند بیست بیت المال از اینجا  
بود و فتوی شریعت که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود و خورد مومن بگره طلال تحقیق  
ایمان بود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث نقل کرده اند لو کان الله دنیا نکه کم لا یشتا  
الکون من آله انما لآل و اینجا اصلی است در شریعت که از اینجا نیکو فهم شود و ان الشیء که در  
خبر است که روزی جوانی پیش رسول علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در ماه رمضان  
بدین حال خود نهم فرمود که روا باشد و آن پس می پری در آمد همین مسئله سوال کرد گفت

خاک سر کوی



روا باشد اصحاب را ازین عجب گفتند یا رسول الله یعنی بود که یکی را روایتی دیگری را منع کرد  
 جواب داد که آن جوان نبود از آتش جوانی او پیچید و رفت و این پیر بود و پیردی المین بود و من اینها میگویم  
 که شرح ازیر و تالمیر دیگر در این همچنان باشد که کسی را که امانی باشد بر سر آب رود و دیگر کسی را که بر  
 فرو شود و کسی که او را در نی مقام افتد که کند و اندر سیم سلطانان تصرف کنند و اندرین قدم  
 نرسیده باشد در ملک خویش نمی نماید مگر به ستودی خداوند این قدم باشد و چون در کار بر خداوند  
 دل گذر کند به آخر دل گردد و نشاید که از آن وی هیچ چیز از ماخن پای ناموسی سر ضایع گردد  
 آن از عالم دل باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون بمکه مبارک آباد کردی صحابه بر یکدیگر  
 متمت کردند و هر جا که وی پوشیدنی از آن کار بران جامه وی گذراند و از اینجا بود  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر تنی بمنافقی از بهر دل پیرش که مسلمان بود و او و آن پیران  
 با آن منافق در گور نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد و فرمود تا تاری  
 از آن برجاست او را عذاب نباشد از اینجا است که جوانان بخبر پیران تبرک کنند و تفرقه کنند  
 تا هر کسی از آن نصیبی باشد و عابیه چنین صاحبی تفرقه کردن عادتی بود در آن چه عرض کرد  
 را که گردش تمام شد و به عالم دل رسید تا نام باشد و مقتضای محبت کردن و پیران بود و هر که  
 درین مقام نرسیده باشد و این حدیث کند از اینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله  
 عنه به بصره آمد و آنجا حسن بصری حقه الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از حدیث باز گذشت  
 تا معلوم کرد که آنچه میرو و از عالم دل میرو پس پیران دشت این حدیث کردن آبی برادر  
 اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند **اِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**  
**وَرَبِّكَ يَرْفَعُ دَرَجَاتِكَ فِي الْعِلْمِ** و **وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ خَلَقْنَاهُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ** و **وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ خَلَقْنَاهُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ**  
 عیسی یا صاحب طغرای زل است جواب چنین گفته اند طالب الی قدمی و طلب درست بود  
 درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بر عیان ضرر و نیاید به بینی که اگر نیز ارگونه حیوان  
 جمع شوند و نیز ارگونه قوت و غرای پیش ایشان دارند و حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خویش  
 او که با هم است و بقوت و خویش دیگران البته غلبت نکنند قرآن مجید برین اشارت کرده  
 است **اِنَّهَا كَذَبَتْ قَوْلَ عَصَى كُلِّ اَنَاسٍ مِّنْهُمْ لَمَّا رَاَهُمْ خَدَّعَهُمْ وَهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ** و **وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ خَلَقْنَاهُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ**

جوانان را از این عجب گفتند  
 یا رسول الله یعنی بود که یکی را روایتی دیگری را منع کرد

کسی را که از گردش تمام شد  
 عالم دل رسید



در علت عارضه که شقیه آسان بود آن نور سیاه را از اسیر روان به زبان نبر گذشتیم نه این ماند  
 نه آن به تا توانی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود بتو نماید که اگر روزی طلب حق  
 از جمال خود بپرانند و هکلی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماید که تمیز کنی که تو طلبی یا نه  
 از اینجا است که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن بطال می بینی از حقیقت طلب و دوست  
 نه بینی که اگر مرد جمال مستی رسد هیچ نه داند که سرگشته بهیات تالفی از سر و مانده بود که این مقدار  
 تمیز کند که دوست است و دیگری همیشه جمال مستی نرسیده است چه کمال مستی آن بود که کتی  
 مرد را ببارت برد به اگر با گویند دوستی یا نه جوانی و به چاکر جواب و به هنوز میبست و تمیز او  
 باقی نشینده که گفت بدیت ما را غم عشق تو چنان در پی جست که سرستی من نماند جز به  
 هست به چون حقیقت طلب دی نماید از طلب هیچ نماند چون چنین بود پس طلب خدا  
 ضرورت کرد و اینجا میرا هیچ کار نماند طلب و خود را بر او بود از اینجا است که سوخته گفت است  
 بدیت عشق آن کند هر آنچه باید توصیف کن به شاگرد باش عشق ترا او ستا و پس اما باید که  
 مَنْ طَلَبَ غَيْرِي لَمْ يَجِدْنِي فاموش کنی تا در تو طلب غیر را کنی بود طلبی آخر بدیت  
 که خود نهاد توصیت و طلبت چگونه توانی بود بدین نهاد منصرف که تو داری به نگاه دست  
 بود که هکلی خود روی و شمع آری او را رسد گویند به هر که او را بر او محبوب می بیند از آنکه او می بیند  
 اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان تواند بود که روی او فرخ است به شرق و مغرب  
 و بند و ترک رسد و هنوز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا هکلی خود رسد و آفتاب را در آفتاب  
 هیچ شعاع نصیب نتواند بود هکلی نماند نهاد تو باید که روی در آفتاب رو تا هکلی خود را از وقت  
 بردارد و هزار هزار عالم از نصیب بر تواند داشت و از وزه کم نشده باشد و من آيات  
 الشمس منبت تباه در ایاب و از اینجا یک دقیقه نگاه داری و آن است که چیز را دوست داشتن  
 به محبت در کمال محبت به فتح یار و چنانکه گفت شهر احب حبها طلعات نجد و ما  
 لایک هواه ای که بجای من رسد که به منان خود را دوست دارد که به و الصالی دارند میانکه  
 گفت شهر احب المداصلة فی هواك لک دیدن به جلال کونک فلیلنی اللوم به بدانکه  
 این شرکت نبود در محبت که این آثار حب دوستی بود همچون از عشق بدرجه رسید که زیاده

به نزدیکی و بهتر از همه نگه ابوری تا گفت شعله آتش فیما بیننا الشواعتی و احب فیما  
سود الکلاب و آی برادر عالم محبت عجب علمی است که با دشمنان دوست بود و چون  
در عالم محبت نیایی قوی بغیر از کفار میرفتند ابو العباس قصاصی اندر عنده ایشان گفت  
این پیش من فدای خاک پای آن کافری که شما او را از بهار و بخوابش من و چون حضرت  
رسالت گفت در حق خویش گو گفت میخدا خلیلا لا تخذت ابا بکر خلیلا  
و لیکن صاحب خلیل الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت رسالت باز فرزند  
پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند من احب النساء الیک قال عا شئتة گفت عا  
فقیل من الرجال فقال ابوبکر و این محبت آخر در درون گوشه و قرار گرفته بود و لیکن  
صاحب خلیل التوکل چپش چنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر  
بگریست و در حق حسن حسین گفت اولادنا الیکادنا و چنین اشکال در آغاز افتد یا  
خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نیست را می برادر اگر فرض کنی که کسی بگلی خود عاشق و  
علم بود و پشت روز جز طالب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد  
نمواند گفت که بگلی خود عاشق و محب علم نیست عاشقا محبوب بذات شاید بگری بود اما پذیر  
دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد و اگر نمی خدای را دوست  
دارد و لابد پیغمبر را دوست دارد و پیغمبر را دوست دارد و استاد را دوست دارد و نظیر عقل که هر چه است  
برود دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خطا و مست لابد خود همه دوست  
اگر قدمی بشیر توانی شد چنانکه صاحب بصیر گفته است مشغولی دوی اینست ره در حضرت  
همه عالم قوی و قدرت تو و وجود کون ظل حضرت است و همه آثار شمع و قدرت تو است  
اما اگر رضای دوست در آن بود که فلان خط را که او بسته است بدست خویش می آید و  
لابد عاشق آن خط را اینجا بنویزد و ازین می تواند گفت که خط عشق است مانند کمر و چون طلب  
رضای او کرد و خط را بدست خود گرفت و ازین خبری بود پس بزرگ اگر مصطفی صلی الله  
علیه وسلم صحابه که اسم رضی الله عنهم کفار را از راه او می گرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب  
رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را هیچ کار با تصرف در مملکت معشوق و اسلاک

مکتوب شخصیت و	بسم الله الرحمن الرحيم	هفتم در گمان نیک
---------------	------------------------	------------------

برادر انجوس الدین بدانند که این طالع از به خلق بخدای عزوجل نیکو گمان تر باشند  
خواجیه محیی معاذ را زنی رحمت الله علیه گفت که گمان بخدای عزوجل نیکو بود پیش از خدا  
عزوجل روشن نشود و این موافق آنست که پیغمبر گفت علیه السلام حاکم این الله  
تعالی اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي فَلْيُظُنْ مَا لِي شَاءَ اِمْلِي نَا عَالِمٌ بِظَنِّ عَبْدِي بِي  
فاجازیه علی وفق المعلوم و لقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مرز لخی را چنین  
گفت که مشوی تو بمن گمان نیک می برد و میگوید عسلی ان یلقعنا من دیر اخلاف  
نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را اخلاف نکند اولی ترک بخدای عزوجل گمان نیکوی  
مومنان را اخلاف نکند پس نیست که گفت قطعه ای کرمی که از خزانه عیب به گهر و ترسان طیفه  
خورداری به دوستان را کجا کنی محروم به تو که با دشمنان نظر داری و گمان نیکو کیست  
از لظا به کرم او باشد و گمان بر کسی بخدای عزوجل نیکو کیست که کرم نظر کند دست ترا باشد و گمان  
معاذ را زنی رحمت الله علیه گفت هر کجا بخدای عزوجل گمان نیکو باشد چشمش بخدای عزوجل روشن  
نشود و از به این خبر میگوید که هر چه بخدای عزوجل بهم در خور گمان او کند چون بد گمان  
باشد با وی بد کند و هر که را از خدای عزوجل بد پیش آمد هر گز چشمش روشن نگردد و بد گمانی  
آنست که گمان بد دشمنان برند و گمان نیک بد دوستان برند و دشمنای چشم از دوستان  
آید نه از دشمنان بد گمانی نشان تقدم خدا و است و گمان نیک نشان تقدم محبت است  
اینجا اصلیت بزرگ و نکته ایست باریک بیشتر سردان دران غلط میخورند و آن فرق  
کردنست میان آرزو بردن و میان جاد گمان نیکو که نشان تقدم محبت است و جاد اصل باشد  
و آرزوی اصل غیر مفید و مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند  
و زمینت بیند و تخم اندازد و آنچه از محبت او باشد از امور زراعت همه بجای آرد  
پس بگوید من اسیر میدارم از فضل خدا تعالی که مرا ازین زراعت چندین و چند حاصل  
آید این از جاد است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل میگذارد و به وقت

مراقب میان نشان بزرگ  
اینجا اصلیت بزرگ  
در

بخسید و هر سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدا  
 که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر غافلی که این آرزو از وی بشنود و نپسندد و گوید که اگر ترا حاصل  
 آید پس این آرزوی مجرور آرزو بردن هست بی حاصل چنین بنده چون جهد کند در عبادت  
 خدا تعالی و هر چه فرموده شده است بجا آورد و با بصیصیت در و باشد پس بگوید امیدوارم  
 که این اندک بمن خدا تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند  
 و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بپا مرد این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود بر اهل  
 اما چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و بصیصیت از تکاب نماید و چشم خدای پاک نداند و  
 برضای و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید ای امیدوارم از خدا تعالی بهشت و نجات از  
 دروغ این آرزوی مجرور باشد بی اصل که در آن حاصل نیست و او از گمان نیکو  
 و رجا نام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت بهالت و غیثی روایت کرده اند که گفت  
 غافل کسی است که با نفس خود حساب کند و بر کار عمل پیش گیرد و آحق کسی است که پس  
 روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدبختی اکنون بداند که این  
 طالع از همه خلق مرتن خویش را خوار تر دارند و لا یروها احلا لشی من الخیر لا دنیا  
 ولا دنیا مرتن خویش اسرای هیچ نیکه نه بیند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند  
 که چون یوسف پیامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما البرئ نفسی ان  
 النفس لا تمکون الا بالسوء چون صفت نفس پیامبران چنین باشد صفت نفس دیگران  
 چگونه باشد اینست که گفت عیسی تا از انفسه شیطان بود و در تو فرعون و هابانی بود  
 اگر با نفس میری و اگر توبه پس گیر و رستگاری بر توبه پس صحبت این طالع با نفس این  
 سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس نفس نه دهند و هر چه نفس نماید اگر  
 به طاعت است بروی این نباشند که هر که بر دشمن این باشد زود هلاک گردد و پس من  
 را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست دشمن جز گمان به روی نیست و بد دوست  
 جز گمان نیکو روی نیست هر که را دوست بکار باشد با دشمن هرگز صحبت نسازد از بهر آنکه  
 چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

احمق کسی است که بر روی این غافل  
 باشد خدا تعالی طمع مغفرت دارد

گفته بزرگانست بیت دو بهدم را که با هم شان حسابست به اگر موی میان باشد محبت  
 عارفان را جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق صحبت کردن  
 کفر زانی از دنیا چنان گریزد که آشیان ازین گریزند چنان معصیت ایشانرا نیست نه آنکه  
 من و تو کنیم قیل و غلیان کیف حالک مع المولی فقال ما جفوقه منذ عرفت  
 فقیل له متى عرفت فقال منذ سمونی جفونا علیان و گفتند حال تو با جزای چگونه  
 است گفت تا بشنم شریح هیچ منانکه دم گفتندش تا کی شناختی گفت تا آنگاه که خلق  
 را معجون نام کردند این برعکس افتاده است و یوانه آن باشد که بر خدا اتقایی بدل آورد  
 نه آنکه خدایا بر کنین بدل نیار و بیت نیز او هم بجز زلف تو زنجیر زری دیوانه عاقل که  
 ما یمیز این را طریقه بلاست گویند و این طالع را امامتیا خوانند زیرا که دیده اند که اقبال  
 و جاه نزد یک خلق مرند را از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نرزد بر سر حد که  
 جاه نرزد و بدین معنی از خواجہ سلطان العارفين ابو یزید بسطامی رحمه الله علیه حکایت است  
 که لشتری درآمد خلق او را قبول کردند بمقدار قر خلق از حق دوری و دیده طاقش نماند  
 از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابو عبد الله را گفت  
 انظر کیف ارد هواء عن نفسی تا و دم گفت نظاره میکردم تا چه کند و در کعبه نما  
 کرد و بر پا خواست و در و خلق آورد و پنداشتند که دعا خواهد کرد و گفت انی انا الله  
 الله انا فاعبدنی همه گفتند ابو یزید کا فر گشت و دعوی خدای کرد یکبار همه گشتند  
 او را تنها گذاشتند و وی دعوی نکرده بود چه آیتی از قرآن بر خواند خادم گفت روی من  
 کرد و گفت ای پسر و یک آیه از قرآن خواند ظم چندین بار تلاوت یافتم آنست که گفت یا عی  
 ی یا یزید یوستینم همه پاک به از به تو ای یار عزیز چالاک به در عشق یگانه با هم از خلق چه با  
 معشوق مرا و بر سر عالم خاک چه محبت کردن با غیر حق شرکست و نظر کردن بدون حق  
 حجاب و سوحد یگانه بود چون یگانه بود همه و این غیر او نه بنید و خوف او بر همه خوفنا  
 غالب گرد و در جای او بر همه رجا و جلالت او بر همه جلالت و سلطان او بر همه سلطانها  
 و قدرت او بر همه قدرت با مقرر وی بر همه قهر او دیگر معانی همچنین حضرت رسالت اشک

قدس سره  
 حضرت بزرگوار

بدین کرد که فی مسم الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب لا بنی مثل سروی  
 بحق منفرد گشته بود و غیر او را اندر میان راه نمانده بود کمال افراد دیر بود کس را مقام و  
 نباشد و لیکن هر کسی را بمقدار خویش بود چون نظر منده کمال گیر و مین کون را در چنین  
 کون را در پیش آن بنده خطر نماند شارت برین کرد که گفت ثقلوی اگر روشن شود این  
 دل به دست یکشاید اندر رسیدن دل به درسی کارنا چه بر دل بر کشاید فلکها پرده دارا  
 نشاید درسی که وی بر آید هر چه خواهی به چه راز دین چه اسرار الهی به پس از اینجا معلوم کن  
 که خلقی است که توحید پرستی کند اما محبوب اند و التیاض بر نیست هرگز از حق خبر باشد  
 و مشاهده توحید باشد از غیر حق نماندش و بغیر اسید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و بغیر  
 حق صحبت نماندش و ستریت که گفت هر که گفت رباعی تنها از همه جهان من و تنها توحید  
 یاسن بیان رسول آیم یا تو به خوش شید نخواهم که بر آید یا تو به آئی برین سایه نیاید یا تو به دانکه علیان بخون  
 گفت که جفا نکردم و را تا بشناختم یعنی چون ندیم که او معرفت خویش مرا که است کرد جفا داشتم بغیر وی  
 گفتن تا نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن یعنی چون وی مرا که است کرد بغیر حق  
 از سرین تا او را بینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم جفا دیدم از غفلتین که وی  
 حجاب بردارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است اندر میان خلق که چون  
 کسی کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا کن و اگر دوشی بدوشی نگردد و آن درست  
 بغیر می گیرد نگردد گوید یا من جفا کن و صهی را بدین معنی حکایت است گفت جملیه را دیدم  
 در آن مشغول و گشت بدو گفتم کل من کل تو مشغول است گفت اگر کل تو کل من مشغول است  
 پس کل من کل تو مبذول است و لیکن مرا خواهی است اگر او را بینی حال من ترا یاد نیاید  
 گفتم که است گفت عقب تو پس در عقب خود مرا یم چیست و یک طایفه بر تقای من  
 فرزد و گفت یا بطال اگر کل تو کل من مشغول بود چرا بغیر من نگریستی اینک جفای  
 اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند منی است  
 که هر که معرفت است بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد  
 نزد یک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیارند و یا

خانی توحید علیان را  
 منزه است از

اشتغال بغیر حق

عارف است



از آن بگریزد و هر چه خلق از او انس گیرند وی از آن حشمت گیرد و صفت وی و فعل وی  
و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و تنها او را بخوبی خوانند یک تاویل اینست که گفت  
اکثر أهل الجنة أبله و آنکه از خلق و از دنیا گریزان باشد مرا و البته خوانند و این  
عجب نیست از آنچه همچنانکه مجانبین نیز و یک عقلا مجانبین اند همچنین عقلا نیز و یک مجانبین  
مجانبین اند غرضی بر صفت ایشان گفته است مشغولی آنانکه بیست در گزینند  
پندار که محراب را زنده به چکسی نیازشان نه الا که بدگر بی نیازند و در بون فقری مشغول  
بالند و خویش می سازند و یکبار بریده از دوزخ و عالم و زردن خدا در احترازند و کعبه  
کتاب نثر است که خلقت جمیع العالم کلمه و خلقت کلمه لی همه عالم برای شما آفرید  
و شما را برای خود مردی دینداری بود روزی در آینه می نگریست و تعجب می آید که  
نداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندانید از میان آینه که حکمتی من خلقت  
محببتی فی صدک بک حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو مرشته اند و در سر  
غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد ای برادر اگر او ترابادشای نداده از  
تو معرفت او درست نیاید زیرا که بادشاهان را جز بادشاهان نشناسند از قرآن مجید  
بشنو که میگوید تَرَجَّلْنَا کُلُّ خَلْقٍ وَ جَعَلَهُمْ مَلُوكًا خَواجَه نظامی علیه الرحمه بر پیشانی  
اشارت کرده است قصیده خاک تو آینه رخسار است و در دل نیخاک بسی گهراست  
خاک تو آنروز که می بختند از پے همچون دل آینه کنند ماکه ز صاحب خبران لیم گوهر  
ام ارج ز کان کلیم بر فلک آبی اطلب دل کنی تا تو در نیخاک چه حاصل کنی و سلام

خلقت جمیع العالم کلمه و خلقت کلمه لی

مکتوب شصت و چهارم بسم الله الرحمن الرحيم و هشتم و عاود

برادر عزیز الدین ارشده الدالی طریق السعاده بدانکه روزیگان راه معاد و  
طائفه اند عودا و اشقیاء و هر دو طائفه راقی است که بدان قدم سپردند و جاده ایست  
که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معاد است که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه  
سعدانیز و طائفه اند خواص و عوام هم اند هم الفتن نفس و هوا و ترک لذات و شمول بر جاده

سعدانیز و طائفه اند

طاعات و فرمان شریعت و متابعت سنت میعاد بهشت و درجات آن میسرند و خواص  
 بقدم میسرند و میگویند که بر جاده طریقت میعاد فی مقعد صدق عند ملک مقتدر  
 میسرند و در مقام عنایت ان المتقین فی جنات و نهار فی مقعد صدق عند ملک  
 مقتدر را فرد می آید بهیت منکر چه شوی ز حالت درویشان بدنی هر چه ترانیت کسی را  
 بنوید و اشتیاق نیز در طائفه اندکی شقی دوم شقی شقی بعضی عاصیان است اندک که بر او حق  
 بود کفایت بت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا صراحت اند بقدم سینفا لذات و شهوات  
 نفسا و حیوانی مشغول شده اند بر جاده عاصیان بد رکات و روزه میسرند و شقی صفت  
 کافر است که بجای رومی بطلب نیاید تمتعات آن آورده اند و بجای است بر سینفا لذات و شهوات  
 نفسا و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کباب دین و آخرت آورده اند و نفی باقی را در نفی  
 فانی باخته و دنیا تمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته من گمان یزد حرکت الدنیا  
 فتر متنها و ما لدنی الاخذة من ضییب و این طائفه که شقی اند ایشان بعضی اراکین  
 دارند که بدان دولت که اقرار بربان میکنند اگر چه بمال عمل ارکان بجا نیاورند هر آینه بوسعید  
 خداوند تعالی در دوزخ بروند و آلم عذاب بچشند اما امید است که از برکت آنکه زبان اقرار میکنند  
 عاقبت خلاص یابند و در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت خسته  
 شده پس در زهر الحیوان فرو بردند گوشت و پوست بر ایشان بر ویل از انجا بر آید و رویها  
 ایشان چون ماه شود و پیشانی ایشان بنشیند هولا عتقاء الله من النار اینها از او  
 که دوگان خداوند تعالی اند اما اشتی در دوزخ مود و مخلص جانند که در ایشان از نور کلام الهی  
 الله که بدان خلاص است هیچ بنود خلوص و پایداریها را باشد و بر طائفه را در دوزخ و درجات آن  
 مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی الدنیا  
 الا سفل من النار از کفر تا کفر متفاوت است و تفاوت منافقان نیز متفاوت است که هر یکی را  
 روشی و معادی حسین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد  
 بر ایمان مقلد چنان عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد کفر تقلیدی است که از  
 ماوراء و پیرایه اند که انا وجدنا آباءنا علی صراط و انا علی آثارهم مقتدون هر چه از ماوراء

و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درگاه ادریس و درین باشند کفر تحقیقی است آنچه  
 از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نگفتند بعد کردند و ریخت بر بند و طلب و میل بر خیزند  
 و عمر را در تحصیل علوم آن کفر بسر ببرند و کتب بکار کنند و بر ریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند  
 و در تصفیه نفس بکوشند از هر تفکر در آوده و بر این تا شبههها بدست آرند که بدان لغی  
 صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات  
 عالم نیست و مانند این کفر بسیار است که هر طائفه گفته است و شیطان در دل نظر ایشان  
 بسیار است است و دعوی کنند گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است  
 در علم معرفت تا بعدی که گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفتند از حکمت خود گفتند هم این  
 جنس خالیات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل این فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردند از راه  
 علم اصول دین نام کنند تا کسی بجنبش عقیده ایشان واقف نشود و بی بصیرت آن از آن  
 کثر با تقلید قبول کنند و کجای از داوره اسلام بیرون روند تا چنین آفتها بسیار است لغو  
 باندنها آید برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است و تحت آن سر می آید  
 یحیی معاذ را زحمتی است علیه گفتی کلاً ان العفو من احوال شئاً الیه ما ابتلی دولت  
 و هو اکرم الخلق الیه اگر نه انشی که عفو نه و یک حق تعالی از همه چیزها دوست تر است  
 آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطان است بر گرانه بساط  
 ایستاده و دیار و ارکان ولست گرد و بر گرد تخت بنشینند لیکن در بعد آن غلام صد نه لطیفه  
 لقبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان ولست نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد دلال  
 صد نه از اسرار قرب و بعد ظواهر لقبیه کنند و صد نه از اسرار بعد و در قرب ظواهر لقبیه کنند تا حیرت  
 بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و پنج بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در حایل  
 کرده و از غیب ندای آمد تطهر قوا العبد رب العالمین حیرت در حیرت است عارفی  
 گفته است قصیده ای بر آب زندگانی آتش افروخته و اندران ایمان و کفر فغان  
 سوخته به که لغت سر از چرخ مسکین بیتمها افروخته به که با طغ از لعل نوشین  
 شمعها افروخته به یوسف عشقت بیکس بجای انداخته به هر چه در صدد از عقل انداخته به و اسلام

مکتوب حضرت زهرا<sup>۴۹</sup> بسم الله الرحمن الرحيم و تعلق با سبب ترک آن

برادر اشراف الدین بدانند که احوال این طائفه با سبب بودن و سبب ابراهیم عرض نمودن تکلیف  
 است تا از ایشان کسی است که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نگیرد و سبب سوال نگیرد  
 و این کسی بود که وقت او حکم کند بر و ترک سبب تنگشفت شده باشد مراد اصریح توحید و توحید  
 گشته باشد مراد اصریح کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد  
 زایل گشته بود هرگز چنین حالت باشد او تو نگردد بخواند بود و خواج او نیز یک سبط رحمت الله علیه  
 گفتند که تراب هیچ کسب مشغول نبی بنیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ نوک را  
 روزی میدیدم البویزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را  
 بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق یقین که دارد میداند که روزی و اگر چه نخواهد حق  
 بدو رساند از اینجا گفت بیست روزی تو باز نگره در در کار خدا کن غم روزی مخور  
 و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغامبر صلوٰه الله علیه است  
 که کشاورزی کرد و فرزندان را بیاخت بیتی که شعیب پیغامبر بزرگان بود خداوند صواب  
 بود و موسی علیه السلام مراد از شبانی کردی و داود پیغامبر علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان  
 علیه السلام از برگها نیل آفتاب بدو قرص جوین بفرختی یکی بدو ریشیان داد و دیگری روزی که کشاور  
 را بیا پیغامبر علیه السلام را چندان مواشی بود که چهار هزار غلام و دهم خرید شبانی کردند  
 تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف است چون امیر المؤمنین عثمان و عبدالرحمن بن  
 عوف و اگر چنان بود که کسب کردن متوکل کردن را نقصان بود و انبیا ازین دور بودند  
 که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مراد این را منع کردی تا متوکل ایشان را  
 نقصان نیارد و کسب کردن هر کسی که نفقه کسی بر او واجب است خود فرض است  
 بخراجه است که حضرت رسالت مرعیالان خویش را یکساله قوت بهنادی لیکن گفتند  
 که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق نبهاند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من  
 کسب کنم نفس من حق بر گردد و دستم نخواهد بود و اگر کسب همچو نماز فرض باشد باز چون

اصول کسب از آن است  
 عیال سلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خویش می نگرد و در  
باطن خویش امرعات می کند کسی که کسب اگر ترک کسب او را از خدای بزرگتر کسب نیکوتر از ترک  
کسب بخدای رساند کسب بزرگتر ترک کسب نیکوتر از خواجه بنید نقل است رحمة الله که گفت  
کسب کردن احتمال اطلاق شرع است بچهار نوافل نه بدان معنی که روزی او کسب بنید یا بچهار  
از وی طلب کند یعنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیز است بواجب بچهار روزه و نماز  
نفل سبب بهتر از ترک می و لیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه  
هر چند بیشتر کنی بهتر و لیکن آن کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن نباید از  
که بر چیزی که بنده نجات خویش اندر دمی اندر حق شرک است خدمت نباید آوردن بزرگ  
دست حق را و تحقیق محبت خویش اینجا که گفت شعر لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا  
أَنَّ الْحُبَّ لَمِنْ حُبِّ طَيْعَةٍ و لیکن با همین نجات از فضل خدا و پذیریدن نه از خدمت  
کسب نیز چنین است که بجای آری و لیکن رزق اگرست یعنی از فضل خداوندی که این در بر تو  
کشاید چنانکه در خدمت بر تو کشاید و از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه لبسوال محتاج  
گردد چنین گفته اند اگر در خویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و ندی بر آید ضرورت او دست  
گردد و از خداوند تعالی بخواهد و بر نکشاید و تقدیر حق مراوراید پدید نشود و از شغل حال خود که  
دارد از تنگ وقت بکسب پردازد انگاه او را رسد که در سبب بگوید و از مردمان سوال کند  
زیرا که صلحا بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانکه از خواجه ابو سعید خراسانی رحمه الله نقل  
کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی شریقی لله آنجا برای خدا چیزی هست  
از خواجه ابو نعیم خدا آورده اند و او است و خواجه بنید بود رحمة الله اندر میان نماز شام  
و نماز صبح بیرون آمدی و از یکدور رسول کردی باندازه حاجت و اینقدر هم بعد یکدور روز  
معلوم سبب گردد و از خواجه ابراهیم او هم رحمة الله آورده اند که دست اندر جامع بصرفه گشت  
شده بود و اندر سبب باندازه کسب او طار کردی در آن شب که افطار کردی از در دایره  
کردی از خواجه صفیان رحمة الله نقل است که از حجاز تا بصفایمین سفر کردی و آنرا راه از  
مردمان بخواستی و ایشانرا اندرین جمله که یاد کردیم آدابست و هدی که آنرا بچهار ستمه مراعات کنند

طلب روزی بکسب مراعات  
منفعت دیدن از آن شرکست

در جواب سوال اولم حراز

در سبب نجات

و از آن نگذرند و چون فقیه نفس را بعلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد و راجع بسجاده  
و تعالی علمی هر دو بصیرتی که بدان در سبب درمی آید را نسبت بیرون می رود و در روش نشاید  
که تا امکان بود سوال کند که روی ترغیب و ترهیب بسیار آمده است حاصل آلامش  
رضوان الله علیه نسبت سؤل روا داشته اند یکی سر فراغت دل را که لابد باشد گویند  
که ما آن دو گروه را این قیمت نهیم که هر روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خبر آن محبت  
نباشد ما بخدای غریب اندر حال انتظار از آنچه هیچ مشغولی چون شغل تقنیست ازینجا بود  
که خواهی بایزید رحمت آئیند مرید خواهی شوق رحمت آئیند پیر رسید که زیارت می آمده بود و حال  
شوق رحمت آئیند سرگرفت و از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل شسته است خواهی ازین  
گفت چون باز گردی و را بگوی مگر تا خدا پیرا بدوان نیازمائی چون گرسنه گردی و نان  
از همسایان خویش نخواه و باز نیامد توکل بیکسوز تا آن شهر و آن ولایت از شو این یک ساله  
بر زمین فرو نشود و عذرت دوم آنست که هر ریاضت نفس سوال کنند تا فل آن بشوند  
در پنج آن بر دل نهند قیمت خود بدانند که ایشان یک هر کسی چه از زندید می که خواهی شملی نخواهی  
چنیند پیوست گفت یا ابابکر تر نخوت و بزرگی در دست که من پس چرخ بجا بخلیفه ام میر  
شام بودم و از تو هیچ کار بر نیاید تا بازار نیروی و بهر دو کانی و بهر در سوال کنی تا قیمت خود  
بدانی از چنان کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بیکسوزال بدید  
که آنده همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس دانی ندادی باز آمدی و حال پیش خواهی چنان  
باز گشتی و فرمودی اکنون قیمت خویش نیز در یک خلق دشتی که بیکد انگ هم نمی ازنی و این نوع  
خاص ریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کند بدان معنی که همه مال از آن بر  
دانستند و بهر خلق را از کیلان او دیدند چیزی که نصیب نفس ایشان از خلق دشت از وکیل  
خوهندند و سخن خود و باوی گفتند و آنرا عرف شاید بنده که نصیب خود و وکیل عرض کند  
بحرست و طاعت نزد یک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود و  
نیست و اعراض بود از حق خواهی نغاذ رازی رحمت آئیند را دختر که بود روزی مادر را  
بر افلان چیز بی باید نادر گفت از خدا نخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خوشتر

شیخ کریم زاهد است سوال  
روا شده اند

از خدا بخوانم و آنچه تو خواهی داد آنهم از آن ویت پس آداب سوال آن بود اگر مقصود  
برآید خرم تر از آن نباشی که بر بنیاد خلق را اندر میان نه بینی و از خود خبر یا نکسی نگویی که بر عطا  
مال و مقنین باشی و از آن تحمل که خدا انسانی و مرا اندر ملک نکند وانی و مرا حکم وقت را با  
و حدیث فر داد و دل نگذاری و خدا را برو ام که را می خود پسندی و از خود پارسائی ننمائی  
تا از راه آن ترا چیزی دهند پیری متشتم از اهل تصوف از یادیه بر آید بود خاقه زرد و سرخ پاوی  
کشیده ببارا کوفه اندر آمد و شکسته بر دست نشاند و میگفت از برای این شکسته مرا چیزی  
بدهید گفتند این چه میگوئی گفت محال است که من گویم که از برای خدا مرا چیزی بدهید بدید و خیر  
شفیع خیرتیر سرانیا زندان بود و او حکام فلعن بسبب ترک آن بداند که و کتب و بگوید و اسلام

مکتوب هفتادم	بسم الله الرحمن الرحیم	و صحبت این طایفه
--------------	------------------------	------------------

برادر شمس الدین رزقه اند صحبت اصدقانه بدانند که یک هم میرا صحبت است و صحبت  
اشرفی عظیم است اندر طبع و عادت را اصولی صحبت تا حد که باز صحبت آدمی عالم میشود و طوط  
بصفت آدمی مطلق میگردد و آسپ بر یافت و صحبت از حد بهایم بجا و آدمی که از این  
نظایر بسیار است و آن صحبت معاشه و مشاغل است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که  
کل عادت اصلی و طبع خلقی مخلوب گشته است و متشیخ این قصه رضوان الله علیه نخست از یکدیگر  
حق صحبت طلبند و سر دیگران بدان فرمایند تا بعد یکیه صحبت اندر میان ایشان چون فریضه  
گفته است و اساس این جمله آنست که نفس کافر اسكون با عادت بود و اندر میان سرگرد  
که باشد عادت بود و فعل ایشان را گیر و آنچه جمله معامله و عادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه  
بین از معامله و عادت آن در و پرورش یابد و اندر وی غلبه گیر و بر عادت دیگر از حضرت سید  
صلی الله علیه و سلم نقل است که گفت اَلْمَرْءُ عَلَى نَبِيٍّ خَلِيلُهُ فَلْيَنْظُرْ اَحَا كَمْ مَعَ مَنْ يَخَالُ  
مرد آن دین دارد و آن طریق که یار و یار بود نگاه کن تا دوستی صحبت با که دارد اگر صحبت  
با نیکان بود و می اگر چه بد است نیک است زیرا چه آن صحبت او ویرانیک گرداند و اگر صحبت  
بدان دارد و می اگر چه نیک است بد است زیرا که ویرا بداند و اندر آنست رضا است چون

نظایر است  
صحبت نزدیک است با جوان

بیدراضی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی اندر گرد و کعبه طواف میکرد  
 و میگفت اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أَخَوَاتِي یارب برادران مرا نیک گردان و پیرا گفتند که بدی مقام  
 شریف رسیده چرا خود را هیچ دعا نمی کنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مراد برادرانند که  
 چون من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یا بهم من بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر  
 در فساد یا بهم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من صحت صلحان بود و من در این  
 خود را دعا کنم تا مقصود من از آن برادران بر آید و الا کسبت وینا گفت رفتی اندر خانه هر چه کردی  
 و یاری که دین ترا از صحبت وی فائده آن جهانی نبود و با وی صحبت کن که صحبت چنین کس بی تو  
 حرام بود معنی این سخن چنین گفته اند که صحبت یا با برادر خود کنی و یا با کسی که از خود کنی اگر با برادر خود  
 صحبت کنی ترا از فائده باشد اگر با کسی که از خود صحبت کنی ترا از فائده و اندرین و از تو چیزی آموزد یعنی فائده بی حاصل  
 و اگر تو از وی چیزی آموزی بهم فائده دینی حاصل آید و پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم  
 الْبِرُّ وَالْإِيمَانُ أَكْثَرُ مَا بَيْنَ أَخَوَاتِكَ أَنْ يَدْعُبَ عَبْدٌ عَبْدًا مِنْ أَخَوَاتِكَ  
 یوم القیامت برادران بسیار گیرید بچفظ آداب و معاشرت نیک ایشان که خدای شمامی و گویند  
 بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر ایشان برادرش بتوبیت کند روز قیامت اما باید که صحبت  
 برای خدا را باشد نه از برای هوا نفس و حصول مراد و غرض گفته اند که تنها بودن مرید را  
 هلاک بود از آنچه پیغمبر گفت علیه السلام الشیطان مع الواحد و هو من أهل شین العبد  
 و یو با نکس بود که تنها باشد و خداوند گفت عز وجل مَا یَكُونُ مِنْ جَوْلی ثَلَاثَةً أَهْلُهُ وَ الْعَمَلُ  
 نه باشد از شما نکس از را ز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک تعالی  
 هیچ آفت مرید را و شوار تر از تنها بودن نیست آورده اند مریدی از آن خواجہ صمد را  
 رحمة الله علیه صورت لبست که من بدرجه کمال رسیده ام ترک صحبت مرزبان ندارم و بگوشت  
 اندر شد و غلوت کرد چون شب اندر آمدی جماعتی پدید گشتی و پراگفتندی بر این اسب  
 نشین و در شبست بیای و بی بران اسب نشستی و بر رفتی تا با یک گاهی پدید آمدی خورم و خوش  
 و گردوی خوبصورت و طعاهای خوش و آبهای روان تا سرگاه او را بدانجا بستندی و گاه  
 خواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خویش یافتی نخوت جوانی اندر دل



وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی برکشاد و میگفت مرا چنین حال است چنین کار است  
 بنحوا چه بنید رحمة الله پس ایند برخواست بر روی مد آن حال از وی پرسید جمله گفت بر  
 کرد و خواجه رحمة الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه رسیده بار کاحول و کلا  
 قوۃ الا بالله العلی العظیم بگوئی چون شب اندر آید ویرا همچون طیرقی می بروند و روی بل  
 باخواجه بنید انکاری میکرد و چون زمانی برآمد وی برای تجربه راسته بار کاحول و قوت تمام  
 بگفت آن جماعت جمله خبر شنیدند و رفتند و وی نیت خود را اندر میان مذله نشسته و  
 استخوان مردار را اندر گردوی نهاده بر خطا خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و صحبت باز آمد  
 از اینجا دوستی که مرید را تمامی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی اندر درج  
 وی دارند چون با پیران بنیست بودن و با هم مناسن بعشرت رسیدن و با کودکان شفقت  
 بر زمین چنانکه پیران را اندر درج پیدان نهند و مناسن را اندر محل برادران و کودکان را  
 اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت  
 چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند و حاجات  
 خواهد که بحرمت بنشیند و سخن خویش گوید و نشاید جوان را بر پیران اعتراض کردن یا ایشان  
 در مقابل آمدن و باز خواست کردن که خیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا بر آید اما  
 از ایشان درخواست کردن و با باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن و حضور پیران  
 بلکه باید که بنیست مشغول باشد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با بیاض و زرد  
 کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز لغایت ندارند و نخواهند  
 بلکه آنچه بیکدیگر دهند باز نستانند در کلمات مشایخ است رضی الله عنهم الفقیر لا یستعین  
 بکسی و بر هیچ کس باید که حکم نکند و اگر کسی بروی حکم کند بجان قبول نکند و البته هیچکس را  
 کار فرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجا آورد و باینکه زندگانی کند بر وفق مذاق طبع او  
 زندگانی کند و در هیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما خالف الشیخ مگر در چیزی که مخالف شرع بود  
 و کسی که مخالف مذہب یا غیر منس بود با وی صحبت نکند اگر چه قرابت بود بلکه بر هر که استوار  
 در دین و دینت وی و مذہب وی و دین او ظاهر او باطن او با وی صحبت کند و صحبت کردن

بنیست  
 بنیست

با جوانان آمد و مکرده داشته اند که در کوفات است و بعضی بزرگان گفته اند محبت کردن  
 کورگان در محبت بزرگان نوفیق علم و دکا بود و محبت کردن بزرگان در محبت کورگان  
 خذلان محقق بود و این طائفه در استعمال خویش اول محبت را معرفت گویند پس معرفت  
 گویند پس الفت گویند پس عشق گویند پس محبت گویند پس دوستی گویند و محبت چون درست گردد  
 بشمار برترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت  
 و زهد و توکل و رضا و ایثار از هیچ چیز نسبت نکنند بجز محبت که برترین احوال است و یکی از ادب  
 این طائفه آنست که در میان سخنان خویش یکدیگر نگویند که این و این است و این است  
 و یا این تراست و لوگان کدام لیکن کذا اگر چنین بودی چنین نبودی و لعل و عسی لو فعلت  
 و لو لا تفعل کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نبودی چنین چرا نکردی  
 که اینها از اخلاق عوام خلق است که آبراهیم بن شیبان گوید محبت نکنیم کسی که گوید هذا  
 فعلی که این فعل منست و اهل علم گفته اند حق تعالی جانزند هشت بیست و یک سال از مخلوقات گوید  
 نحن و انا و انا و انا و غیری نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند و نحن نسبحه گفت حاجت  
 ما بشیخ شما اسجد و لا دم و ابلیس گفت خلقتنی من نار جانزند هشت از وی گفت که  
 و ان علیک اهلقتی و فرعون گفت کیس منک منک گفت انما انکم علی از وی جانزند و غدا  
 که در او در یاد قارون گفت علی علم علی از وی جانزند هشت تا فرمود زمین که فرود بردش چون بیت  
 رسید علی علیه السلام گفت یا محمد تو بخواه ایشان نیستی قل انی انا الذی الیین چنانکه من میگویم ای  
 انا الله لا اله الا انا اسی برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب نشینی و از چشمه روضه  
 لطف آب حیات بخوری و بفت فلک را خاک قدم خود سازی و خط بدست فنادر مشا به  
 بقا این پنج دریچ چو اسب بند و خست ازین عالم فنا و در عینا در چند چون صدف بجز از غیرت  
 الله حکم غیرت در راه معرفت کور و کر و شبلی از رحمت الله میرسد پند عارفان کیستند صفات  
 ایشان اچیت گفت صم صم صم صم گفتند هذا صفة الکافرین این صفت کافران  
 است گفت الکافر صم صم صم الحق و کفر عن قول الحق و غمی عن رؤیة الحق پاک باری  
 باید تا ازین عالم کون فساد و دگاه شیطا ملین با جود و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک بیاید شود

بیان فرق میان محبت و الفت  
 و بیان  
 بیان فرق میان محبت و الفت  
 و بیان

چون مرغ از دام بسته بر پر قدم با دل ارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر بر حق دارد  
و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم یک گام سیاقی رود و هر آسمانی را گامی منزل کند تا بکشد  
سفره الغنای فرود آید شراب میل چشیده و بدو لبت مشاهد سحریده از سر و کمر آن پند و بادوست آید و سلام

در خدمت این طائفه

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و یکم

برادر شمس الدین اکرم الله تعالی بخیرته اولیاء بدانند که یک کار بزرگ مریدان خدمت است  
و در خدمت فائده و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست یکی آنست که  
نفس مرده شود و کبر و نخوت و خواجه را از سر وی برود و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را  
عزوب گرداند و اخلاص را انگیزد و اندوخته علم و فن طریقت در آموزد و تیرگی و گساری نفس  
از وی برود و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن بشود و این فوائد مخصوصست  
به خدمت بزرگی را پس میدهند که راه حق چند است گفت بعد از هر ذره از موجودات راهی است  
به حق ایامی راه نیکوتر و نزدیک تر از راحت رسانیدن بدانست و باین راه یافتیم و بین  
مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که او را و طاعت این طائفه زیادت از انست  
که در بیان آید و چون از آن همه فارغ شود و هیچ درد و طاعت فاضله و با فائده تر از خدمت  
کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام که چون سوال کردند از ائمه  
صَلَّاهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ أََوْْظِلُّ قِسْطًا وَ أَوْطَى وَ قَوْهٌ فُحْلٌ فِي  
سَبِيلِ اللَّهِ از حضرت رسالت پرسیدند که ایم صدقه فاضله تر است گفت خدمت بنده در  
راه خدا یا سایه کردن چمنه در راه خدا یا دادن شتری در راه خدا و جای دیگر فرمودوا لَيْسَ  
بِأَنْ تَكُونَ لَكَ وَ الْمَسْكُوتِينَ كَأَجَاهِدٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ كَالَّذِي يَصُومُ النَّهَارَ وَ يَقُومُ  
اللَّيْلَ سَعْيًا كَفَنَهُ وَ كَارِيهِهِ زَانٍ وَ دَرَكَا سَكِينَانِ هُوَ مَجَاهِدٌ است در راه خدای یا همچو ذره  
و در روز زنده دار شیب اما اثر اطراد مأمونست که آرزو و مراد تصرف خویش جمله ترک  
کند و همه برادر جمع زندگانی کند و مسافران یقینان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت میکنند  
تا ایشان با و را و اوقات خوشترین را از نذر غریب البال باحوال خویش مشغول توانند بود و

این مکتوب هفتاد و یکم است  
که در خدمت فائده و خاصیتهاست  
که در هیچ عبادت و طاعت دیگر نیست  
یکی آنست که نفس مرده شود  
و کبر و نخوت و خواجه را از سر وی  
برود و تواضع و عجز در وی پدید آید  
و او را عزوب گرداند و اخلاص را انگیزد  
و اندوخته علم و فن طریقت در آموزد  
و تیرگی و گساری نفس از وی برود  
و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش  
روشن بشود و این فوائد مخصوصست  
به خدمت بزرگی را پس میدهند که راه حق  
چند است گفت بعد از هر ذره از موجودات  
راهی است به حق ایامی راه نیکوتر و نزدیک  
تر از راحت رسانیدن بدانست و باین راه  
یافتیم و بین مریدان را وصیت کردیم و گفته  
بزرگانست که او را و طاعت این طائفه  
زیادت از انست که در بیان آید و چون  
از آن همه فارغ شود و هیچ درد و طاعت  
فاضله و با فائده تر از خدمت کردن  
یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند  
از پیغمبر علیه السلام که چون سوال کردند  
از ائمه صَلَّاهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
قَالَ خِدْمَةُ عَبْدِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
أَوْْظِلُّ قِسْطًا وَ أَوْطَى وَ قَوْهٌ  
فُحْلٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ از حضرت رسالت  
پرسیدند که ایم صدقه فاضله تر است  
گفت خدمت بنده در راه خدا یا سایه  
کردن چمنه در راه خدا یا دادن شتری  
در راه خدا و جای دیگر فرمودوا لَيْسَ  
بِأَنْ تَكُونَ لَكَ وَ الْمَسْكُوتِينَ  
كَأَجَاهِدٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ كَالَّذِي  
يَصُومُ النَّهَارَ وَ يَقُومُ اللَّيْلَ سَعْيًا  
كَفَنَهُ وَ كَارِيهِهِ زَانٍ وَ دَرَكَا  
سَكِينَانِ هُوَ مَجَاهِدٌ است در راه خدای  
یا همچو ذره و در روز زنده دار شیب  
اما اثر اطراد مأمونست که آرزو و مراد  
تصرف خویش جمله ترک کند و همه  
برادر جمع زندگانی کند و مسافران  
یقینان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی  
را خدمت میکنند تا ایشان با و را و اوقات  
خوشترین را از نذر غریب البال باحوال  
خویش مشغول توانند بود و

از راه خدا بزرگواران

اگر چه هر یکی را از این جمع بریافت و مجاهدت حاصل آید و از انان خدمت حاصل آید  
 که من دل علی خلیفه را مثل لیس فاعله و این خالقها و باطها و اوقات برای این کار  
 ساخته اند و شرط دیگر آنست که خود را مالک نصیب نداند و هر چه او را باشد از ان جمع  
 داند تا خود را مال خود را و مراد و خود را در راه ایشان صرف تواند کرد و جمع را بپذیرد  
 به نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دروغ ندارد الا ما حرم الله و هر چه از او درخواست کنند  
 ولی تاخیری بجای آرد اگر چه هم مردوری باید کرد بکنند تا آن درخواست ایشان میسر شود  
 و با جمع بچنان باشد که غلام با خواجگیش تا بهر دشتی که ببالد بکنند و تحمل بخود واجب داند  
 چنانکه غلام و بر و لازم باشد که پیوسته روز و اشارت سخن جمع را پاس آرد و هر چه از ان  
 کسی بخل بیند اگر چه آنکس درخواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی  
 که در حق جمع بتواند کرد از نیکی می باید بکند تا توفیقی یابد بشکر آنها بر خود لازم داند و هر چنان  
 بود که در حق جمع بتواند کرد از نیکی می بهره نفع که باشد بکند و اگر دقیقه فرود گذارد و بخواهد  
 بر خود واجب داند و خدمتها بسیار است از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جوان را نشاید  
 که خدمت نکند شیخ ابوالعباس قصاب حمة الله علیه گفته است هر آن مریدیکه بیک خدمت  
 قیام نماید ویر بهتر از صد رکعت نماز افضل و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتى صحبت  
 و اہلیت و ریاضت و مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر اعتبار کنند و بپشت و نسب  
 را هیچ اعتبار ندارند مگر فرزندان رسول علیه السلام و مشایخ زاوگان را که ایشان را بر  
 نسب اگر ارم کنند چه گفته اند نسب الرجل دینہ و حسنہ تقوا گفته اند چنانکه بر  
 صاحب مال واجب است که زکوة مال بیرون آرد و بدینسان بدید بر عالم واجب است  
 که متعلمان را رعایت کند و زکوة علم خود بدید بچنین و در طریقت بر مرید بتدی واجب است  
 که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بگیری سیاند و برادر مسلمان را یاری کند  
 و بزرگ تر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و شرف دی و فائده و فی آنجا ظاهر شود که  
 بلی غرض و بی سنت و بی ریا باشد پس هر مریدیکه خدمت نکند و از دیگری خدمت طلوع  
 کامل شود و بر دلها گران شود و گرانى بر دل چنانست و طبعها از وی در نفوذ شود

هر که بیک خدمت قیام نماید ویر بهتر از صد رکعت نماز افضل است

این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتى صحبت  
 اعتبار کنند و نسب را بیک اعتبار ندارند مگر فرزندان  
 رسول و مشایخ را فقط

و این همه ویرا زبان دارد و در کار امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و سلم این حرکت  
لطیف کرده است برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قبح شیر در آوردند بر حاکم  
و بر کعب مبارک خود نهاد و همه فقرای صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله  
ابتداء خود بخوری گفت نشاید که ساقی القوم آخر همه بشربا و در میان این طایفه مؤمن  
است که هر که خدمت عزیز تر و بدیها شیرین تر و نظرها بد و مایل تر که سید القوم خادم  
یکی را بزرگان عرب پرسیدند یومئذ قال خدامت فسدلت گفتند بچه بهتر شد  
گفت خدمت کردم تا بهتر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام  
مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از ملو طبعت خدمت بود و همه بزرگان را  
ابتداء بهین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا با تمامان خود گرم گشته اند و ثمرات  
وی زیاده از آنست که در تخریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمر و امیدوار باشد ای برادر  
احکام الهی از قیاس شیرین است کفنان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی  
جانش نهادند البیس لعین را راه بود و راه بود که انجیریت با باد شاه نگوید و با پاسبانی بگویند  
نه بینی که با فرعون گفتند و با پیرنی که در خانه اش بود گفتند او بتو که نکرد و حکم علم پاک خود نکرد که  
بحکم عمل آوده تو نه جابل سنت آنست که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی که  
الطاف حق نرسد که برین شتی خاک هست فرو همه را خستر کنند پس نه اور و دهند که همه خاک گرد  
و فرشتگان را گویند شما که در عرش هر یک دیدنه شما را با جلد رضوان کار و نه با سلسله ملک شمار  
شما از مقام معلوم ببینید که ما را با این شتی خاک چه کار باست از اینجا است که گفته اند که اگر  
نبود انجیریت بنودی و این سوزها و ورودها بنودی آتش با همه نعمت و کرامت تقدیر خود است  
خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک هست خاک بنود و این لطف که  
تشبیه با این شتی خاک و زایل بود خاک نه آمده و کار خاک بلطف پاک ساخته کام نه شراب  
ساخته سر نه کلاه و وضعت قدم نه راه پیرا خسته دل نه نظیر پیوسته گناه نه خزانه منفعت  
پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل الماء و الطین و السلام  
مکتوب هفتاد و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم یا کزیر که دانید ان خلاق مذموم

بچه خدمت بهتر شد

در بیان سوز و گداز الطاف حق را بجا نیست



که اهل کشف از تسبیح حمد اشیا اگر چه مجرب است آگاه اند و در تسبیح که ما فی السموات و الارض  
 سماعها دارند آنست که گفت بیست پیش تو این سنگ ریزه ساکت است به پیش ما خاشع  
 و ناطق است به که در عصمت الانبیا در ذکر مظهر سلیمان علیه السلام آورده است که کل عالم الخیر  
 خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند از پیوستن گفته است مقنونی صد هزاران راز و روبرو  
 نمند و در عشق خود بشوری نمند و در عاشقانند و هر چه باشد از پرستش  
 خدا چه جلد ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق است در هر دو جهان به چنین کار مشکلی و نهولانی  
 در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خدا و ندان بصیرت پس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت  
 باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بجای دفع شود خود را  
 عظیم ندیده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود و امروز خود را مگر که کدام  
 صفت بر وی غالب است فردا همان صفت باشد و این مقدار است و شوا نیست چنانکه اگر  
 کسی خواهد که بداند خداوند از وی خوشنود یا ناخشنود و اعمال خویش نظر کند اگر همه طاعت  
 و آنکه از وی خوشنود است که نشان خشنودی عفت است اگر بی عفت است و آنکه ناخشنود است  
 که نشان خشنودی محصیت است و اگر بی و بود و کم نبال کند و روزگار امروز پیش نیست چون اینجا  
 کاری نبود اینجا نبود بیست بخلت میکند و در کاری که در کار خودی و اگر این صفات جسته  
 و درستی بود و نگشته اگر در شست فردا و آید و نه تنها البتة فردا و زیند آن صفا نگردد و اینجا باشد شتی نبود این  
 مرد و خود را ندانده و در خود را سید و اینجا است که بگرد چون اینجا گشت اینجا نم گردد و شست فردا و آید اما آید  
 از خود نگردد و در خود مانده بود این همه تهای بهشت بر و بیاچ شود و لیکن تواند که کرد کار را کرد  
 که فردا و در اندر خواهد بود و در و قصود و مرغ بریان را آب دان بود اما آن کجا که مقصود جانها و طاعت  
 و اما است و تعلیم به صدیقان و کعبه به و زندگان است پس کسی که آن ولست فوت شود و چه تا  
 و کسی که آن نعمت میسر گشت او را چه فوت شد و در و ایام بیض و موسمی باید که فوت نشود  
 و در سفر و حضر گاهی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن بسیار ساختن منوع علاج کند آبی بر آتش گدازد  
 فرمودند و بجا که آرند و او میان را فرمودند که روی بنگار آید این دانی چیست قدر در تیره  
 اعمال باز نمودن است موسی علیه السلام گفتند و لیکن الظل الى الجبل بگو که که الظل

معاذ الله تعالی  
 و اینست آنکه خداوند تعالی از او خوشنود است یا ناخشنود

اینکه بخواهد بداند که در روز قیامت  
 چه خواهد بود و در روز قیامت  
 چه خواهد بود و در روز قیامت

و آنست که در طور سنگی است و تو کلونجی که بکنید سنگ سزا کلونج بود و کلونج نیز می سنگ است که  
 فردا دیدار دهد بعد از آنکه او را دیدار و نیست هیچ چشم و سزاوار سخن او نیست هیچ گوش و  
 سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل و سزاوار راه او نیست هیچ قدم و مشنوی چشم که می بخوابد آن  
 ویدارت چه گوشتی که می بخوابد آن گفتار بدین است هر دو را که کردند بلندید هر چند که نیستند  
 شان سزاوار است به هر که طالب است و دست تا خود را بهتر از وی بی قدری نخندید چشم نام سزاوار می  
 نه بیندازوی طلب رست نیایشی رحمت الله علیه گفت خوار می من جبهه و اثر خواری نگذاشت  
 بوسلیمان دارائی گفت هر که فضل چشم آمد یا اعمال و احوال اقوال خود را در قیمت نهاده هرگز نکند  
 طارستان حدیث بدان وقت او نرسد بزرگی چنین میگوید که در طواف گاه بودم می از پس من  
 درآمد و باز کشید چون بنگریشم خواجہ فضل عیاض بود و گفت اگر آخین آن مکان  
 بری که درین موسم و توقف از من و تو بتری هست خوف هلاک بود و السلام

بکتاب منقذ و موسم و رجا و نماز و نیت و خشوع و خضوع و روز عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین بدانند که کاری و عملی نفاق کردن و طمع نترست صدیقان و دشمنان  
 نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و سرینت خالص اظهار بپوش  
 است نه طمع که طمع دیگر بود و الهام عیوبیت دیگر این دقیقه تامل معلوم شود اما من و تو چنانیم  
 که رشوتی باید تا خدا را بندگی کنیم مصرع زبانی شوق از بر شوق دوست خواهی و شبت جانان را  
 ای برادر طمع از راه بردار که هیچکس ابر خداوند عزوجل هیچ و حبیب نیست و آنکه امر و طمع  
 را داده است در پیمان رایگان داده است و آنچه خداوند قیاست خواهد داد رایگان خواهد داد  
 تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فرما تو خطبه خواهد کرد و جزاء جا کا تو بگوئی کون از  
 بهر آن فرموده است تا دولت از عطاء او گرفته نشود که آدمی به چیز که او از کار خود خورد و گوارند  
 ترازان و اندک حصص طای کسی با آن باد شاه بابی نیازی خویش بمل جلالت هر چه بتو داده است  
 بی علت داده است پس تو در صحبت بیارگی خویش اولتر که هر چه آری برای الهام بکن

بسم الله الرحمن الرحیم  
 برادر شمس الدین بدانند که کاری و عملی نفاق کردن و طمع نترست صدیقان و دشمنان



آری نه برای طمع بهر چه ترا بدان چیز فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هر چه از  
 برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بدیت مارا نه غم و دوزخ و نه حرص بهشت است  
 بهر دو دوزخ پرده که مشتاق لقاییم و طمع رانی کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من و نه است  
 و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطبع بهشت و امید خلاص از دوزخ بهر مذکبی نباید که بی دولت دارد  
 ز اویم افتاده گفته است بهیت بد بخت اگر بر لب دریا باشد جز آب خشک همچو دریا باشد  
 بلکه شکار اینها و پیرایه او لیا است نصیب من و تو درین جزایمان بیش نیست تا بود و گریه  
 و عباد از سر هم کرب دولت ایشان روزی بر سر آمد بران نشیند که تاج سعادت ابدی بی توانا  
 که و کسی که دم بر بساط شرع مصطفی علیه السلام و دین خدا عز وجل نه برسد و برسد عز وجل طمع و ناز  
 نمی کند مغرور است بدین طمع و نشستن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع بجا  
 عین خلاص گشته باشی و همه احکام با خدا فی السَّاعَةِ وَالضَّاعَةِ قیام نموده باشی و حق او امر ندو  
 گذارده باشی و خوشنشین را تبرک نواشی در زمین دین خجیده باشی انگاه روا بود که بهر دولت ابراهیم  
 خلیل الله صلوات الله علیه برین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِي اَطَعَمُ اَنْ يُغْفِرَ لِيْ خَطِيئَتِيْ يَوْمَ  
 الدِّينِ و در آغاز خلعت هر گفت او این بود و اجنبی و بنی ان لعبد الاصلنام و در آخر  
 عهد خطبه خلعت او این بود وَالَّذِي اَطَعَمُ اَنْ يُغْفِرَ لِيْ خَطِيئَتِيْ يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که در  
 عنقریب این جور خیر المعوی نداند و حق ملت اسلام نگذارد باشد حق ملت نگذارد خواهد که  
 بهر ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به نفع عبادت برگیرد گویند  
 دل را بهست نیت و از اینجا گفته اند علماء اسلام النِّيَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نیت عمل دل است  
 تا اعمال تو نیت نیابد از عالم عبادت بخیر از عبادت نرسد و مقبول نگردد اما هر عملی که از  
 الفار نیت مجرد بود بر درگاه عاشق بند کنند تا نصف اعمال مردان او نیابد نیت و عباد  
 رکن ایمان اهل سعادت است و امانت خداوند است بر بندگان و ستر او اینست  
 که بواسطه نیت این دل خود را از هر چه جز دین هست پاک کنی تا بی رحمت عبادت دلت  
 و بی دشت اختیار مکر عبودیت بر بندد و وفاء عهد تو حید که در ازل بسته بجاری حقنوی  
 اگر عهد ازل را آشنائی به از آنحضرت چراگیری جدایی به معنی باز جان را آشنایان به سزای

۹  
 خضران انشی  
 ایضاً اول انشی  
 علی تو نیت نیت  
 واضح و در کتاب شافع  
 کرده شود ۱۲

قرب دست پادشاکن به کس باشد که سر زبانها بر حروف تسبیح تمهیل عایت دهد و پندار  
 که قدم در صف واکران نهاد و در طریق عبادت سقیم گشت و این غلطی عظیم است مزايل  
 عبادت را که زبان فریغ است اگر نبود نقصانی در عزت دین در نیاید و ذکر اهل عادت از  
 سر زبان درگذرد و تسبیح و تمهیل متحرمان جز به نیت ریا و صعوته و دو آنگاه طبع دارد که در فضیلت  
 با خداوندان اخلاص برابر بود آری برادر هر چه در دست اخلاص فریسته تا ابد در تادان  
 آئی و مَا اِمْرًا وَاَلَا لِيَعْبُدَ اللّٰهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ عادت را با اخلاص بر ندارند و آخرازه  
 عادت در رسم ندانیم و از کوری و بامینای خویش بپنداریم که چنین سرای عبادت توان کرد آینه  
 نشان بی دولتی است و بنده با دست مشغومی اگر صد قرن بگیرد می چو گوی به نمیدانم  
 که خواهی یافت بوی به بپندار می سیر در روزگار و تو دین را کبشی با دین چه کارت به چه  
 دولت پیش از آن دانی گذار به که بانی بر نشاند بادشاه را به سرفرازاید تا تر اعبادت تواند  
 آوردن آنگاه عبادت کننده باشی اما چون بخلت و عادت آری هر چه کنی تا تمام بود ذکر می  
 که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع برادر و تر نندان ذکر ذکر نیست اگر کسی  
 کلام الله که شمع راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید  
 این کلام از وی به توحید بر ندارند هر که بقول مجروری عهد و عقد باطن دعوی بندگی حق کند در  
 قیامت او را در صف اعدای دین انگنند و با ایشان در در که هفتش فرو گذارند نیست  
 که گفت عیت شرف زنا و تسبیح یکی شد به تو خواهی خواه شو خواهی غلامی به آئی به  
 عبادت و ای آنکه کلام علم به سر فضل خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف  
 اجبا و یاد زمره اعدائی و ای صاحب عادت که کلام پنداشت عبادت بر سر نهاده و دین  
 باکی خود از مردمان در می چینی که تا آلوده نگردد هشتاد تا لباس را بار خود را در گور نبی هشتاد  
 کفشی کن تا ز نار عادت در رسم بگیرگی اگر گردنت سیو ریاحی تا ز باغ صفت بچیفه در نیالان  
 چون شایین تو در خورشاه آئی که چون صعوته اگر غذای بازی گردی به بازی گردی که دست  
 نه راشانی به اما کسی که نقطه دل او با عزت این کلام آشنا گشت هشت هشت بنجاک قدم  
 او آرد و منند ترا از آن بود که تشنه باب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این

بسوز دل بگفته نگه ترا آنرا بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارزد اگر فروشی زیان کرده باشی  
 و مگر تا خداوند سرای را به فروشی لطف هم چو جانان آمد از جان کم نیاید به همین جوی  
 تو کان کم نیاید یکی را خواه تا در ره نمایی به فلک رو باش تا در چنمانی به چو تو هستی مراد دیگر  
 همه هست به همه دستم و هند چو تودی دست به اگر این کله را بخر برای او گوی با خلاص  
 نگفته باشی خواه و بهشت باش خواه در دوزخ اگر برای بهشت گویی خود پرست باشی و  
 خدا پرستی از کسی درست آید که خود را براسه حکم خداست خدا بدنه خدای را براسه  
 خویش بر آید که تَهْدِيهِمْ خَيْرًا وَلَا يَبْعُ عَنْ خَيْرٍ اللَّهُ خدای غرور جل بفرماید درگاه  
 ماند درگاه خرید و فروخت است و چون بیازاردی بدان نیت روی تا چیزی که نذر است  
 بدست آری باز چون بدگاه ما کنی بر کسی آن کنی تا هر چه دگر و رازی و بقلس اری باز گویی  
 نظری گفته است قطعه نیست چون نیتی روح عاشق بدتا که هستی بیاید از درگاه به در شهاد  
 بین که زمین مبنی به لا اِلهَ اِلَّا اللَّهُ خواجه احمد خضریه رحمه الله خداوند تعالی را  
 بخوابه میگفت یا اَحَدُ كُلِّ النَّاسِ يَطْلُبُونَ مَنِّي اِلَّا بِالْزَيْدِ فَإِنَّهُ يَطْلُبُنِي يَا اَحَدُ هَمَز  
 میخوانند از ما مگر باین دید که او را ما را میخواهد بعضی مردمان را درین سخن است که گویند این مبنی  
 و خواب دیدن روان باشد و لیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میروند نه حدیث من و تو خواب  
 صدیقان دیگر است و خوابی که من و تو به بنیم دیگر که آن از عالم کون و فساد و رنگدرو و باز احوال  
 صدیقان بر نیاید آخرت فرو نیاید تا مرد در دنیا است این مبنی را نبوده و خواب نه دیدار  
 اما چون از اوصاف بشریت مجر گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بدو رسد  
 اختلاف را در آن مجال نباشد و با باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب  
 از دست انداز دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باید که  
 ایمان آری و تقبل یکب خویش در حال مردان تصرف کنی و بزرگی گفته است قطعه آنکس  
 که بوصف عشق مذکور بود و آنکه بخواهد مشهور بود و نزدیک خود و جو و پائیز او و در مرتبه از  
 جهان ما دور بود و در روز عاشق چهار رکعت نماز بگذارد و به نیت خوشنودی خدای تعالی در رکعت اول  
 از فاتحه یازده بار سوره اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون که یارب دنیا

و این خواب آن است که در خواب  
 و این خواب آن است که در خواب

و این خواب آن است که در خواب  
 و این خواب آن است که در خواب

یازده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه الکلم التکلیف سه بار و اخلاص یازده بار و در چهارم رکعت اول  
سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی بر او هزار سال عمر و هزار سال  
خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است مختصر کرده شد و این نماز منقول است از حضرت  
رسالت صلی الله علیه و سلم که در سالی شش روز بگذارد و روز عاشوره و روز ترویج و عرفه و عید  
و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بار دای سه بار سبحان الله  
و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید  
حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل کرده اند و شیطان را در اندر و بر وی دست نباشد و اسلام

کتاب هفتاد و چهارم تفهیم در نیای  
بسم الله الرحمن الرحیم و دعا برای کفایت نماز هفتاد و چهارم

برادر انور حسن الدین بدانکه پیغمبر علیه السلام فرموده است دنیا بر هر چه دنیا است ملعون است  
مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانکه هر چه در دنیا است بر سه قسمت است یکی آنست  
که بصورت دینی دنیا است هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معاصی است که به نیت و قصد برای  
خدای شود و تقوی در مباحات ازین جمله است که انقض دنیا است و تخم غفلت را به بیعتیهها و مشغول  
آنست که بصورت دینی خدای است لیکن نیت و قصد برای دنیا شود و آن سه قسمت فکر و ذکر و  
مخالفت شتوات که هر سه سبب آخرت خدایر بود اگر چه در دنیا است اما اگر غالب غرض از آن طلب  
علم است تا بدان قبول جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردان در نظر پارسائی بینند  
و غرض از مخالفت شتوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگردند این مذموم است و ملعون است اگر چه  
بصورت چنان نماید که خدایر است و تقوی سوم آنکه بصورت برای دنیا است لیکن بقصد و نیت ایست  
بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت اگر فرزندی بود تا  
لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه مذک مالی طلبد چون قصد بدان فراغت و طلب  
بود و بی نیادی از خلق و فتوی شرع است هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را  
بیند با خود ششم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد و روز قیامت می آید روی وی چون  
ماه شب چهاردهم بود حاصل الامر دنیا آنست که خط نفس است و حال آخرت را بدان هیچ حاجت

این دعا در دنیا است سه مرتبه

دعا و خط طاعتی است که در آخرت بر آن عمل نماید  
و آنچه باین آخرت عمل است آنرا خیر است

نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت باشد چون بر آخرت هست از دنیا بنویسد همچنانکه علت و سبب  
 در راه حج هم از جمله توشیح است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت و طاعت  
 و حاجت و تسکین و زیادت از آن مقدار حاجت است و تا و را آن مقدار زینت و تملک است آن  
 نهایت ندارد و در هر کس بر ضرورت اختصار کرد درست و حجت و هر که در تملک افتاد و دنیا افتاد که  
 آن آخر ندارد بدین ترا با مال دنیا دین نیاید چه چنانکه آن نیاید این نیاید و هر چه بدین  
 اختصار کند از خطر خالی نبوده که تنگم نزدیک است بدین سبب بوده است که اربابین قدر  
 ضرورت اختصار کرده اند و امام و مفتی درین خواجا اولیس قرنی است رحمة الله علیه که میان  
 فرا گرفته بود کار دنیا را تا پنداشتند که وی دیوانه است و یکسال دو سال بود که کار را ندید  
 وقت بانگ نماز مباد و بیرون شد پس از نماز خفتن باز آمد و طعام و خجسته خرابودی که  
 راه بردستی و جامه و پارهای بود که از خاک لکان هاسر چیده و شتی هر گجارتی کو دکان در  
 سنگ می انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان غنیم ماه اندید بر تخته شطرنج ملات  
 شاه اندید و آنها که ز سیر این سخن آگاهانند دیوانه خلق اند و خود اند و راه اندید پس فیکه آفت  
 دنیا شناخته اند روش طریق ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا نیست اگر بدین  
 نرسی باری کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اختصار کنی و یکبارگی راه تنگ پیش گیری تا در خطر  
 عظیم نفی نرسی از خداوند بخواه و این بگو مناجات خدایا رحمت دریا عام است  
 و از آنجا قطره مار تمام است چه اگر کلاش خلق گمنگار به بدان دریا فرو شوی یکبارگی گم  
 تیره آن دریا زانی به ولی روشن شود کار جهانی به بزرگان گفته اند کترین درجه که در کوی  
 صدیقان کسی را بدید آید اینست که آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاهی پسند  
 بر دل او رقم زنند تا همواره و شش از دنیا بگانه میشود و با آخرت آشنا میگردد و در خبر است  
 مصطفی علیه السلام عیشی ساخته بود از پوست فی زیر که چون باران آمدی او را هیچ جایگاهی  
 نبود که بدان پناه کردی صدیق اکبر گفت یا رسول الله و تنوری است تا از بهر تو از گل خانه  
 بکنم گفت یعنی یا ابن ابی قحافة عیشی کن عیشی کن عیشی کن عیشی کن عیشی کن عیشی کن عیشی کن عیشی کن  
 مرادین حدیث مریدان که عیشی بود عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود که مرید

در دنیا و آخرت  
 دنیا و آخرت

ما را در دنیا و آخرت  
 از دنیا و آخرت  
 در دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت  
 در دنیا و آخرت

اگر کسی که نقیب است نشست در دنیا پناه گاه کند شکستیدم و دو کونم اولی ترک کنم کارها از آن سبکتر  
 است که شما میدانید و همه شادی دنیا غم و اندوه است شمنوی جهانی خاک بر فرق کس باو  
 که انگش نیست در آمده تو شاد و چون غم از نشست کوه شادمانی است اگر مرگ است از تو زنگارانی  
 در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و سلم بخانه آمد و گفت که هل عندک من عذایع هیچ چیز نیست  
 تا نهاری که گفتند خواه خانه تولی اگر چیزی آورده بخواه حضرت رسالت مبسم کرد و گفت مرحبا  
 بشعرا و الصالحین تا با و خواجه چمن باد سحان بد عجب کاری است شب معراج هر چه دولت سعادت  
 بود بر تاج صفت و تبار کردند در خاندان او یک لقمه طعام نه پیت همه جا نهاد یقین از آن  
 که میداند که سرکار او چیست و وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود و مسجد رفت  
 صدیق کبر آن مرد با او که صد بیست چهار هزار پیغمبر آمدند و رفتند و یکس امرید چون صدیق نبود  
 و مسجد درآمد و بنوئی نشست و عمر خطاب نیز رضی الله عنه درآمد و نشست چون مصطفی را معلوم شد  
 که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قوما یا ائمه بر خیزید تا بخانه آن مرد و میم  
 خانه ابو الهیثم آمده گفت یا ابا الهیثم دانی که چه کار آمده ایم گفت بگوی یا رسول الله گفت  
 تو مرا گفته بودی که از بر تو خوشه خرمایند ایم بیار تا آن خوشه خرمایند تا دل کنیم ابو الهیثم شاد شد و  
 در پاسا که غلطید و در حال آن خوشه خرمایش آورد چون خرمای خوردند و آب خوردند حضرت رستا  
 گفت یا ابابکر و عمر این چه خور و بشمار خوش آگفتند بلی یا رسول الله گفت وَاللّٰی نَفْسِی بَیْدهُ  
 اللّٰه لیساً لکما عاکلتما و شربتما بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که بر من  
 گذر نکنید تا جواب من که خوردید بازند بیدقت ضرورتی نیست قنعی بر فرق صدیق و فاروق ندان  
 اینچنین نیست که گفت شمنوی غریبی که مرد کار بودند و زلفش خیش چون بر او زدند نه نان  
 دادند زلفش شستی را بدنه بر خوردند یک نان فربسی را بدی برادر هر خبر که تالب گویش نخواهد  
 بود و خواه باش خواه مباش و خانه که گرسنه خواهد شد خواه در آن خانه مال باش خواه مارتوانی  
 و طلب ضای حق دست و پا مین و در غم آخرت میسوز تا چون بیری زبان زده نشو  
 و در آن حاجات خداوند اندام بخاره مانده درین نگرش لی میله مانده و زبانه بر میانیم  
 خوشی و چو طفلان ما و را سخت پوشش همه بخاره ایم و مانده بر جا بدین بجا بر با شش

خواجه سفیان نور سلطان تقیان قدوه اهل شریعت بوده است و در عصر غریبش چنان بجهت کبر  
 مسلم میگویی که من صطفی را بخواب دیدم گفتم یا نبی الله داین خدا و سنت تو از که گیرم و از که گیرم  
 فرمود علیکم بسلام التورنی فانه علی الجاحه دست در قترک سفیان بنید تا شمارا او بر  
 خدا رساند این سفیان میگویی در عتبه اند علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان در زمین بجا آورد و دنیا را  
 درست دارد و او را در آفتاب قیامت بر بر جی از سعادت فرستند و منادیان بران برچ روند و او را از  
 دهنده که یا اهل القیامه هذ ارجل احب ما البغض الله ای اهل قیامت این آن مردوست  
 که چیزی که خدا می نرساند بود این مرد آن ابدستی گرفته بود ای برادر من صدیقان در غم آخرت  
 آب میشود و مژگنی گرفتار شهوات را خبر نه سوخته گفته است رباعی جان همه عالمان عالم برین  
 زبان یک نرل که جمله را در پیش است چه از تیغ اجل بریده و طشت فنا به زمین غم سرحد نهر است  
 اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است نقل است که روز آدینه هر رقت که خواهد چها کعبت  
 نماز گذارد و یک سلام نیست چنین کند نوبت ان اصلی الله تعالی اربع رکعات صلوة النفل تکفیر  
 التي فانت منی فی جمیع عمری متوجهاً الى حجة الکعبة الله اکبر بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و  
 آیه الکرسی یکبار و انا اعطینا من زده باز آیا بکر صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که در پست  
 سال نماز گذار شته او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار صد ساله  
 نماز گذار شته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که شش صد ساله نماز  
 گذار شته او کفارت شود و علی بن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هفت صد ساله  
 نماز گذار شته او کفارت شود و این اختلاف عدد و جملات مختلف است یا آن پرسیدند یا رسول  
 الله عمر و عمر مروان و دیگر هفتاد و هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین صفت را معنی صیت فرمود نماز  
 مایه و پیر و اقربا و فرزندان او کفارت شود و عقب این نماز این عا بنخواند و صد بار درود بر سید عالم  
 فرستد و عا نیست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا  
 العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی خیرا و خیرا مما انا فیه  
 انک تعلم و لا اعلم و انت تقدر و لا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العطلایا  
 و یا غافر الخطایا اسبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الریح یا ستار العیوب

نماز سفیان نور سلطان

در صلوة النفل

یا ذا الجلال والاكرام یا ارحم الراحمین صلی الله علی محمد و آلہ جمیعین

مکتوب بهفتاد و پنجم بسم الله الرحمن الرحیم در ترک دنیا

برادر انور حس الدین اگر من بعد بکرامت الزام بدین بدانم که عبادت حقیتم نگردد و تا برکن دنیا نگویم  
زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو ببارت آن عبادت چگونه توانی کرد  
که دل یکی بشین نیست چون بجزئی مشغول شد بجزئی دیگر مشغول نتواند شد مثلاً دنیا و آخرت  
یا شرق و غرب است بقدر آنکه یکی نزدیک شود از دیگری دور افتد از او دور و از حقی اندک  
روایت کرده اند که گفت خاتم جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز  
جمع نشدند روی با آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و در عبادت آوردم و ترک تجارت کردم  
و از عمر رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شد مرا شادی تسبیحی که  
خدای تعالی مراد او است و قیمت عمل ترک دنیا پیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه  
السلام دو رکعت نماز از مرد عالم تارک بهتر است و دو ستر است نزد یک خداوند از عبادت جمله  
عابدان تا قیام قیامت پس عمر بن خطاب ترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب و مرطال عبادت را که  
ترک نیاگر و اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علماء و نوع است  
زهد است که مقدر بنده است و زهد است که مقدر بنده نیست اما زهدی که مقدر بنده است  
تک خیر است ترک طلب چیز که ندارد از دنیا و دور کردن چیز که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا و  
باطل باز نهدی که غیر مقدر است آنست که دنیا بزل زاید بجای سرگرد و لیکن چون بنده زهد مقدر  
بجای رود یعنی آنچه نیست طلب کند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست برین کند زهد غیر مقدر نیز  
بنده حاصل گردد و بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرگرد و آنست که حقیقی نزدیک بعضی  
بزرگان و صعب ترین کار دین باب بیرون کردن است و نیاز است از دل بسیار تارک مینی در  
ظاهر که محب باشد مردنیار و باطن پس محب آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کار نیست  
گفته اند چون بنده بدان و خیر مطلوب کند یعنی آنچه ندارد و طلب دارد و دور کند خدا تعالی او را  
از تنگ دهنده خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک همه کون خالی کند

حقیت حقایق در بیان مراتب آن

چون بنده زهد مقدر بکار دارد  
حق تعالی زهد غیر مقدر که  
حقیقت زهد است که میکند



سر او را مقام زهد درست نیست تا دل طلب آن نکند زیرا هر گاه طالب غلبه است زهد  
 رغبت و الصلحان که هیچکس از او جدا نمیشود و اگر که امام اندر زهد نباشد و اگر که نیایشان بنیاسیر الود  
 علی السلام و بی شبهه علیهم السلام زاهد بود و درست شد که خالی کردن از طلب با وجود ملک و  
 ملک بهتر از خالی کردن است با وجود طلب در دل و اگر گویی که چیست حکم زهد در دنیا فرض است  
 یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام نباشد و در حلال نفل و این حرام  
 نزدیک کسانی که طاعت استقامت یافته اند بهتر است و مراست که خود زهد بوقت ضرورت بخوار  
 مصالح وقت و آمان زهد در حلال مراد از آنرا باشد که نزدیک ایشان حلال بهتر است و درست خود ندانند  
 مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت تر نیست و البته طالب  
 خواهی کرد و باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان اسطه تقویت بر عبادت حاصل شود و در دنیا  
 راست گفتم نه آنکه شہوت و لذت و نعم و راحت که چون این نیت که گفته شد دنیا نگیری آن تو  
 خیر باشد که ما لیستغان بالعبادت فهو عباده این قضیه مهم است و در زهد تو قانع نبوده ترا  
 از زهد برون نیار و بزرگان گفته اند زهد دنیا و همه چیز است و اصل است هر چه احوال پسندید  
 را و مقامات مجتوبه را و اول مقام مریدانست که هر که اصل استوار کرده باشد دیگر مقامات  
 بر او درست تواند کرد و هر که استوار کرده باشد بنا دیگر کار با او درست نتواند کرد زیرا که  
 البناء علی الفاسد فاسد گفته اند گرویی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر دنیا  
 یافت نه از نام ستوده یافت و هر که نام غیبت اندر دنیا یافت نه از نام پسندیده یافت اینجا  
 که امام نصر آبادی علیه الرحمه گفته است که زاهد در دنیا غریب است عارف در آخرت غریب از خوا  
 امام احمد حنبل رحمه الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر تنه وجه است یکی ترک حرام و این عظم  
 است و دیگر ترک فضول طلال این در خواص است و سوم ترک خیریکه از حق بدهد و راضی شود کند  
 و این زهد عارفان است ازین تقسیم ابیات شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد زاهدان  
 نیکو نمیشود تا غلط نیفتد و خواهی از فضیل بن عیاض رحمه الله علیه گفته که حق تعالی همه شما را  
 در یک خانه نهاد و کلبه آن حب نیست و همه چیز را در یک طاق نه کرد و کلبه آن ترک دنیا است آن  
 و این آبرادر تا اگر در حبس و چسبند و نهادهای دنیا و خود طواف کنی که گمراهی پسند چون بر که ز خود طواف

توان حکم کرد

زهد دنیا غریب و عارف در آخرت

زهد دنیا غریب و عارف در آخرت

کردن خشت و جیس نفیس و جیسوس ناند و جان در میان و یکی از خانه رسای نفیس و بر آن می و طوا  
 گرد و کعبه رجا و خوف کن و در حرم زید و ترک جامی گیر تا نه و چون در محراب قیامت با نور معرفت  
 پدید آیی و در رخ رباب طواقم بنود نوره و نور یارش نیست که گوید جز یا مومن فان نورك  
 اطفاء لطیفی بگذرای مومن بسلاست که بیم نیست که نور ایمانست ما را ز نهاد و ما بر آرد و در نور سورش  
 و گذارش در انگار و در عصیت خویش چه نظر کنی و آب خاک چه بینی آن بین که او باست  
 و اگر خواهی که معصیت کنی نتوانی زیرا که تویی که معصیت کنی و راست که پیامزد و هر کسی آن کند  
 که صفت دوست پس گم می که بگوید بنده مومن اگر گرفت تو معصیت هست صفت من مغفرت  
 تو گرفت خود را به نامی کنی من صفت خود را کی با کنم نمی عیب که ای انا لغفور الرحیم نیست یعنی اگر  
 عاصی آن نمی اگر طایع من آن تو ام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند و انی چیست تا عفو کن چنانکه  
 آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوماً جهولاً و آنکه در وقت شهادت عالم خواند و انی چیست  
 تا قبولت کند شاهد الله ان لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم و آنکه بوقت عطا  
 و عبادت ضعیف خواند و خلق الا انسان ضعیفاً و انی چیست تا تقصیرت عفو کند و السلام

مکتوب هفتاد و هشتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در سعادت و شقاوت
--------------------	------------------------	------------------

برادر اعرس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت و و خزان است مر خداوند را  
 که کلید بی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی الطین  
 آمده آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست و دادند و آنرا که از ازل الشقی من شقی  
 فی الطین آمده آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهاده اند امروز هر کس  
 در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد محالست بکرم جبرایل سنت  
 الهی از پنجا بیگویند که سعید و شقی امروز پیدا هست و ای درویدۀ علما آخرت نه علما دنیا اشار  
 بدین کرده است که گفت بیست و نه یاد اینم بردار و اینم به یا عشق حقیقی از مجاز می اینم  
 هم غرود و دست بنده را در طاعت است و نه در خصایت در معصیت همه توب و کرم است  
 در طاعت و همه عقوبت و در کثرت در معصیت هر که از آن کند بداند راه معصیت افکند ندوهر

از دست خود دارد و این  
 است که کسی از طاعت بداند که کدام است

بر داشتند از راه طاعت بر شتند مختلف صومعه قدس که بنفصه زیر اسرار تسبیح و تقدیس  
 دست داشت تبرک سجده افکنند چنانکه هرگز برخاست دستگ اصحاب گفت را که نیست  
 ریاضت صفت داشت چندانکه می که بموافقت صدیقان زد بر داشت چنانکه هرگز نیتنا  
 این چیست ذلک تَقْلِبُوا الْعِرْنَ بِالْعَلِیُّو بیست قومی لفلک رسید قومی بمغاک به فریاد  
 تهدید تو با شته خاک پس جهان سد ازین محب تر چه بود که علم همه علماء و نگار شتد بچگونگی  
 بر سرین سبده رفوف نه عقل همه عقلا گشت کس ایدین حدیث راه نه رحمت بر جان نشاید که  
 مشغولی عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست به عنقا و مغربم که نشانم پدید نیست به زار و  
 و غمزه بر دو جهان امید کرده ام به منکر بدین که تیر و کمانم پدید نیست به چون آفتاب رخ  
 هر ذره ظاهر هم به وز غایت ظهور عیانم پدید نیست به گویم هر زبان و هر گوش بشنوم به وین طوف  
 تر که گوش و زبانم پدید نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین منم به مانند در دو عالم  
 از انهم پدید نیست به تحجب کاری و مشکل سر آدم را گفتند که ندیم خود و حکم کرده است که شیطان  
 را گفتند که آدم سجده کن و حکم کرده است که نکند مردان شرف را و غریب انداختند و غریب و شرف  
 افکنند نه هر کار رسیدند و رفتند همین شبنم که شمال از طالع جاره نیست لیکن خود یافتن دینی  
 ای برادر کسیر از عالم الوصیت بشنای شکارا کرده بودند آنرا که سقیدان راه و ساکنان درگاه  
 بودند گفتند که لا علم لنا آب و خاک چه گوید به تمام منکر گشته و همه افهام تخریبانده و همه  
 او را منقطع گشته ترا و او پیش از اندازی اَعْلَوْهُمَ اَلَا تَعْلَمُونَ گفتند ای محمد نبوت تو نبوت  
 پاک و محمد تو عبد پاک شست تو شمس عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لیکن بایمان خداوندیم که هر چه  
 خواهیم کنیم و بپسند که ما بر زبانها نهاده ایم گفتیم لا یُیْمَالُ عَمَّا یَفْعَلُ حَضْرَت ذوالجلال  
 از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک و از کفر و مصیبت همه مقدس یک رنگ از خواجگانی  
 است علیه الرحمه الغفران رباعی بی بنایش چه کفر چه دین بی تریش را چه شک چه  
 یقین به گرگ یوسف زنی است خور و دیزگ به در نه زنی او یکی است یوسف و گرگ به  
 علم را قاعده طاعت کردند و چهل اساس مصیبت نهادند ایمان و طاعت فرزندان عالم اند  
 کفر و مصیبت فرزندان جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و مصیبت نیاید از جهل طاعت ایمان نیاید

و مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و تعصیت کلید شقاوت است هر طاعت که هست اگر  
 خورد است نباید گذاشت و تعصیت که هست اگر چه خورد است نباید کرد بزرگان گفت اندیشه  
 چیز در تنه چیز نهان است یکی رضا و طاعت نهان است و دوم محبت و تعصیت نهان است و سوم ایستادن  
 در میان مومنان نهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگر چه خورد بود زیرا که شاید که  
 رضاها نجا بود و هیچ تعصیت نباید کرد که شاید خطها نجا بود و هر یونگی نمی تواند تصور باید کرد  
 و گمان کرد که از دوستان است شاید که ولایت نجا بود و چه بدنگی اینست اما لباسی که در  
 ازل بر آن کسی که در دشت اندر مرغ آن از وجود ممکن نیست لا یتبدیل کلیمات الله قوی شب و  
 روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را به خودی و باقلای باز آورده اطلب کند و  
 سدا بگوش ایشان فرو خوانده و قومی بگوید در تنه و متکلف گشته و لات و غرا و عیوب ساخته  
 مسجود خود گردانیده و ندان حضرت غرغری سپاسی شده انا لکم شاتم ام ایتمم و انتم لی شاتم  
 ام ایتمم شما مرا عید و من شمارا لام خواهم بیدایه ای برادر اگر تعصیت است و طاعت نیست  
 عفو و مغفرت او و پیش است چون فرشتگان گفتند لا یجعل فیها من یفسد فیها حق عمل  
 جلالت گفت که ایشان فساد نکنند گفت ای اعلمه ما لا یعلمون اگر ناهل اند اهل گردانیم اگر  
 در اندازد یک گردانیم و اگر در ذیل اند غیر از گردانیم اگر شمارا بر جفا را ایشان نظر است ما را بر  
 دلها ایشان نظر است که شمارا دست بچست خود زده اید ایشان دست بر دست مازده اند  
 چه خطر عصمت شمارا اگر قبول ما نمود چه ضرر تعصیت ایشان چون عفو بود من ایتمم که شما نایند  
 ایشان بر دشت لطف ازل اند و تواضع لطف اهل تقصاتی که وقتی بود ازل ابد را محبت  
 کنند تعصیت دانی چیست خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده عاصد بران افتد نه بر جمال تو تا  
 بدانی که با نواختگان لطف او نیم و بر کشیدگان کرم او نیم با مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر  
 بی مثل را مثل و او را لا مثل و از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روانه در دشت  
 چون مامد بهر آفریدن و اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روانه مردی بود  
 پسری دشت آن پسر او دست داشتی گفتند این پسر او چند دوست دارد گفت از دشت  
 که او را دارم خود ایم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید و تعصیت ای شریک گردند و اسلام

اینکه طاعت کلید سعادت است و تعصیت کلید شقاوت است هر طاعت که هست اگر خورد است نباید گذاشت و تعصیت که هست اگر چه خورد است نباید کرد بزرگان گفت اندیشه چیز در تنه چیز نهان است یکی رضا و طاعت نهان است و دوم محبت و تعصیت نهان است و سوم ایستادن در میان مومنان نهان است پس هیچ طاعت نباید گذاشت اگر چه خورد بود زیرا که شاید که رضاها نجا بود و هیچ تعصیت نباید کرد که شاید خطها نجا بود و هر یونگی نمی تواند تصور باید کرد و گمان کرد که از دوستان است شاید که ولایت نجا بود و چه بدنگی اینست اما لباسی که در ازل بر آن کسی که در دشت اندر مرغ آن از وجود ممکن نیست لا یتبدیل کلیمات الله قوی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را به خودی و باقلای باز آورده اطلب کند و سدا بگوش ایشان فرو خوانده و قومی بگوید در تنه و متکلف گشته و لات و غرا و عیوب ساخته مسجود خود گردانیده و ندان حضرت غرغری سپاسی شده انا لکم شاتم ام ایتمم و انتم لی شاتم ام ایتمم شما مرا عید و من شمارا لام خواهم بیدایه ای برادر اگر تعصیت است و طاعت نیست عفو و مغفرت او و پیش است چون فرشتگان گفتند لا یجعل فیها من یفسد فیها حق عمل جلالت گفت که ایشان فساد نکنند گفت ای اعلمه ما لا یعلمون اگر ناهل اند اهل گردانیم اگر در اندازد یک گردانیم و اگر در ذیل اند غیر از گردانیم اگر شمارا بر جفا را ایشان نظر است ما را بر دلها ایشان نظر است که شمارا دست بچست خود زده اید ایشان دست بر دست مازده اند چه خطر عصمت شمارا اگر قبول ما نمود چه ضرر تعصیت ایشان چون عفو بود من ایتمم که شما نایند ایشان بر دشت لطف ازل اند و تواضع لطف اهل تقصاتی که وقتی بود ازل ابد را محبت کنند تعصیت دانی چیست خالی است بر جمال تو کشیده تا دیده عاصد بران افتد نه بر جمال تو تا بدانی که با نواختگان لطف او نیم و بر کشیدگان کرم او نیم با مخلوق بی نظیر و او خالق بی نظیر بی مثل را مثل و او را لا مثل و از روی قدرت اما از روی غیرت و محبت روانه در دشت چون مامد بهر آفریدن و اما از روی محبت و غیرت چون ما هرگز آفریدن روانه مردی بود پسری دشت آن پسر او دست داشتی گفتند این پسر او چند دوست دارد گفت از دشت که او را دارم خود ایم که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید و تعصیت ای شریک گردند و اسلام

مکتوب هفتاد و نهم	بسم الله الرحمن الرحيم	در قضاوت
-------------------	------------------------	----------

برادر محترم الدین بدانند که ارباب صدق از تهدید بیسؤال الصادقین عن صدق فیهما  
 و اصحاب طاعت از تیر و المخلصون علی خطر عظیم لرزان بجا و زود و عارف و عالم  
 از بهیت تیغ بی نیازی ان الله کفنی عن العالمین سرگردان بهیت این کار از ان فنا  
 مشکل به معشوق غنی و ما گدایم سن و تو که بنیم ما و یه سقاریم و با نرود و فرعون در یک سلسله  
 افتاده و خواب غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت برد اما کند و وزخ با کافران نکند  
 ای برادر اینجا چه جا قرار و آرام است صدیقی از آب و خاک ساخته پوشش تقدیر و میدان  
 ابتلا انداخته اگر سیر خود مست است و اگر گرسنه باشد دیوانه است و اگر خفته است مردار  
 و اگر بیدار است شجر است بجز قریب او شده و نصف صفت لازم او گشته اگر گرد معرفت  
 گردد گویند و ما قد رزقنا الله حق قدرنا و اگر تعبدات مشغول شود گویند و ما امرنا  
 لیعبدوا الله فخلصین و اگر از بهر دو کرانه گیر و گویند و ما خلفت الحق الا نسأل لا یعبده  
 و اگر فانی شینند گویند ان ربك لشدید العقاب و اگر شفیق طلب کند گویند و ما یستجاب  
 له من ادین و قال صوابا و اگر بخود یا بغیری نظری کند گویند لکن انک لیتخبطن علیک  
 و اگر خواهد در درون با خود سودا کند گویند و ان علیک لحی فطین و اگر خواهد در درون  
 بازار سازد گویند لیکن السعۃ اقلی و اگر گوشه جایی کند گویند این المعش و اگر گریز کند طلبد  
 گویند و الیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا  
 و اگر بید کند گویند یختص بر حمت من یشاء و اگر نرسد شود گویند لا تقنطوا من رحمة الله  
 و اگر امین گردد گویند انا منو انکر الله اگر فریاد کند گویند لا یسأل عما یفعل و قطع آید  
 یکی و دیگری بر اینده بهر یکس این از بهی شایند ما از قضا جزمین در نمایند بهایه تو  
 باده جو نمایند گفته عارفانست دخلنا الدنیا فیها مضطربین و بقینا فیها مطمئنین و  
 خرجنا منها کاهنین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی بخت چون بر ناست هفتده  
 تار مو سفید گشته بود پرسیدند که این چه حالت است گفت سوره یهود و شش بر اعرض کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فاستقم كما أمرت ای برادر راه نالین است و مثل این  
 و محبوب و مطلوب متناسی و قابلی ضعیف و دلی بیچاره و جاشق و ستری شتاق بیست  
 جز جان و جگر نیست شکار خور تو چه زانست که هر سحر ندارد و سرتوبش خرم طاعت که بونت  
 نزع و قد منالی ما علوا بادی نیازی بر دهنده و بس سینه آباوان که در حالت تشرکات موت  
 و بد الحزم من الله ما لم یکنوا یحتسبون خراب کنند لبس می که در لی از قبله بگردانند  
 لبس شنار که در شب تین بیکانه خوانند یکی را گویند فخر کنو من العراوس و دیگر را گویند فخر  
 کنو من المحوسس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد و شعر من لکن لیکن للوصال اهلا  
 فکل احسانه ذنوب و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشد شعر فی وجهه مشافح  
 یجوا سانه من القلوب و یاتی بالمعاذیر بدخلیل را از بتخانه آریزین و خیرج الحی من است  
 میخوان و کفان را از سر آفریند فخر یخرج المیت من الحی میدان اثبات آدم برین که زیان  
 زلت محو نگردد و محو البلیس برین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه طبع البشری خوانند گانرا  
 همراه است لا بشری یومئذ للجهنم رانده گانرا در راه است چنانکه سیمای هم فی وجههم  
 من انوار السجود بیان است یعرف الجرمون پسیمانشانست رباعی غافل من شین پیش  
 چون بخیری به حال کن از یخیمان فانی هنری بد خود نشین غبار و شک بر خیزد و کاس است  
 بر زیر رانت یا لاشکره یا لقانی بادل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در کمالست گفت  
 یا رب این اطلبک قال عند المذکره قلوه لا جلی بار خدایا ترا کجا طلب گفت آنجا که  
 دل شکسته است و از خلاصش سیده گفت بار خدایا هیچ دلی ازین شکسته تر و نومید تر نیست  
 گفت پس من ای ام که توئی تا مرور این روز سپهر است و آن جهان بر فکر فیه چون سپهر را بفرستند  
 رای کرد و شمشیر کشید و پای بر زمین زد آگاه گویند که دل از جان برشت غریزی میگردد بیجاوت  
 در روشنی رفت و گفته لیکن یصادق فی حبیه منی که تصدیق علی ضرب دایم هر که صبر کنند بر ضرب دور  
 صادق نیست آن آتش بر آرد و گفت غلط کردی لیکن یصادق فی حبیه منی که تصدیق علی ضرب دایم هر که صبر کنند بر ضرب دور  
 لذت نیابد و محبت صادق بنور شمع عواقب گفتند و بر سر تانیم عطا بنزدیک یساق نشود چون  
 بشنید گفت این غلط است و انکار کرد و در پیرویک شمع عطا بر بدید که منع مرا حق است علی انصاف عطا بنزدیک

ع  
 شمس در  
 زده در

ما عطف ازین نذر عطا بنزدیک

و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدا می کند و مراد حق گرداند و السلام

مکتوب هفتاد و هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در خوف و رجا

برادر محترم الدین سید محمد علی سلام و دعا مطالعه کند بداند که خوف درجا مرید را چون آفتاب  
و سایه پست مریه اگر همه سایه بودی بخت نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشد  
میوه مقصود بر درگاه خست گشتی همچنین مرید در نواخت سایه لطفت و گدازت آفتاب قهر و زنگار  
پخته میگردد و گاه لطفت بی علت میگوید که در آنی که اینجا گرد قدم سگ تو تپای دید و درستان  
می سازند و به تشریف و کلیهم با سبط ذی العینه بالوید در کلام محمد خود تا قیامت نواز  
گاه قهر بی علت ندانند آنگاه از آنجا معلوم ملکوت را که هر فصل هزار سال استگفت و گاه بود با  
علی از سرش بکشد و داغ و آن علیک لعنتی بریشانی اویزند گاه عمری که بگذارد  
در کلیسا از پیشین بر میدارند و میگویند انا لک شئت ام بیئت و انت لی شئت ام بیئت  
و گاه با هم با هم را که بگذارد و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طول راه سگان می  
و میگویند فثله کثل الکلبین محل علیه یلهت گاه هزار آیه با در جاد و عا بر دل و جگر بر  
بر اندازند گاه هزاران ساکنان حطائر قدس ابر استقبال میفرستند و بطرف میخوانند گاه کوهی می  
گاه کاهی نگذارند گاه در صدر مشیت نشانند گاه سیردن کنند و بر در گذارند همچنین گاه او را بپایند  
و گاه او را از بر بایند چون او را بدو نمایند گوید خداوند اسکی بپذیر چون از بستاند جز  
آنا الحق سبحانی گوید و هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر  
بود و از آنجا که نسبت لغت و فیه منی بر حق است بر آنا الحق سبحانی دیگر چه بود اینجا عقل و علم  
نگویانند اینجا پیر و مرید نفس بر دیوار اند اینجا فعال لما یؤید است اینجا بفعل الله ما یشاء  
و حکم ما یؤید است میان این نوازش و گدازش و انگندن و برودن راندن خواندن  
والا بیست کردن بشراب لطف مست کردن بگدازش و گدازش کردن چنانکه آن میوه گل را با بر باد کالی و  
بار بار دعام بگذارد و اگر خیر خوف بود با تشق و تنویر سوخته گردد و بقایا بدست خف و رجا محو باید بشود  
تا علاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف درجا مرید را چون و برست مرض را تا هر دو بر است برادر

و





و کترین نشان قرین و امراقبه و محافظه است و علی الحقیقت هر روزه که او خود را زنده محل  
در تبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم لغیبت نه در قرب نه دید که ملائکه بدید  
رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند بحسن بنسبت محفل ک سلطان امر از عالم اراده در آمد  
که اسجد و الا دم این شستی گل را سجد کنید تا قدرت بیج و تمیث شما پیش دیده شما بر خیزد و السلام

## مکتوب هفتاد و نهم بسم الله الرحمن الرحيم در ذکر روح

برادر شمس الدین بدانند که خلق را اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی  
جوهر گفتند و گروهی عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محادث گفتند و مذمت بسیار  
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذہب سنت و حقا  
آنست که روح گوئیم و ما بهیت و کیفیت نگوییم و از اینجا است که خواجہ جنید رحمه الله فرمود  
است الروح شئ استاثرة الله عليه ولو بطاعه عليه احد من خلقه ولا يجوز العباد  
عنه بالكثر من موجود لقوله تعالى يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي  
که خواجہ گفت رحمه الله و فقها و ائمه بهرین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که  
يسألونك عن الروح انما قدم از وی نشانی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربي از بهر آنکه  
زیرا که زیر امر نیاید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت بدان مغایر نگوییم که چیست و کجا  
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ما بهیت و کیفیت و خبر داد تا بهر رگان چنین گفته اند  
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را دان روح است بدید نکرد که چیست کجا است تا خلق از  
شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تعریف صانع می شناسند و صانع را  
بی تعریف می شناسند و لا تأثر و فرمایند علیه الرحمه بهیت بشنوا این خطاب ساخته شود  
جواب ابی ذر مرآت ابی اگشته عظیم آیت بی جمله ملک راه دین جمله ملائکین به سجد کنان  
که ای منم بهر خدا رحمت به غریبی دیگر گفته است بهیت زنده بجان و جهان زندانی به توان  
جان زنده و جان زندانی به زهی صنع نهان و آشکارا که کس از خبر خوشی نیست یار ابراهیم و  
ابو بکر الفخطلی رحمه الله علیه عن الروح فقال لحويد خل تحت خل کن گفت جان اندر

زیر ذل کن نیامده است پس معنی نزدیکی این قابل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و  
زندگی یعنی خداوند عزوجل زنده کرد و مرتب آنرا زنده گشت و **وَالْأَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ** و زنده گردانیدن  
صفت زنده گرداننده است **كَالتَخْلِيقِ صِفَةُ الْخَالِقِ** چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و  
استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** که روح از امر خداوند است  
و امر خداوند کلام او است و کلام او غیر مخلوق است چنانست گوی که این قابل نمیکند که تن زنده  
گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گفت کن **حَيَّا** و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان  
گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده همچو کالبد فلان  
آنکه گفت **لَمَّا دَخَلَ تَحْتَ خَشَكِ كُنْ** این اشارت است بقدم از بر آنکه شیار بود و نوع است یا مؤنث  
است یا قدیم است هر چه محض بود زیر ذل کن اندر آید بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آید بود  
پس او را قدیم گفت از بر آنکه هر چه بود که نه محض باشد قدیم باشد و این باطل است از بر آنکه آن  
روح که جسم می بدو نام نمی گیر و صفات این جسم است زیرا که روان باشد که ذاتی و موصوف بود یعنی  
که اندر غیری باشد پس است شده که روح صفات این می است و این است محض و محال باشد ذاتی  
محض را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت محض است اما آنکه گفت **لَيْسَ لَآلِ الْإِحْيَاءِ**  
**وَالْأَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ** **كَالتَخْلِيقِ صِفَةُ الْخَالِقِ** این استدلال خطا است از بر آنکه اگر این بر  
روح برانیم در صفات چنین باید راند تا گوئیم که ساکن بساکن نیست چه تشکیک میکنیم ساکن است  
و تحرک تحرک است تحرک نیست چه تحرک تحرک است و خواب و بیدار و زندگانی و بیماری و عجز و  
مخلوقات بدین اصل اندر آید و بیا بگوئیم که اینهمه زیر ذل کن نیامده اند این درست نیست  
پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرده برین قول خداوند که **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** گفت  
و کلام است و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بر آنکه خداوند زنده گفت  
**قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** تا روح امر بود و امر کلام بودی و لیکن **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** روح ثابت کرد  
و آنگاه گفت روح امر نیست و دلیل آنست که روح امر است و لیکن از امر است و اگر برین سخن است  
آید که روح نام مخلوق باشد تا آنکه هر چه نام مخلوق باشد از بر آنکه چنانکه روح از امر نیست هر چه از امر نیست  
که آن امر توین است چنانکه کن فیکون از عرش تا شری و از ازل تا ابد همه عوالم را صفت اینست



یعنی بر صلی الله علیه و سلم اولتر بود که چون او را از روح سوال کردند بقل جواب داد که از بهر آنکه  
 عقل وی تمام تر بود از بهر طایف نزدیک موهوم بود که هر مردان او را رسول انند و هر آنکه رسول  
 مایل ترین خلق باشد و مردان او را بر حقیقت علم گویند و هر آنکه بکمال عقل باشد پس اتفاق است  
 بر عقل و در او از روح سوال کردند بقل جواب داد که بلکه وقت آنکه در مافران جواب آمد  
 روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل  
 ما اولتر که این واجب کند پس ما بعد گانیم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت  
 اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت وی سخن نگوییم و تنها از شریعت گفتیم پس بیعت و خواجه  
 القصد که در بنده است، اگر چه خدا نیست خداوند است و بیعت با این مگر چون در اشارت  
 ناید و دم غریب چون در عبارت ناید و در شایخ رضوان الله علیه عین می آید که بعضی  
 از بزرگان روح را بدیده اند و یکی گفته است و این را با شد و این گفته می شود و دست پس باید که  
 بود چه دیدن خداوند است که موجود است پس روح که صنع درست و موجود است باید که  
 دیدنی بود که صنع از خلق لطیف تر نیست هر گاه که آنگاه که آید و با شد و این را با شد و این  
 حق تعالی خواهد که این را بنمایند و این را که خواهد و زبان در بیان نه چنانکه کسی گفته است منقو  
 ستمانی زبان از رقیبان را نه که تا از ستمانان بگویند باز که گران بود آنکه از بیم توپ کشاید  
 زبان جز بشنودیم آهی برادر همه حیرت و حیرت است و همه علم عقل سرگردان چون خواهد که  
 جان در دل و در هزار عاشق سوخته را چنانکه گریه کند و عطفان غرت را بر عارض شیت در با  
 کند نیست که از شیرین صحبت و دوست نیست و نیست که در زیر جلال او نیست نیست و نیست  
 که از شراب غرا و در خمار نیست و نیست که از تیغ قهر و دل انگار نیست و نیست عشق بازی  
 را خنجر نیست از دل و دیده بشکوه این خود امر درست، لیکن با شرف و شاد و به محب گریست  
 عمو می را که نیست من ترانی و آنگاه گفت انظر الی الخیل و آنگاه گفت از بهر الی و غون بگریه  
 چه میکند غرت او با جانها اهل محبت در و کائنات آورده اند که چون مهر موسی علیه السلام بران  
 مقام رسید آن مضطربان و برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد  
 و گفت تا شربت چون در دامن افتاد و دل تمام داد و سر در راه مانده قطعه دل برانده رفت

صفای عجیب  
 در جانب دیگر از  
 آن

باید کرد و جان را در خطره هرگز در عشق بیت رویان دلی گیت بوده از دل  
جان و دیده و آفتی باید شدن به هرگز در دل مراد صحبت عذر بود و السلام

## مکتوب هشتم و م | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر دل

در حق نام خدای تعالی  
صلوات الله علیه  
مفتوح است

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه بادشاه است می نگردن در خزینه چه دارد  
اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک است کاه و خشت  
نه خزینه از نجاست که گویند خزینه است در بهشت آنرا نعمت گویند و خزینه است در دلت  
عارفان آنرا محبت خوانند بغیر الله که جوهری از خزینه محبت بهزار برابر بهشت ایزد  
حافظ خزینه بهشت فرشته است که آنرا رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند  
جل و علا و بد آنکه قیمت توانست که طالبی چون مطلوب تو سگ بود قیمت تو سگ  
بود و چنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کعب است که چون مطلوب و حق بود شمشیر  
چنان شد آحق تعالی در کلام سب خود جلوه کرد و گفت و کلیه هر باید خط ذرا عیب  
بالوصید و لم یعلم با عور که مطلوب او بود و تمییزش همان آمد پس این تو من سماوی اند  
نه ارضی اند و نه شرقی اند و نه غربی و نه عرشی اند و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان آدم  
فرزندان طلب خود اند و نمی بینی است که گفته اند لا یفقد ابن وقتیه اکنون تو در خزینه دل  
خود می نگری قیمت خود می بین آن هر دلی که او خینه حق است و در تحت قیمت در نیاید و اگر مرز  
انچه فرعون و نرود را ناخوسته بدارند تو روی عزیز خود را بخاک تالی دهند نه از عزیز می  
آن چیز است لیکن از بقدری دست و از غرت لشت سایلی بادشاهی او مید از سوال کرد  
گفت یکدم بده بادشاه گفت این عطا را نیست سگ گفت هزار درم بده بادشاه گفت این  
عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزند می خواست غنیمت آمد گفت الهی از تو فرزند  
خویشم غنیمت دادی نما ادا دارن و سپیم تو خواست غنیمت ندانسته پس هر که سوال ندانند کرد  
چون است سبیش نیاید هر که خداوند را بطبع بهشت پرستند بنده طمع خود است و هر که با ایم  
دو رخ پرستند بنده و در رخ نیست و هر که از چیزی ترسد بنده آن چیز باشد هر که بخیر می میدارد

بنده آن چیز است حقیقت تو آنست که در سینه تست مرو آنجا است که اندرون و بیست بیرون  
 مرد و موماره بیخ درون و بیست تا خود درون چیست بیرونش که و کان آنچه نیست اگر درونش  
 مجازی است بیرونش همان مجازی است اگر درونش که فراق است این مرد امر حق  
 گویند ترا بر مراد تو بسته اند اختیار تو بند نیست ترا حکم کنند بر فرد آمدن تو حکم کنند بر مجر  
 صیقا که اگر گرس در صیقا تمام تر هست و در پیریدن قوی تر از باز و لیکن فرد آمدن او بر مراد  
 و فرد آمدن باز بر زنده پس هر چه دنیا است مرد است و هر چه آخرت است زنده است  
 و حدیث این طائفه ما را بر این هر دو چنانکه شنفیه بیت ما را بجز این جهان جهانی دیگر است  
 جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است از اینجا است که نخبه او دین کسانی بوده اند که در بهشت  
 دوزخ بهر تنها تصرف نموده اند چنانکه حکایت کنند از عبدا الله مبارک رضی الله عنه که روز  
 از خانه بیرون آمد و دیگر بیست گفتند چه رسیده است متفقا اطلاقت را گفت دوش گناهی  
 کرده ام و دیوار آلودن شیطان شده ام گفتند چه بود گفت از خدا امرزش خواستم مرا این نصیب  
 چه کار من بنده ام بنده را با بندگان کار است و حق امام جنید را رحمة الله علیه می آمده بود گفت  
 اللهم اشقنی نسیئاً لا یحل یسئاً و یبیک میان من و میان خویش در میانی منم که بالقر  
 چه باید کرد و این ایشان رحمت نه ما را اطاعت آنست که از دوزخ بر سریم و بهشت اسیدیم  
 و دعا کنیم تا ازین بهانی یابیم و بدان بریم غلام غوغا رسید عالم این گفته است اللهم انی  
 اسألك الجنة و اعود بك من النار که اگر بعالم تحقیق نرسیدی بدین عالم دوزخ برود  
 و در بهشت در آید مگر تا فارغ نباشی طرفه العینی که دل آید که در وی پادرد و حصیت نمایان بود  
 یا شادی یافت ابو القاسم نصر بادی را رحمة الله گفتند از آنچه ستایخ گذشته را بوده است  
 ترا چیزی هست گفت نمی در و نایافت آن هست پس اگر گوئی در کارم نمیکه بنگر تا کار است  
 سفلی شیطان با عمل جهانی هر روز باید او بدو کان روی تو شبانگاه بخانه باز آئی اگر کار است  
 همه گیران وجود ان همین میکنند کار برای آن کنی تا خداوند تعالی و نعمت زیادت کند و حج بر  
 آن کنی تا فاق ترا حاجی گویند و اگر کاری دیگر کنی چنین پس همیشه در رسم در سلمند و ای سر کار است  
 از تو در حجاب است آبی جان و جهان من این حدیث مرد نیست نه کار مختشان و ملو تان است

از امام حسن مجتبی علیه السلام روایت است

این راه یاکان هست نه طریق اشتباهی نیست محض این است که این راه جدا دوتان است نه با هم خندان و غیره

کتوب ہشتاد	اسلام علیہ السلام	وہیکم و نفیس
------------	-------------------	--------------

برادر همسر الدین از غرض اندک که مردمان را اختلاف است که نفس صیغه هر کسی را درین  
قولی است بعد قولی دیگر اما محققان این طائفه را دو قول است که در وی گویند که یعنی است  
موضوع اندر قالب چنانکه روح گردوی گویند که صفتی است هر قالب چنانکه حیات و نفس اندک  
اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را غلبه است و این هر دو تمیز است و در یکی محتاجی دیگر اخلاق  
چون کبر و خسد و غفل و شتم و حقد و انجی بدین نام پس این یافتن مراد از صفا را از خود و رفع زان  
که چنانکه بتوبه بر محبت که محتاجی از اوصاف ظاهر است و این اخلاق از اوصاف باطن در نیست  
از افعال ظاهر نمود و توبه از اوصاف باطن از افعال باطن بدین آید از اوصاف بی با اوصاف صفتی  
ظاهر پاک شود و آنچه بر ظاهر پدید آید با اوصاف صفتی باطن پاک شود و گفتند از نفس و روح هر  
از لطافت اندر قالب چنانکه اندر عالم ششیا نشین و ملائک و بهشت و دوزخ علی عمل خیر  
و دوزخ علی شر و ملائک از شر و خیر بر یافتن نیست چنانکه گفتند معنوی است و اول بایه بیان  
یافتن خیر بر یافتن نمیتوان یافتن بلکه نفس نفس باطن است و شرک میان و که هر دو یک است  
و آنرا حقیقت انسانیت مردمانی است که نام انسان بر چه چیز افتد و علم این هم  
بطلب فرموده است از آنچه هر که خود جابل بود تغییر خود جابل نمیدود که من جابل و گفته  
قَدْ بِالْفِعْلِ وَ فَقَوْلِي شَرِيحٌ مَرِينٌ كَيْفَ مِنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ أَيُّ مَرِينٌ  
عَرَفَ نَفْسَهُ بَالَهُ نَفْسُهُ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ وَ هِيَ كَقَوْلِهِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ  
قَوْلَهُ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْقَوْلِ وَ تَعْرِفَ نَفْسَهُ بِالْبُقُولِ وَ هِيَ كَقَوْلِهِ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ  
پس هر که خود را شناسد از معرفت کل محبوب باشد و مردمان این جای معرفت را شناسند و هر که  
گویند انسان هر دو روح نیست و این خطا است که روح اندر قالب است و هر دو روح است و او را انسان  
و که وی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسم میماند یکی چنانکه بر کسی و در هر یک جمع شود و یکی  
سمای و دیگر پدید آید از الهوت و از آری نیز خطا است بدان و هر یک از این دو مخالف است

فراوانان چنین است بر اینست که از آنکه از این است بهر وقت  
 سعادتی از آن است و در وقت که از این است بهر وقت  
 سعادتی از آن است و در وقت که از این است بهر وقت

فی جان انسان خواند و بنور جان بدو پیوسته بود و شکل آن علی الاطلاق چنین می ماند که  
 و اگر دوی از میان تنه و زگرین که انسان اکلی و شارب نیست و تحمل تغییر نیست چه که  
 سر آبی است و این جسم طلسم است چنانکه گفته اند لفظ جسم کج در قهر است کشتی طلسم  
 بشکند آخر طلسم کج جسم کج کج با بی چون طلسم از پیش رفت به جان شود و چید چو جسم از  
 پیش رفت به جان از ان جانب طلسم دیگر است به عیب را جان تو جسمی دیگر است به لب  
 بدوز از عرش که سرش به سرش به کمر چه بگذرد می پرستی پس به کس نه اند که بگذرد طلسم بدو  
 پرستی چند گوئی و السلام و اگر دوی گویند خداوند عزوجل جمله یا هارا که در عالم کرب گردانیده است  
 انسان خوانده است در کلام محمد بن حنفیه پس قول خدا تعالی که اَمَدُ قِيَامِ الْعَالَمِينَ بهشت است  
 تا خاک این همه حشوات مخصوص به بنده عقیده انسان است پس بدان که تکیه بر انسان آنکه کمال بود و غیر  
 محققان از تنه یعنی باشد یکی روح دیگر نفس دیگر جمیع و موصوفه کمال است و عالم نام و جهان  
 است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و خاک و باد و آتش و غیر  
 وی از باغ و جوی و صفا و رسوخ و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و عرواحات جان های  
 بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و جهنم و عصبه و عرواحات در جمله روح  
 داعی وی بود بهشت که اندر دنیا نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بود دوزخ که اندر دنیا  
 نمونه آن است خواه چه عالم در دنیا گوید خصمیه در چندین بگری که بگری اعظم است به عالم از  
 دوزخ و فرقه عالم است و کار عالم نیست و حیرت است و حیرت اندر حیرت اندر حیرت است  
 پیشه و ایالی که دره بین آید و گاه به گاه از پی امی آید به جان خود را عین حیرت یافته  
 همه جان بجز حیرت یافته در دوزخ و پای و سرگم کرده و پرده و پرده و پرده و پرده و  
 چون در سر کوه سبخت به پرده و لب باید بر سیدین بدوخت به کشته حیرت شدیم یکبار گاه  
 می ندانم چاره فرج یارگی به از تنج به علی سیاه نقل است رحمه الله علیه بگفت من عرض کردم  
 خوک ویده ام که یکی سوی دیوار گرفته بود و من داد و من او را بر دوشیستم و قصد پلاک می  
 کردم گفت یا ابا علی خود را بر خنجان که من بشکر خدا می نمودم که من از آن خوک چه چیزی  
 رحمه الله نقل است که گفت روزی نفس من بصورت دره یا به خنجان از تنجی من برآمده بود

سله  
 بدان که علی الاطلاق این است  
 صحن که در این است  
 این که در این است  
 کلام فیضیه است  
 این که در این است  
 این که در این است  
 این که در این است



این نفس است در زیر پای انگنیدم و لکد بال میگردم آو بزرگ نزد قوی تر میشد گفتیم هر چیز با خرم  
 و برنج پاک شود و روزیادت میشوی گفت از آنجا آفرینش من باز گونه هست آنچه برنج دیگران  
 بود راست من است شیخ ابوالعباس حجت علیه السلام گفت که روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم  
 چون قصد راندن وی کردم بزمرد من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالعباس گرگانی  
 قدس سره گفت من بر صورت ماری دیدم در روشی دیگر گفت که من نفس البصیر  
 روشی دیدم گفته تو کیستی گفت من پاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم  
 که وجود من آفت است ایشان بپای خود میروند و بافعال خود موجب شوند چون اند طهارت  
 و صفای سر و نور ولایت و مقامات بر طاعت گذرانند ازین سرافرازی در ایشان پدید آید  
 و باز چون مرا بیند اندر میان در پیگویش آن جمله از ایشان پاک فرد در یزد و این جمله حکایات  
 دلیل است که نفس عین است نقص و ویرانست و او صافست و ظاهر هر نفیس هر چون  
 شناخت آن چنان آید آبریاخت بدست توان آورد اما اصل باهیت و نیست نکرد و چون شناخت  
 وی درست شد و مالک از مالک گشت پاک نبود از قیامی اندر وی چنانکه گفته اند که نفس  
 کلک بناه و امساک الکلب بعد ریاضتیه مبله نفس سگ گزنده است چون ریاضت پذیرد  
 و منقاد شود او را و بشن مناج است این با دویه مشوار جز بفضل و عنایت حق و وسایه دولت پر  
 مشفق کسی بر نتواند بر در با عی مروی دانشی در راه کم راه که راه دور تار یک است چاه  
 چراغ علم و دانش پیش خود دارد و گرنه در جافتی سرگشته سار به خواب لطیفی ابرین اشارت است  
 بهیت سرکش از خدمت روشن لان به دست مدار از گز مقلان به خار که هم صحت  
 گل کند به غالد در و این منبل کننده داغ بلند ان طلبی بشوند به تماشوی از داغ با این  
 پانده از پی آن گشت فلک تاج سر به کز سر خدمت به تن شد مکر ای برادر دل از جان بود  
 تا بهر چنهای زهر آلوده بر تو آید و خود را پای سپهر سکان خاکد اندا کن تا بهر هجرات گویند و تو  
 در میان خوش بزی سر و خود و سر و مشهور در اینست که گفت بهیت چو در یاباش کشتی را  
 رزم کن به ز عالم این عالم را بر پا کن به در روشی در عصر بزرگ به شب نماز کرد به بود دیگر  
 روز پیش شیخ آمد بر آمد به شیخ او را شنائی گوید گفت ای شیخ امروز مرا چگونه می بینی گفت

بهمی می بانی در کشیش بر فاست فریاد بر آورد و گفت بیست هرگز از عشق تبار و در کس  
نیک نشد من بدر و ز بدین در کجا افتادم صاحب بصیرتی گفته است رباعی هر که  
خود را نکرد و خوار و زده همچو فرعون خوار خواهد بود هر که اولست و دست عشق نشد  
تا ابد پر خمار خواهد بود آنگنان برداشت که در حق خواهد عالم در شب حراج بود شنیده  
باز خواست آن کم از روز آمد نباشد و آن تاج را که کمر آن کجاست کمر بند کم از ندان  
شکستن و خسار و خون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه سلامت پیوده است  
افتادگان را بر سر کوبیت به کس که کان روی بیند از بلا آزاد و کس ماند به  
خرانسته هاست اندر جرم از دست خیال تو چه سلطان تیغ خود بر پشت کشد که ای بماند بود

مکتوب شماره ۸۲  
بسم الله الرحمن الرحیم  
و دوم در ذکر هوا

برادر محترم الدین اکرم الله تعالی بداند که هوا عبارتست از اوصاف نفس و حجاب اصدان  
و وقت گاه مریدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل و دست اینجا همه ماسوزند بجلالت  
آن و نمی اندازد از کتاب آن که گفته اند من رگبها هلاک و من خالفها ملک هر که نسبت  
هوا کرد و هلاک شد و هر که مخالفت هوا کرد و برادر رسید چنانکه گفت رباعی سر ز هوا نشین از  
سر و نیست بد ترک هوا قوت پیغامبری هست به توسن طبع تو چو راست شود به سکه هلاک  
بنامت شود و هوا جمله بد و قسمت است یکی هوا لذت و شهوت و دوم هوا جاه و ریاست  
آنکه او را هوا لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه او امین باشد و آقا  
آنکه او را هوا جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنه خلق بود که خود از راه جمع  
دور افتاده است و نیز خلق را از راه برده پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بنا به آن  
دیر ارضا باشد و در بود از حق اگر چه بر آسمان باشد بیست چون تراصبت بود و در زیر  
چون غمائی خوشی صوفی خلق به دبار آنکه از هوا دور بود و از متابعت او تیرا کنند نزدیک  
باشد بخی اگر چه اندر کشت بود بیست هر که این سگ را کند بنو گران به خاک او بهتر ز خون  
دیگر آن به خواجہ ابوالایم خواص گوید رحمة الله علیه و نقلی شنیدم که اندر روم رای حکم نهیست

حاکم الامرا بکست من تا انوار ملک

هوا بر دو نوع است

هفتاد سالانده است گفتم عجب شرطی باینست چهل سال پیش نیست او بکدام کار و در  
 قرار گرفته است قصد وی کردیم چون بدر رسیدیم در چه باز کرد گفت یا ابراهیم و چشم که چکار  
 آمده من اینجا بیانی نیشسته ام بکایه سگ دارم با هوا پاشوریده در بنده کرده ام و سبک تو  
 نیشسته ام تا شروعی بخلق نرسد و الا من آنم که تو چند شتی بیت کافرست این نفس  
 بی فرمان چنین پکشتن وی کی بود آسان چنین بدخواج ابراهیم گفت چون این سخن از در  
 بشنیدم گفتم یا خدا یا قاری که در عین ضلالت بنده را راه صوابی و راه راست نمائی و این  
 در چه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن و چون یافتی  
 پاسبان خود باش که هر روز این هوا سید شد شخصت گونه لباس او بیت پوشد بنده را بصلوات  
 دعوت کند اَفَرَمِيتَ مَنِ احْبَدَ اللهَ هَوَاهُ و سَلَمَ مَنِ مَعْنَى سَلَمَ است که و اما غریزان در بن خون  
 گشته است بدیت صد هزاران لبر و از غم می باین سگ کافری میرود می بد در جمله ترک  
 هوا بنده را امیر کند و از کتاب هوا امیر را اسیر کند چنانکه زینجا هوا را از کتاب کرده امیر بود شیر  
 و متیر یوسف تبرک هوا بگفت اسیر و امیر شد بدیت هر که این سگ امرو می کرد بنده و در عالم  
 شیر آرد و کند و از خواججه بنید رحمة الله علیه پرسیدند مَا الْوَصْلُ قَالَ تَرَكَ اِسْرَافَ  
 الْهَوَا و هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود که هوا خوشی را خلافت کن که بنده هیچ عبادت  
 نکند بزرگتر از خلافت کردن هوا از آنچه کوه باغ کنندن بر آدمی آسان تر از آنست که  
 هوا را خلافت کردن خواججه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته کی را دیدم اندر هوای پرید  
 گفتم این در چه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم از خواججه مجرب بلخی می آرند که  
 گفت عجب با هم از آنکه هوا خود بخانه وی رود تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهاد تا بد و رسید و باد  
 ویدار کند دَعْنِ نَفْسَكَ وَ تَعَالِ رُوحُكَ یعنی هست اکنون بدانکه شیطان را اندر دل باطن بنده  
 نباشد تا ویرا هوا معصیت و شهنوئی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا  
 بگیرد و می آرد و بر دل و جوده میکند و این معنی را و سواس خوانند پس ابتدا از هوا بوده با  
 و اَلْبَادِیَ ظَلَمٌ و این معنی قول خداوند است که گفت مرا المیسر آنگاه که میگفت من جمله  
 آدمیان را از راه ببرم اِنَّ عِبَادِي لَکِنَّ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ ترا برندگان من هیچ

الوصف ترک اسرا کتاب هوا

این که در وصف هوا است و در این کتاب است

الوصف

سلطانی نیست پس شیطان حقیقت همین نفس هوا بنده باشد و سخنش است که گفت با  
 که تو حق را بنده بشکر مباش و در تو مردی این می آید و مباش به از اینجا است که پسندند از  
 مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام حبیب فقالوا ذبح النفوس بسبب الخائفه گفتند  
 بسمل کردن نفسها بیتیغهای مخالفت خواجهد والنون مصری رحمه الله علیه گفت مفتاح  
 العبادات الفکره و علامه الاصلیه مخالفة النفس والهواء گفت مفتاح  
 عبادت فکر است و علامت صواب فکر مخالفت نفس هواست و مخالفت نفس که تهنیت  
 از اینجا گویند مخالفة النفس اس لعبادته مخالفت نفس سر همه عبادت هاست و خواب  
 چند گفت رحمه الله علیه انما انکم قیامکم علی صراط أنفسکم بنا تفرقیام بنودن  
 تست بر مراد نفس خویش سپاری که مرید طالب و روشک خود اندران گذارد تا این را  
 هوای که اندر حواس پیدا آید از خود منقطع گرداند از خدا تعالی بزرگی و تضرع در خواست  
 کند تا او را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چو کنی از سر سوز دل است نیل بر دار  
 با صیحه چو زاری بگویی مشغولی بنده را زین بحر محرم بر آید تو در انگندی مرا هم تو بر آید  
 نفس من بگرفت سزای پای من به گزینگری دست من آوای من به گم شدم در بحر حیرت که  
 زین همه گشتگی باز من به بان به پرده بگیر آخر و جانم سوزد پیش اند پرده پنجم سوزد با این  
 آلودگی پاکم کن به یانه و خودم کش خاکم کن به در بهرم شوزانکه گمراه آدم به دو تیره زانکه  
 به گاه آدم به از خواجده ابوعلی سیاه مروری رحمه الله نقلست که گفت در گریه به محافظت  
 سنت است و می راندم با خود گفته ای علی این عضو است که منبع همه شهوت هاست و ترا چند  
 آفت انداخته است از خود و جلکن تا از شر وی خلاصیابی پس ترسم ندانم دنیا علی در ملک نفس  
 میکنی مرتبه بار از عضوی از عضوی دیگر او تشریف است بفرست ما اگر از خود جدا کنی در هر دو  
 صد ضعیفان هم که در این یک عضو نهاده ایم رباعی گشته حیرت شدیم به کبارگی به می ندیم  
 چاره جز بیچارگی به مومن و کافر بخون گشته اند به یا همه گشته یا گشته اند به ای برادر  
 را در خواب و دن بنیت هیچ تصرف نیست که آن مرکب است که با احکام شرع می کند را تبدیل  
 صفت توفیق حق بنده را کسی هست و هیچ صفت بنده را بادی مشارکت نیست جز آنچه

الاسرار الخفية والظواهر  
 من لذة النفس بالعبادة

در این کتاب است

فرموده است و اندر ملک می نصرت نه خبر بد آنرا ندان کرده است و تا خواست او نباشد بنده بگردد  
خویش از هیچ چیز باز نماند بود و سر آنست که گفت بیست چون راست آید آخر با تو طریق خضر  
او نام را مسکین تو شوق خود مرادی که جمله جدا اندر رود جایگاه صورت نه بند و یا جدا کند تا تقدیر  
حق بگردد و انداز خود یا خود بخلاف تقدیر چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که تقدیر بر بگردد  
کسی متغیر نشود اما شملی رحمة اللہ تعالیٰ و قتی چهار شد طبع نزدیک دی شد گفت پرستیز باید کرد  
گفت از چه چیز از چه چیز یک روزی من است یا از چیز یک روزی من نیست اگر پرستیز کردی در  
من میگوئی نتوان کرد اگر پرستیز از خبر روزی میگوئی خود آن من نه من پس بگو پرستیز از چه  
طایب حیران جاندا نیست که گفت بدیت ناله ز فکر بر شد و آن رخسار پدید آمد بسیار طبع  
همه در مانده ز در دم بد در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان از استغنی در پیش تو  
نهاد چه بود که دست بدان گندم نبردی پس آدم پیغامبر مرا و را گفت تو در تو ریت خواند  
پیش از آنکه حق تعالی مرا آفریند بر من من نبشته بود تو ملامت بر من میکنی موسی گفت پس  
ربنا ظلمنا چه بود گفت نعم نه میت کردن راحت نبشته و اما وسیت باید گاه عزت دنیا ظلمنا  
که کس را بادی بحجت کار پیش زود یکی مرغی زری را گفت بر آگاهانه تقدیر کن پس عقوبت کند گفت  
کرده است و دم نمیتوان زود را با حجت زودان چه کار است بد من دم ورنه جا  
تو بدار است بد ترا خاموشی و صبر است رای بد خواهی ایست بزین دستگاری بد تقاست که  
سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این ابشکن در گرفت  
بقیمت این بها خزانه باوشابی است شکستن چاشنای این است یا داد و گفت این برکن  
او در زیر سنگی نهاد و در حال شکست سلطان گفت چه شکستی ایاز گفت بد کردم و نیکو نکردم  
سلطان محمود غازی رو بوزیر کرد و گفت او ب حضرت از ایاز میگوید که نه و فرمان اعراض  
داشت و نه در گفت اعراض آورد آنست که گفت میت عذبه آید که خطا سید کاظم انصاری میگوید

در ریاضت نفس

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب چشتاد و سوم

بر آتشس الدین اگر ملامت بکراته انفقین بدانند که طبع آدمی کثیر است صفتها ضعیفه و طلاق

این شخص نیست تر از آنکه گفته  
باشد

در کسب است و طبیعت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات  
تسلط نفس اماره است بر احوال آدمی غالب شود در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم  
و از درگاه عزت محروم گردد که نفس اماره دشمن دل و مخالف دین است و همیشه در تخریب و تشویش  
باشد و از متابعت شرع تر و تمایز یافتن نفسی مردم بیشتر و تیراز آفت کافریست و زیارت ائمه  
العلیین مکرر است که نفس با مرد و پیر پیوسته است آنجا گفته اند که بدترین دشمنان و مصیبت  
بلاها نفس است و علاج او دشوار تر است و در او مشکل تر که دشمنی است در دنی و دهرگاه که دزد  
در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که دشمنی است محبوب و آدمی را عیب محبوب خود گویا  
هر چه از نفس خود توبه و نیکو پندارد پس چون چنین باشد و پیوندد که آدمی را نفس در ضیعت است  
افکنند و آواز آن پیغمبر آبی برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و ضیعت و خواری و هلاکت گناهان  
و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد  
بفکشد است تنها و یا بیوفت و شکرت و تار و ز قیامت نیایی در میان خلق نشسته و ضلالت  
و ضیعت و مصیبتی مگر از نفس بود و او را اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی  
طریق باشد واجب است عاقل را که درون خلاص شدن از وی مایه کارگی تر کردن می باشد  
کسی اینجا که دشمنان دیگر را از یاد او مگرداند و آنکه مطالب او که دشمنی می نیز یکبارگی و شوار  
است بسبب دشمنی که در است پس اینجا حاجت افتاد و در برابر آینه و آن است که پیرو  
دقوت دلی را بقدر آنکه کار را با احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی و در سجده که از فرمان تو نگیرد  
و هر چه جز این طریقت غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم عجله  
را در رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک مجاهده کمالی سپیده بود که قوتش از  
ساقط گشته بود و دست و پا و از حرکت فرو مانده و مدتی چشم در قهر و داغ فروخته و سحر  
چون حال او چنان دیدند پسندید و گفت یا عبد الله ان لی غلبه علیک علیما که حاکم است  
شده و اگر نفس ترا برتری است چون قصد هلاک و کنی ما خود کردی و در حدیث است آنهمی  
پس معلوم شد که ریاضت نفس بعلوم باید کرد و تا نفس نه پاک نشود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی  
فرمان شود و آن طریق میان است که او را تقوی حکام کنی و اگر کنی آن واجب است بی فرمان

این حدیث است که در حدیث  
راست

طریق ریاضت نفس

و سرکش و راجا و نه لگام توانم کرد بد آنکه حیل درو آنست که او را دل نرم کنی تا لگام توانی کرد  
و عالمان این کار گفته اند نرم کردن نفس البته چیز است یکی آنکه شہوت با ولذتها از وی بازدار  
که دایم بکوشش چون علت نیاید نرم شود یکی از علما گفته است که تپا پی بمل و کشتی نفس  
بجایست که چون خواهد که مصیبت کند یا باز زوی برسد اگر شفیق آری خدا را پس رسول را و  
جمله انبیاء را و کتاب او و سلف صالح را و عرض کنی برو مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ را  
هرگز باز نایستد و ترک آن مصیبت و شہوت نکند و چون از نالانش باز داری باز ایستد  
و دوم آنکه بر سر کارگران از عبادت نبی که دوازده گوشه ای چون بار بسیار کنند نرم شود و چنان  
که علفش کم کرده باشند عظم آنکه یاری خواهی از خدا بخواید و چنانکه دوازده گوشه خلاصیت  
چون بدین سطحی ملطفت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام بندد و درین حال  
تغییل کن لگام تقوی بر سرش و از شر او این شود اگر گوی تقوی چیست تا بدان لگام  
بدانکه تقوی مخفی است عظیم و مملکتی است بزرگ که همه چیز را از دنیا و آخرت جمع کرده اند و در آن  
یک خصلت نهاده که نام وی تقوی است و تقوا در لغت گفته است که در تقویت است از نزد  
آدم تقوی کسی هر جا که خواهی خوش بختی این خصلتی است جامع سرچله خیرات را و گناین گفته است  
مردم صمات را و رساننده است بنور را همه درجات و کمالات و این اصلی است که بران فریفت  
اکنون بدانکه در نفس پلیدی آمده است که تقوی بر دو نوع است اصل و فرع و تقوی اصل بر پهنی  
اگر باوردن ایمان و تقوی فرع بر پهنی است از مصیبت با آوردن طاعت و شایع گفته است  
رضوان الله علیهم که منازل تقوی شش است یکی تقوی از شرک است دوم تقوی از بدعت است  
سوم تقوی از مصیبت است پس تقوی بر پهنی که دانست از هر چیزی که می ترسی از مضرت آن  
فردین خویش بینی که مر و بخور بر پهنی کننده را متفق گویند چون از هر خبر یکبار از زبان دل و پهنی  
کند از طعام و شراب میوه و غیر آن و آنچه از مضرت آن می ترسی در دین و دوشم است یکی مخفی  
حرام مصیبت دوم فضول طلال از آنکه با باشد که فضول طلال آدمی را بجرام محض و معصیان  
کشد پس هر که خواهد از مضرت دین ایمن باشد از محض حرام مصیبت بر پهنی کند و از فضول طلال  
خود را نگاهدارد پس تقوی بالغ و جامع بر پهنی که دانست از هر چه که دین از زبان دارد و آن

در کتب معتبره

تقوی در لغت گفته است تقوا در لغت گفته است

در کتب معتبره

در بیان سیاست  
در بیان سیاست  
در بیان سیاست  
در بیان سیاست

و فضل عالم نیرین کار غافل نباید بود که فرصت نیست است بود که طلب کند و نیای علی بن ابی طالب  
گفته است دنیا سست و سست وی گذشت از آن دست تو چندی نیست و قدر اندکی که یابی  
یا نیایی و در رسوم آنست که تو در آنی بر دست تو جهان پیش نیست آنرا غنیمت آرد و آلود  
رضی الله عنه گفته است دنیا سست و سست نیست ساعتی که گذشت از آن بر دست تو چندی  
نه و ساعتی دیگر ندانی یا نیایی و ساعت سوم که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو  
مگر یک ساعت و بزنگی محقق گفته است دنیا نفس است نفسی گذشت کردی و آنچه کردی  
نفسی گیر ندانی یا نیایی یا نیایی نفس سوم که تو در آنی از آنکه بسا کسل از نفسی دیگر نرسیده است  
پس ناگشتی تنی که یک و نه یک ساعت مگر یک نفس را پیش تنی یابین یک نفس بتوبه طاعت  
که در نفس و در غمانی و برای زرق اند و گمان مشغول شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج است  
بمیری پس تپناه باشد که آدمی غم یک و نه یک ساعت بخورد و او در نفس و در غم بخورد و در آن  
آنچه رسول الله صلی الله علیه و سلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه در آن است  
که به حالت یکماه که نیکو خریدی است و اندر نهادم چه که گمان بر دم نخواهم داشت و بر دستم  
نقشه که گمان بر دم که فرد و خواهم فرستاد پس بدیای که بدین مصلحت نماید و شب در روز کار  
کند درین چهره است هر آینه امید من کوتاه گردد و نفس خود را به بند شتابنده در حاکم  
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در اعتقاد مرگ و اسلام

مکتوبات و چهارم	بسم الله الرحمن الرحيم	در مجاهده سیاست
-----------------	------------------------	-----------------

برادر من الدین زرقه الله مخالفه نفس بانه که مجاهده نفس سیاست است و استوده است  
در هر بینا و در هر بینا و در میان هم تو من بحق و سبط و حله محققان مجاهده اثبات کرده اند  
و یکی از اسباب مشایده و شسته که المشاهدات مواهب المجاهدات مشایده  
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند و الذین جاهدوا فینا لنجعل  
لهم ثوابهم و انما المجاهدون هم المجاهدون و انما المجاهدون هم المجاهدون  
و حله احکام کلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده پدید است در تبدیل طبع را طهارت صفت با

در بیان سیاست  
در بیان سیاست  
در بیان سیاست  
در بیان سیاست



غریب بحیث این را در شایده دلیل است و انکار این انکار شایده است و متکابر و عیان بودنی  
که کسی توسن را بر یا ضمت از صفت حیوانی بصفت بر روی می آرند و صفتها آنکه و صفت آنکه  
تا آنکه از این زمین برود و ستار را بدو گوئی است بگرداند و مانند این کودکی معین محلی را بصفت عربی زبان  
میکنند و سخن طبعی اندر و بدل میگردد و باز خوشی را بر یا ضمت را در درجه میرسانند که چون بگذرانند  
برود و چون بختاند باز آید و آن سخن طبعی دوست تر از آزادی بود و سگی پلید را بجا هدایت بران میسازند  
که گشته احوال و چون گشته سوسن پس بر حمله شرع و مجاهده است سوال الله علی السلام در حال تربیت  
حق تعالی با وجود این عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد و اگر سنگینا در روزها و صصال و  
بیدار یک شب که فرمان آید یا محمد یا قرآن بنویسد آن نفر ستادیم که تو خود را بملک غنی و آراسته  
رضی الله عنه روایت کردند که رسول الله در حال عبادت سجده خشت یکشاید و من میدیدم که او بر  
سجده میکردم یا رسول الله آن خشت بنه که من بجا تو این کار کنم گفت یا ابا هریره خنجر  
فان الله لا عیش الا عیش الخیر و خوشی بگیرد و ایا ابا هریره که سر عیش آخرت است  
دنیا مثل نخ و چل شفت است در حمله مر اهل این قصه ایجاب است و راضی است پسندیده است  
بالتفاق تا او بدین آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده شفت حق تعالی تا او بدست  
حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت کنی و اندر هیچ صفت نفس امارت  
مکن که وجود و هستی تو حجاب است اگر فعلی محبوب بود و فعلی دیگر بر فاسد چون کلیت  
تو حجاب است تا بکلیت فانی نگردی شایسته تقا و مشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار  
و آن آنست که مجاهده نفس فناء و فناء نفس فناء و فناء نفس فناء و فناء نفس فناء و فناء نفس فناء  
نگردد و اما چون طالب مجاهده را مالک اندر و نی شد و متفاد خود گردد و نماید پاک نبود از تقا و  
پس آنکه گرسنگی را شرفی بلند است و بنزد یک جمله خلایق و طواف ستوده را آنچه از روی  
ظاهر گرسنگی را ظاهر تر بود و فهم صاف تر بود و حق درست تر بود از ابو العباس رضی الله عنه  
می آرند که گفت طاعت و معصیت من در درگاه بستاند چون بخورم یا نه معصیتها اندر  
خود یا هم و چون نخورم اصل به طاعتها و در خود بنیم بزرگان گفته اند اصلاح شکم و مشورت بزرگان  
بر مرید و مضر را و بیشتر و اکثری قوی تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها است و در جمله اعضا

طاهر از گناه و عیب  
تفصیل از این که در این کتاب

راوند صورت  
جمله معصیت در بدن و نظر در بدن

کتاب در بیان معصیتها

در معصیتها  
جمله معصیتها در بدن و نظر در بدن

قوت و ضعف و محبت و عصبیت از شکم میخیزد پس تو با و به نگاه داشتن شکم اول از حرام و شبهه  
پس این از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبهه از جمله رانده گانست و از نوع  
بر عبادت نبود و نجی معاذ را می گفتند است که عبادت خزینه خدا نیست و گنبد آن خزینه دعا است  
و در انداختن آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در گنبد و چون خزینه  
گنبد طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای غیر مجزوم  
است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رو کنند پس آن فعل نباشد و اگر ناگاه خیر  
اما فضول حلال آفت عابدانست و بلا و محاربه انست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است  
و رفتن نور ایمان است شکم شدن فهم و علم است که پریشی شکم طبیعت را بر و خواسته سلیمان را را می گفتند  
رحمة الله علیه اگر خواهی که بجای خسته دینی و بادی نیاوی مشغول شو و هیچ خور تا آن زمان که از آن  
فارغ نشوی که اکل لعل کننده عقل است بسیار خوردن فتنه جملة اعضا است و باعث است  
مرفضول و فساد را که آدمی چون سیر شود و هر فضول خواهد بود و از جوف گفته است رحمة الله علیه که شکم  
عصبیت که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر شود از عصبیت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه  
باشند عصبیت چهل سخن آنست که افعال اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب است اگر در شکم  
و حرام در و افعال اقوال همه حرام و مکروه بیرون آید و اگر فضول طالع در و افعال اقوال  
همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال اقوال است که از روح و دین نجی بنمایند  
البیس را دید علاقه بدست پرسید که این چیست گفت شهواتهاست که بدان میان  
صید که نجی بنمایند علیه السلام گفت مراد این صید خود کنی گفت مگر آنکه شیره سیر خورده  
و گران شده از خدا باز و آخر ترا نجی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر خورم البیس گفت لاجرم من  
کسی را بعد ازین نصیحت نکنم آنحال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود و چگونه باشد  
حال که در همه عمر یک شب که سکنه خورده ایم و هر روز فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات  
موت بر قدر لذت حیات است هرگز لذت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر سختی  
در جهل خواهد که سنگی بجد و در دست و آفت سیر بشمار و کار شکم کاری مشکل و در پیش لقمه  
عصب و باپول چنانکه شنیدی و اگر اینها گوئی پس عصبیت حکم صله و فتوح رو کردن و محبت

خوردن حرام و شبهه از دندان  
است و اگر از دندان سیر  
خوردن حرام و شبهه است

افعال و اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب است

سکرات موت بر قدر لذت حیات است

در آن واجب بود و باید گفته اند چون ظاهر آدمی در دست و مصالح باشد یکی نیست در قبول  
 کردن صلح و صدقات ایشان و واجب نیست بر او بحث کردن و گفتن که زمانه تنه  
 شده است که آن گمان بد برون است بسلامان ما ما مویرم بر گمان نیک برون بسلامان  
 پس ازین بدانکه اصل در عین باب آنست که بدانی اینجا و دخیست یک حکم شرع ظاهر دوم  
 حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح است ترا چیزیست و در دست  
 چیزی که از کجاست مگر آنکه بقیین بدانی که این چیز بعینه از عصب یا از جرم محض نیست و حکم تقوی  
 آنست که نگیری از کسی چیزی تا چیزی را بقیین بدانی که این چیز بعینه از عصب یا از جرم محض نیست و حکم تقوی  
 رد کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تغیر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب بدانکه  
 وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار مرتبی تمک تر از عقد خود است و  
 باین همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو را اصل یکی اند لیکن بدانکه شرع را در حکم است یکی  
 جائز و دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل  
 یکی هستند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند اما برادر راه راه مجرد آنست این کار کار را  
 است آنست پاک بازی و مبارزیت آورده اند که شیخ ابوسعید را رحمة الله علیه گفته اند فلان  
 جای مقام است استاد برقا با جماعتی از سریدان آنجا رفت او را دیدند و برآوردند و خود پیچیده  
 و بر خاک نشستند شیخ گفت مقام استاد توئی گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام او است آنچه گفت است  
 بازی پاک بازی از نجاست که کسی گفته است ریاضت بر فرازان باجمه و علم خلق بی نیازان  
 باجمه افکنده کعبتین بازان باجمه خاک گفت پاک بازان باجمه ای بر او رهن کان  
 اصغف فالوف به الطف رب الارباب کا ضعیفان چنان سازد که جمله مرقبان  
 بتجربا نند صد ترازان مقرب متدین بچار کوع سجود خواصی کردند و حس میث ایشان  
 میگوید و اینجا که الی و بنیادی چون از خواب در آید که دیده به گماه شد و رب الارباب در مصحف  
 بر عالم و عالمیان و بر آسمانیان و زمینیان او را بلوه میسند یعنی آن جناب  
 در آنجا که در دست بر سر و دستانش قدیمی چند بر دست خاک است و او توانا  
 و دیده متران ساختند و در قرآن بعد از قیامت بنوا فلقند و یکله بر سر و دست او فلقند

بخوان این حکم را  
 فرقی میان حکم شرع و تقوی  
 بخوان این حکم را

# مکتوبات و پنجم بسم الله الرحمن الرحيم در بیان نفس

برادر اعزّس الدین بدانکه مدار طریقت را بدین اتفاق است که اول درجه را الفیاض  
فی المعارف و ثانی انکمل لنفسه اول درجه آشنائی با ندای عزوجل بپیرانست از ایشان  
تا از خویشان پیرانی ستانی برات آشنائی راه نیایی همه ششم مردان با خویشان از آنست  
که نهاد ایشان سدره آشنائی ایشانست همه تیغها بر خود بدین آرد نمایند و همه تیرا بر خود بدین  
رانند تا این سببی و ولقی را پست کنند و دل حضرت معرفت راه یابد و پادشاه طلب خلعتی  
گردد مشغول است نهی عزت که چندان بی نیاز است به که چندین عقل جان آنجا پست  
نهی خیرت که گریه عالم افتد به یک ساعت و دو عالم برهم افتد نهی رحمت که گریه کنه  
البیس به بیادگری بر یاد زار رسید به المعارف فیه الفوز بالقدس و الفلاح بالهدی  
انچنین دولت پانچین سده بدیختی بنود که الصّداک لا یجتمعون نه کار آب و گل است نیاید  
لکن نکالست درگاهی است ازلی النعت ابدی الوصف اگر همه فتنش متروا نند عزت  
درگاه دارا گریز دولت نگیرد و اگر همه شمران صدیق گردد غنا درگاه او مزید نگیرد و عزیز  
گفته است ششویات نهی ساخت که گریه عالم بود به سر سو از آنجا که نمودی به نهی و حجت  
که موی در گنجینه دران رحمت جهان سو نسجیده نهی حیرت که جان الهیست در تو به کنون  
عاجز شد و دل است بر تو به کار گوهر فردوست حدیث معرفت نه کار آب گل است و نه کار  
عباد و زاهدوست کار و روز دکان و گرسنگان و برهنگان است که در جهان ایشان  
رباعی قلندری و خرابانی از پی تو شدم به حدیث عشق تو دیدیم که پارسائی نیست  
چنین که از دهنت گدای کوی تو شد به کی بهیچ سلطنت خوشتر از گدائی نیست به قطع  
در راه تو میرم از چه ترانه پیغم به باری خلاصم با هم از تنگ نه گدائی به زانجا که رفت تو لغوی  
از اسلحه به پیر دوست باو باری از خاک ره نشانی به چنانکه سلطان العارفین قدس صمد  
گفت و جدت لهنّ لا المعرفت ببطن جلیع و بیدار عار اول کلید درگاه آشنائی  
برهنگی و گرسنگی است تا این صفت در سازی که غریزه کلید دل است به جو گوید رحمت الهی

الاعمال و الفروع و الفروع و الفروع



تو که با حق بشب در راز گوئی بد و گم روزان لغز می باز گوئی بد را و عجب که که تشریف است  
 منیدانی که کوه و دوزخ نیست یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون  
 گریستم و ده سال صدید گریستم اکنون ده سال است که خنده میخورم آن پیر چنین می گوید که ده  
 تا آخرت و اندوه دین خون گریستم و پنهان سر زش عشق او شیر و لذت است ای  
 همه طعنه زنان بخیر اند ای سلمان همه فریاد ازین بخیران بد غلطی بزرگ افتاده است خلق را  
 در حدیث معرفت بیشتر اند که می ندانند که نهایت دانش همه اندگان آنست که بپند  
 که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست شناسند که می شناسند با جاه و جمال  
 لا اله الا الله نستعفف بالله از هر چه گفتم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب اليه  
 هر چه دانستم مشغولات جهان از تو پر و تو در جهان نمی آمد در تو گم و تو در میان بد جهان  
 پیر نام تو در توانش شده بنیده عقل و فیهان نه بد جهان عقل و جان حیران مانده  
 تو در پرده چنین پنهان مانده و بجز خویش سگویی می ای پاک بد توئی معرفت و عارفان و عارفان  
 ای حیران عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گم و در همه دریا علم که موج قدرت  
 رسد قطره گم و در معرفت ها که قصد طلب کند مگر نرسد گم و در همه عوالم که می رسد مایه او  
 رسد بهر میت شود و اگر برسد بهر چه خلق را بهر چه کی گفتی ما قدر الله حق قدر  
 همه عالم شناسند اما آشنایان غایب می مانند بجز از هر چه شناسان این جازه نند تا یک شناسان  
 برگزیده سراسر آنست که نه از چه بنید میگوید رحمت الله بر این از هر چه صادق را با ما و نه صدق  
 در کشیدند و لغز معرفت همه را بهر چه فرود بردند تا ما خوشید فلک را ده گشتم خواند و الان  
 مصری را گفتند پیش از مرگ بهر چه ای گفت اريد ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من  
 درین هم باز پسین آنست که پیش از آنکه دم منقطع شود یک خطه بدلت آشنائی او بر من منقوشه  
 گفته است میت چون بیکشی را کن تا پایی تو به بوسه باری بسنید من این آرزو خواند  
 از نیجاست که گفته است که سالکان این راه بیشتر از دنیا که بیرون روند یا در جگر بیرون  
 روند اند و گنید این اخذ است هرگز بساط اتم بر نگیند خلق آئنده و رنده و آسمانیان را با شما  
 برند و زمینیان را بر زمین بر نهانان هرگز با من هم این حسرت از گره اند و گنیدان بر نگیند

نهایت دانش آنست که بپند

چنانکه در مسند گفته است ایهات در هر که که در زود و دیری بسوزند آتش بخاند  
 یسها درون پد مردم برستان و زرقم درون کنون بد خاکم مگر که باور درستان  
 درون پد سفیان عینه گوید رضی الله عنه گوئی محزون من امیة محمداً و محمد بن محمد  
 بجا آید اگر یک اندر گنیم درین است بگرید گریستن او غدر به خلق باز خواهد و حد اعز  
 بدو رحمت کند اوجی الله تعالی الی موسی بن عمران علیه السلام محزون من امیة محمداً و محمد بن محمد  
 یارب اقول لیک لیک دمی که حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اند و گنیم از دست  
 احمد گوید یارب من گویم لیک لیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است و دیگران  
 در بنامه او روزگار گذاشته اند خواجه و کعب بن جراح گوید رحمه الله لما مات الفضیل و هکذا  
 من الاغرض مما منشور ان عصر در دولت اندوه خواجه فضیل بود چون او نماد گفت در عالم اندوه  
 در کلمات شیخ رضوان علیه السلام یقطع من انظرین فی شفه ما لا یقطع من فقد  
 حزنه لبین بسی مجاهده باید کرد دیگران را با سالها قدمی در راه دین پیش وند و بود که نزد  
 ان کسی که با او حدیث اندوه رفته است قدم گاه اولش بساط صدق بود و مستقرار  
 از مشرب محبت بود و بیت من بگرید قیامت خون خورم بر باد و دست و جوی شمر ترا  
 نما گوشه کوثر بود و در سیر من فی فتوی مصطفی است صلی الله علیه و سلم ان الله یحب کل  
 قلب حنین و در توبیت است اذ احب الله عبداً نضیب قلبه نایحاً و اذ انقض  
 عبداً النضیب قلبه من ما را خداوند که سنت را اند در حق این خلق برین اند که در این  
 خود را بی نوحه گری نگذار و سینه دشمنان خود را بی سطر نگذار و در هیچ بی چندان اندوه خود که  
 دل سید عالم علیه السلام بود و کیف یبذل من یجد علی المصائب فی کل وقت  
 کسی که او را هر خطه تو مصیبتی از غیب میرسد شادی کی تواند کرد و مشغولیات توای سپرد  
 ازین سو سوار میگیزی به مرش از برای شکار میگیزی به تو مست خواب چه دا  
 که تاج میگیزد به دران دلی که لبهای تار میگیزی به خواجه حمید رحمه الله خواجه سر  
 سقطی را که بر او بود در حالت نزع هر چه باو میگردد چشم باز میکرد و گفت کیف یسئلان  
 بنسیر المرحوم من فی نفسه کید چنان امی فرزند تو را یاد میکنی و ما را آتش

ای شیخ ابی جعفر  
 در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است و دیگران  
 در بنامه او روزگار گذاشته اند خواجه و کعب بن جراح گوید رحمه الله لما مات الفضیل و هکذا

ای شیخ ابی جعفر

در گزیده اند وی سوزند اگر شاره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد و آید و مرده تو را را چه شود و ارد  
 قطعه را این تشکی از بهر آب گیر است در فی پی پی پی که در هر دیده در پا و گرد و دم و طبیبان خوش  
 راحت مرده چون به نخواستند که من اندر سینه دیده سودا و گرد و دم و الکونان ل شکر  
 هر چند معصیت بیشتر است و طاعتی نه که فتوی لا تقطعون من حیات الله به عصاة را در دنیا  
 گرفته است و سحر و کلمات اسوامن تراوح الله همه غلسان را در سایه رحمت خود جائز  
 داده است چون بخشایند است از و تو مید نتوان شد و چون بخشایند است بد و تو مید  
 نتوان شد ای برادر چون بخشایند است تو میدی غاسیان از رحمت که رواورد و چون  
 است غلسان از خزانه رحمت بی توانی گذار دای برادر دل شکسته کن هر چند در حال  
 غلبه چون چرخ وجود ترا بر نور حسن بیاخته کجاست صورت کرم و خلعت خلق آدم علی  
 صورتی نه بر سر کشیده است جمال جمال است و کمال کمال است اگر در خرابات هموالو  
 گردی و شکیان ملا را علی را بر علی قدس نشانه اند تا از باب انفقار غیش بشویند و اگر  
 در این ارضوت باوشت مگاوشت گردی که هم از لی و ابدین نداد عالم می کند فاین لی جگر  
 الله یکره ذنوب کس است کاحدکم اینجی است و روز محمود غازی رحمة الله از کلمات علی  
 شکر گاه خود را فرمود که از هر که بی ادبی در وجود آید او را بسیار است گرفتار کنم و بفرماید اگر تخم در زرا  
 لطیف ستاد را با طلبید گفت ملاکن که ایاز و مساز از این بیست زیر که او به بی خود  
 در پناه است و بنده است اما شاه است ریاحی می کرده محویت با حسان گناه ما پیش  
 از مراد و عزت پناه ما پیشین شود عدل تو جانها اگر شود و در موعده رضا تو حکمت گواه ما پسند

در پا خود ساختن

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شماره ششم

برادر انجمن الدین اگر خداوند بکامله الله العین بدانند که هر که با خود درخت و خود قبول  
 کرد مرده است هر چند بخت زنده است هر که حیوة او حق بود اگر چه مرده است بصورت  
 زنده است بحقیقت سرگرم کالبد است و عدم عدم کالبد است و بس مرگ چنانچه بفرمود  
 الله یعنی نیز افتد خلق در دریا شربت غرق اند و دنیا و سنگی ایشان بواسطه اینها از



در یک شریعت بیرون نگردند و در دریا تو حید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان نماند  
 چون آفتاب بوجیب طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در حلقه عدم شود موجود باشی چون عدم  
 در حلقه باشد در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ ربط نبود و لایستگی  
 آفتاب بود چون از وجود او و اثره بود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم مندرج بود  
 بود و وجود مندرج عدم در یک چیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود و جواب آنست که این  
 سخن در عین نیست در صفات است که عین نگردد صفات بگردد و خلق نگردد و خلق بگردد در آفتاب  
 بر آب تاب آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب بگردد و زیر آب عین آب بر جا  
 آفتاب در صفات آب عمل کرده در ذات آب و درین اجتماع صمدین نیست حق تعالی در صفت  
 دشمنان گفت اَمْوَالُهُمْ غَيْرُ اَحْيَاءٍ وَ هُمَا نَشِئُونَ بَيْنَ الْكَافِرِ وَ الْكَافِرِ زَنَدگانند از روی صورت  
 و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن  
 در حق ایشان نیست که فردا در از روی مرگ خود باشند و در بلاد وجود خود نمانند و در حق دوزخ  
 خبر داد و عَسَى كُنْتُمْ لَدَيْهِ قَتْلُوفٍ سَبِيلُ اللَّهِ اَمْوَالُ اَبِلِ اَحْيَاءٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ كَسِي بایک  
 جان بر آید و بی جان بر آید فرو شود تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عین از حقیر و بر کبریا  
 جان بر آید و فرو شود و او را بر حقیران فرستند گویند که این همان است و هر که بجان بر آید و فرو  
 و بقدر عشق رسد و او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجود اند و آن طائفه  
 دیگر از یکجا نماند موجودان معدوم اند و دوستان بی وجود با وجودند و یکجا نماند با وجود بی  
 اند و لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی و بر خود برائی دل از خود بردار و دست از خود  
 بشوی چنانکه عجب گفت کرده اند و از دل خود گفت ساز و در دل برائی و چهار تکبیر بخود  
 بگویی و سنگ نفس از دل خود بیرون کنی تا اثر بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کعبه را کردند  
 اَوْ اَطْلَعْتَ عَلَيْهِمْ كَوْنِيَتْ مِنْهُمْ فَرَادَا وَ كَلِمَاتٍ مِنْهُمْ رَجَباً مَرَّةً رَاسِیَا  
 بنود خندان سیاست و هیبت در ایشان نهاد که سلطان انبیا گفتند که اگر ایشان را  
 هر آینه باز گردی بغیر از دولت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر و اگر در وقت  
 آن سگ که باستاند و در سخنان سرزنش نماند است نگاه میدارد و یکی بنماید که ایشان را

اگر در صفات است نه در ذات که ذات

عین از حقیر و بر کبریا

عین از حقیر و بر کبریا

آسمان زمین و ملائکه ملکوت بخیرت ایشان کمر بستند و ایشان را از ایشان بستند و موجودات  
و مخلوقات از کار ایشان تعجب مانده هر که از خود بگیرد و بترک خود بگوید و در پناه حق  
در شود حق بر او سی پهن نکونی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که  
ایشان شدند یا تو همان کنی که با ایشان کرد و مرید طالب در راه چون عیسی پیغمبر باد بود  
علیه که هیچ جا قریش نبود کرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت  
بود که زود صدیق قدسی جانماده بود که خاک آن مار شفاعت کن اگر در دهم صدیقان  
یکی کنی بدر و عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آبی برادر و سیست که ندارد داده اند  
لَحْزَةً نَحْنُ مَعَهُ مِنَ الطَّاعَاتِ فَطَلَبْتُ بِذَلِكَ مِنْكَ لَعَلَّكَ تَقْدِرُ خَيْرًا مِنْهَا دَرِينِ خَيْرِ  
از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفته اند نیاز در خستی است از مغرار آدم  
و آدمیان بر آمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند نحن نَسْتَعِجُ بِكَ وَنَحْنُ وَنَحْنُ الْاِقْتِدَارُ  
که گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا فَقُلْ سَتِ كَسِيلِيْمَانِ بِنِيْ اَوْوَعِلِيْمَا السَّلَامِ رُوِيْ سَيَكُنْ شَيْئًا مَوْجُودًا  
باسوران سخن گفت اِنْ تَحْلُوْا مَسَاكِنَكُمْ كُنْتُمْ سِلِيْمَانِ بِخِيَامِ بَرِيْ دِيْنَا يَكِيْمَا بِيْ بَرِيْمَا نَهْنُ شَاهِدِيْمَا رَهْمَا  
ایشان ملائکه را دید که سیلیمان پیغمبر چون سخن شنید بار گفت شاد روان اینجانبه که آوازی اینها را بشنوی  
مارسیده است غزیری از غزیران طریقت گفته است که در خبرت سیلیمان پیغمبر علیه السلام حمل زبرجست  
سوراج بنشست گفت کبرئیل کار خویش بر وید که مارا با این سور نفس است سیلیمان کا  
افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزد یک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه و شکار  
اینجاست می گفتند ایشان نیستند قدر کار که زنده بوده اند اما شسته مرده گانیم و از مردگان  
کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین تعجب آید که موی که باوسته کلفت نیست و  
باوی حساب و عتاب نیست و سیلیمان این حدیث چه کار اینک مرید سیلیمان علیه السلام  
و اینک سگ صاحب کعبه خاک در دیده بود الفاضل اوس می گفتند و السلام

مکتوب شاه و مقیم و تقوا و اقامه اسلام محمد و دعا برای کفایت تمام

برادر اعراس الدین اندک در راه دین میان تمام خلائق تفاوتی عظیم است از هر یک تا قدم

و از هر دو تادمی از هر ستر تاسری چندانی تفاوت باشد که اغرض تاثیر اگر چه خلقت و  
 صورت یکسان اند فتوی شمس است الناس معادن المعادن الذهب والفضة  
 گفت این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد  
 یعنی تا از یک کان زرد از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر آینه خلایق که هستند  
 و بوده اند خواهند بود همه صد ها و اسرار اند در هر چه سریت و در هر قایم خداوند  
 لقبیه است و در هر دلی از شواهد دین و عیالیت و در هر جانی شاکلی که مقول ملک و شمس  
 بر شمس درین معنی خواهد عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است منشویات نبات و حیوان  
 و حیوان و فلک و میان آب و باد و آتش و خاک و همه در عشق پیگردند از حال و چه  
 در وقت و چه در ماه و چه در سال و اگر چشم دلست گرد و برین بار و گرد و یکبار ذره صد بار  
 همه ذرات عالم را درین کوی و نه بنیاد کینین جز در روش روی که و اند کین چه اسرار نهان  
 سخن نیست این که نور عقل و جانش است به اما آنها که خورشید فلک را در اند و مقبول حضرت  
 ازل اند و سرنگان عهد و دولت سلام اند گرد و گرد و دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز اید گشت  
 و اگر بر تخته رسیدی گشت احمات دوش میگویند پیری و خرابات آمده است به آب چشمش  
 با صراحی درینا جات آمده است پی می غسل کرده و پیشش تکره مسجد شود و یارب این مقبل  
 چنین صاحب کرامات آمده است چشمت در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار چنین فتنه  
 است که رحمت گفتن بشنودن ایشان را درین نگیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان  
 به تیغ تهریب است نمود و داشت که هر چه نیست به راه آفرینش و از هیچ چیز سر از دلتان ندین  
 ایشان بر نزنند غیرت عزت ازل ایشان را در کشف غیر و خویش متواری دارند و هیچ  
 نظر به بر جمال حال ایشان راه نیابد و نه خط و نه خط و نه الیک و صلا یجرا و نه آفرینی  
 هست در عالم حقائق ایشان را از تراجم القیامی خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و  
 قد نیست او ایشان به شما سندی بر تمام دنیا ایشان شایند و در بیان احکام شرع چنین سرایت  
 بایند تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین مقربان بایند تا سختی گویند و حق خلقنا  
 ستمه ایست و ان بالحق شریعت سازان ایشان است احماتی که انجم با حق و انجم

اعتدال بقدر احوال پیر و در پد آنست بهیت آنرا که دلیل ه نمی چون نیست به از خود بخود  
آمدن را بهی کوته نیست به چه توان کرد همه از پیر و عیب صدیقان نیایند و همه از مادر  
روزگار پادشاهان نزنایند هزار هزار جان پاک را در کوره طلب فرو گذارند تا صد لقیه را  
از پیش پیت به بگیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون آرند و در  
سپارند تا سینه خرابانی را با عهد تو حید دیدار دهند اما مراد ترا با حدیث پاکان چه کار  
و این دولت که داد مراد ترا نصیب نیست و در دامن تو آنست که خسر گفته است علیه السلام  
سگان در کوی تو شب گرد و خسر و در آن ره به طفیل آن سگان بگر مرا هم باریست  
وقتی ذوالنون مصری رحمه الله مرید را به حبس بانیزید فرستاد تا از حالت بانیزید او را خبر  
آرد چون مرید بیطام رسید و در کلبه بانیزید درآمد و در محن حجه شسته دیدنش سخت شد  
که بانیزید دست بانیزید گفت او را چه سخن ای گفت بانیزید را میخوام گفت این ابو یزید و انا  
فی طلبی بانیزید منن سنین گفت کدام ابو یزید را میطلبی و از کجای میطلبی اینک ابو یزید  
ساله است که در عشق بو یزیدیم و هنوز در دنیا افتد ام آن مرید با خود گفت که این کوایه است  
هم نمیداند که چه میگوید بهر باز آمد و خواجه ذوالنون را خبر داد بگریست و گفت اخای ابو یزید  
قد ذهبت فی الداجین الی الله برادر من بانیزید با قافله مشتاقان لعالم لا اله الا الله  
رفت و ما را اینجا تنها بگذاشت اینک آنچه بدیت مراد آنست که ایشانرا بدینا در آوردند  
و بیرون بردند و ایشانرا از در آن دران دنیا خبر بودند ابو یزید بر دین شیخ ابو الحسن  
خرقانی را قدس الله روحه گفتند که جنبید بسیار در دنیا درآمد است بیرون رفت  
و شعلی است درآمد دست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو شئنا ما علمنا انك  
گفت اگر جنبید شعلی را خبر خوشتر کنند و از ایشان بپرسند که چگونه آمد و چگونه شد ایشانرا  
نه از آمدن خبر باشند و نه از بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ خرقانی ندانند که  
صدقت لو شئنا ما علمنا ذلك راست گفتی ای شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان  
ندانند کسی که همیشه خدا را اندازد و دیگر چیز را او را خبر نباشد و با عی عشاق تو را است  
مست آمده اند چه مست زیاده است آمده اند می بینوشند و چند می بینوشند

کاشان است پرست آمده اند به سخن این صدیقان ایمان بشنود زمین را در حال صدیقان  
 را یک خود تصرف کنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف  
 ایشانست مشرق عالم را ایشانست و مغرب عالم متقارن ایشانست نه بینی آنکه  
 سید کونین و خواجہ عالمین است چون بلال غلام مغیره را بیدیدی و پیش فرزند آدمی رفتی  
 مراد عاقلین چون او دعا کردی خود آیدین گفتی روزی با او ای شمسیت بود روی بیابان بود  
 و گفت قوه و انبیا الیه همه بر خیزد که کائنات را درین ساعت کسوفه مصیبت بلال شایسته  
 جمع بر خاستند و در خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرغان یافته است بر آنکه خانه  
 وی همچو کس نوار از بلال نبود اهل خانه را از زندگی او خبر نه از خبر و او خبر مغیره بیرون آمد  
 مصطفی را بان صدیقان استاده دید در یک سبکشن غلطید پیغامی گفت ماحدث فی ذلک  
 در سر تو امروز چه پدید آمده است گفت ماحدث فی ذلک ای کثیر یا رسول الله در  
 سر من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خبر پیغامی گفت یا مغیره عزیز ترین اهل بیت تو را  
 بروشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرمودند گفت هرگز این گمان بروم که بلال این چنین  
 تعجب کاریست در رفعت آسمان جلالت بلال کله سعادت بسته بودند و در زمین خبر مصطفی  
 کسب او را شناخت تا پدالی که این حدیث کارنی ناماست هر که بیماری مغرور شد دست او را  
 او با پیشست که شت الناس من یشاء الیه یا کعبه هر که گفت تا خلق باشد او را  
 نیست این حدیث کردن حدیث باو شای اگر نه از برایمان طلق را بود مصطفی صلی الله علیه  
 هرگز ازین قدم که انا این امره من قشیش کانت تا کل القیدی درین قدمگاه باز نیامد  
 که انا سید ولد آدم و کعبه شمسیت باو شای نیست که چون بساط را از خویش بزدید  
 بگسترانند میل و چشم اهل خانه درسم کشند تا به شمسیت روی درانته اند و دید مصطفی و  
 که بلال کسیت که مدگاه او را حضرت مصطفی بود و لیکن تا پیش نیاید کسی از احوال او خبر نکند  
 برای آنکه پیره دیدن کار او بود هیچ منزل آراسته تر را سلامت تر از منزل تنویران  
 نیست بلال خیال مکرر رفتن او که خواجہ او در خانه نداشت پس پیامبر علیه السلام گفت یا  
 این مکانه الذی یکون فیہ جا بلال کجاست ما را آنجا بر خیز ایشان را با مصطفی ستون

جواز این حدیث  
 صحیح است  
 در حدیث بلال  
 در حدیث بلال  
 در حدیث بلال

بلال ایدید که در زیر دست و پا ستوران افتاده و جان آید پیغمبر علیه السلام درآمد و سر  
 مبارک او را در کنار گرفت و اغرق عینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و میگفت بلال  
 بظاهر بدین خاک افتاده ولیکن حقیقت که هر تو در حضرت پاکست هرگز صاحب صلی را ندیدی  
 مانی بدان گری ندیده بودند و هرگز خوشن را حضرت زنده تر از آن روز ندانسته بودند  
 همه صدیقان و سروران قریش در تنه آن روز بودند که شکسته جان ناخالی بودی که بلال  
 پای بران نهاد و پاک شکسته جانها را چهار پا پهلین بلال کرد و با خبر حضرت رسالت این بود  
 که **إِنَّ اللَّهَ فِي كُلِّ زَمَانٍ سَبْعَةٌ أَكْبَدُ لَكُمْ نَصْرًا وَ لَكُمْ عِطْفَانٌ وَ لَكُمْ يُزِقُونَ**  
**لَنْ يَنَالُوا مَا يَنَالُوا بِالْكَفَرَةِ صَلَواتٌ وَ لَا بِصَوْمٍ وَ لَا بِصَدَقَةٍ وَ إِنَّمَا نَالُوا بِإِسْلَامِهِ**  
**الْقَلُوبِ سَخَاوَةِ الْإِنْفُسِ وَ كَانَ هَلَالٌ مِنْ أَفْضَلِهِمْ** گفتند ایدید هر عصری هفت  
 بنده باشند که خلافت روزی از برکات وقت ایشان یابند و اهل اسلام را نصرت انبیا ایشان  
 بود و باران از آسمان بدعا ایشان آید این بلال فاضلتر و عزیزتر ازین هفت کس بود که  
 برین عصر اند و الذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزر وال دنیا لا زالحا من کما نفا  
 بدان خدا که نفس محقر بقضیه قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدا دادی که دنیا را  
 یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا زده نماندی منکر بی دوست  
 را بگو که ملت محمد نیست که اگر پلست اولی برین بیان آرد اگر نه عهدنامه اسلام بازوه هر گرا  
 بهمی پیش آید و بدین آن ندان این عار را با خلاص تمام بخواند کل سمات او کفین گرد و اینست  
**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَتَى أَسْأَلُكَ بِصَدَقِ ابْنِ بَكْرٍ وَ خَلِيفَتِهِ وَ بَعْدَهُ**  
**عُمَرُ وَ صُلَاحِبَتِهِ وَ حَبِيبُ عُمَرَ وَ سَخَاوَتِهِ وَ عِطْفَانِهِ وَ شَجَاعَتِهِ وَ سَخَاوَتِهِ**  
**الْحُسْنِ وَ شَبَابِهِ وَ شَهَادَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَقْضَى حَاجَتِي يَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ وَ أَمَّا**

این حدیث از کتب معتبره است

مکتوب هشتم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** و هشتم در غفلت

برادر شمس الدین بدانند که غفلت ناستوده است در همه مذاهب اهل فقه و مذاهب در کتب و  
 نیتها ناخلف نگردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست در جبرست که چون

قدم بر زمین نهند بعضی میزدند و بعضی طایق زمین بناله آیند و گویند بزبان حال که ای خدایا عهد  
 ما را از برای این آفریده اند تا با وجودیت کشیم نه با بعصیت من که از من چون آدمی  
 بوده است چون نوح نبی الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول  
 حبیب الله بوده است که خدا رحمت آسمان و زمین بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که  
 بیافریند محبت قدم خود و عزیز گردانید که و الا ارض فرشتها فنجیم لما حدون حق تعالی  
 مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم بعصیت برخ میزنی عهد تو از پس مرگ ما خواهم بود و امروز  
 ما را چندانی زن که پس از مرگ ما باز توانی خورد و غفلتی که تو برآمده چون ترا در جهل  
 نهند ما خسر آن بتو باز نایم اگر نه امروز کاری بکن تا فردا در غانی مشغولی چو دنیا گشت  
 آن جهان هست بدکار این لحظه که اکنون وقت آنست به اگر بیرون شو تا گشته دانا  
 تو خواهی بود رسوا زمانه گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید  
 نمی شناسی که مسند تدیس ما برگشته است آسمان نهاده بودند و خطبه اشرف دار اسلام  
 بنام ما کرده بود دنیا اینهمه دولت و سربلندی را بخت ایمان و بروردن شریعت بود اما فرمود  
 یا تاج اخلاص سیر نه و بگذر و یا با و باراد ساز که تو نه مرد این کاری هست چو شناسی  
 سر میوز اسرار و نادانی چه کردی که در این کار به و از درگاه قرآن مجید و لایق مدد است  
 وَهَسْتَفْرَضَ مَنْ هَسْتَطَعَتْ مِنْهُوَ يَصُوتُكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ خَيْبُكَ وَجَهْلُكَ وَ  
 تَسْأَلُكُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ بِكَيْسٍ هَرَكِرَ تَوَانِي أَيْشَانِ بَأَوَازِ خَوْشِ تَبْلُكَ  
 سوار و پیاده و شیش و شریک شود دال ایشان فرزندان ایشان در تفسیر است هر آواز  
 که نامشروع است صوت است و سیر که در و بگذرد حرام است و سیر فرزندی که نه بر وجه  
 مشروع نهاده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند درگاه غوث شریعت را دعوا که از تو  
 نباید بر وجه سیر نهاده شیشین و سوار و پیاده بایل غفلت بر کار و هر چه شسته روی که قدم خطا  
 برین بساط نهاده کن او چه دناز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر درین نهنگزار  
 درون سیر که ندارد سیر من آه زده اند روزی آدم بنیام علیه السلام شیطان را بدید و  
 قَعَلَتْ بِي كَذَا كَذَا يَا بَا جَنِينِ جَنِينِ كَرَمِي كَفَتِ بِأَدَمَ بْنَ نَارَ كَرَمِي بَا جَو جَنِينِ وَ جَنِينِ كَرَمِي

مرا چنین کرد و دیت می بین میسر عالم را بد میکنم بقضا حواله آیم برادر پاکم بدن از  
 گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و باز مستغرق بودن بمعصیت و نجات دهنده  
 همیشه شیطان است و باز گشتن بمعصیت بر راه طاعت بجهت توبه و ندامت کار آدم و ادم است  
 هر که توبه و ندامت تقصیر گذشته تدارک کرده است نسبت خوشگین با آدم درست کرد و هر که  
 توبه تدارک نکرد نسبت خویش با شیطان درست کرد اما گفته اند که همه عمر و طاعت داشتند  
 آدمی را خود ممکن نیست از آنکه ویرا که بیا فریاد در آید تا فصل فریاد و بی عقل و اول است  
 را بروی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل را که خصم شوم است و نور جوهر  
 فرشتگان پس آن بیا فریاد که شوم است و ستمی شده بود و قلعه دل الفلبه فرو گرفت و نورش  
 با وی خورده و لغت گرفته پس ضرورت چون عقل پیدا آید توبه و مجاهدات حاجت افتاد  
 تا قلوب دل شمع شود و از دست شوم و شیطان بیرون آید دیت تو این دم درو  
 شیر می اسپری چه دانی زانکه این م شیری گیری پس از اینجا است که توبه ضرورت آید  
 و اول قدم گاه مرید نیست و این مرید را چه در سایه پیری بخت و راه رفته میباید نشود و آید  
 و نیست که چون فرشتگان گفتند فیهما من یفسد فیهما گفتانی اعلم ما لا  
 تعلمون گفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دینیم که شما ندانید چون ایشان بلوت بمعصیت  
 ملوث کردند و دریا توبه و پیشین است تا شست پاکی کردند و اشارت هم برین است که فریاد  
 گفت رنجی انداخته که هیچ آدمی نیست که ز گناه کار است و لیکن بهتر گناه کاران تا بمانند  
 برادر و عصمت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن میرود و دست نهادند که مصطفی را نهادند  
 ترس دل آن متر از عدل بار خدا تعالی زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک و برضایتان  
 و زمین نیست گردندی در همه عالم یکدوره شادمانی و کان متواصل الخیر و دایم  
 الفکر نقطه دل و در همه احوال در خوف خون بیکشتی و غم ابله بفت آسمان و زمین میخورد  
 که صدیق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر چپ و ایل علی بزرگ آید است دیت  
 اسلام بر که اعصمت آفریده هر تن من لیش زیاده تر و بهتر که داغ بدشتی بود که  
 ظاهر و آشکارا هر خطی زیاده تر نیست که گفتند و شومی نرید و خود بیخفا با شارسا

کبریا که در این عالم است  
 و اینست شوقی که به بودن کار  
 شجاعت و شجاعت  
 و توبه کار آدم است



و  
زین  
جمله  
است

این زمین باید خدا را بدین نیست خود بخوبی خسته و تنی لاغر دلی باید شکسته ایست  
و زمین که بیار هستند بصفت مصطفی آراستند و خطه سلطنت او در کل آفرینش نام او  
کردند و اول را خدا را بر جبرائیل مغفرت ثبت کردند و ماهون العاقبت گردانیدند و نیمه  
کردند و لیکن بکلی طریقه العینی ترین از دل مبارک او برگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شد  
قدم در حوضه دل خویش نهادی و درستی بر خود بست و در عصمت باز کردی و کلاه نبوت  
فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشادی و میگفتی اَللّٰهُمَّ ذَنْبِيْ عَظِيْمٌ وَلَا يَغْفِرُ الْكَبِيْرُ  
الْعَظِيْمُ اِلَّا اَنْتَ يَا عَظِيْمُ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنْ عِتْقَانِكَ وَ طَلْقَانِكَ وَ مَحْرَبَتِكَ  
مِنَ النَّارِ وَ قَتْلِيْ كَيْفَ اَنْتَ عَاكِرُ دَعْوَى سَيِّئَانِدُ و دل مبارک او جز غرت لا اله الا الله تنهائی کشید  
در آن گفته اند از همه دشمنان شکوه غم بیرون آمد انا آسمان طوفان اندوه مبارک و تخم  
زمین ابر و محبت آمد و عرش مهیاز و در او شمع بماند و مقربان آسمان صدیقان زمین  
از نجات خود برگرفتند و دست از خلاص خود بستند و میسر همه در یک ملکیت لباس نعمت  
پوشیدند و فریاد بر آوردند که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله از حضرت عز  
عذر تقصیر میخواهند که گوهر عصمت خود را از دایره عدل امان بطلبید برین اشارت کرد که گفت ربا  
جگر خون میشود زمین را بار بار بستاند حق فریاد ما را نشنید انا اگر فرمان در آید به همه معصومان  
سراپا اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ و پیر است که سستی خویش بر دلها معصومان و صدیقان بود  
گفته اند از همه دنیا و اولیا هیچکس نشأت آن بار نداشت که متر عالم می کشید اگر سببه از دایره  
مصطفی پدید آید یقیناً است اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله خواهند که اگر ابو مینبذی بدر نه  
او نتواند با اینهمه پیوستن دعا کردی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِيْ مِنْ عِتْقَانِكَ وَ طَلْقَانِكَ وَ مَحْرَبَتِكَ مِنْ النَّارِ  
بَارِئاً يَا بَاتِلُشْ عَدْلُ خُوشِيْ لَدِيْهِ مَرَامُ سَوْز و طوق آرد و گردن مانده آنکه فرمودی مَا  
اَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا اَوْذَيْتُ اَنْ كَذَابٌ خُودِ كَذَبْتَ بِالْمُحْسِنِيْنَ اَيْنَسْتَ كَمَا بَرَأْتَ خَلْقَكَ بِالْاَبْرَارِ  
اهل محبت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس عصمت دریت آوم  
هر دهن شفاعت ما بستند و گفتند و لسوف يعطيك ربك فاقضي رايه همی را  
ما را بپذیرفت و عذر همه مچرمان ما را بپذیر خواست و کار همه کابلان ما را بپذیر که گفت گاه را

لقاب تو سین انگندند و گاه به تمانه خطا اوجیل فرستادند و گاه شایه و بشیر القبی هند  
و گاه مجنون و ساحر و شاعر شبنوا نند گاه خطاب لولاک لما خلقت اللوئین اگر قدر تو بود  
ما عالم نمی آفریدی و گاه گویند و کوششنا لبعثنا فی کل قریة ذنوبنا اگر خواهی چوینو در بر  
فرستیم گاه کلید همه خراین بدرجوه ما فرستند و گاه بر آبیانه جو بدر سر آو شمع وجود بر دست  
برادر راه مصطفی راهی است قهر با توخت آیمخت و توخت با قهر غشته در راه مصطفی خیا  
منبر نهاده اند در همه نهاده اند خواج عطار برین اشارت کرده است مشغولی بیاید دشت گردن  
زیر فرمان به که جز صبر و خموشی نیست درمان به همه جز خاموشی راهی ندارد مگر که یک تن به  
آبی نداردیم که دارد زیره در وادی تسلیم که بادی بگذراند بر لب بیم چنان کم کرده اند  
این ستری راز به که سر بگویند چاکس باز به نهران سته شگافتم من به طریقی این چوین  
با فتم من به ای برادر در نقطه خاک کان نیاز هست و معدن فقر تامل علی تعجب مانده اند که از  
آدم علیه السلام عشق بازی عجب نیست عجب این فرزندان و نیست که در شتی عنایم چند و  
در زورق با نامی نشینند و لسان لطف بر بنبر فضل جواشیشان سید عجب آری که ایشان بطور پند  
و بطورچه راشنا کردن بنای آموخت اینست که گفت بهیت بهی کبطا اگر چه دینه بود آب و لیش  
تا بسینه بود به ای برادر بدان سماع که تاج آب گل شراب بخورند کسی نیست خوردن جانم من  
عام ملک این در گذشت که بل عباد مکره موقنا اما جام عیدیم در بنره نزار عالم جز آو میان  
نکشیدند آری اخیریت نه شربالی است که هر صمد در کشند و نه سلطانیت بهر مافر و آید و نه کلامی است  
که هر کس را شاید و نه بادویت که بهر باغی بند عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت  
رباعی ای کفر چه چیز است که مخان از تو بالا فند + اهی تو پرستند و زمین تو معاندند  
یک موی به تو راه نیابند غیرت + آنا که در اسلام همی موی شگافند و اسلام

مکتوب شتاد و نهم در حسرت نماز و دعا در روز جمعه بر اقصای حاجات بهما

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر محترم الدین بدانکه اگر بخواه بار پای برهنه و سربسته بصفت بشون از مشرق تا مغرب



بشنویا ایها النفس المطمئنة جوی الی ربك راضية مرضية که ای روح با قالب باند و ای  
 قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آید که ماه نو آن به که از آسمان بخش  
 تبادل میت هر چند غریز بود جای دیگر باز آید که سر بر آسمان نیکوترین کار از سر گیرم و زکا  
 خلوتست و وقت آشتی چگونه خواهد بود راضیه مرضیه تا آن تو خوشنود و توانا  
 خوشنود و آفرینی است که گفت مقنومی نور و بساط شادی افکنده بدشت ببلبل گل شکفته  
 تر عاشق گشت به آمد آنکه که عهد با تازه کنیم به بلبل خجسته به صحن گزشت آنچه گزشت به و جوهر و  
 این درگاه بهشت که از دنیا بیرون روند با در و گلبره بیرون وند از حضرت نیافت و گفته بزرگالیت  
 که آندوه نیافت انجیریت نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی نیست ربا آنرا که تقا  
 او از وی باشد چنان شده در لقای و میبایند پیوسته توبه محضه او به در کعبه و تبحانه بدو می  
 روز فتح خیر رسول ملی الله علیه و سلم کی را در یازمان بر غاله را گوش گرفته می کشید بجانب عهد  
 عمر نظر کرد و گفت یا بن عمر آن اسیری بر غاله می بینی در دست آنرا و گفت می بینم یا رسول الله  
 و راست من آنرا در مردان خواهند بود که بقیامت بیایند بهفت در که در رخ در دست شعیب  
 ایشان اسیر تر از آن بر غاله باشد که بر دست این دو و رخ را با هوا کاست با گوش و پوست  
 که از حرام هست بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان خیار و چند این بگان که نشسته از حاکم  
 ایشان میشنوی نه پیغامبر بودند نه فرشتگان بلکه همچو ما بودند و میان ایشان را آرد و مندی پیش  
 خدای من گرفت نیاز خود در آن آرد و طلب کردند و دعوی خویش را بیان ثابت کردند و تو نیز  
 همین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر و اسی بچا سیم در کار وین صرف کن تا هیچ چیز ترا دهن بگیرم و قدم  
 در وفا و عهد وین نه تا هیچکس تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب اهدین ست از پیش بگیر و بیست  
 که گفته اند که این راهی است که جز بهلاک خویش بهتر نتوان رسید منزل گاه در وین هلاک نفس  
 هلاک خود را میان در بند و قدم در راه نه یا حمت خویش از میان من آنرا بیرون بر و راه هلاک  
 بگذر تا مردان و گذرند مقنومی ز خود بگذر قدم در راه دین زن به بدشت این نفس کار فرزند  
 زن به تو که مردی در راه فرود شو به قدم در نه فدای راه شو به گریست گویند هر در راه ما باند  
 زهی شاد و تو دشتار از بهر دانه الفون که مرد این کارستی چینی دست در فقر که مرد این آفرین

خود را بدو برین که نه کسی از یار سلطان نایند در عصری سلطان یکی بود و دیگران همه در  
 ظل دولت او روزگار گذارند ای برادران دین نه اندک کارست آنکه شنیده  
 سلیمان پیغمبر را علیه السلام هر چه در نقابین بود از آنسوی جن و جوش و طیور و منقاد و ملکات  
 او بود در طلب بین میسوخست و هر چه در پشت برای ندوه دین و پشت نگه تا نگوی که دنیا  
 در صحبت سلیمان پیغام بر بود و حاشا و کلا بلکه در خدمت او بود و در صحبت او میان صحبت و وقت  
 بسیار فرق است دریا با آتشین باید گذاشت تا از خدمت صحبت سی چون صوت آن  
 مور شیند باد را بفرسود تا تحت او را آنجا بنهاد و چهل شبان و ز با آن مور شینست و از او را  
 صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند سبحانه و تعالی با آفرید کار خویش سر راست که هر کس آن  
 رفوت نیابد مگر کسی را این شکل افتد از قرآن بشنود **لَيْسَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا**  
**فِي الْاَرْضِ وَوَدَّكَ فَرُودًا وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا كَيْسَبُجِي** یا خود مدعی این خوانده باشد  
**وَمَا يَكُنْ جَبُودًا بِكَ اِلَّا هُوَ قُلْ** است که داود پیغام بر علیه السلام در عراب بود و  
 در پیش می بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که  
 یار او این چه تصرف است که تو آورده گزندی یار در گاه خداوند کم از آن لشت داد  
 پیغام بر علیه السلام بنالید گفت بار خدا یا با خلق بکدام سرایه زیم خطاب مد تقوی را شعار خود  
 تا که از تو رنجور نگردد و در اجرام اصل خلایق منگردد و در خلقت نگردد که با مور خطاب کنیم که از تناسلی  
 خویشین بیرون آید چندان شفاعت و حیدر سار سینه آن مور بزند که موصدان عالم خجل گردد از سستی بود  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در دعا خود گفته **كَأَنَّا اَلْاَشْيَاءُ كَمَا حَيَّ** آفریدگان خود  
 چنان نمایی که هستند موسی علیه السلام در مناجا گری بود چنانکه روز دیگر در خمار آن مانده بود  
 در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت تواند بود که دروشی داشت در حال جبریل علیه السلام  
 در سید گفت ای موسی درین بیابان ما کسی هست که دکاند یقینا علاج کند چون موسی  
 آنجا رسید صفدعی را دید و آب بانگ میکرد چون موسی او دید گفت یا موسی در بهشت تاس  
 منتظر تو ام تا نهال پیدا شد از دلت بر کنم چهار بخوشی طعنه یگانگی کن که دوش سر بر  
 که از حضرت حق متورسیده هست مگر آن هدیه با بودیم اول با عرض شد پس تو رسیدی مگر تا بدید

برخوش این خطبه کنی آری ای ابر حُضرتی ست که بعضی را بد و نیک ارباب کند و بعضی را بسوی  
و بعضی را بصفی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید به آنست که گماشته حق است کلام  
از سر بنداخت گفت ای گماشته حق مرا بمیمی یا می ده و قصه این رد و اندوه ما عرض کن چنانکه  
گفت مشغول به غیرت عقل جان حیران بمانده و غم و انگشت در دندان بمانده و در  
مسدود شد نتوان کشادن چنانکه گشته برو نتوان نهادن چنانکه میزدن را زنگار  
نه آن گامه خبر دارانین راه به چنان کم کرده اند این تری را زبانه سر میوه بهین به چسبان  
در خیر است که هر که روز جمعه صد بار یا پر پیغمبر علیه السلام درود فرستد حق سبحانه و تعالی صبرا  
آن بنده را گرداند و تقاضا حاجت دنیا و دینی حاجت آخرت یا حاجت دنیا و آخرت  
درود همین گوید اللهم صل علی محمد عبدك و جلیلک و نبیک و رسولک الا  
و علی له و بارک و سلم در تسبیح بزرگانست هر که در شب دویست و رکعت نماز کند هر چه  
خواهد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله مافات  
کنند گرداند کلمات اینست اَمِنْتُ بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ وَ قَلَّتْ عَلَیَّ الْحِیَ الْقَدِیْمِ  
چون هزار یکبار خوانده باشد خواجه معروف که مخی و خواجه صیب عجبی را شفیع آورد هر چه میخواست  
حق تعالی بر آورده گرداند و در شب جمعه باید که صد بار این دو کلمه را بخواند و این کلمات بسیار

مکتوب نوافل و معاملات نماز و عبادت روز آدینه بر دفع در و وصول نیکی

و یافتن خلعت های بسم الله الرحمن الرحیم دینی و دنیوی

برادر اعمامش الدین بدانند که هر محالست که از درگاه عزت قرآن جواز ندارد بجا می آید  
و هر خجسته که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر کس که در راه دین  
جستار دین بود همه محض ضلالت است و هر تقاضایی که در راه دین جز ازین خواهی  
هم در دوست من آید خلی فی دیننا ما لیس منه فهو من و در معاملات تو ظاهر  
بنمود از عالم قرآن جواز نیاید و محل خلاص است پر در و هر کجا نسیم را خلاص یافته شد  
عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فَقَالُوا لَا سَمِعْنَا قُرْآنًا

در خلاص است برادر

مَجَّاهِدِي إِلَى لُوشِدْ فَأَمَّنَّاهُ مِنْهُمْ دَرُوْا اِیْلَ طَلَبَا اَنْتَ کَمَا وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ  
 مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ وَرَآهَ بِرِیَالِکَانَ دِیْنِ فَرَا اَنْتَ کَمَا یُعِدُّ اِلَى اَلْوَشْدِ  
 وَچُونِ قُرْآنِ بَرَاهِ بَرِیْ بِرِیْ اَشْکَا اَشْدَ اَکْرُوْهَ قَاوِ پِیُوْیْدِ سِیْنَهٗ وَیْ لُیُوْیْدِ مَوْتِ خَشَوِ  
 کَرُوْدِ کَمَا لَوَا اَنْزَلْنَا هَٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَآیْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ  
 وَبِهٖ عَلٰی کَمَا جَوَا اَنْ قُرْآنِ نَدَا رُوْمِدِ رَاہِ دِیْنِ هَسْتِ وَبِهٖ نَامِیْنِ اِیْ سَتِ دَا فَنَابِ قُرْآنِ کَمَا  
 اَنْ یَمِیْجِ قَدَمِ تَابِدِ بَرِ آسْمَانِ لَّ تَابِکَمَا اِنْ فِیْ ذٰلِکَ لَآ کُوْنِیْ لِمَنْ کَانَ لَهُ مَلٰٓئِکَةُ  
 السَّمٰوٰتِ وَهُوَ شَهِیْدٌ عَزِیْزٌ مِّمَّنْ یُکَلِّمُ رِبَاعِیْ چُونِ بِرِیْ شَرِیْعِ بَرُوْیْدِ مَعْشُوقِ  
 مَرَادِ رِبَرِ آیْدِ هَرَزِ رِیْ شَرِیْعِ رَا زِ مَعْشُوقِ بِتَا جِیْ رِیْ قَبُولِ بِرِیْ سَرِ آیْدِ مَرَوَانِ اِیْنِ اِه  
 خَدَاوَنْدَانِ اِرْوَا حِ اَنْدِ حُضْنِ اِیْ شَانِ زِ نَدِ گَانِیْ سَتِ وَحَیَاتِ فَلَاحِ اِنْ صَفَا رَا نَدِوْهَ اِیْ شَانِ  
 وَ قَرَارِ عَالَمِ اَنْ مِیْهَتِ حَزَنِ اِیْ شَانِ هَسْتِ دَرَا فَتِ اِیْلِ اِیْنِ سِرَا کَرِ فَرَاتِ شَجَرَهٗ مَرِ اِیْ شَانِ  
 اَعْمَالِ اِیْ شَانِ رَا عِلَلِ نِیْسَتِ وَ اَحْوَالِ اِیْ شَانِ اَتْرَاجِ نِیْسَتِ وَ اقْوَالِ اِیْ شَانِ رَا مَرُوْیْدِ نِیْسَتِ  
 وَ عِلْمِ اِیْ شَانِ اَلْفَتِ نِیْسَتِ تَابِیْجِ اَنْکَا رِیْ حِیْرِ اَلْهَمِ کُورِ سَمِ بَدَا نِ سَدِ سَرِ بَرِ نَدِ اِیْ حِیْسَتِ  
 دِلِ رَا اِیْ رِیْ حِیْرِ مَعْلُومِ مَعْلُومِ هَسْتِ خَالِیْ کَمِیْ جِیْ شَمِهَا وَ حِکْمَتِ اِنْ قَعْدِ لُ تَوْطُوْیْدِ نِیَا بِدِ ذَوْقِ حَقِیْقَتِ  
 نِیَا بِیْ خَوَاجِ عَطَا رِیْ گُوْیْدِ رَحْمَتِ اَللّٰهِ مَعْلُومِ دِلِ بِرِیْ زِ رَا دِ رِیَا دِیْنِ کُنِ بِ حَدِیْثِ وَ حِیْ بِ اَلْعَالَمِیْنِ  
 کُنِ بِ دِیْ وَ رِیْ عَالَمِ قَدِیْ قَدِیْ مَرِ نِ بِ بِکِیْرِ اَنْ حَلَقِ رَا بِ رِیْ دِ حَرَمِ زِ نِ بِ چُوْیْسِیْ دِ حُضْنِ شِیْرِ زِ بَانِ  
 صَدَقِ رَا اَلْشَکَرِ کُوْیْدِ نِشَانِ شُوْیْدِ وَ هَرُوْیْدِ کَمَا اَمْرُوْیْدِ نِیَا نِشْدِ فَرُوْیْدِ اِیْنِ اَنْشُوْیْدِ اِنْ قُرْآنِ جَمِیْدِ شَبُوْیْدِ  
 کَانَ فِیْ هَٰذِهِ اَعْمٰی فَوَ فِیْ الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی اِهَرِ کَمَا نَابِیْنِ اَسْتِ اَمْرُوْیْدِ اِیْ مَعْرِفَتِ حَقِ فَرُوْیْدِ اِیْنِ اِیْ بُوْیْدِ  
 رِیْ هَتِ حَقِ عَزِیْزِیْ کَفْتَهٗ سَتِ قَطْعِ اِیْ کَرِ عَمَدَانِ لَ اَشْشَانِیْ بِ اِزَانِ حَضَرَتِ چَرِ اِیْ مَرِیْ جَدِ  
 مَعْنِیْ بَا زِ جَانِ رَا اَشْشَا کُنِ بِ سَرِ اَقْرَبِ سَتِ بِ اَوْشَا کُنِ بِ اِیْ بِرُوْیْدِ اَنْ دِزِ کَمَا قَدِ اِنْ لِمَا رَا بِرِیْ  
 نَقْدِ زِ نَدِ دَا چُوْیْدِ دِیْنِ بِیْ نِیْهَا هَسْتِ بِرِیْ حَرِ آیْدِ وَ اَمَّنَّا وَ حَقِیْقِ رَا بِرُوْیْدِ لِمَا کَا رَا دِ تَا بِرِیْ حِیْرِیْ اِیْ زِ رِیْ بَا طْنِ  
 بَحْضِ قِیَاسِ بِیْرُوْیْدِ دِهَنْدِ کُوْیْمِیْدِ بَا رِیْ خَدَا اِیْ بِیْجِ کَا زِ رِ وَ فَا یِ عَمَدِیْدِ بِیْ حَقِ اَمَدِ کَمَا بِ  
 مَنَ لَ اَعْمٰی کَمَا بِرِیْ مِیْدِ کَمَا دِرَا نِ وَ فَا مَرُوْیْدِ اِیْنِ هَسْتِ اِزِ بَا زِ مَانْدِ بَا زِ مَانْدِیْ کَمَا بِرِیْ حَرِیْ  
 بَا زِ دِ مِیْجِ چَرِ اَنکَمَا کَفْتَهٗ سَتِ رِیْ اَعْمٰی نَقْدِ چُوْیْدِ تَرَا بِرُوْیْدِ بِرِیْ نِیْهَا هَسْتِ دِ رِیْ کَرِ دِیْنِ قَوَاوِیْدِ زِ نَدِ

گوید چو باد و دی که زری یس از براند و دی که زده اش آن باشد که در هر این اغ بر دل  
 و دیده و دود و دهن که آبی بیوفا با چنین کنند و عهدا چنین بس برند اگر توان ماند مابری جز آن  
 تو نیستی و اگر تو عهد شکنی ما نعمت قدیم بر سر و فاء خویشم و اگر از بد بندگی خود غمنا گشتی بای  
 خداوندی خویش را شاد کنند ایم و نعمت کرم قدیم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بنیود  
 ای شاد بودی و اندر نظرش شاد بودی و اندر نظرش شاد گشتی فرمائی بی شرم کسی که  
 آدمی زاد بودی آدمی برادر خیز که جای استیاد نیست و رو به خوی کردن نیست و در آفت  
 دل خود پرستی عزت نیست و جز بر در شاه راه تقدیر سجده تسلیم افکندن حیل نیست  
 و هر کس امتاعت هوا سئو نیست و هر کس امتاعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم زیان نیست  
 مشغولی خدا یا نور دل همراه ما کن به محمد را شفاعت خواهد ما کن به دل جان را فدا راه او کن به  
 بتقوی روی در درگاه او کن به بقبر دوم بوقت پاک و زن به بد نیارست در فقر اک و  
 زن به الفرض هر ملت که نه بعلم است باطل است و هر رتبه و مجاهدی که نه لغتوی شریع  
 ضلالت است و دین نه به شیطانت است همه ابواب سعادت یمن المعروفان علم نوان شش  
 و اسرار کبریا و دین سلطنت عز اسلام و عزت و دعوت انبیا و معرفت آلاء و نعمات خدای و قرب  
 عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سرفطرت ذریه آدم و شرف معانی معصومان  
 و حقوق اهل ایمان و تقسیم شرایع و امتثال و امیر و اعتنا بر انوار الهی و تمیز بواسطه علم توان  
 خشت و در میدان علم توان تخت تاسروان تیه چهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم  
 نهاد این سعادت تمام ایمان در و پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای شین تر و خوارتر نیست  
 چهل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوندی که یک تر از راه علم نیست و **وَالْعِلْمُ بَابُ اللَّهِ الْاَوْفَى**  
**وَالْجَهْلُ اعْظَمُ حُجْلًا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ** چنانکه علم میدان همه سعادت است چهل آدمی  
 چنانکه تمام است و آثار شقاوت از آدمی چهل پدید آید و این چهل را گویند که در  
 نیات اعتقاد و کفر و غریب بنیاد ایمان و تمام احکام شریع و شناسایی شیطان و هر یک  
 از شصت انبیا و صد یقین و در و این همه بخشی با و صد هزار حدیث دیگر از حدیث چهل پدید  
 آید و خواص عظام رحمت الله علیه فرماید مشغولی از کونین ارشوی پاک مجرب نیست و هر سببی از

ناتوان

خداوندی و هر کس که از او جدا شود

چنانکه



اگر راه محمد را چو خاکی \* دو عالم خاک گردندت ز پاکی \* و گردن فلسفه کو دور باش بد عقل در پیر  
 مجرمی باش \* بعقل ارتشش این دیوار بندی \* میان گبرگان زنار بندی \* عقل است که چون  
 شیطان را دایع لعنت بر پیشانی پدید آمد آید پیغمبر علیه السلام گفت با خداوندان ولایت  
 منازعت کردن مبارک نباشد و جابل او کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت است  
 گیر و هر کجا از فرزندان ما کسی هست که قدش نه در میدان علم است یانه در راه طلب علم است برتر  
 خود بند تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده مادر باشد که در پیش الناس شایسته عالم  
 و سایر الناس هیچ کس نیست که گفت ایل حق در عالم روضه اندا کسی هست که بمنزل رسیده  
 و یا کسی هست که در راه است و میرود تا بمنزل سد پر چه ازین دیوار است هم از ان قوم اند  
 آلا ان حزب الشیطان هم انما یسرقن همه سوار و پیاده شیطانند ای برادر میگویند  
 و جاهد وافی الله <sup>عز و جلاله</sup> حقا که در گوی خویش قدم نه که در گوی تو ترا پس خود بینی گیر  
 و بگوی عدا امی عزیز کرده امی انگنده بوده بر داشته مانی درون تنی بوده نواخته مانی الکرم  
 در گوی خود خواهی نهاد بر گز از زخمها نه می اگر دست دگر که در گوی خود خواهی بود سیریه  
 بنیان آری و هرگز شو کنی سوخته گفته است معشوق عشق جمال اگر منصفی یک حرف  
 بس است اگر بدین در تو کسی \* تا با تو توانی شست در انزسی \* در ماتو گئی سی که از خود بر  
 آبی برادر سوار خوشین ابر لبها و عجايب علم جمع کن نفس بر نضول احوال و بر یکم شرع  
 بر شکم بر آرزو را بدست گیر سنگ پاره پاره کن و پیر این سلمان را در پوش حقا تم حقا که کسی را  
 بر خود پستی شو نکرده است و کسی آنچه پستی زبان نکرده است هیچ چیز نزدیک توان جان عزیز  
 تر نیست اگر برگزیده دارای دل قدم بر جان نه و از مردان ترس که بعد همه حیات در حیات  
 چنانکه گفته است قطعه موقوف اگر بجان مانی \* زیرا که چو در عالم جانی جانی \* این نکته  
 اگر نیک بدانی دانی \* هر چیز که در متن آتی آنی \* که مال طالب در طلب آن بود که هستی مطلق  
 را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بردار و کار افتاده گفته است بیت لطیف کن از  
 راه وجود کم بردار تا زحمت من ز راه تو کم گردد و فراغ عاشقان جمال او در داشت  
 گزان و ندود در روز انکشت زمان و ند در داشت و کیشان القهار <sup>عز و جلاله</sup> و در روز

هر چه گفت  
 و هر چه گفت  
 و هر چه گفت



تقریباً ہست  
بہشت

اندر آن جامه مصیبتی کنند شرم دارند و در جمله مرقه زینت او کیا خداوند هست و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت در صوفی پوشیده نقل کرده است که بروی وازره پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و همچنین جدیق اکبر در صوفی پوشیده نقل کرده است که بروی نیز وازره پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده در صوفی پوشیده که سینه پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و از شیخ ابو علی سیاه پوشش جمله گفت رسیدند که پوشیدن مرقه که اسلام بود گفت آنکس را که مشرب مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز زود آن و زاز احکام و احوال لاکه و پراختر اما آنکه رنگ صافی دارند و بکاف دوزخ برای آنکه برایشان گمان تو نگری برند که در نقل است حق تعالی دوست دارد در پیش تو نگری های را و از میان گما که بودی عودی برگریز و آن جامه مصیبت زدگان و غمگینان است و تیره ترین نگار است که روزگار ایشان اگر از یک مایضی شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که آن شخص می بخت غایب شوند مصیبت آنرا جامه پیوند پوشند و دیگر رنگار را بعد از چند روز حاجت مستجاب آید ایشان بدان پیروانند که اگر بدین مشغول شوند از اولاد و اوقات خوشی بازماند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا مدت ها بشستن حاجت نیاید و از رنگهای دیگر بخت نیز و مگر از این رنگ که این یک پیوسته اند و این شکسته دارد و در جامه شستن معانی است یکی آنکه پاریش شستن شستی باشد یعنی هر که در روز بعد از آن در یابد پوشیده که در شستی با نفس آلوده باشد و چنانکه در روز با آن راست و بی تاب و کثری لطن او با حق تعالی است سنت و بی تاب باشد که هیچ کس هیچ جا دیگر نماند و هیچ ناگامی تاب و هیچ در وی پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ماقدم است و شستن آن رضوان الله علیهم و اما جامه پیکسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصا لون یا صنت و انابت شسته باشد و محقق دل خود را از نقش یاد اغیار و هوا نفس پاک و صاف گردانیده باشد و جامه کبودی کسی را شاید که دارد نفس امقوره کرده باشد و بتبع مجاهده کردن او بریده باشد و در تمام شسته و جامه عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که بشستن آن نرسد و جامه از زرق صفا آسمان گویان شستن کسی را مسلم بود که نسبت عالی

از عالم سفلی برگزیده باشد و به عالم علوی رسیده و آسمانی بهشت شده و مثل کسی که مسلم است  
 که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا انقضایشان کرده و همه شتهای و آداب بجا آورده باشد  
 و جامه نخل پوشیدن کسی که مسلم است از مقام شریعت بیرون آمده باشد و تصرف خلقت در هر  
 چیز نموده باشد زیرا که تصرف در دوزخ و باغ و در سینه بدین جامه نخل پوشیدن و نفس را  
 زیر قدم آورده باشد و آئینه زیر که نماز بریزد قدم نهاده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که  
 از همه مقامات و منازل راه حق برگزیده باشد و باطنها کار که ان الی سائر المذنبات ای آثار  
 از انست رسیده بود و هیچ جای حجاب نموده بود میان او و میان حق چنانکه گفته اند مصرع  
 دانی ز بس سیاه رنگی نبود به الفجر سواد الوجه از نیل معام شود و اگر تامل کنی خوبتر  
 سنائی گفته است مثنوی که این همه رنگهای پر نیل رنگ به نعم و هدایت کند همه بیک رنگ به سیاه  
 باش چون تو بگریزی و به که سیاه هیچ رنگ نپذیرد و پیشانی آتش که دل جویت به طایش  
 سوخته سیاه می ست به رنگی زشت با بلا خونی به خوشدلی یافت و سیاه می و بی به راز دل گر  
 بهی نخواهی فاش به سیاه می و در عالم باش و اما جامه فوطه کسی که مسلم است که پیوسته باطن  
 خویش حاضر تواند و دشت و با تو که تواند بود چنانکه گفته و باغ و فوطه را حضور عظیم است  
 باید که در خاطر هیچ چیز از دنیا وی نگذرد و جامه نخل پوشیدن و شستن بر آبی است که تا در  
 پرد و چون بدو از هر فرو نشود هدایت با جامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر متلایخ و لون هزار  
 میخی داشته اند و در دشت آن یا ضحی است که دستور باشد گمانی آن کشیدن چنانکه  
 امیر المومنین عمر پیرانی دشت شوره در صحرای است و اوقات خلافت هر ده من شده بود و شیخ  
 ابو سعید الواحی رحمت الله پیرانی دشت در آنکه حالت تا انتها حالت بیست من شده  
 بود و این جامه کسی را مسلم است که نفس خود را هزار ضررت ناکامی زده باشد و بر ضرر مجاهده  
 کوفت خسته کرده و نهاد خود را بسوزن نامرادی و خسته باشد اما جامه به وقع و بلع که بیکار رنگ  
 بزرگ بدوزند و آیت کرده اند از عاقله رضی الله عنهما پیرانی خوشین از رنگهای رنگ  
 بزرگ لبخند سپید و بعضی سیاه و غیر آن شسته میروخت حضرت رسالت در آمد گفت بیست  
 یا عاقله گفت پیرانی چون بیکم گفت است یا عاقله هیچ جامه نگذاری تا پیروز کنی

در جمله جامع مع کسی مسلم است که پوشیده که جمله برگردد گنهانی نفس و خاطر او بحیثیت بل شده باشد  
 بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته و از انواع حالات معهود داشته  
 و حبیب بر جامه و ختن سنت است و از جانب چپ برای آنست تا دست به است آسان فرو  
 توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است و ادخل يدك في جيبك تخرج  
 به خضراء و نه جامه که در زندانین طائفه حبیب و روزی نوایست تا بوقت حاجت بر نشاء  
 و چیزی برای دیگر در وی نهند اما لباچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لباس بسیار پوشیدند  
 و فرجی کسی مسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بگوشتی خویش را زیر پا  
 آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد  
 و جامه و خود داشتن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقة که پوشند اولی امان باشد که در خود  
 باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است بر آنکه تا بوقت وضو شستن کار  
 کردی آسان آسان باز تو اند نور دید و اگر خواهند میاده یا چیزی دیگر بپوشند در آستین توانند نهاد  
 و فرجی بر آستین برای جامه و ختن سنت است این کسی مسلم است که ظاهر و پوشش یکسان بود  
 و هیچ پوشش از لشریت بدور راه نیابد و امانی و حصنی فیه باشد از دست نفس و دیگر شیطان و غضب  
 حق تعالی و داشتن کلاه در زیر دست سنت است و کلاه دو تو برای آن وزند تا از عرق چرب نگردد  
 و بر روی برینک نشود و اما کلاه از وجه کلاه باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم از آن تاج مانده کرده اند  
 آن داشتن کسی مسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علایق و بندها محروم و فرو باشد و از چو بند  
 طاق باشد و از زینت و حمزه خلق و قبول و ایشان فارغ شده باشد و اما دستار بر سر بستن  
 سنت است سنت آنست که ریشها را علقا دستار بپوشاند از خود و در نقل آمده است که باره او اثر  
 فرو گذاشته بود و باره از پس انداخته یعنی بر او نشاندخته بود گفته اند ریش دستار بپوشاند  
 کسی اشاید که جمله آرزو و خواهش دنیا پس انداخته باشد و از پیشین برگرفته و این خبر مشایخ نشانیه  
 و اما ریش در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در برگرفته و با آن آریه  
 اما پوشیدن چرم در طالع این بجا نه نیاید است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد  
 اکنون بدانکه جوهر آخرت پیموشند از دست پیری نشاید جاندار زرق و صوفیانه پوشیدن بر

تخت بر جامه و ختن سنت است

تخت کردن سنت صحابه و مشایخ است

پوشیدن سلف چرم در طالع

بر سر سجاده از رزق نماز کردن و شستن و گفتند اند جوان این خرقه پوشیدن هیچ جابه لایق  
 تر از جامه و فوطه یا کلمه یا آزار باشد تا آن پوشانند که مرید را خرقه پوشانند باید که سقیم الحال  
 باشد که از جمله فراز و تشکیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال مشرب بحال یافته و قوت طایل  
 و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او گنجی خواهد رسید از احوال  
 خواهد بود یا از واقفان یا از اهلان که شایخ این حدیث طبعیابان بدانند چون طبعیابان  
 بیمار چاهل بود بیمار را بطب خود پاک کنند از آنچه بر او شش می نداند و خطر کار را نشناسد غذا  
 بسیار از شر به مخالف علت او سازد و از اینجا است فتوی شریع که الشیخ فی قوله کما التی فی  
 اُمتیه و شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن بود که امید از لذات حیات منقطع گرداند دل  
 از راحت زندگانی پاک کند و عمر خود را در محله در خدمت حق وقف کند و کلیت آن به خود تبر کند  
 آنگاه آن پیر او را پوشیدن خرقه عزیه گردانند این بود کیفیت و هیئت لباس ابرو طایفه که در مکتوب  
 گنجیده اما اگر دوی خود اندر بهست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر فدای شان را عبا می داد پوشیدند  
 و اگر قبایح او پوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند آبی بر او چنانکه طاعت و شمنان محسوب  
 نیست ذلت و دستان در حساب نیست شایر بر این قصه آدم و ابلیس است و اگر گویی عصی آدم  
 چه بود عصی آدم چه نگری تو بتاج بزرگواری تو آجسته زده نگرای بر او آدم از برگ درختان بهشت  
 مرقعه ساخته بود درو در سفر خاک داشت عصا در خور بود از عصی عصا ش ساخته که درو ش را  
 مرقع و عصا میا بود ای برادر اسرار بهست از انجاری نماید که شفا و عقول اینجا بر و هم تعلیم اینجا  
 که گفت فتوی ای خرد در راه تو طفلی بشیر بگم شده در بهست جویت عقل بر خدای خرد در گشته  
 اندر راه تو به عقل را بر گشته گم در راه تو به ذات آدم مستغرق اسرار غیب است و آگاهی خاک  
 این ابله است از کی بود که پاکان خطا بر قدس شش وی سجده کنند و آن کی را که سر باز زد و او را  
 بکنند سر نیست که گفت فتوی عرش عالم جز طلسم عیش نیست + اوست بس این جمله آبی پیر  
 نیست + در نگه کن عالم و آن عالم اوست + غیر او دیگر اگر هست آن هم اوست + ای  
 در لغت ایچاکس را نیست تاب + دید با کور و جهان پیر آفتاب + والسلام  
 مکتوب خود و حکم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ملامت

شایخ پوشیدن خرقه و شستن و شستن

کفری از آن است و نیست  
 لباس تکلف نکرده اند

برادر شمس الدین کرمه اندیش با بجه اجبائی بدانند که طائفه از زندگان راه ملاست پند  
 و اهل حق مخصوص اند بلامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این است و سنت خداوند بادوستی  
 و طالبان خود همچنین فتنه است هر که حدیث وی کند عالم را ملاست کننده وی گرداند و ملاست بیه  
 فوج است یکی راست رفتن در دین است و انجمن آن بود که یکی کار خود می کند و در دین خود  
 راست می رود و معاشرت را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملاست کنند و او را اندر همه احوال شریسته  
 خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش بر و مجربان معتقد است  
 اهل ایمان سنت تا وحی نیاید بود و این حدیث نگفته نزد یک همه نیک نام بود و بزرگ و محترم گفتند  
 چون خلعت دوستی و وحی بر سر و کشیدند خلق زبان ملاست بدو دراز کردند و یکی گفت کاس است  
 طائفه دیگر گفتند شاعر است و گرد می گفتند کاذب دیگری گفت بجنون است و او را بدین التفات  
 و فوج دوم ملاست قصد است آن است که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید و اندر ایشان  
 ایشان نشان نگردد و خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول ماند تکلف راه ملاست  
 خلق گیر و بجاری که شرع را زبان نذر و چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان و زلی زخره شانه  
 خویش اند و حال خلافت پشتواره میزدیم بر سر نهاده می آمد و در آنوقت چهار صد غلام در صحنه  
 گفتند یا امیر المومنین این بچه جالست که تو در خلافت می کنی و ترا غلامانند گفت اجوبه نفسی گفت  
 نفس خود را خبر بپی که نه جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجای ابو یزید بسطامی که نزد پیش  
 که از حجاز می آمد و اندیشه را از افتاد که بایزید می آید مردمان بنوه بستان بفرمان آمدند و با کرامت  
 در آوردند و بر آفات ایشان قیوش برانگیزد گشت چون مبارز رسید قومی سیصد نفر بیرون آوردند و  
 گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی برگشتند تنها ماند با برید که برابر بود گفت دید که بیات  
 شرع کار کردم همه خلق ما را رو کردند و فوج سووم ملاست ترک است و آن چنان بود که کسی القود  
 و من گیر و ترک شریعت کند و دوست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملاست است  
 و من ملاستیم این ملاک ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است مقصود ایشان  
 از رذایق قبول خلق باشد از آنچه اول باید که کسی مقبول الخلق بود تا قصد رویشان کند لطف  
 و حرکتی قبول نگردد بکلفت و کردن ایشان ببار بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامه

ملاست سماع است

از خواجای ابو یزید می آید قدس در آن

نقد و برهان بر این کتاب  
نقد و برهان بر این کتاب

لَوْ أَنَّ السَّالَمَةَ بِلَامَتِ تَرْكِ سَلَامَتِ حَرْفِ كَسِي قَاصِدًا تَرْكِ سَلَامَتِ خُودِ بُوَدِ مَرَلَمَا  
 رَاسِیَانِ اَنْدَرِ بِنْدِ اَوَا لُوفَاتِ وِ رَاحَاتِ تَرْكِ اَنْدَرِ اَمِدِ كَشَفِ حَلَالِ بُوَدِ خَلْقِ اَنْ خَلْقِ نَمُودِ  
 كَرْدِ دَوَاشِ اَزِ اِیْشَانِ كَسِیَسْتِ شُودِ بَحْثِ پُیُوسْتِ كَرْدِ دَوَاشِ اِنْجِ رُویِ هَمِ خَلْقِ عَالَمِ بَرِ اِنْ  
 بُوَدِ اَنْ سَلَامَتِ سِتِ مَرَا بِلِ سَلَامَتِ رَاشِیْتِ بَرِ اِنْ بَاشَدِ تَا هَمِ تِ شَانِ خَلَامَتِ هَمِ خَلْقِ اَشَدِ  
 مَرَعَدِ اَوْدَانِ مَحِیْتِ رَا دَرِ سَلَامَتِ شَرِیْهَاسِتِ كَلِ اِیْشَانِ دَا نَدِ تَا كَوْنِ اَلْمَلَامَةِ رُوضَةِ  
 الْعَاشِقِیْنَ وَ نَوْهَةِ الْحُبِّیْنَ وَ رَاحَةِ الْمُشْتَاقِیْنَ وَ سِرِّ الدَّهْدِیْنَ اَزِ اِنْجِ اَنْدَرِ اَنْ اَنْدَرِ  
 قَبُولِ سِتِ وِ شَرِیْهَاسِتِ وِ لَیَا وِی كَدِ اَنْ سَلَامَتِ قَرِیْبِ سِتِ وِ بَحْثِ اَنْجِ مَرِ خَلْقِ بَقُولِ خَلْقِ خُورَمِ وِ  
 بَاشَدِ اِیْشَانِ بَرِ دَوَاشِ خُورَمِ وِ شَا وِ بَاشَدِ هَمِ حَرْفِ سَلَامَتِ مِیْ دَوَاشِ اَشَدِ كَرْدِ اَبَدِ دَرِ خَرَابَاتِ  
 اَنْ پَرِ پَرِ اَمِدِ كَرْدِ كَوْنِ بِنَا یَدِ سَمْعِ فَرَعُونَ رَا دَعِیْنِ كَا فَرِی وَ جَا وِ وِ قَوْنِ پَرِ پَرِ اَمِدِ اَفْكَندِ كِ  
 وِ بَحْثِ كِ مِیْشِ كِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ كِ رَا دَعِیْنِ كِ كِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی  
 بَرِ قَدِ خَا كِ مِیْ تَرِ وِ سِتِ تَرِ اِیْشَانِ تَرِ اِیْشَانِ تَرِ اِیْشَانِ تَرِ اِیْشَانِ تَرِ اِیْشَانِ تَرِ اِیْشَانِ  
 بَاشَدِ اَوَا كِ رَسِیْدِ كِ كِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی  
 خَا وِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ  
 وِ دَوَاشِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ  
 بَا كِشِشِ بَا یَدِ بُوَدِ كِشِشِ كِشِشِ كِشِشِ Kِشِشِ Kِشِشِ Kِشِشِ Kِشِشِ Kِشِشِ Kِشِشِ Kِشِشِ  
 رَا زِ مِیْشَانِ رَا هِ بَرِ كِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی وَ خُورَمِ Kِیْ رُوشِی  
 خَا وِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ اِنْجِ  
 بَا كِشِشِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ Bَا یَدِ  
 اَلْحَیَاتِ قَبْلَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ هَنُوزِ اَوَمِ عَلَیْهِ سَلَامٌ لَتِ نِیَا وِ رُودِ بُوَدِ كِشِشِ اَلْحَیَاتِ قَبْلَ الْمَاءِ  
 اَلْحَیَاتِ قَبْلَ الْمَاءِ وَ الطِّیْنِ هَنُوزِ اَوَمِ عَلَیْهِ سَلَامٌ لَتِ نِیَا وِ رُودِ Bُوَدِ Kِشِشِ اَلْحَیَاتِ قَبْلَ الْمَاءِ

مکتوب نوح و سوم	بسم الله الرحمن الرحيم	و سماع
برادر من ای که منزه الله تعالی بداند که چون شما و سایر خواص این امر را و معادن جواهر معانی استیال نمان بودن آن امر را و جواهر و در دما چون نمان بودن آتش است در آتش سنگ و سماع		



پدید آرنده آن اسرار است از کما چنانکه لیس زنده پدید آرنده آن تشنه است که در آینه سنگ  
 نهال نیست پس ظاهر نشود و از دل سماع مگر آنچه در کج بود چنانکه تشنه نکند سبب مگر آنچه دردی بود  
 از اینجا بدان هر کرا غالب بود بر دوسه خداوند غرور و اشتیاق بود بلقائ می سماع در حق  
 وی هر کس است مرشوق و پیرامو که است محبت و عشق و پیرا و بیرون آرنده است تشنه  
 و پیرا از نهالگاه و ظاهر کننده است مراحوال شریفه را از مکاشفات و ملاطفات که در صحنه  
 بداند هر کرا ازین دولت نصیبی است ازین نعمت غنی است و آن احوال شریفه را از زبان صوفیان  
 و صوفیانه آنجا سماع طلال بود بلکه تحب بلکه گفته اند لازم که این تشنه باشد که هر چه در عالم نزل بود  
 چون سماع خداوند این قدم رسد جاگرد و چه آواز نهاد و گذشته است هر چه بدو رسد جاگرد  
 و از اینجا بود که پیران بفرموده اند تا پیش از خرابی در پیش ایشان برگردند از لفظ وصال پیرا و از  
 شنیدن در و از لفظ فراق حجاب ز خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف او  
 که و لطف علی عینی ای علی علم و بصیرتی لطف و از لفظ زلف قرب خداوند شنیدند و لطف بر او  
 الی الله لفظای قریبا و باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت شوند چنانکه گفتند مشنوی  
 گفتند بشمارم سر یک حلقه زلفش تا تو که تقصیبات سر حلقه بر آرم و خنده دیدن بر سر زلفش  
 یک پیچ به پیچ عطر کرده شمارم یعنی چون کسی خواهد که تصرف خود تا یک سر کو از حجاب حضرت  
 الوهیت بشناسد یک پیچ درو افتد همه شمار باش غلط شود و همه عقلمای بهوش گردد و باشد که از لفظ  
 زلف طلعت کفر فهم کنند و از نور دی نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت رباعی رنگ زلف تو سیاه  
 کرد دست رو و در زلف نور طلعت محو گردانید طلعت را ز شب به ملک خست که بود و لم زلف تو  
 را بود و هند و مگر که من سلمان فرو گرفت به و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم  
 و از لفظ ارتداد پیش از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنیدند از یکی که میگفت بیت  
 کما فرشتوی عشق خریار تو نیست و مرید نشوی قلندری کار تو نیست و فقره بزد و بیفتاد چون  
 بهوش باز آمد از و پیر سپید گفت کفر و زلف فرایوشیدن بود کافر پوشیده باشد کشتار در زلف  
 که تخم در زمین پوشید کافر خوانند پس مثنوی بیت آن بود که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو در حلقه  
 خالین پوشیده نشود و دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از لطفش محبتش

بیزار نشوی و مقلندری از تو از تو درست نیاید و چون همیشه شراب بستی نشوند چنانکه  
بیت گری و در زار طل بر چایی به تا خود نخوری نباشد ز بیایی به آن فهم کنند که کار دین مجتهد  
و علم مجرب است نباید بدو حق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی دیگر  
معنی بگوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بر آن صفت نگردی و آنچه از بیتها و خرابانی  
شنوند چنانکه گفت بدیت هر کوی خرابات نشدنی دین است به زیر که خرابات اصول است  
آن فهم کنند که این صفات بشریت که آباد انست تا خراب نشود آن صفات که نهان است  
در جوهر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی تازی چیزی فهم کنند که آن نه معنی تاز  
بود ولیکن چنانکه ایشان را حال افتد نه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع  
نازار نی فی النورم الا خیا لکم معونی را حال پیدا کنند این حال صیبت که تو خود نمیدانی که  
دی چه میگویی گفت چه امید انیم میگوید نازاریم و در مانده ایم و در خیلیم و کی از بزرگان باز آ  
میگذشت شنید که خبر فروشی میگفت خیا و عشق بجبهه و جد بروی غالب گشت او را  
از آن پرسیدند گفت اذا كان هناك الناس عشاء بجبهه فما قيمته شد و هم هر  
که ده مرد نیکو مروان را قیمت این بود بهترین مروان را قیمت بود و باشد که بیت کی بود  
اما کبرس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال نظر کسی چنانکه نیکو که در جلد بغداد سبوی میگوید  
سبحان رب العالمین العناء کی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت  
که بیت و هر یکی بدین صادقی چه آنکه گفت صدقت و می همه بلا و رنج محنت عاشق دید  
عشق و آنکه گفت که بیت روح و راحت وصال و است دید و عشق و باشد که سماع ایشان  
بجز و آواز بودند بر معنی بیت آخر شنید و حکایات شتران عرب که بجز و آواز چنان هست میگوید  
که بابا گران چندان برزد که چون بمنزل رسند و دست از سماع بدارند در حال مفتند و ملاک  
شوند پس سماع این طائفه چنین باشد و هر کاری که بر او غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند هر چه  
ببینند آن ببینند آنکار این انکار مشاء به است و هر که از آتش عشق در حق یاور باطل در خشه  
بود و بر آنکه و ملوک باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو گاه داری تا از آفت و بلا و سماع خلاص  
یابی و آن انست که هر چه صفات نقص است و قیست است همه در حق خویش و نفسش نشین نمی

و هر چه حال جلال است وجود و کرامت و همه صفات کمال بخشنیدن حق حق سبحانه و تعالی فهم کنی  
 و اگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خط سماع بر دوستی حق تعالی غفیر است چنانکه اهل بیت  
 بشنودند بیت را اول بهشت میل آن سبب است که است و امر و زملول بودن از هر چه است  
 هر گز ابدیتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسی چون این بیت بشنود پندار که حق  
 تعالی را بومی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند  
 کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را حق سبحانه و تعالی را نیست و از آن جانب هرگز منع و حجاب  
 و ملال نبود بر هر کس درگاه کثرت است مثال چون آفتاب که نوروی بر همه مبذول است مگر  
 بر کسی که بریزد و یاری از وی در حجاب ندهد آنگاه تغیر بر وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه لغت  
 است آفتاب بر آدمای نگارین در است بر بنده اگر تا بدارد با است باید که حرالت  
 حجاب او با بر خویش کند و یا تقصیری که از وی نته باشد نه با حق تعالی که وی از نیت پاک است  
 و بنده جامه محرومی نصیب لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و هم نظر  
 حال و تغیر لون وی مثل تعجب کردن همه از لذت کوزینه و تعجب کردن عین از لذت مباشرت  
 و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلالی عظمت وی و عجایب صنع وی  
 بخشنیدن شخص از شمار آو میان خارج است تقاضا که نکند ذکر کردن و درین محل چه اگر نابینا لذت  
 نظاره را و سینه آب و انکار کند چه تعجب که دیر چشم نداده اند و اگر کودکی لذت پادشاهی  
 و فرمان دهی را انکار کند چه تعجب که او راه بازی دارد بر لذت مملکت چه واه برد و اگر غالب  
 دل کسی محبت و محشق مخلوقی بود که نظر کردن بر و حرام است و هر چه شنود آنجا ضرر و آزار سماع در  
 حق بخشنیدن کس حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال محظوره و انگیزنده بود مرد  
 در آو بسو کسی که حرام است پیوستن بوی و در حرام باشد اینجا یکس را خلائی نیست  
 و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت  
 غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق دی مباح بود چنانچه انواع  
 مباحات دیگر پس سماع سه نفع آید حلال حرام و مباح از اینجا است که بزرگی را رسیدن از سماع  
 فقال مستحب لأهل الحقائق ومباح لأهل الشك والوهم ومكروه لأهل النفاق

و اینست که در بعضی کتب آمده است که سماع در حق تعالی حرام است و در بعضی دیگر گفته اند که مباح است و اینست که در بعضی کتب آمده است که سماع در حق تعالی حرام است و در بعضی دیگر گفته اند که مباح است و اینست که در بعضی کتب آمده است که سماع در حق تعالی حرام است و در بعضی دیگر گفته اند که مباح است

و المخطوط گفت مستحب است مرايل حقائق را مباح است مرايل در پير را و مکرر است مرايل  
 نفوس مخطوط را و اجماع است مشايخ را تحسين صوت بقراءة قرآن و آدم که در حد خود است  
 يعني خللی در معنی نفي کنند و اما قصائد و اشعار چون از حضرت رسالت صلي الله عليه وسلم سوال  
 کردند از شعر فرمود هو الکلام الحسنه حسن و قبيح فبيح گفت آن بخشي است که ميگوي  
 او نيکو بود و زشت اوزشت بود يعني هر چه شنيدن آن حلال است چون حکمت و غنيت  
 و استدلال در آيات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلي و صفت متقيان مانند  
 بشر و نظم هر حلال بود و هر چه شنيدن آن حرام است چون غيبت و خوش و ذم کسی و هر کس  
 و کلام کفر به بشر و نظم هر حرام بود و آنچه از ذکر شهر با و منازل با و اوقات گذشته و امم گذشته بود  
 مباح است بنظم چنانکه بشر و آنچه از ذکر خدا و قد با و مومنان و لب چشم و آنچه سوافق طباع و لغز  
 است مکرر است بنظم شنيدن آن چنان که به بشر مکرر عالم را بی را که صاحب مجاهدات و بر امانت  
 و صاحب تميز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنيدن شعر مباح است چنانکه  
 عليه السلام شنیده است و صحابه گفته اند شنیده اند و مردمان را از اينجا خط افتاده است و  
 شنيدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غيبت مسلمانان کنند و گوی جمله این را  
 حلال گویند و روا دارند و شب روز غزل شنوند و بر یکدیگر گيرج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر  
 که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن با طلاق خطا بود و صاحب کشف محبوب  
 رحمه الله عليه که مقتداي عصر خویش بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل بیت  
 آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتیم که بزرگ  
 مصیبت اندر دین پیدا کند خواه با مالموی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد مرا گفت پس  
 اگر حلال نیداری تو چرا می گویی گفت که حکم آن بر وجه است بر یک چیز قطع نتوان کرد و اگر تائید  
 آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح  
 بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر این روشن وجوه است اطلاق آن  
 بر یک چیز محال بود اما رخص کردن بدانکه امام غزالی رحمه الله عليه هم بدین سکه رخصه است  
 و گفته که حکم محرم است اگر محرک است و رخصه منزه کننده است و مکرر

درست از شکی نیست که اینها را

گفته او است پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک مذموم است و رقص مذموم است و می کند و پس آن رقص  
 نیز مذموم بود و اگر آن محرک مباح است رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند  
 که جماعتی از صحابه بدانچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صحابه رقص  
 کرده اند باقیع وزن بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت در و نشان را در حرکت پس محرک  
 کننده حرکت سوزون تا نمایند که را حالی روحیه نیست اخذ از اعراب الکذب لیکن این  
 بهم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مگر آنقدر که در آن بیشتر احوال از راه رقص باشد  
 و در چیزیکه صورت لعب امودارد و چشم مردمان بیکه متقلدان از آن افتد که تا خورد و دیگر در چشم خلق که ترک آنند  
 بوی در جمعی از شیعیان و معتزلات باشد آنرا جمله مردمان حال باشد که فضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مردان در میان  
 پدید آمد و تحقیقی بر سر تنی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترتیب  
 در سحر مجاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه طمع پروردن بود  
 که آن جان که خفتن بود و سختی در رعب و آنکس این طریق صحاب که آنرا رقص خوانند و این حال  
 که بملق آنرا بیان نتوان کرد و هر که خشمیده است نداند که پس حرکتی که ازین طائفه آید اضطراب  
 حال بود نه رقص اگر کسی را خشی است در رقص است نه در اضطراب در سماع بیت درستی حالت  
 احادیث آمده است یکی این صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از انس  
 رضی الله عنه که گفت نزد یک سول بودیم علیه السلام که تهر جبرئیل صلوٰۃ الله علیه و آله در سجده گفت  
 یا رسول الله بشارت ترا که در و نشان است تو در آیند در بهشت پیش از اغنیای با افضال  
 و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بن بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که  
 شهر بخواند پس سول گفت هست یا رسول الله گفت هات هات نگاه برو این بیت خواهد  
 شعر قد کسعت حیة الهوی کیدی فلا طیب لها ولا راقی الا الحبيب <sup>این خواننده</sup> لکن  
 شفقت به فصدت و قیتی و قیاتی پس سول علیه السلام تو احدی که در جمله صحابه باری  
 تو احدی که نزد تارا و مبارک زودش مبارک بقیه پس چون فارغ شدند و هر کسی بجا خویش  
 قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود  
 یا معاویه لیس بکریم من لیس و عند سماع ذکر الحبيب گفت در و باش ایما و بکریم

این رقص در میان شیعیان و معتزلات  
 و در جمعی از شیعیان و معتزلات  
 و در جمعی از شیعیان و معتزلات

اضطراب  
 و در جمعی از شیعیان و معتزلات

این رقص در میان شیعیان و معتزلات  
 و در جمعی از شیعیان و معتزلات

این رقص در میان شیعیان و معتزلات  
 و در جمعی از شیعیان و معتزلات

هر که بشنیدن ذکر دوست و جنبش نیاید پس که مبارک و اقامت کردند بر حاضران بچای  
 صدیر کماله و دست و دست زدن اصل آنست که روایت کرده اند از عقبه العلام رضی الله عنه  
 بنی از کسی شنید پس یک دست بردست دیگر نیمه و چنانکه از انگشتان او قطرات خون میکید  
 و از خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمه الله نقل است که گفت در ویش چون در سماع دست بر زمین  
 شتهوتی که بردست باشد از وی بیرون شود و چون پای بر زمین زند شتهوتی که برای پای بود بر زمین  
 و چون لغوه زند شتهوتی که اندرون باشد بیرون رود اما آنکه لغوه زد و در سماع رو بود و شتی  
 که غلبه وجد در باطن بدید آید چنانکه خویش آگاه نتواند داشت روایت کرده اند که موسی  
 علیه السلام در بنی اسرائیل قصد میگفت پس یکی از ان لغوه برد موسی علیه السلام بانگ سرور و حق  
 سبحانه و تعالی در مناجات با وی گفت بچهی صاحو و بچهی صاحو او بود و احواف و احواف او  
 علی بن ابی طالب میگفت پس یکی از ان لغوه برد موسی علیه السلام بانگ سرور و حق سبحانه و تعالی  
 کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلسلی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع الکون  
 بدانکه هر یکی از ایشان در سماع مرتب نیست که مشرب ذوق دی از ان بر مقدار مرتبه  
 باشد چنانچه نایب اهرچه شود او را مدح و ستودن است بود شتاق را نیز در شوق زیاده  
 و مومن را تا کی یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب القطاع علائق بود و نصیر را اسباب  
 نو میدی بود از کل گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابان باشد اما هر چیز را  
 بر مقدار مراتب از ان ذوق و مشرب بود یکی را میسونزد و یکی را می فروزد و یکی را می نوازند  
 و یکی را می گذارد و اگر کسی گوید که در ان حالت بی خبری و بخلی چیست که بر ضرب قوال  
 رقص می تواند کرد و صوت و نغمه قوال و ضرب بدانند جواب آنست که مرد چون از قوت  
 نفسانی و خیالات و فحواطنی خبر شود و دل و روشن تر و بقوت تر شود چون نفسانی قوت  
 گردد و دل روشنائی یابد صوت سماع در طریق گویند بدانند لایحه و اگر گوید چون سماع  
 ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقربان نشاندند تا قرآن خوانند  
 نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولتر جواب آنست که سماع بقوات  
 قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن بهر شش شود و بسیار کسی و بهت که در ان

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل بهتر قوال نشانند و بدل قرآن  
 گویند آنست که آیات قرآن همه احوال عاشقان مناسبت دارد که در قرآن قصه کافران و  
 اهل مخالفت اهل ایمان و چیزهای دیگر بسیار است که چون شعر مثل این آیه خوانند که مادر از میلش  
 یک بود و خواهر را نیم بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش میسر و چهار ماه دور و روز و رست باید که  
 به آتشال این آتش عشق و شوق محبت را نیز نگیرد مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی ویر  
 سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و آنچنان کسی نادر است و سبب دیگر آنست که مردمان  
 بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنیدند آید آگاهی افراد اند و بیشتر  
 احوال یعنی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه السلام قرآن می شنیدند و می شنیدند و اول  
 بر ایشان بیاید آمد صدیق اکبر گفت کنا کما کنتم فخر قست قلوبنا گفت باینچه شما  
 بوده ایم اکنون از سخت شدای با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی تسلیم نگردد  
 مکان و زمان و آخوان مکان باید که بقره مشایخ باشد یا مریض یا کینه باشد مریض و کشته و در  
 و آخوان باید که یاران و درویشان اهل غیر و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند در زمان  
 باید که دل از کل اشتغال خالی بود اما آداب آنست در سماع که تا نباید گفتی مگر از عادت نشاز و تشنه  
 کنی تا تو قیام آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی سوا گفت چشم ندارد و چون کسی سماع  
 کند منع نکند و اگر کسی را حالتی دوجدی بود و اندر روز گاردی تصرف نکند و مراد او ابدان نیست  
 به شیخه که اندران پرگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواهد ویرانگوید که خوش  
 به خوالی و اگر ناخوش خواند و یا شعر نخواند گویند که بهتر خوان بدل با کفایت نکند و پرا  
 در میان زمیندهی خود راست نشنود و اگر گریه های راسماع گرفته باشند و تر از آن نصیبت بود  
 شرط نیست که بصورتش اندر سکرالشیان نگری باید که بوقت نیامدند باشی و سلطان وقت را  
 نیکبین کنی تا برکات آن بر تو برسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم  
 نباشی و صاحب نیایشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر آداب آنست  
 که همه سر در پیش انگنند و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و بچه راست  
 ننگرند و دست و پیرمیانند و تکلیف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در شهر نماز بنشینند یا آید بنشینند

در سماع قرآن

در سماع قرآن

در سماع قرآن





ما را از مائیس چون زبان خود را بدان وصف یابی که گفته است فرمان دی بجا آر و بصیحت و کمال  
قبول کن و اگر نگینی هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است آنست که عبد الله بن مسعود  
رضی الله عنه گفته است که نزد یک سول بودم صلی الله علیه و سلم که ذکر فتنه میکرد و گفت چون  
به پندیده مردمان که از عهد ما خود در گذشتند و آمانتها را خیانت کردند گفتیم چه کرد آن زمان  
رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را از گناه دار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی  
و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر هست که رسول فرمود علیه السلام که آن  
روز با هر چه هست گفتند یا رسول الله هیچ چه باشد گفت روزگاری که مردمان خود را زمین نباشد  
و این مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مرا حاش میسر  
را که اگر عمر و روز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو که بسیار باشند در آن زمان خطیبان و اندک باشند  
عالمان بسیار باشند سالکان اندک باشند و هندگان در آن زمان هوا کشنده علم بود و گفتیم کی باشد  
آن زمان گفت آن روز که نمازها فوت کنند و رشتوها قبول کنند و دین را بتاعی اندک از دنیا  
بفروشند و ریاضت انگیخت از آن زبان دورایش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده  
چشم خود دیدی در خبر ما خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کرد و چندین سلف صالح از آن  
علیه السلام جماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن غفلت گیرنده اند و مردمان را فرموده اند  
و درین هیچ شک نیست که ایشان دانا و بنیاد تر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه  
از آن تباها تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدیم از پیغمبر  
ثوری رحمه الله که میگفت بعد از ما خواهد بود دیگر نیست غفلت حلال شد و زبان مائیس اگر  
در زبان سفیان ثوری رحمه الله علیه حلال شد در زبان ما باید که واجب و فریضه گردد و در وقت  
کرده اند از سفیان ثوری رحمه الله علیه که نبشته بود کسب و عبادت را و این که تو در زمانه افتاده  
که اصحاب رسول علیه السلام پناه می جستند از آنکه آن زمانه را در آیند و ایشان اعلمی بود که ما نیست  
و ایشان رایاری دمان بوده اند که ما نیست و قوتی داشتند که ما نیست پس چگونه باشد  
که درین زمانه موجود شده ایم با آنکه علم و اندکی صبر و اندکی یاری دمان و خواج نصیل میانی  
رحمة الله علیه گفته است این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جا پنهان باید بود

۴  
الرجوع و فتنه و زمانه  
فصل در بیان

و دل خود را علاج باید کرد و آنچه بدانی نباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد و او دوطای رحمت  
 علیه گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگرز از مردمان چنانکه از شیر بگیریزی  
 و عبیده رحمة الله علیه گفته است هیچ حکمی را ندیدیم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد و اگر دوست  
 داری که ترا کسی شناسد بد آنکه ترا نزد یک خدا متعالی کار نیست و دیگر آنکه مردمان باطل  
 کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جهت ایشان از یاد تو زمین  
 و تصنع و خواجگی می ماند ازای گفته است دیدن مردمان بساط ریاست را بهر آن گذشته همه  
 ترسیده اند ازین معنی کلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هر مومن جهان  
 خواج و پس ترنی را گفت ای حسین حیاتا یکبار باشیم ملاقات یکدیگر مکنیم خواهیم پس گفت دعا بیکدیگر  
 و غیبت بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزیین است آنست حال اهل  
 و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل غیبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهل  
 بد آنکه زمانه بکمال اطل شده است الا اشارت کرد مردمان بکلی تشابه شده اند تا بعدی که از عبادت باز  
 دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب است درین زمانه  
 غزلت گزیدن از مردمان گنجین و پناه طلبیدن از خدا تعالی از قیامی ماند ای برادر پیوسته  
 شکستگی خویش می باشد و کاسات اندزه و قبح با غم و حسرت بخور و بکن زمان از خصیت خود غالی  
 مباش که کسی را ردی آن نیست که شاید تواند بود محمد رسول الله که مقصود کونین است از سر در  
 هستی خویش این فرمودی کند یا لیت رب فحسب الله فحسب الله ای کاش هر روز دعا بخوانی محمد را  
 نیا فریدی مرده نزد یک عبد الله مسعود آمد گفت یا یقینی اکنون من اصحاب الهمم ای کاش که  
 که من از اصحاب همین ششم عبد الله مسعود گفت لیکن کنت اذا مت الله الفیت ای  
 کاش که چون عبد الله مسعود خاک شود ما مثل جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک  
 بر نیارد و گوی آنست طاعت کند و ثواب طمع دارد و گوی آنست که مصیبت کند و توبه سر و عقوبت  
 دارد باز گوی آنست که از تنگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد و ثواب پاک از ستایش تو که  
 خود در راه وجود از همه مردمان مطهر و ان شاک و توبت بن منتهی گفت من عالمی و عالمی  
 ان یحسب المدح و ذکر الله علامنا فلیکن انست که ستایش خویش من روح است از کونین ای کون

مطهر و ان شاک و توبت بن منتهی گفت من عالمی و عالمی  
 ان یحسب المدح و ذکر الله علامنا فلیکن انست که ستایش خویش من روح است از کونین ای کون

مکتوب نود و نهم | بسم الله الرحمن الرحيم | در ذکر حدیث شدن از خلق

برادر شمس الدین اگر مراد از تقوا بدانند که غفلت و جدا شدن از مردمان و نوعیست یکی  
 مردی بود که خلق را بدو اصلا حاجت نیست نه میان علمی و نه بیان حکمی پس این مرد باید که از  
 مردمان بکلی جدا شود و اصلا مخالط نکند مگر در جمعه و یار و جماعت و یار و عید و یار و حج و عکس  
 علم نافع و یا حاجت لایبی و خود را نهان دارد و چنانچه او را کسی شناسد نه او کسی آنگاه  
 این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلا در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلا  
 نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند و روایت است او را اگر یکی از دو کار کند یا آنکه جایی رود و بگویند  
 شود که بر وجه و جماعت واجب نگردد چنانکه گوهرها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد  
 مرگسانی را که از مردمان و رفته اند و در اینها سکونت کرده و هم آنکه حقیقت بدانند که  
 سفری که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابی است  
 که جمعه و جماعت حاصل خواهد شد بسبب مخالطت پس این اتم بیشتر باشد از ثواب هر آنکه او را خلعت  
 تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیر گفته اند در یک سیری بود از بزرگان اهل علم و مسجد حرام بر جمعه  
 و جماعت حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت یعنی را از وی پرسیدند گفت اشئی که بسبب مخالطت  
 مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که جمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میان دین کار  
 گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند و در خیر این از ایشان  
 جدا باشند آنکه در شهر باشند و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظری قیق و قیق  
 کامل خلق دارد هر کسی اسلام نمود و در علم و در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند  
 و کار دین بر آید حقی و یار و کردن بتدعی و یا خواندن سوختن از دین بعل و یا بقول  
 این مرد را روا نباشد که بکلی از مردمان و در باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق جدا  
 نیست کند احکام آخرت را بیان کند و روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام گفت که چون  
 به عندها ظاهر شود و عالم اساکت ماند لغت شد که بران عالم باو این جایست که میان خلق باشد  
 و اما اگر در میان ایشان نباشد هم نیست که چنین کسی که غفلت کند روایت کرده اند که

ابو بکر نور که رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و لعبادت مشغول شود و بعضی از کوهها گشت  
 آواز می شنید که آری ابو بکر چون از جمله جبهه های خدا تعالی شدی بر خلق چو آنگذگان خدا را ترک  
 گرفتاری پس باز گشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابو اسحاق رحمة الله علیه گفت عتبات  
 جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها است محمد را که شنیدید در دست مبتدیان و اینجا بخورند  
 گیاه مشغول شدند بگفتند که ملاقات صحبت مردمان نداریم خدا تعالی ترا قوت داده است  
 بر تو و صحبت که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگر چه با مردمان بود شخص و جمیع آنها این  
 قیام نماید با این محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب غنی ندیده گفته است که  
 اگر شب بیدار بودم خود را ضایع کرده شدم و اگر روزی بیدار بودم چشم رعیت را ضایع کرده شدم و مثل این زندگانی  
 که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان و بر بقاءیت و دشواری است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید  
 چون فتنها موج زند و کار دین چنان شود که عالمی بطلبند و در طلب فائده گرفتاری نباشد و کار  
 دین البته کسی را صدمه نباشد و چنین وقتی عالم نیز معذور است اگر غارت گردند و از مردمان و شود  
 و علم را دین کند اینست حکم غارت و دور بودن از خلق نیکو فهم کند که نفع او عظیم است ضرر و زیان  
 و اگر کسی گوید که بنیامبر فرموده است علیه السلام بر شما باد بجماعت که حرمت خدا بر جماعت است  
 و شیطان گرگ آدمی است بگیرد و مرتضی را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو  
 دور تر است جواب آری رسول علیه السلام این فرموده است اما امر کرده است بغیرت دور  
 بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر فرموده است بر شما باد  
 بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمیع جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه اینست با جماعت  
 در جمیع خیرات شریک بود و از محبت و مرامت کردن و کارها دیگر احتراز کند بسم الله تعالی  
 که در آن است و دیگر گفته است بر شما باد بجماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که وضعیست تر باشد  
 نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند  
 چنانکه رسول گفته است امت را حذر کردن فرموده است غارت کردن را و اولتر چنانکه  
 خبر جمیع جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود و از این ثواب نیز محروم نماند که در  
 جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال آنکه الان چنین دایم کرده اند

در کتاب این است که در زمانه تباه و فتنه  
 شیطان گرگ آدمی است بگیرد و مرتضی را و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو

در جمیع خیرات شریک بود و از محبت و مرامت کردن و کارها دیگر احتراز کند بسم الله تعالی

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که بنیامبر فرموده است علیه السلام میان  
 است من کسانی اند که در مسجد نشینند این نیز مقصود نمی است از دور بودن از مردمان جواب  
 این نیز در غیر زمانه گفته است و نیز باین نیست اگر در مساجد نشینند باید که با مردمان لطافت  
 نکنند و اگر کنند بتن ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نیست مقصود از غزلت نه آنکه  
 دور بودن بتن اسی برادر اگر کالای قیمتی است و دور و روشی که نتوانی خرید باری آرزو می است  
 از لاف باز فانیست اگر در خانه آب زند گیاه نروید باری خشک شود و اگر فتح بابی بود عجب  
 مسکین طبخ سرخ برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت  
 علیه السلام اری تیغ کن تیرانی کشیده و پاره سنگ این خلعت پوشانیده فلما تعلق به  
 الحبل و اگر نمی یابی بی حکمی نیست آن خوش ارکه موسی علیه السلام را گفتند این که تو بخوشتی اگر بدو  
 نه جمال را نقصانی بودی نه جلال را از یابی داشتی و لیکن عید که در عالم اندوه تو محو گشتی اما  
 ما را با تو هنوز کار است بیت آسان آسان تکه گذارم من به باز لب تو کار ما دارم  
 اسی برادر اگر آدم را بداند که نمی گفتندی نه در جلال و نقصانی بودی و اگر دیدار موسی او نه  
 نه در جمال و زیانی بودی لیکن کمال این اقتضا میکند بر این عاقل بافغان و شایسته  
 و در سلسله قمر و ام فراق اسیرانند تا عزت حسن جمال پدید آید شبی که در صورت خیز آن  
 در در البیرون دیده خدمت کن که در دست که او بدیده سر سر بود آورده اند که بفرموده علیه السلام و  
 فرستادند یا غریب که تقدیر من ترا زردا تو دهم شکر گوئی و بختارت آن زردا تو سنگ بر آن که  
 که آنروز که از راق هست میگردم تو بر دیا بود بیت نامم نامی کار در دست و شایسته بباران شکر است

بکتاب نو و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در چپ
----------------	------------------------	-------

برادر اخبر بنس الدین بدانکه مقصود این قوم از جمله چیزی مخصوص نیست که بیرون از جمله باشد  
 لیکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان را نزدیک میگردد و وقت خود را در بند کردن جمله دست  
 میدارند باید آنکه حکم جمله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان را بر همه اوقات بیست  
 جمله باشد از آنچه این جمله مخصوص است بر آن ذکر حدیثی که خداوند تعالی شریعت است من اخلص الله امره

صَبَاحًا ظَهَرَ تَبَيُّنُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ كُنْتُ هَرُ كَمِلَانِ يَدِ بَرِي  
 خدایند باخلاص گذار چشمهای حکمت از دل او بر زبانش پدید آید خداوند چنانکه در ذکر مخصوص کرده است  
 در قصه موسی علیه السلام و او را تخصیص چهل روز برای زیارت <sup>مجلس</sup> تَبَتُّلِ الْقَطَاعِ از همه کارهای دنیا  
 فرمان داده است که وَوَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمْنَاهَا بِعَشْرِ أَمْثَلِهَا فَتَوَقَّعَ مِيقَاتُ رَدِّهِ  
 از عین لیلۃ و ما وعده کردیم موسی اسی شبانوز پس از آن آنرا بده دیگر تمام گردانیدیم تا اینکه  
 پروردگار بجهله تمام شد و این یکماه ذی القعدة و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بداند که در ذی  
 موسی چنان نبوده است که بر روز طعام با کردی و شب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شب روز  
 بی تناول طعام گذرانیده بود برین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام  
 استقامت و کمال است بدان کرد و هر که چهل روز با اخلاص بر خداوند تعالی باز کار دنیا منقطع گردد  
 و نفس خود را بسکبه معده تهنیت کند حق سبحانه و تعالی علم برین کمیتی بزرگشاید تا حکمت اندیشین  
 چهل روز اطلاع نباشند در آن مگر انبیاء که حق تعالی بحال لطیف خویش ایشانرا تعریف می کند  
 یا کسی که او را وادار باشد که خداوند او را برشته ناخت آن مخصوص گردانید تا آنچه در عوارف  
 مستطوب است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل در بدین قدر خمیر است چنانکه  
 صاحب شرع خطاب کرده است که إِنَّ اللَّهَ خَمْرٌ طِينَةٌ أَدَمَ بِبَيْدَةِ الْبَيْنِ صَبَاحًا یعنی گل آدم بدست  
 قدرت یا گونی بیواسطه و تاویل صحیح اینست که بیواسطه چهل یاد خمیر است تا آدم علیه السلام صلاحیت  
 پذیرفت برای عمارت سر در جهان اچنانکه بدو آبا دانی بهشت خواست از عمارت دنیا  
 هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل او را مخمر گردانید تا خمیر ساختن بدو  
 چهل صباح اند چهل حباب و تر شود از حضرت الهی و در هر حبابی معنی هست که اندر و نهاده شده است  
 که بدان برای عمارت دنیا ساز و آراید و بدان از حضرت الهی و موطن قرب رنگ کند و اگر ندان  
 نکردی بواسطه آن حباب با دنیا آبادانی نمیزدیرفتی پس بین دوری بنده از مقام قرب ای عمار  
 عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس القطار بطاعة الله و تعالی  
 و اقبال کردن عبادت وی و روی گردانیدن از کارها و معاش از هر حبابی که در دعوت هست بلند  
 دی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حباب از ذرات مینشود و شش و تریقه می یابد و در نفسی می آید

چهل روز  
 در کار خاصه  
 در دنیا  
 در دنیا

انچه عمارت است

اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود حجابها زایل گردد  
و علوم و معرفت همراور بخت شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم و فایده شرائط اخلاص اندر چهل روز  
باشد که اندر دنیا پیر میسر کند و از سراسر غرور و روی گزیند و بر سر اسرار و رو آورد زیرا که زبرد  
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پیر میسر نکند او را حکمت روی ندید و هر که را  
بعد از چهل حکمت روی ندید معلوم شد که اندر شرائط چهل و خل افتاده است اکنون بدانند که  
که می اندر طریق خلوت و چهل غلط کرده اند و این زمان باشد که ایشان بی صحتی مستقیم اند خلوت  
آیند و در دست دیوانه شدن که شنیده اند شایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندران ایشان را  
کارها کشاد است و قانع و رها داده است و چیزها از غرائب عجایب کشف شده تا برای آن در  
خلوت اندر آیند و این عین اعمال محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تمنای اختیار کرده  
اند برای آنکه تا این ایشان بسلاست ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل باخلاص برای  
خدای عزوجل آرند و این غلط از اینجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل مبی ساید و کت پیر و خیر  
رکب خود درین راه روند و دست بر جان نماند و عطار یابد که بیخینی اشاره خوب کرده است قدوسی  
که تو انجی ل طالبی در راه او پی میگردی پیش و پس آگاه روی سالکان را این بدرگاه آمده و جمله نشانی  
پشت همراه آمده و توجه دانی تا کلامی ره روی و ز کلامی ره بدان در که شوی به هست  
بایر فوره در گامی دیگر پس هر فوره بدرای دیگر گفته بزرگان است که حق تعالی از تو شقاوت  
میخواهد و تو کرامت میطلبی و بر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فرست چیز بدیدی آید و از کار  
مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن میگردد و باشد که بعضی آن معانی نکشاید و از اینجا قدح  
لازم نیاید و حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود و از استقامت و هر چه بر صدیقان کشت  
آن سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهده و غوی گرفتن با اخلاق حمیده باشد که  
بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب بدید غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردمان  
زیر دست و خیر دارد و چنین می باشد تا رشت با سلام از گردن بر افند و از حدود احکام طلال  
و حریم منکر گردد و دیندار و مقصود از عبادت بخیر و ذکر اخذای نیست ترک متابعت نیست پیش گیرد  
تا در الحاد و زند فتنه لغو و باید نهاد و گردی ازین قوم مدتی بر ریاضت و خلوت مشغول شده باشند

در این کتاب  
در بیان حقایق  
و اسرار  
و معانی  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات

در این کتاب  
در بیان حقایق  
و اسرار  
و معانی  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات

در این کتاب  
در بیان حقایق  
و اسرار  
و معانی  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات

در این کتاب  
در بیان حقایق  
و اسرار  
و معانی  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات  
و احوال  
و حالات

و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و یا خیال دیده بمانند خوابی بد بختی که بر ایشان  
 گذشته باشد گمان برند که هر گرا چنین حال رو نمود نهایت رسیده و کار او بحال شده و این همه  
 نام کنند یعنی مقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن می باشد تا بدین رسم اکنون  
 ما را معصیت و نماز نکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند قطعه در کوی خرابات که بدین  
 چه شاه به در راه یگانگی چه طاعت چه گناه به در کنگره عرش چه خوشی چه ماه به در خسار قلندر  
 چه روشن چه سیاه به و این نادان چنان مختصر و بی مایه باشد که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان  
 نگاه ندارد بآید غیبت بقصصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال  
 و پاک شدن از صفت غضب کبر پس این نادان اگر مرد تمام شده بود که از امثال این پاک  
 نداشتندی پس چون این چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مستحکم بود با آنکه اگر کسی مثل  
 چنان شده باشد که از عداوت خوشم و شہوت در و نمازه باشد چنین گوید خور و سست که هیچ  
 حال در جاد و از درجه انبیا علیهم السلام گذشته محال ندارد پیغمبران را این هر دو صفت موجود  
 بود ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه میکردند و صدایان از صغایر ضرر میکردند و با هم  
 شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و عجل از خطر کار بر زبان نداشتی خود میخواستند این  
 نادان چنین میدانند که ایشان در جلال شایان نیستند و در جلال ایشان از درجه انبیا زیاده است که آنچه  
 ایشان را زیان میداشت ایشان را زیان نمیدارد و اگر گویند پیغمبران چنین بودند و لیکن آنچه  
 میکردند از برای نصیحت خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بود چرا یک خرماء صدقه از  
 دیان بندها ختنندی که اگر بخور دندی خلق را از آن چه صورت خواست بستان چه همه خلق را  
 صدقه حلال است اما بزرگان این از امتداد شناسند که هر گرا هوای سیریز دست نیست او  
 هیچکس نیست ای برادر نفس آن می مکاره و فریبده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا میر  
 منست از وی بران باید طلبید و هیچ برانی نیست مگر آنکه حکم خود قدیمی نزد حکم شرع رود که  
 اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید و اگر در احکام شرع اخصت و تاویل می طلبد  
 موافق هوا و شہوت آن بد بر بنود اسیر هواست اگر آشپز شہوت سگی است در شہوت آدمی  
 و اگر آشپز شہوت بیهی است و اگر اسیر شہوت بازو شست سست عوی است و اگر اسیر بیهی محال



زنی است و صورت مرد دیگر کسی که خود را احکام و امر شرع بسیار آید و بیازماید و عثمان خود دست  
 شریعت دهنه تا چنانکه او میگردد می تواند گشتن آنگاه صفات او میشنیده باشد پس کاینکه  
 از باب بصیرت بوده اند و کارها را چنانکه بود پذیرند تا نفس را از پسین لگام تقوی از نفس  
 خود فرو و دنیا و رذائلی از بزرگان ابله پس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست من بستی  
 گفت نه هنوز یک نفس مانده هست خداوندان دین و از باب علم یقین عاقبت خود چنین آید اند  
 و خطر چنین نیست اندای بیچاره این کار نه در غور بازوی است اگر توالی تا نفس باقی است  
 در سایه دولت کفشی شود و اگر نه دست بشو چنانکه گفت قطعه هر که شد در کار حساب دواتی  
 نبودش در راه هرگز خجلت پناهی نداشت بر تو مردی را نظر به از وجودی خویش کی یابی خبر  
 ای برادر زهره صدیقان درین آه آب گشته است و اهل غرور و سرند غفلت با عشو که در کار  
 بسری بر بند با جبار آمده است که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام مایه اول لندن  
 چه دادم اگر حق تعالی در سابق با من همان نیست است که از ابله نیست و چنین حیرت به از او  
 چنانچه عیسی بنی اسرائیل گفت قلهم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسی تا گفته اند که چون  
 انبیا و صدیقان ازین باشند که هر چند این باشند از خوف خاتمت امین نباشند از عتاب است  
 ترسند که نباید که از پاخی آید که حق عتاب ملامت گردیم که عتاب ملامت اندر مقام تفر  
 و شوار ترست از عقوبت و عتاب اندر مقام بعد است سر نیست که گفت بدیت منم اندر  
 تفکر تامل و تدبیر شب روز و در تحیر که شود چگونه عالم به از اینجا است که گویند اول عتاب  
 حیرت و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت نیست باشد چنانکه چون کسی از در کسی از شهر  
 سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز پیش بر من نیاز من علت نگردد  
 موصول و راسل حیرت باشد و آخر هم حیرت چنانکه سرگردانی میگوید به ثواب اهل  
 جنت بقاب اهل و وزخ به من ازین میان ندانم و کیانم و کدسم و السلام

مکتوب و مفتاح	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر مرگ
---------------	------------------------	------------

برادر سالدین بداند که مردمان سه شتم اندکی حریص موع و دوم تا یب بندی هم علم

مرخص موع مرگ آید نكند و اگر كند برای آن باشد كه بر دنیا خود تاسف نماید و در كنش آن  
مشغول شود و ذكر مرگ انجمن كس از خدای دور تر گرداند و اما تا مسك السبایا  
كنند تا سبب آن از دل و خوف و خشیت زاید بجا نوبه و ناكند و بسا بود كه مرگ را كه مهیت  
دارد از بهر كلیه پیش از تمام نوبه پیش از صلاح توبه و پیرا در باید آورد و كه مهیت مرگ بخود بود  
در تحت این عهد در نیاید كه **لَنْ يَكْفُرَ الْكَافِرُ** و **لَا يَكْفُرُ الْكَافِرُ** و **لَا يَكْفُرُ الْكَافِرُ** از راه لغات خدایا  
كه مهیت ندارد و لیكن این فوت لغای و میسر سبب تقصیر خود مثال چون کسی باشد كه از دیدار  
دست توقف نماید با آنچه بقدر دیدار مشغول بود تا بر وجهی بیند كه او پسندد و او را كار و پیرا  
نشدند و علامت درستی و آنست كه در ایام در ساختن آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما علامت  
منتهی ایم مرگ آید و كن چه و عهد گاه لغات و دست است و محب هرگز و عهد گاه دیدار دست را  
فراموش نكند و این در غالب احوال مرگ دست را در آن سرعاصیان برده بجا و دست را كنند  
چنانكه از خلیفه رضی الله عنه نقل است كه گفت با رضایا اگر میدانی در كشی نزد يك من ستر از  
نوكبری است و بیاری دوست از منده منی است و مرگ و ستر از زندگانی مرگ با من آسان كن  
تا بلكه تو رسم پس كنون تایی كه مهیت مرگ از روی نابود آن معذور است و منتهی درستی  
مرگ و از روی بودن آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست كه هیچ تصرف  
نكند كار خود بخدای بگذارد بر نفس خود نه مرگ اختیار كند نه زندگانی این مقام سلم و رضا  
بود و این غایت منتهی است حاصل آنست كه ذكر مرگ نعمت است و انقض كند و لذت است از آنكه  
گرداند هر چه لذتها و شهوت را بر آرد منقض گرداند آن اسباب نجات بود اشارت بدین  
كه **فَمُرُوا اللَّهَ وَأَذِكُرْهُمَ اللَّهُمَّ** گفت بذكر مرگ لذت را منقض كنید تا میل شما  
از آن منقطع گردد و بحق تعالی آید و در خبر است كه فرمود **لَوْ أَنَّ الْبَشَرَ لَعَلَّمُوا مِنَ**  
**الْمَوْتِ مَا قَلَّمُوا** ما اكلمتم منها سمینا گفت اگر آنچه شما میدانید از مرگ چهار بابان  
بلانند هرگز از آن فرمود و عانت رضی الله عنها پرسید كه یا رسول الله كسی با شما میدان  
فردا شتر كند گفت **لَعَمْرُكَ إِنَّكَ لَمُوتٌ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ** عشرين مرگ گفت آری كسی  
موت دارد و روز و شب مهیت ببارد كند گفت كه فرمود **مُوتٌ مِّنَ الْمَوْتِ** تو با او

عالم بود و با غایت شریف است

و اما در باب اولی  
در آن كند و در این كند  
و از آن جهت غایت است  
و از آن جهت غایت است  
و از آن جهت غایت است

بكره در روز و شب مهیت مرگ ببارد  
باشند و شتر شود و با غایت شریف است  
بود آنسان دارد

مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن است که در آن همیشه درین است مرگ اطلاق است  
 و اطلاق از زندان بخفته بود و دیگر فرموده است الموت کفایت لکن مسلم مرگ کفایت است  
 هر مسلمانی را بدین کسی گفته است که حقیقه مسلمان باشد نه مرا و ترا مومن حقیقت نیست  
 که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در او محقق شده باشد  
 و مصیبتها آلوده نگردد و دیگر تصفای پس مرگ را پاک کند و غرض حسن بصری رحمه الله علیه  
 فرموده است مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شاد نگذاشت بلکه سبب  
 مردن از برادران خود نبشت که ترس از مرگ درین سراپیش از آنکه بسیاری دیگر رو  
 که آنجا مرگ را از روی کفنه و نیایی و چون پیش ابن سیرین رحمه الله مرگ را یاد  
 کردند می همه عضوهای او از کار جانیده و عمر عبد الغفور نیز هر شبی خطرا جمع کردی پس مرگ را  
 و آخرت را یاد کردند و بگریستند می تا چنانست که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواهر برنج می  
 رحمه الله علیه گفته که اندک دوا دنیا از من و چیز منقطع گردانید کی که ذکر مرگ و دیگر استادان  
 و حضرت شمس که با جیاد گفته رضی الله عنه هر که مرگ را شناخت مصیبتها عندها دنیا بر وی آسان  
 گشت و از سرفتن رضی الله عنه نقل است که گفت در خواب دیدم که گویند میان مسجد بصره و ایام  
 که ذکر مرگ است خایفان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ یاد کردند چون  
 از اندک شش چکیدی پس ای برادر بر تو باد که در شبانزدنی کمتر از آنان مباش که نسبت با مرگ  
 یاد کنی و بقدر امکان در استعدا آن کوشی و مشغول باشی و منتظر باشی که کی رسد قتل عیال گفت  
 که سبب سال است که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن سدا ناخیز خیزی از چیزی دوست ندارم و از  
 امام نورنجی رضی الله عنه نقل است که گفت پسری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که سبب سال است که  
 درین مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ بمن سدا بگیرد یا در ناخیز خیزی نفایم و از چیزی باز ندارم مرا  
 بگری کسی از این چیزی نیست و غرض می بر یکی نامه نبشت که دنیا خواهی است و آخرت بیداری  
 و متوسط میان هر دو مرگ است و با و خوابها شوریده ایم ای برادر اگر پیش من دعای و  
 و بچی و غذای نباشد مرگ مجرود و سگرازه مرگ بسند و است که بدو زندگانی منتهی گردد و بپوشد  
 بدو و گذر شود و همه و غفلت بپیدا کرد بدو و تا بگری که گفته اند که مرگ سخت تر از زندان است

این حدیث از مسند ابن سیرین است

و بریدن بازه و سر داشتن گوشت بنا برین است و از آنجا بود که حضرت فرموده **اللهم هون**  
**عجل سکوات الموت** باز خدا یا بر محمد سکران موت آسان کن و چنین بود که عیسی بنجایب خوار  
درخواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا متعالی بخواهید تا مرگ بر من آسان کند که من از  
مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در تقاضای مرگ می ایستد و می ایستد  
گذشتند و از حق تعالی درخواست تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی پرسند پس  
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید  
پنجاه سال است که شربت مرگ چشیده ام هنوز تلخی مرگ از دل من نرفته است امام اوزاعی رحمه الله علیه  
روایت کرده است که با چنان رسید که مرده برگردد و در دمنده باشد تا آنگاه که اگر برگردانیده شود  
از ایشان بیارند و در حال مرگ بسیار پرسید که مرگ را چگونه می یابی چون او بگوید در تنگ افتا  
او را پرسیدند که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنان نشسته که آسمان بر زمین مطبق است و چنان نشسته که  
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود **لَوْ أَنَّ**  
**شَعْرَةً مِنْ شَعْرِ الْمَيِّتِ وَضِعَتْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَمَا تَوَابَا ذَنْبَ اللَّهِ** لان فی کل  
**شَعْرَةٍ مِنَ الْمَوْتِ وَلَا يَقَعُ الْمَوْتُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا مَاتَ** گفت اگر یک موئی از موی مرده را  
آسمانها و زمین نهاده شود هر آنکه بفراوان خدا می میرند زیرا که در هر مو اثر موت است و اثر موت  
در چیزی نیست که نمیرد و در خبر آمده است **لَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنَ الْمَوْتِ وَضِعَتْ عَلَى جِبَالِ الْهَوْنِ**  
**كُلُّهَا لَذَابَتْ** گفت اگر قطره از درد موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آئینه همه بگدازند  
و نقل آمده است که چون روح موسی بنجایب حضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافتی  
و او بدان داننا تر گفت نفس خود را چون گنجشک یا قرقم در آن حال که بر تاج بریان کرده شود و نمیرد  
که فارغ آید و نه بر بد که پیرا اکنون بدانکه شوق رفتن مردن از موت سپرده است که گمان  
و آرزیده باشد و از زبان او آنکه کاش میخواست گویا باشد و از دل و آنکه بخت آنکه گمان بود اما  
آنکه در صیوت آمده است که بنجایب علیه السلام گفت شش چشم دارم در دیده را در شش چیز چون شش  
خوی کند و آشک از ششش روان شود و بهماش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که برود  
نزد دل کرده بود و چون بانگ کند بانگ که در آن حفظ گرفته و گشس سرخ شود و بهماش خشک

در شش است

بنجایب

بنجایب است در وقت مرگ آن

گردان از عذاب خدا بود که بر و نزل کرده است اما روانی را با او بکلمه شهادت نشان  
 انگوئی است که روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة  
 هر که میرد و میداند که جز خدای خدای دیگر نیست زود در بهشت نقلست که حضرت سالت  
 علیه السلام بر جوانی رفت که می سرود گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید دارم اگر گناه  
 خود می ترسم گفت لا یجتنان فی قلب العبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی  
 یرجوها و امنت من الذی یخاف فرأهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که  
 نه خدای غرضی بدو را آنچه امید دارد و همین گرداند از آنچه ترسد آری برادر سر انجام همه بدین یک  
 راه است اگر فقیر و اگر شاه است همه ملک شاهان فقر و فاقه که ایان اینجا یک نگ است چنانکه  
 گفت مشنوی اگر ملک ز باهی تا ماه است به سر انجامست بدین در دوازه راه است به چو بر بند  
 ناگاه است ز نخلدان به همه ملک جهان اینجا ز نخلان به گرا فریدون و ارا فراسیابی بدین دریا تو  
 یک قطره آبی به جهان خلق در غرقاب خورند به که میداند که زیر خاک چو نند به اگر گوئی در هیچ  
 حالی ازین در یعنی خوف در جایکی راجع بود بدانکه چون بنده قوی و صمیم باشد خوف اولتر چون  
 رنجور ضعیف شود خاصه وقت سکر است موت رجا اولتر علما چنین گفته اند که این از است که  
 حق تعالی فرموده است که من تر دیکشکسته و لا تخم از ترس من پس در وقت مرگ سکر است جا  
 اولتر از آنکه دل و دران وقت شکسته است از ترس گناهان که در حال صحت کرده است اگر گوئی  
 نه آنکه در گمان بردن نیک بختی اتفاقا حدیث دارد است بدانکه یکی از گمان نیک بردن چو ز کردن  
 از معصیت خدا نیست و ترسیدن از عقاب و وجه کردن در خدمت او است اکنون بدانکه  
 باز گشت همه کار بدین یک اصل است و آن آنکه است که شپه را می شکند و رو را از روی میکند و گاه  
 پاره پاره میکند و چشمها را خون میگرداند و آن خوف سلب معرفت است اینست غایت و است  
 خوف خایفان و بانی از پیرگان گفته که غمها را ندانم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که  
 آمرزند یا نه آمرزند و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و خلاصان گفته اند که غم بی بخش نیست و آن  
 غم سلب معرفت است و هر غمی که جز این غم نیست سهلست از آن که منقطع شدن نیست و از نجات  
 که دعا و همه بزرگان نیست که خداوند اقطعت کمن دیگر چه خواهی کن است که گفت مشنوی

چون قوی باشد درین وقت اولتر  
 در وقت ضعف و فقر رجا اولتر

مشتیانی است  
 خوف سلب معرفت

غما آنکه اندر در وقت  
 غم یک است

در روی زمین

از شوق نهایی رویت توبه جانها همه پیرا گشته به درخونت فراق قالب مایه درناز و نغمه زار  
گشته به گلهای مرادنی جفاش به در چشم اسید خار گشته به والسلام

مکتوب نود و هشتم	بسم الله الرحمن الرحيم	در وعد و وعید
------------------	------------------------	---------------

بر او خمس الدین بدانند که مایل سنت و جماعت را اجماع است که وعید مطلق مگر آنرا  
و وعد مطلق مرسومنا است باز مومن که عاصی باشد کافر نبود تا در رحمت و وعید مطلق  
در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعد مطلق ویرا در یابد اندر وی اختلاف است قول متبر  
آنست که وی زایل عید مطلق است اگر با گناه ازین جهان بیرون و در جاودان در درود  
بماند باز به اهل سنت و جماعت آنست که مراد از موقوف دارنده وعد مطلق بنده و وعید مطلق  
حکم وی به شیت معلق دارند اگر خواهد ویرا آمرزد و آن از و فضل بود و اگر خواهد او را عذاب کند  
و آن از وی عدل بود و هیچ حال مومن را در و فرخ خلوه و نگوید هر چند عاصی باشد از عبد الله بن عمر  
قالی عنه منقول است که گفت هر مومن که با گناه و در خداوند تعالی از سزا کاری با او کند یا حجت  
خیش یا امرزد یا بشفاعت پیما بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آنرا کند و با عی گز  
گند داری در توبه است باز به توبه کن چون در نخواهد شد فرزند گزیدین در که بعد از آنی دوی  
صد توبه پیش باز آید می به و اهل سنت را نیز بدین اجماع است اگر خواهد خدا عفو جل بنده را  
بصغیره و بکیره عذاب کند و اگر خواهد هر دو بیا مرزد و اگر خواهد بصغیره بخشد و بکیره و بگوید اگر  
خواهد بکیره بخشد و بصغیره بگوید و در و بود که یک بنده را بصغیره بخشد و بکیره بگوید و در و بود  
و بگوید بکیره بخشد و بصغیره بگوید و عذاب کند در جمله بیاید آنست که هر چند گناه بزرگتر باشد  
چون فضل آمد بزرگ نباشد و هر چند که بصغیره باشد چون عدل آمد خورد بنود تا بزرگان گفته اند  
چون فضل کند هیچ بکیره نماند و چون عدل کند هیچ بصغیره نماند بعد از بصغیره بگوید و فضل بگوید  
بصغیره و نیست که گفت بهیت که فضل کنه یقین بر شیم همه در عدل کنی دای بر سوالی مایه  
و بگوید گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا بصغیره داند هر چند بصغیره بود بکیره گردد و هر گناهی که بنده  
آنرا بکیره داند هر چند بکیره بود بصغیره گردد و ازینجا است که بزرگان هیچ گناه را بصغیره نگویند

بزرگان گفته اند

هر چه بزرگان

و حاصل الامر نزد یک اهل سنت و جماعت همه معاشی که مغفور باشند با جنتاب زکفر قال الله  
 تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيُغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ حَقَّ تَعَالَى شَرَكُ  
 نیامرز و آنچه دون شرک است بیامرز و مر آنرا که خواهد انست که گفت مشغول  
 بازی آخر که در کتب او ایم به تو غرامت کرده ما پستاده ایم و عشق بازی من حکمت میکند  
 میکند این کار و رحمت میکند که هر کس جز نمازی نیستی چکشتن را عشق بازی نیستی به  
 کار حکمت جز چنین نبود تمام به لاجرم جودش چنین آمد مدام به خداوند عزوجل مغفرت ملازم  
 شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت می شست معلق گردد و کبایرون  
 شرک است چون صفایر باید که شست مغفرت بر نهانند تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدوار باش  
 هر چند مفلس و هیچ نداری و بران حال این بر خوان که غریبی گفته رباعی گردیدین در که در  
 هیچ تو به هیچ نیست انگیزه کتر هیچ تو به فی همه مسلیم می خرد به هیچ بردگاه او هم می خرد و  
 نزول این آیت در حق وحشی بود تا قبل خمره هم رسول الله کسی او را وعده کرده بود بمالی بشتن  
 خمره آنکس وعده وفا نکرد و وحشی باخوشین گفت اگر نتوانم که خمره را زنده گردانم با من خود را زنده  
 کنم نه بیایم صلی الله علیه و سلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای شستی هست فرمود آری اگر  
 آبی هست باز و حش کس فرستاد که همان خواهم رسول فرمود ضامنم باز و وحشی می پند  
 ترا فرمان چنین است لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا نَبْشِئُ لَكَ مِنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَّا نَبْشِئُ لَكَ مِنْ الْأَمْرِ شَيْءٌ  
 این آیت آمد إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيُغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ حَقَّ تَعَالَى جواب  
 باز فرستاد که مغفرت به شست نیست ندانم که شربت یا نه بخشد شرط بازی خواهم تا شستی  
 کنم این آیت آمد وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَالَّذِينَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ  
 اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ جَوَاب باز فرستاد که من این هر سه کردم چون این نیامرز و چرا  
 آیم اگر بازی بیایم و اگر نه بهین شهم جواب داد لَا مَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا  
 باز جواب فرستاد که شرط و شست است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را همان تو آ  
 که دانم تو انم تا نتوانم شرط بازی خواهم فرمان آمد قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ  
 لَا تَقْرَبُوا هَٰذَا الذَّنْبَ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ گفت کنون

و شست  
 نزد ایشان است و لا یغفر الذنوب الا لی

آشتی است بیاید و سلیمان شد الحمد لله رب العالمین علی نقی که تابدانی که حرم عالم  
در دریا فضلش یک نره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون دریا فضلش بیرون  
بر دریا چه مایک شک منج به هر که را باشد چنان بخشایش به کی تغیر آردش آایشه خالکون  
بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب افکنده خصیصه کرد  
صغیره و کبیره را و خبر آید است که بنیامر گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیره و کبیره  
سرها و خفیه ها را و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است از هر آن نایمزم  
که تو شمس عقی و لیکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت خویش با تو کار کنم نه بکس از تو معنی آید  
اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء چنین گفته  
چون شرک آری بر بادل آوردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیارود  
بدل نیارود چون گناه کردی بی ادبی و ستاخی کردی و بی ادبی و ستاخی اندر دوستی  
گذشتن شرط است یعنی بر بادل نیار که آن در نگذاریم باقی ستاخی و بی ادبی در گذاریم  
و این اور نقه اصل است و آن آنست که چون بی ارادت و دین بورت یکی بود هیچ سبب مانع نیست  
مگر لقب از بهر آنکه قتل تخریب اصل است اصل بر جا باید تا فرج بروی بنا کند و شرک نیز تخریب  
اصل ایمان است اصل ایمان بر جا باید تا فرج مغفرت بروی بنا کند روزی شبلی رحمه الله جایی  
بر گذشت گویند بر خواند کل ذنب لک مغفور و سوی الا عراض عنی تا یکی از وی  
جدا شد و هیوش گشت چو هیوش آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که به  
گناهان آمرزیده هست مگر آنکه روی از من بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کریم  
ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خداوند تعالی  
میگوید که روی از ما بگردان و بر بادل میار دیگر هر چه کنی بیا مزم غالبین قوم را خوت باشد  
و بر خوت بنمیزد و آنچه گویند به خوت گویند بنمیزد را چنان و هم افند که ایشان اهل وعید اند  
و زچانه است و لیکن اندر سر ایشان اگر چه گناه خورده است بزرگ گمردانند که خوار و پشت  
چنانکه دشتن امر است و بزرگ دشتن جفا بزرگ دشتن امر است همیشه خصم جدا باشند و بزرگ  
و خصم خویش بر خدا که عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبات حق نفس بخواهد باشد خداوند



ایشان اوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ است کنند و اوست جنگ دشمن نکند پس هر که  
 با نفس در جنگ است دلیل است که با خداوند صلح است و هر که با نفس صلح است پس است که با  
 حق تعالی بجنگست و گفته اند ایشان را با پاکی ایشان و مطالبت کردن حق حق از نفس خویش  
 و از استیها که در ایشان است همه امیدها ایشان بر خداوند عزوجل بر نصیب مردمان باشد و خوف  
 ایشان در نصیب خویش چنان نمایند که گوی همه وعید ایشان را آمده است و همه وعید  
 مرغیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده حقیقت انگاه تمام گردد که اگر خلق را از ایمان  
 بلای آید از شومی خویش و اند اگر مرد را و انیکوی بدید گردد و بطفیل کسی گیرد و اند یکی از ایشان گوید  
 رباعی ما گزیدیم نام مسلمان ستم نام آور کفر و ننگ ایمان ستم شیطان چو بار ستم را  
 کز و سوسه و ستاد شیطان ستم چو خواجه بطفیل عیاض رحمت اندیشا نگاه عذر و عفات گفتند  
 که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه در دیده شدند اگر من در میان ایشان نبود یعنی بتر  
 به خلق منم اگر ایشان را نیامرز و از شومست من نیامرز و در خبر چنین آمده است که موسی  
 علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش طلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن اختیار کرد که  
 بر پدر و عبادت آراسته بود و فرمانی که او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل اطلب کند و زملت نمود  
 چهارم روزی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل آورده ام  
 موسی علیه السلام گفت از بدترین بنی اسرائیل تویی چرا چنین بگویی گفت از بدترین بنی اسرائیل تویی  
 و از آن گیری بشک کسی که گناهان بدترین است از کسی که گناهان او بشک باشد و حی آنکه ای موسی بهترین  
 بنی اسرائیل است نه از بسیاری طاعت اما بدترین خویشتن را بدترین خلق بد است خواجه  
 سری سقطی گفته رحمت الله علیه من هر روزی چند بار در آینه نگریم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه  
 شده باشد اینست که گفت متعوی که تو پیش آئی ز موسی در نظر خویشتن را از بنی بنی بتر  
 بدخ و دمت گرفتار تو می کند و بگری باشی که او بت می کند ای برادر گفته اند که اندر  
 ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرمود هیچکس را  
 سرود آفرینش و لیکن تا بنده را بیانی نباشد نه بیند اگر دعا پیغام بنمودی صلی الله علیه  
 و سلم در حق ما که از خداوند خواست تا حنف و مستحق است وی برگردد یا رسول الله این

است پدید آمدنی تا بزرگان گفت اند که خست و منخ پیشینان ظاهر بود و از آن این است بکن  
 و هم خواجی سری سقطی فرموده است که خواهی که بجای میرم که مرا کیست بنا سبازیم نکه زمین مرا  
 قبول کند یا نکند سبوا کردم و این نه بدگمانی خویش بود اما به خویش که خوشین را به ترین سبق  
 میدانست اگر مر خوشین را بدترین خلق ندانستی خوشین این گمان نبردی و این مر آستان پیشین  
 بوده است تا با خدای عز و جل مرا این است را چنین نصیحت نگاه داشته است که گفت فکرم  
 ز دروین هم پیران ره را به محاسنها بخون ل خضاب است به همه مردان این ازین مصیبت  
 مگر با تشنه و دلگداز است به ای برادر و عالم هستی ای نیست شو که هستی حق وی است و  
 حق تو آخر شنیده که الوجود یکن العدمین علم خط محو بر جریده روزگار خود کشی و که رود  
 هستی بینی چنانکه گفت بیت تو میباش اصل که کار این است و بس به تو ز تو گم شود سال  
 اینست و بس به اگر بر وانه را یک ره نبرد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی  
 به عشاق عالم در آردی آنکه که ایشان به پر دانه یا بدوانه بردارند و کس خود صریح ایشان میکند  
 بیت عاشقان چون حلقه بر دانه انده زانکه نزدیکت کسی راه نیست به عقلمای تو آمد  
 و صلال و خرد به سر گشت در حال و نهما غایب شده از دل که خبر داد و دشمار نیز برگشته در کار او گفت شنیده  
 ای کج نه را باز در بند از تو ای پیشتر که تا چند از تو به کس که نیافت هیچ میوز از تو به خرم بلاد افکن از تو و ام

تو را از این  
 که در این  
 که در این

در دوزخ	بسم الله الرحمن الرحیم	مکتوب نو و نهم
<p>برادر عزیز الیرین آنکه ترا گفته اند که آتش مورد به است و آن منکم که واردها و در آخر این          گفت که نخلی لذین اتقوا پس و رود به نش یقینی و در نجات از آن بشک پس اکنون مگر نظر          در او بهاد و دوزخ و در که های کن چه پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و سلم ان فی جهنم سبعین          الف واد فی کل واد سبعون الف شعب و فی کل شعب سبعون الف شعبان و سبعون          الف عقریب لانیة هی الکافور المنافع خیر ارق ذلک مکی گفت در دوزخ هفتاد          هزار وادی است و در هر اویها هفتاد هزار است و در هر دری هفتاد هزار است و در هر          دری هفتاد هزار است و هفتاد هزار گیز و ماف و منافق بیایان نرسد تا آنگاه که بران به</p>		



علیه السلام گفتی اسودت فی شواء مظلمه گفتم آن آتش تیرا سال فروخته شد تا سر  
 گشت پس تیرا سال گیر فروخته شد تا سپید گشت پس تیرا سال فروخته شد تا سیاه گشت  
 پس آن سیاهت تاریک نقل است که گفت اشتکلت النار الی رلقا فقلت یارب کل  
 بعضی بعضا فاذن کما فی نفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصيف فأشد ما یحرق  
 فی الصيف من حره وأشد ما یجودونه فی الشتاء من زهره وهرها آتش بنالید برادر  
 خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی مرا بخورد پس او در نفس و ستوری داده شد و  
 درستان و نفسی در تابستان پس سخت ترا بخورد تابستان می یابید از گرمی آنست سخت  
 انچه درستان می یابید از سردی آنست و از ابوهریره نقل است که گفت اگر در سوره ی نمل  
 کس باشد یا پیش انسان پس روی از اهل آتش دم زنند بمیرند و در نقل است که در آتش ماران باشد  
 چون آتش را بنجی بزرگ بکنند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس کند و گردان باشند چون آتش را  
 بکنند پس گزیده ایشان چهل سال هر آن احساس کند خواجسن بصری رحمه الله علیه گفتی که  
 آن مردی بود که از آتش دوزخ پس از هفتاد و سال بیرون آورده شود کاشکی که من آنرا بشنوم در روز  
 او را دیدم که در زانو نشسته سبک است گفتند چرا سبکی گفتا ترسم که مرا در آتش اندازد و با  
 ندارد از اینجا است که گفت قطعه اندر خور یا چه هیچ باکی نبوده دعا الم حادث خاکی نبوده  
 روز رحمت خود بر که در حضرت مایه از کشتن هیچ پاک باکی نبوده این حال خواجسن بصری  
 رضی الله عنه شتی خاکیان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواج احمد عرب نقل است که گفت  
 یکی از اسایه ابر آفتاب برگزیند و بهشت را بر دوزخ برمی گزیند از عیسی بنیامبر علیه السلام  
 نقل است که گفت بسیار تند است و خوب رو زبان فصیح که قرا و طباق آتش بنالند  
 و از داود بنیامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی برگرمی آفتاب تو مرا بصیرت پس برگرمی  
 آتش تو چگونه صبر کنم و آواز رحمت ترا طاقت نمی آرم پس او از عذاب ترا چگونه طاقت دارم  
 بگردین هو لم یبد الله فی آتشی را با هو لها بیا فرید و بر آن اهل آفریدنه آفریدنه  
 کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده و فروغ غنچه پس عجب از من و تو بدین غفلت  
 ندانم که قضا در حق من چه سابق شده است که اگر گوئی کاشکی بدانی که موردین چیست و در حق

بکدام چیز هست و قضای در حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامت است که بدان انس گری  
و بسبب آن امید تو صادق شود و آن علامت آنست آموال و اعمال خود نگری چه بر گری  
آسان گردانیده اند آنچه برای آن آفریده شده است پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است  
شاید باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیری نکنی که نه عواقب بدان محیط شود و آنرا  
دفع کند و قصد شتری نکنی که نه اسباب آن شرمسگر رود بدانکه آن بر تو قضا کرده اند چه در آن  
آن بر عاقبت چون دالت باران است بر نبات و دالت و دوست بر آتش در قرآن مجید  
است **اِنَّ اَكْبَرَ اَوْ اَكْبَرَ لَفِي النَّارِ وَاِنَّ اَكْبَرَ لَفِي النَّارِ** نیکو کاران در نعمت باشند و  
بدکاران در آتش فروخته پس بر نفس خود را بدین و آیه عرض کن تا قرا که خود ازین دو سرا بیا  
از خواجی بچی مجاز رازی نقل است گفت ندانم که ام صیبت ازین هر دو سخت تر است تو  
شدن بهشت یا رفتن در دوزخ اما بهر فوت شدن نعمت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ  
و صیبت بزرگ و دشوار ترین غلوه است در دوزخ از آنکه اگر وقتی منقطع شد بودی کار آسان  
تر بودی ولی دشواری و آنست که ابدیست پس کدام تحمل تواند کرد آنرا که افسوس  
صبر تواند کرد بدان و اینجا است که عیسی بنجابر علیه السلام گفت که یار غلوه در دوزخ و دلمایان  
پاره پاره میکند و این شمه بود از دوزخ و عذاب و که شنیده اینجا است و آن آنست که چون جفا  
از دنیا بگریز و نفس بگریز و تمامی نیاموت جانند و کلیت از آن جدا نشود اگر چه متفاوت  
باشد چه بر جوهر بعضی ریم و رنگ بر نهشته باشد و چون آینه گشته که بسیاری رنگ بهم  
نشسته تن بپا نه شده بود اصلاح و تصقیل پذیرد و آن آنکس را باشد که از پروردگار خویش  
همیشه محب باشد لغو باشد منها و جوهر بعضی بجزرین سطح رسیده باشد و از قبول و درون  
در روشن کردن بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرض کنند تا رنگ بریم از وی زایل  
و عرض کردن بآتش باندازه حاجت تزکیه بود و بیشتر آن یک لحظه سبک است و بیشتر آن در حق  
مؤمنان عاصی چنانکه اخبار بدان وارد است هفت هزار سال و هیچ نفسی ازین عالم طریقی  
که نه غباری تیرگی با وی باشد اگر چه اندک بود از اینجا بدان آیه **وَاِنَّ اَكْبَرَ لَفِي النَّارِ** تا آنکه

رای سعادته و شقاوت در حقش علامتی  
نام دارد

در اینجا که میگوید که این  
نعمتی است که از دنیا بگریز  
و نفس بگریز و تمامی نیاموت  
جانند و کلیت از آن جدا نشود  
اگر چه متفاوت باشد چه بر جوهر  
بعضی ریم و رنگ بر نهشته باشد  
و چون آینه گشته که بسیاری رنگ  
بهم نشسته تن بپا نه شده بود  
اصلاح و تصقیل پذیرد و آن آنکس  
را باشد که از پروردگار خویش  
همیشه محب باشد لغو باشد منها  
و جوهر بعضی بجزرین سطح رسیده  
باشد و از قبول و درون در روشن  
کردن بیرون نیامده باشد پس او  
را بر آتش عرض کنند تا رنگ بریم  
از وی زایل و عرض کردن بآتش  
باندازه حاجت تزکیه بود و بیشتر  
آن یک لحظه سبک است و بیشتر آن  
در حق مؤمنان عاصی چنانکه اخبار  
بدان وارد است هفت هزار سال و  
هیچ نفسی ازین عالم طریقی که  
نه غباری تیرگی با وی باشد اگر  
چه اندک بود از اینجا بدان آیه  
**وَاِنَّ اَكْبَرَ لَفِي النَّارِ** تا آنکه

مکتوب اصدوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر بهشت
-------------	------------------------	-------------

برادرش الدین بدانند که چون غنوم و شرورین سرکباشان در مقابل این سرسرای دیگر است  
 پس در غنیم و سرور آن تامل کن چه بسا یکی از آن دور باشد جای و اما حاله در دیگری باشد پس  
 خوف و چرا از دل خود برانگیز و خوف بر بسیاری فکرت در هر دو کما حجم و رجا به بسیاری فکرت در  
 لغیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان بری هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی  
 قرآن بخوان از قول خداوند وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ  
 واقع و غیر آن پس آنکه صفتهای بهشت بدانی در هر جمله آن مطلع شوی در حد و بهشت  
 آن تامل کن پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ أَيْ  
 جَنَّاتٌ مِنْ فَضْلةِ آيَاتِهِمَا وَمَا فِيهِنَّ جَنَّاتٌ مِنْ ذَهَبٍ أَيْتُهُمَا وَمَا فِيهَا  
 وَأَبْوَابُ الْقَوْمِ وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ يَدْعُو الْكَلْبَ أَيْ عَلَى وَجْهِهِ فِي جَنَّةٍ  
 عَدْنٍ أَيْ برادر و بهشت است که از نفره است آوند های آن آنچه در دست و در بهشت  
 که از زر است آوند های آن آنچه در دست و میان قوم و میان آنکه بگریز و پرواز خود نیست  
 مگر رود گریانی بر وجه او و بهشت عدن پس در بهشت مگر چه بسیار است بر اندازده اصول  
 طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم مَنْ أَفْتَقَ  
 زَوْجَيْنِ مِنْ مَالِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَلِجَنَّةِ أَبْوَابٍ فَمَنْ كَانَ مِنْ  
 أَهْلِ الصَّلَاةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلَاةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ وَهُوَ  
 بَابُ قَيْانٍ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْحَجِّ  
 دُعِيَ مِنْ بَابِ الْحَجِّ أَيْ هر که دو گونه از مال خود در راه خدا تعالی نفقه کند از در بهشت  
 خوانده شود و بهشت را در یاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز خوانده شود و کسی از  
 اهل زره باشد از در زره خوانده شود و آن در میان بهشت کسی از اهل صدقه باشد از در صدقه  
 خوانده شود و کسی که از اهل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود و نقل است از امیر المؤمنین صدیق  
 اکبر که گفت وَسَيَقُودُ الَّذِينَ اتَّقَوْا اللَّهَ إِلَى الْجَنَّةِ زُمْرًا أَيْ رانده شدند کسانی که از پیروان  
 خود ترسیدند سومی بهشت گروه گروه چون بدر رسیدند از در بهشت نزدیک آن درختی  
 یافتند که از زیر سایه آن درخت ظاهر میشد و میرفت پس قصدی از آن کردند چنانستی که

در  
 این باب  
 از حدیث  
 ابوهریره

بدان فرموده شدند و از آن آب خوردند پس آنچه در اطنان ایشان از بیم و ترس بود آنرا سیر و پس  
 قصد دیگر کردند و از آن غسل کردند پس تازگی نعمت بر سر و ایشان روان گشت و سحر  
 ایشان هرگز گمراخته نشد و سر ایشان هرگز کالیده نگشت چنانکه که روشن بالیده است  
 پس بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند سلام علیکم طوبیة فاذخولوها خالداً  
 ای سلام بر شما باد که پاک بودید و دنیا پس آنچه در آن جا دیدار باشند گمان پس بدان  
 ایشان اینند که در ایشان در آیند چنانکه خدمتگاران از اهل دنیا گمراخته اند و در آنجا که  
 از سفری بدیشان بارید گویند و را شاد و باش خدا عزوجل بر تو که است چنین چنین  
 است پس آنرا از آن مردان برود و سبب از خفتان و از جوین پس گوییم دیدیم فلان  
 پیام بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گویند دیدیم و بر اثر من می آید پس شاد  
 یکی را از ایشان سبک گردانند تا بر آستانه آن بایستد پس عقب چون بمنزل خود رسد در اساس  
 بنای آن بنگر و محوره بنید از مرور بر آن گوشه سبز و سرخ و زرد هر رنگی بر آید پس سر بر آید  
 و در سبقت آن نگر و چون برق خشان بنید و اگر نالشتی که خدای عزوجل او را قدرت دهد بزرگ  
 باشد که چشم او بشود پس بر بنیاندار و اج خود را بنید و کوزه ها نهاده و با لشتها متصل یکدیگر  
 کرده و بساطها در هر مجلس گسترده پس بیکدیگر و بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا  
 لنهتدی لولا ان هدانا الله پس صدای آواز دهد که زندگان باشید هرگز نمیرید و قیام  
 هرگز حلت نکنید و تمتدست باشید هرگز بیچار نشوید و کامل کن اکنون در غمها بشت  
 و اختلاف درجات بلندی در آن و چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده  
 تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه یاد داشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر  
 درجات میطلب باید که در طاعات خداوند کسی بر تو سبقت کند چنانکه اگر یاران و همسایگان  
 بر تو بدی پایه بلند نبائی تقدیم نمایند بر تو گران نماید و زندگانت منقص شود و بهتر احوال تو  
 آنست که در بهشت قرار گیری و در آن سلام نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بطیفهائی  
 که کل دنیا بر آن نباشد و سعید خدای رحمت است و ایت کرد که پیغام فرمود علی السلام  
 اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَیَرَوْنَ اَهْلَ الْعَرْشِ کَمَا تَرَوْنَ الْکَوَکِبَ الْعَالِیَّةَ فِی الْاَفْقِ

حق تعالی





سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشان اسیر کرد طعام داد و هر که روزه  
 ماه رمضان و سه روزه از بهرامی روزه داشت پس تحقیق روزه پیوسته دهشت و هر که خفتن  
 و نماز بابد و بجاخت گذارد شب نماز گذارد و مردمان خفت ای جهودان و ترسیان یحسان  
 و پیغمبر اعلیٰ السلام از قول خدا عزوجل و مساکن طیبه فی جنات عدن پسین  
 گفت قصر من لولوعه فی ذلک القصر سبعون داراً من یاقوت حمراء فی کل دار  
 سبعون بیتاً من ذمیر خضراء فی کل بیت سریر علی کل سریر سبعون فرش  
 من کل لون علی کل فرش و حبه من الحجار العین فی کل بیت سبعون و صیفه فی  
 کل بیت سبعون مائده علی کل مائده سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل  
 عداة من القوة ما یتی علی ذلک اجمع گفت کوشکی است از یکدانه مروارید در آن کوشک  
 هفتاد ساری است از یاقوت سرخ در هر سارا هفتاد خانه از مروارید در هر خانه هفتاد  
 هفتاد سیتر از لونی بر هر فراشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر پائنه  
 هفتاد لون از طعام در هر خانه هفتاد کثیر کسوفن هر باده ای از قوت آن داده شود  
 که بر کل آن نیاید ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغمبر اعلیٰ السلام که فرمود ان حایط  
 الحبه لبنه من ذهب لبنه من فضة تراها عطران و طینها مسک  
 بدستی که دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره خاک آن از زعفران است و کل آن  
 از مشک بوسعید خدای روایت کرد از پیغمبر اعلیٰ السلام که گفت در قول خدا عزوجل  
 و فرش مرفوعة ما بین الفرائش کما بین السماء و الارض میان دو بستر خدای  
 باشد که میان آسمان و زمین زیدار قم گفت که مردی از جهودان بر پیغمبر اعلیٰ السلام آمد  
 گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که این ملکشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحابی را  
 گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغمبر اعلیٰ السلام فرمود بلی و الذی نفسی  
 بیده ان احد هم یعطی قوه ما یتد رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بی  
 بدان خدا که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت دهد و دیگری  
 طعام و شراب مباشرت جهود گفت که کسی بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغمبر اعلیٰ السلام

لعل  
 و یغیث قوتها را کرد  
 مونس در عالم الهی  
 و معطر



بیدار خوانند بر آن خیمای مروارید و زبرجد بنبر و یا قوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک ایها  
 المومنین و السلام علیک ایها المؤمنات و السلام علیک ایها المؤمنین و السلام علیک ایها المؤمنات  
 گفتیم احیر بیل این چه آواز است گفت مقصود است خیمای انداز و زبرجد کار خود و ستوری نوشته اند  
 تا بر اسلام کنند و ستوری او پس ایشان گفتن گرفتند ما خشنودیم که هرگز در ششم نشویم و جاوید  
 باشند گانیم که هرگز در حالت نینم و مجاهد در قول خدا تعالی سگوبید و از رواج و نظره پاک کرده از حضرت  
 و غایب و پول و خوی و بغم و منی و فرزند و نام و از اعی درین قول سگوبید که فی شغل فاکون  
 شغل ایشان اقتضای و شیرگان شدند عبد الله گفت منی الله که کترین تر باشد این شغل است  
 که با او هزار خدمتکار بود و هر خدمتکاری را کاری بود که یار او را نبود و روایت است از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم که گفت انّ الحِلَّ من کلّ الحِجَّةِ لیث و روح خمسین و ثمان مائة و اربعون  
 آلف و اثنان مائة و اربعون نسیة یعانی کلّ احدٍ منهنّ مقداد عمره فی الدنیا  
 ای هر مرد را از اهل بهشت نرئی داده شود یا نصف خور و چهار نر را که و هشت نر را که  
 از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیر و نقل است که گفت در بهشت باز است که در آن  
 بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر بکسوت مروان و زنان پس چون مرد از زبرد را که بر  
 و در آنجا فراهم آمدن جوین است بر و اندازد ای که خلق شل آن نشیند و است گویند که  
 باشند گانیم نیرم و خوش عیشانیم و در شین گردیم و خشنودانیم و ششم نشویم پس خنک آنکس را  
 که او بر آماست و با برای او نیم در و آماست که در سوره صلی الله علیه و سلم هیچ بنده و بهشت  
 نرود مگر که در تن از جوین نر و یک سر و یک او بشینند برای او نرود گویند بنیکوتر از آن  
 که او میان و پریان نشیند باشند و بنر ما شیطان نباشد و کین خجید نقدیس خود آ بود  
 مروی از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که گفت در بهشت اسب خواهد بود و چون را دوست  
 میدارم گفت ان احببت ذلک اودیت بقرس یا قوتیه حملا لی طایرک  
 فی الحجة حیث شئت گفت اگر آن اسب دوست میدارم ای زیا قوت سرخ بر تو  
 آرد در بهشت آنجا که خواهی ترابری و بر مری دیگر گفت من آن شتر را دوست دارم  
 در بهشت شتر خواهد بود گفت یا عبد الله ان دخلت الجنة فاک فیهما ما شئت  
 نفساک و لذت اعینک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو برد نفس تو و شربت

از حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم  
 روایت است

لذت دهد ترا در آن میسر شود و آن ابو سعید خدری روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت مردی از اهل بهشت فرزند آید چنانکه آرزو هر محل او و زاد او و جوان شدن او و در یک ساعت باشد گفت چون اهل بهشت و بهشت قرار گیرند برادران آرزو مند برادران شوند پس تحت یکی سکو دیگری رود و فراهم آیند و آنچه در سر دنیا میان ایشان بود بگویند پس بگویند ای برادر فلان روز و محاسب فلان با رسید که حق تعالی را بخوانیم و ما را بنام زید و گفت اهل الجنة جهاد مع یس جواد مکحول انباء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طوطی ستون ذی را عانی عرض سبعة اذ بیع اهل بهشت بی موی اندام و بی موی بشند سپید پوستان شکسته موی سر کرده فرزندان بی و سیاله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در قفسه پده است که بحال پوسه باشند و خلیق محمدی باشند و که و از راودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و در بید قدرت بنیشت بهشت بید قدرت نهال کرد پس در آن گفت سخن گوی گفت قد افلم المؤمنون اسی بدستی که نیکبخت شدند مومنان آخر کسی که در بهشت دو مکمل نسلت بودند که یک سال و پانصد ساله راه باشد در کوته که ای زرقه و چیمامه و اید و بصیر در آن درازی دهند که غایت آنرا همچنان بیند که نزدیک آنرا در بر دارد و هر شب نگاه بفتاد هزار کالسه در پیش ایشان آرند در هر کالسه لونی بود که در کالسه دیگر نباشد و فرمود آخر آن همچنان بایده که فرمود اول آن در بهشت یا قوتی است که در آن بفتاد هزار ساری است و در هر سار بفتاد هزار خانه که در آن سوره خ و خنه نباشد و ابو هریره گفت فی الله عنه در بهشت سحر عینا نام است هر دست راست و هر دست چپ و بفتاد هزار کثیر باشند و او میگوید که آن کسان که امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث بن و تو بود که شنیدی این قوت حوصله من و تو بود که تقصیر افتاد و آن کجا انشاء الله تعالی که باشد از آنجا که ناامیدی و نیست اکنون آنچه ملاحظه کن و مقصود چنانچه بنیاد اولیا است صلوات الله علیه بنو قال الله تعالی لا الذین احسنوا و زیاده این روایت نظر است در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت گبری است که نیست بهشت در آن فراموش کرده شود هر چه عبد الله صلی الله علیه و سلم گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

در هر سار  
بفتاد هزار

در شب چهاردهم سپهر را دید و گفت انکم سترون ربکم اترون هذا القمر  
 لا تضامون فی رؤیتہ بدستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید  
 یعنی پنجاب نعل است چون اهل بهشت در بهشت وند و اهل آتش در آتش میاری  
 آواز دهند ای اهل بهشت شمار اینزدیک خدا رعد است گویند یارب نه رویها را بسپید  
 گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست داد گویند نیز مانده است گویند  
 نه ما را از دروغ برماندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن یار منست حجا  
 بر داشته شود و خداوند را ببیند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند  
 از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان آوند مکافات عمل نیست  
 محض فضل است و در بهشت خداوند تعالی میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم واده است از یکدانه وای  
 مرا و اچار نیز از دست فراتر نمی آید هر در که پانصد ساله راه است و از هر در که تادری پانصد ساله  
 راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را همان کنند هر یک خوان بشینند  
 جبرئیل میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مویان  
 بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال آنهمان چون از طعام فارغ شوند قیام بکنند  
 باید هر کرده بشک چنانکه فرموده خدایه مساک بر این نهشته اند آشکاب طاهر  
 منی ب طاهر لبیک طاهر این شهر است پاک از پروردگار پاک برنده پاک اگر کسی هم  
 نوشین بگزیند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب دارند خداوند عزوجل اینند  
 و در بعضی خبر است که چون شیعیان اندر بهشت قرار گیرند بوی از زیر عرش بریدن گیرند  
 که از اباد لطافت گویند برگهای درختان بهشت بجنبانند برگ برگ بسایند سماع خوشین  
 آید و گنگرهای بهشت بباغ در آیند و حلقه بهشت بجنبانند مویان اندر ان سماع بطرب  
 آیند خداوند عزوجل جبابه را در او چشمهای ایشان گوید ها انا ذابکم فانظروا لای  
 سلام علیکم طیبتم فادخلوها خالین و درین آیت چنین گفته اند و سقینهم  
 شربا با طهورا گفت خود در بهشت کسی نغمه است اگر بدست کسی ستم ویرانی خود و هم  
 بدست تاملینی چنین گفته اند که نیکو در بوستان بهر درختان با خود و خداوند

در شب چهاردهم سپهر را دید و گفت انکم سترون ربکم اترون هذا القمر  
 لا تضامون فی رؤیتہ بدستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید  
 یعنی پنجاب نعل است چون اهل بهشت در بهشت وند و اهل آتش در آتش میاری  
 آواز دهند ای اهل بهشت شمار اینزدیک خدا رعد است گویند یارب نه رویها را بسپید  
 گویند نیز مانده است گویند یارب نه نامهای ما را بدست راست داد گویند نیز مانده است گویند  
 نه ما را از دروغ برماندی و بهشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن یار منست حجا  
 بر داشته شود و خداوند را ببیند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند  
 از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان آوند مکافات عمل نیست  
 محض فضل است و در بهشت خداوند تعالی میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم واده است از یکدانه وای  
 مرا و اچار نیز از دست فراتر نمی آید هر در که پانصد ساله راه است و از هر در که تادری پانصد ساله  
 راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را همان کنند هر یک خوان بشینند  
 جبرئیل میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند خدمت کنند و مویان  
 بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال آنهمان چون از طعام فارغ شوند قیام بکنند  
 باید هر کرده بشک چنانکه فرموده خدایه مساک بر این نهشته اند آشکاب طاهر  
 منی ب طاهر لبیک طاهر این شهر است پاک از پروردگار پاک برنده پاک اگر کسی هم  
 نوشین بگزیند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب دارند خداوند عزوجل اینند  
 و در بعضی خبر است که چون شیعیان اندر بهشت قرار گیرند بوی از زیر عرش بریدن گیرند  
 که از اباد لطافت گویند برگهای درختان بهشت بجنبانند برگ برگ بسایند سماع خوشین  
 آید و گنگرهای بهشت بباغ در آیند و حلقه بهشت بجنبانند مویان اندر ان سماع بطرب  
 آیند خداوند عزوجل جبابه را در او چشمهای ایشان گوید ها انا ذابکم فانظروا لای  
 سلام علیکم طیبتم فادخلوها خالین و درین آیت چنین گفته اند و سقینهم  
 شربا با طهورا گفت خود در بهشت کسی نغمه است اگر بدست کسی ستم ویرانی خود و هم  
 بدست تاملینی چنین گفته اند که نیکو در بوستان بهر درختان با خود و خداوند

در بهشت

چنانکه گفته اند



## خاتمه الطبع

جهان جهان پیش مر خداوندی را سزود که در حقیقت غیر او خداوندی را نسزد و تبارک اسم و تعالی  
 شان و دور و نا محدود و تحفه خاتم السلفینست که جز او خاتم السلفین نیست صلی الله علیه و علی آله و سلم  
 ما انتسخ بالقرطیس قرآنه اما بعد پیغمبر محمد علی کرم الله وجهه و اولاده و اولاده و حسن الیهما السلام  
 ارباب اصحاب که بصر بصیرت خودشان کمال بجواهر عرفان متکمل و کمال لایزال شایسته حق مشهور و بدو  
 دارند حالی میگردد اند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب طبع من خراب است و او و سواد  
 سر انجام این مهم در سرفرازی و محبت است کتاب مقابله گایوی فکر و برسانی نسخه صحیح غیر که محبت  
 و شاکت حواشی و جودمانای کن و درین یار خال خال باشد نجاته تصوی رسید و در سرفرازی این و او  
 چه خار به که پیاپی اندیشه تخلید تا آنکه گوشش غیره بجائی برد یعنی حکم من جد و جد محبت یکتا نسخ از  
 سر عوطت بیکران قدوة السالکین بده العارفين حضرت مولانا شاه محمد علی صاحب لازالت افاد  
 شامه للطالبین که به پیرایه کمال صحت آراسته و مطبوع انظار فیض آثار شیخ زبان تطب و ان پیشوا  
 عارفان حق آگاه حضرت شاه محبت است که در قدس اند سر الغزیز گشته بود در استایه فقیر خاکسار  
 گم و دید تا بنا بر طبق التماس خدمت سرباز محبت جناب استاد مولانا محمد سعید عظیم آبادی گشت و نسخه را  
 صحت نگین جهان بنقطه انتخاب خود سفیده غیر خال همانا از کتب خانة خدا بیاورد و مولوی غلام  
 که غالباً محشیه میرزا بدر سال باشد مرا چنگ این بی نوا افتاد و تالفا بدرین مسموم آره که وطن این بجا  
 باشد کتابی به سبب صحت موصوف تا پاره از حواشی مفیده و معتبره که اسناد نقل بعضی از ان روش  
 کاک اعجاز و سبک تنگی مجذوب الملک قدس سرودیده شد پیش یکی از اقران خود منظر و آمد پسین بنسخه  
 انتسخ و تصحیح و تحشی نسخه سلیقه صحت انجام پذیرفت و از حسن خط و لطافت کاغذ خوش اسلوب  
 سلیقه زیبائی بالا کلام گرفته و الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والسلام على سادة اصحابنا امين اما بعد فيكون في حق محمد علي اكرم آدمي غفر الله له ولوالديه كما يشهد على كل احد من طبع مكتوبات صدق حضرت مخدوم الملک قدس سره صاحب بعض بزرگان واجباب گرویده خواستم که چیزی را احوال که است مال حضرت مخدوم صاحب هم از کدامی کتاب معتبر نقل کرده در آخر این کتاب درج کنم هر چند احوال حضرت ایشان چنان معروف و مشهور بر زبان صفاء و کبار است که احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسد میباید از احوالشان هم بودن ضرر و بوده است پس حتی الوسع در کتاب احوال بزرگان تلاش کردم الا انما پس صلاح این معنی بذریعہ عرفیة از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب پهلواروی کرده شد که حضرت ایشان کتاب مناقب لاصفیا که از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعبی قدس سره بن شیخ جلال نیری بن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره است عنایت فرمودند که درین کتاب کثیر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود است پس آنرا از جنابشان گرفته و از احوالشان نقل کرده علاوه بر طبع میکنم گویا رساله جدید است و عبارت کتاب مناقب لاصفیا بعینه منقول است بعین تبدیل و یکم شود

ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمدی منیری رحمه الله

آن مجرب و بتجربہ آن مفرد و بتفویض آن سبب و دقائق مناقب آن مظهر معانی حقیقت آن صاحب صفات آن مروضه آن ساکن لجة احیة آن شگن مقام حبیب آن مبارز سیاهین مجاهده آن مالک ممالک کشف و مشاہدہ آن سیمخ قاف یقین آن های هست اهل کلین آن داوود تحت غلاف آن سلیمان ملک محبت و معرفت آن واقف اسرار هدایت و رهبری شیخ جهان شرف الدین احمدی منیری از کبار شاخ طریقت و عظام اهل حقیقت



بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب غریب اشفت او را جز به سابق اسلوب بود کسی سال در بیابانها  
 و جنگلها و کوچهها در عبارت خدا مشغول بود تا آنکه سوسو اند بود دنیا به نسبت او معدوم بود و وجود دنیا  
 آخرت و نعم آخرت بحسب بهمت او مشرک بود و مقصود بانشاء بود از جاه و دنیا و منزلت آن بزروار بود  
 از کرامت و خوارق عادت تبری داشت در احوال حقیقت صاحب تکلیف بود و مرجع اهل معرفت یقین بود  
 در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت عالی کلام بود و در هر طور بیانی شانی داشت در  
 عشق و محبت کلمات لطیفه و غامض ارد و در بیان علم تصوف و تصنیفات او بسیار است اسرار خفیه  
 خواص علم حقیقت در بند از وظایف کلمات موصدان اهل حقیقت چنانچه امام محمد غزالی امام  
 محمد غزالی و عین القضاة و ابن عربی و خواجہ فرید الدین عطار شیش عراقی و مولانا جلال الدین روم  
 بیان از و شد پیش از و در بند کسی کلمات این بزرگان مطالع اند و می گویند که مطالع کردی مقصود  
 این بزرگان در نیافتی و مکتوب است شایخ هند رحمة الله علیه ذکر کلمات این بزرگان کثرت یافته است  
 بلکه بعضی از شایخ هند بر بعضی از این بزرگان بر طریق طعنہ چیزی گفته اند و سرای العارفین محفوظ  
 شایخ نظام الدین رحمة الله علیه در باب بیستم آورده است که شایخ نظام الدین فرمود که عین القضاة  
 قاضی بچشمه ان بود و در نور علم او چه توان گفت علم هنوزش شود فاما در طبیعت سالکی در ویشی از کجا  
 در کتب و ابیات او که از حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القضاة عارف بود فاما چون کود  
 بود وقت هستی و هنوز بچشمه فنا نرسیده بود در کتب خود خود را استوده است و جای سخن نه حشر بر  
 نشاندہ است تا اینجا لفظ سرای العارفین مقصود آنست که پیش از شایخ الاسلام شایخ شرف الدین میرزا  
 و کلمات این بزرگان اعتراض داشت در کلمات امام محمد غزالی امام محمد غزالی اگر چه سخن برهوز و اشارات  
 اما مذہب عین القضاة و مذہب ایشان یکی است و چنین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند هر یکی اتحاد  
 مذہب دارند اعتراض بر یکی از ایشان در معنی اعتراضی هم باشد چنانچه قاضی عین القضاة در توحید گفته است  
 امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند هر گفته اند بعضی به تصریح و بعضی برهوز و اشارات اما بعضی چنانکه  
 خواجہ فرید الدین عطار رحمة الله علیه میگوید بیست ای برادر غیر حق خود نیست کس به اهل معنی  
 را همین یک حرف لبس به و چنانکه مولانا روم میگوید مشغولی ای قوم منج رفته کجا مید کجا مید  
 معشوق همین جاست بیاید بیاید انا که طلبکار خدایم خدایم به حاجت بطلب نیست شایده میاید

مثل این تصریح که خواجہ فرید الدین مولانا جامال و مکرده اند قاضی عین القضاة و بزرگان دیگر مکر  
کرده اند اما بر موز و اشارات پس چنانکه در مکتوبات حای علوم امام محمد غزالی آمده است و امّا  
التَّوْحِيدُ فَقَدْ جُعِلَ الْآنَ عِبَارَةً عَنْ صِفَةِ الْكَلَامِ وَمَعْرِفَةِ طَرِيقَةِ الْمَجَادَلَةِ وَ  
الْإِحْاطَةِ بِمَنَاقِبَاتِ الْإِنْخِصَامِ وَالْقُدْرَةِ عَلَى التَّشْدِيقِ بِكَثِيرٍ لَا سَوَّلَ لَهُ وَأَشَارَةِ  
الشَّبَهَاتِ وَتَالِيَةِ الْأَلْزَامَاتِ وَكَانَ التَّوْحِيدُ فِي الْعَصْرِ الْأَوَّلِ عِبَارَةً عَنْ أَهْلِ  
آخِرِ الْيَمِينِ أَكْثَرِ الْمُتَكَلِّمِينَ وَأَنْ فَمِنْهُمْ لَمْ يَتَصِفُوا بِهِ وَهُوَ أَنْ يَسْرَى الْأُمُودَ  
كُلُّهَا مِنْ اللَّهِ تَعَالَى رُغْوَةً تَقَطُّعَ التَّفَاتَةِ عَنْ الْأَسْبَابِ وَالْوَسَائِلِ فَلَا يَرَى الْخَيْرَ وَالشَّرَّ  
وَالنَّفْعَ وَالضَّرَّ إِلَّا مِنْهُ وَهَذَا مَقَامٌ شَرِيفٌ أَحَدِي ثَمَرَاتِهِ التَّوَكُّلُ كَمَا سَيَأْتِي بَيَانُهُ فِي  
كِتَابِ التَّوَكُّلِ وَمِنْ ثَمَرَاتِهِ تَوَكُّلُ شَكَايَةِ الْخَلْقِ وَتَوَكُّلُ الْفَضْلِ عَلَيْهِمْ وَالرِّضَا  
وَالْتَّسْلِيمُ بِحُكْمِ اللَّهِ تَعَالَى وَهَذَا مِنْ مَقَامَاتِ الصِّدِّيقِينَ لَعْنِي رَأَى التَّوْحِيدَ كَيْسَ  
که گردانیده شد اکنون عبارت از صفت بحث و معرفت طریق مجاوله و در گرفتن مناقضات چنانکه  
و قدرت بر اظهار فصاحت بسیار کردن سوالها و انکسین شبنها و جمع کردن الزامها و بود توحید در عصر  
اول عبارت از امری دیگر که نمکنند آن مرا اکثر متکلمان اگر نمکنند آن مرا پس موصوف نشوند بدان و آن را  
آنست که بمنیند کارها را از خدا استعاضه و بدین که قطع کند التفات بمنیند را از سببها و سببها را از سببها بمنیند خیر اثر را  
و نفع را از یاری اگر از خدا و این مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه خود باید بیان آن کتاب  
توکل از ثمرات این مقام ترک شکیات خلقت است ترک غشبت بر ایشان رضا و تسلیم است بکلمه خدا تعالی و این مقام  
از مقامات صلیقا است این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص افق سخن قاضی عین القضاة است که شیخ شرف الدین میر  
قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است جای بدین عبارت ذکر کرده است که آن غاشق  
فانی قاضی عین القضاة امدانی و جای بدین عبارت که است یزدانی قاضی عین القضاة حمدانی و در میدان المعانی  
ملفوظ خود در باب بیستم فرمود اگر چه هر کس در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند اما چنانکه القضاة  
نوشته است بر قانون و مقتضای تهذبات اصول این کم کس نوشته است و مشکلات بسیار  
از آن حل میشود اما دریافت و ادراک معنومات کلمات و اطلاع بر اصول قانون این طائفه  
که بود و اگر نه بر قواعد و این بعضی کلمات و را تغییر نمیتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد و توفیق

اگر چه عوارف کتابی معتبر است در باب لقوت و احکام طریقت و تدبیر این طائفه بدان تحقیق میشود  
 هر چند مصنف آن برتر از آن بوده است که بهتر است از آن و بیشتر از آن آوردی و این نزول  
 بود از در مقام مریدان و مبتدیان و وفور علم و کثرت هوا و سرون و مشهور است اما مکتوبات <sup>الفضائل</sup>  
 چیزی نگیرد است اندر هم بر سر سخن پیش از شیخ شرف الدین منیری در نه طاعت شنیدن اسیر توحید  
 خواصی که کسی ابو کفشل خود باری دیگر است اما شاء الله علی سبیل الذی <sup>مکمل</sup> حد مبارک  
 دیوانه شد که بود اکثر نجاست شیخ شرف الدین منیری آمد و شد داشت در توحید خواص چیزی است  
 بر سید و گاهی خود نیز گفته باشی این ساطو داشت در عالم دیوانگی سخنها ی فراخ گفتی که خلق طاعت  
 فهم آن داشته شیخ غیاث کوی مردی صاحب فضل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این مقدار  
 راه دور بهار از قصبه کاو آمد از دست شیخ شرف الدین منیری نیامد چیزی اگر دو توحید خواص و در شیخ  
 محبت شکل شد حل آن شیخ شرف الدین منیری بار سال مکاتبات محبتی شیخ آنرا جوابها کرد  
 آنرا در کمال شیخ شرف الدین اجوبه گاوی می نامند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در عهد و  
 سلطان فیروز در دلی رفتند در توحید سخنها ی فراخ و شطح گفتند علما دلی بر سلطان فیروز  
 گفتند که این هر دو سخنانی که شنایان گشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه کار بر سر راجع کرد  
 بهر جامع کردند آن هر دو بزرگان یکشدن شهری همچون دلی مجمع مشایخ و علما و فضلا و پادشاهی چون  
 سلطان فیروز معتقد در ویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانه دیوانگی هم  
 گنایند و چون خبر کشتن ایشان بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهر که خون نچنین بزرگان  
 ریخته شد و عجب بود اگر آن شهر آبادان بماند چنانکه گفت همچنان شد مدتی نگذشته بود که هم در میان  
 سلطان فیروز مقدمه خرابی پدید آمد شهر سلطان فیروز را بان شوکتی که داشت ضابطه نامه  
 پس سلطان انجا بفرمان فرید در آنوقت خیلی مسلمان در آن حادثه کشته شدند شهر و بخوابی آورد  
 بعد از آن بندگان سلطان دلی را گرفتند و آن سلطان در آنوقت در آنجا بودند و بعد از آن مفلان آمدند  
 دلی را نیز در بساختند و الله غالب علی امثال سخن از کجا بگو بر سید الکلام یحیی الی الکلام  
 بر سر سخن باز ایچم شیخ شرف الدین منیری شخصی بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود و صغیر از او  
 در وجود نیامد و او را پیش از آمدن او در وجود بیشتر بزرگه ایشو بودند از رویان چکا

سماع است که شیخ محیی الدین شریف الدین میری بر مولانا قاضی الدین عربی ساکن خطه مولان صاحب  
 ملتقا احیاء علوم اعتقاد داشت شاید اوست هم مولانا مذکور بوده باشد از تفسیر و بیرون برای  
 ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که شیخ محیی سیرت مولانا برینجا است و عظیم میکرد و داشت  
 اومی بوسید تا وقتی خود بر مولانای مذکور رفت مولانا او را عظیم نکرد و شیخ محیی در خود منفعل گشت  
 که چیست که مولانا ترک محتاد خود کرده است مولانا با شراق باطن دریافت گفت کسی را که  
 تعلیم میکردیم در کرم یاد رفت و تیر سماع است که ما و شیخ شریف الدین میری ایشان را در آن  
 جنگی هیچ وقتی بی وضو نشیناده است و روزی در گاهواره در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت  
 بعد از آن آمد و دید که نزدیک گاهواره نشسته است گیس میراند و گاهواره را می جنباند داشت  
 خورد آن مرد غایب گشت چون از او بهشت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت  
 پدرش گفت مترن آن مرد و خواج نصیر بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنباند و محاطت میکرد  
 پس تو بزرگ خواهی شد خواج مرا عتاب میکند که دختر تو بچه را در خانه خالی تنها گذاشته رفته که  
 بچه را در خانه خالی گذاشته نزد نیراجه خون نظر آسید باشد و پدر یاد شیخ شریف الدین  
 میری کرد بزرگ قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله سیکه در آن جنگی در کرم مادر و در کرم  
 پدر کرم معظم باشد مناقب او چه توان گفت سماع است چون بلاغت رسید و در تعلیم علوم  
 دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آنوقت آوازه عظمت و بزرگی و دانشندی مولانا  
 اشرف الدین تواسه در ولایت هند بگردد و عربت عجم بر آمده بود در جمیع علوم کمال داشت تا علم  
 کیمیا و همیا و همیا نیز بر وجه کمال داشت و علوم دین مرجع علم دین بود علوم و خواص را  
 و ملوک همه متقد و مطیع و متقادوی بودند در علم کیمیا عجا بهما بخلق نمودی از غایت القیاد  
 خلق بادشاه دلی تبرسی که نباید که ملک بگیرد و جمیل مولانا را در ستارگان و نون روان داشت  
 در آنوقت ولایت بنگاله و ضبط بادشاه دلی بود مولانا نیز لغز است دریافت از آنجا که احاط  
 ایام الامور و حبیب مولانا سفر ستارگان و اختیار کرد در آن سفر در منصب میر سعید شیخ شریف الدین  
 میری بر ملاقات رفت بدین و نور علم و کمال دانشندی مولانا اشرف الدین تواسه رفت  
 گفت گفت تحقیق علوم دین روزی است محبت بغیر اینچنین محقق حاصل نکرد و عمر کرد که در

سند بود مولانا مولانا قاضی الدین برینجا  
 قدیم می میری از وی عظمت مولانا  
 قدیم شریف الدین قدس سره

عظیم بود  
 عظیم بود  
 عظیم بود  
 عظیم بود

مولانا صحبت او در ستارگان برود و مولانا اشرف الدین توأمه نیز بدین قابلیت رسید  
صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت در تعلیم علوم دین در حق این چنین  
کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری با سترضا مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین  
توأمه در ستارگان رفت و تحصیل علوم دین با قصه الغایت که شمس الدین روز در علم مشغول  
نم بود در آن مشغولی ریاضت و مجاهده داشت روزی که دشتی از غایت مشغول  
در کندی و روی مولانا اشرف الدین توأمه حاضر میشدی گفت در حاضر شدن کند و روی بسیار  
وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توأمه کیفیت حال دریافت برای او طعنه  
علیه یقین کرد مدتی در صحبت و صحبت مولانا که کورماندا آنکه تحقیق علوم دین شد و استقامت  
خواست تا دیگر علوم نیز یقین کند گفت از همین علوم دین پسندید است از آنجا قصد نیکو  
بخیرست مادر آمد در آنچه در ستارگان و در علم مشغول بود و مرض حارث شده بود و اطباء آن مقام  
گفتند و در این مرض جمیع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پاک پسند  
آن پسند را تپید کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم بنمایند  
که شرف الدین مرده بعد طرف ای فنت متیانخ دلی را دریافت گفت اگر شیخ اینست مایم  
شیخ بعد ملاقات شیخ نظام الدین رحمه الله علیه کرد و در مجلس الشیخ چیزی مذکره علمی بود و با  
پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تبخول و با نیتند و گفتند  
است نصیب دام با نیست از آنجا در بانی بت رفت ملاقات شیخ شرف الدین پانی پتی گرفت  
شیخ است اما مغلوب حال است بهر بیت دیگر می خورد از و سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او  
پیش او که خواج خجیب الدین فروزی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطعه  
بود و مارا بزرگ داد باز کرد و انید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات  
می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در آتشی راه برگ می خورد و در  
برگ در ستارگان بود چون قریب خانه خواج خجیب الدین فروزی رسید نوعی دشت پدید آمد  
و افعال حاصل شد و در دل گفت من بشیخ نظام الدین فته بودم در آن وقت دشت نگر  
درین چیست که مرا دشت میگرد چون بر خواج رفت برگ آنچنان در من بود چون نظر خواج

کند و روی مولانا اشرف الدین توأمه حاضر میشدی گفت در حاضر شدن کند و روی بسیار وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توأمه کیفیت حال دریافت برای او طعنه علیه یقین کرد مدتی در صحبت و صحبت مولانا که کورماندا آنکه تحقیق علوم دین شد و استقامت خواست تا دیگر علوم نیز یقین کند گفت از همین علوم دین پسندید است از آنجا قصد نیکو بخیرست مادر آمد در آنچه در ستارگان و در علم مشغول بود و مرض حارث شده بود و اطباء آن مقام گفتند و در این مرض جمیع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پاک پسند آن پسند را تپید کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم بنمایند که شرف الدین مرده بعد طرف ای فنت متیانخ دلی را دریافت گفت اگر شیخ اینست مایم شیخ بعد ملاقات شیخ نظام الدین رحمه الله علیه کرد و در مجلس الشیخ چیزی مذکره علمی بود و با پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تبخول و با نیتند و گفتند است نصیب دام با نیست از آنجا در بانی بت رفت ملاقات شیخ شرف الدین پانی پتی گرفت شیخ است اما مغلوب حال است بهر بیت دیگر می خورد از و سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او پیش او که خواج خجیب الدین فروزی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطعه بود و مارا بزرگ داد باز کرد و انید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد ملاقات کرد روان شد در آتشی راه برگ می خورد و در برگ در ستارگان بود چون قریب خانه خواج خجیب الدین فروزی رسید نوعی دشت پدید آمد و افعال حاصل شد و در دل گفت من بشیخ نظام الدین فته بودم در آن وقت دشت نگر درین چیست که مرا دشت میگرد چون بر خواج رفت برگ آنچنان در من بود چون نظر خواج

در آن وقت دشت نگر درین چیست که مرا دشت میگرد چون بر خواج رفت برگ آنچنان در من بود چون نظر خواج

فضل الدین و مولانا نظام الدین در آن محضر میان این شاعر و شعله آتش عشق شیخ  
 مظفر رسید و در بیان دوم در بعضی ناقلان این حکایت گفته اند که سپید نقر و اصل حق  
 بود و جماع است که وقتی مخدوم همان شیخ صحرانارا گفتند تو کلام چنانید بفرماید آن چرا  
 نمیگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گری می کند و میگوید که اگر تو کلام دهری بخنیدهای از بار  
 که خور دگفت تو درین بلا کجا داری نقل است از برهان الاتقیاء فی مناقب الاولیاء که  
 بنده می نوشتند و یکساله در مجلس می شرف ایام مشرف گشت رقت خوش شد گفت سبحان  
 الله بیکانه که نوشتند و یکساله غیر خدا را پرستیده بود و بیکانه دوست حضرت خود گردانیده پرسیده  
 اگر درین مجلس میرجل بر چه کنند فرمود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید و آنکه  
 امنوا و لم یلبسوا ایما ظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون اما خوف ثبات  
 باشد نقل است وقتی قلندری آهمن پوشیده در مجلس کو در آمد فرمودند در شوی آهمن چرا  
 فرود می آری گفت هست کسیکه فرود آمد سر در مراقبه کرده و دیگر آهمن از اندام او فرو می  
 قطره قطره میشد سماع است که عورتی با غلام شرح بروی درآمد و گفت برون آئی و جواب  
 دعوی من بگوئی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرح برود و برود و بگو که در خشتی که در خانقا  
 خرج شده است حق منت قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنیده تا خشت خود  
 برود قاضی چون این حالت مشاهده کرد برخواست و عورت آمد جماع است در ایام بدایت در  
 او را درون حجره انداختی و در آنجا حکم بسته و خود پیش در شستی تیسرون در زرد و چون  
 در باز کردی گاه بودی که در حجره نیافتی و گاه بودی که او را در حجره یافتی اما مرده و روح پش را  
 معراج شد و چون مادرش بگریسته بر خفته نشسته و او ای جماع است از شخصی که گفت و از ده  
 سال بالای کوه با وی بودم در نیت ندیدم که محتاج با کولات شده باشد و نیز سماع است  
 شخصی پنج تنگه زر بر و دهری فرستاد و چهار تنگه بر بندگان خدا تعالی قسمت کرد یکی از آنجا  
 صحن پرتاب کرد و فرمود این حصه را بدست و آن چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود زده  
 حصه خود بر گیر قاضی تنگه در صحن افیت و برگرفت و نیز نقل است از برهان الاتقیاء سماع است  
 چون مکتوبات او پیش شیخ نصیر الدین او دهری رسید شرح در مطالع کرد و روزی در حالت

استغراق بود فرمود جهان شد شیخ شرف الدین منیری کفر منزه ساله باریک است کرد و نمود  
سجده است سید جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغول بود فرمود در مطالعه کتب است  
شیخ شرف الدین منیری باز پرسیدند که کتب است شیخ شرف الدین منیری چگونه است فرمود بعضی  
محل هنوز فهم نشده است سماع است که روزی دو کس سوار بر کتبی شخصی می آمد و گفت برکت است  
همچو خودی سوار شدن کجا آمده است فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را سوار نشان کشند  
نه کافران فرمود لغت کافران کافران شدند سماع است چون سید جلال الدین در سفری بود که  
روسی سکو بهار کردی وینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار می آید سماع است و در  
صوم نفل نزدیک است افطام پیش وی کسی ماکولات می آورد و اما سراسر کل میگرد آورد و حال بخورد  
و فرمود روزی نفل را قضا توان کرد اما شکستگی باطن اقصا نیست سماع است از شیخ منظر  
که فرمود روزی از وی پرسیدیم که چه حکمت است که در ویشان با قدم کافران سلام عرض میگرداند  
بهمه ران ساعت بخدا میسرسانند و در ویشان این مان مریدان را مجاهده میفرمایند فرمود  
کافران که در زبان ایشان ایمان می آورند استخدا تمام داشتند تا مریدان این مان چندان  
استخدا ندارند بفرورت پیران ایشان مجاهده میفرمایند سماع است شخصی پیش رفت است  
کرد بعد از نماز بدو رسانیدند که این مرد شراب خوار است فرمود هر وقت نمی خورد گفتند بهر وقت  
می خورد فرمود در ماه رمضان بخورد سماع است از شیخ زین بدر عربی که گفت در ایام حوالی شراب  
خورده برادر بیادیم و چیزی نقد از دینی خواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده بخور  
نترسند و شدم از آنجا بیرون آمدم قدمی کردم سر در خانقاه آوردم و آنرا تقبل قبله بر سر  
مصلای نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشه مصلای  
برداشت گفت زیاده از دو مشت بر ندا نگاه کردم فرمود مصلای در پاهای من است باز  
کردم دو مشت برگرفتم و بر دهن آوردم و برادر آمد چون نظر ما در بر من افتاد با یک بزگو گفت  
ای فرزند از آنچنان باو نشای و شمن خدای درخواست کن از آنجا بیرون آمدم آنچنان را در بام  
در روی خود سپاه کردم و بر سر آوردم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود  
برداشتی سماع است که روزی در احاطه پیدا آمد قصد کوه را گزیدم و شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل نشسته و شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سر در قدم آوردند  
 بریشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران  
 نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بحضرت شیخ شرفا که  
 که درین راه رفته است راه بدرید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالا  
 کوه برآمد مخدوم جهان در عقب خود نظر کرد آن شخص ابرید گفت از ان سکان چگونه بگذشت  
 گفت سوگند مخدوم جهان او میگذشتند و مرا راه دادند فرمود من که با هم که از سوگند من بزد  
 از خوف چوب رستی که بر دست داری گریخته باشند بعد از ان فرمود در پیش ما از زیارت  
 وقتی مطلوب است تو اینجا باش تا من باز گردم او را بر سنگی نشاند و آیت الکرسی خواند و بر سر  
 و صید از عالم طیر در هوا شد چون سه شلک شب بگذشت از عالم طیر فرو آمد چون صبح بید  
 سنت بامداد بگذارد و جماعتی از مردان غیب بیامند پیش رفت امامت کرد و چون نماز بامداد  
 ادا کرد و هر یک دست بوسیدند و متفرق شدند جماعتی که سیاحی از کعبه مبارک آمدند تسبیحی آورده  
 گفت من در شب جمعه در کعبه مبارک این تسبیح یافته ام حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این  
 تسبیح شیخ شرف الدین میری است که در بهاری باشد در هر شب جمعه اینجا حاضر میشود و من  
 تسبیح را بر گرفته ام تا بر شمار برسانم جماعتی در راه رمضان در دهی براه گذاردن نماز عشا  
 و تراویح حاضر شده بودند شب هاجا ماند و آن دیه بر او بود و تا افطار کنند برای محافظت  
 خاطر او برابر رفت طعام پیش آوردند با او ملافت فرمود نفران او دیدند گفتند حباب  
 شرم نمی آید که دنبال چنین ناخشن کسی طعام بخورد و گفت آن شب در قمر خوش شد نقل است  
 از مکتوبات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت ثبت الیاف قویه از خود سخن بود  
 از آنچیز ویت با اختیار خود خواست و اندر دست او اختیار آفت است پس باز گشتن بود از  
 صحنی که گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوثی چنگ بقوی زن و اسید و آرایش که از سجده و سجود  
 آلوده ترند و از سنگ اصحاب کفایت ملوث ترند و از سنگ طووسینا چقدر ترند و از چوب جنا  
 بی حیث ترند و گفت بر تو باد که از بهر خاندان در گناه از توبه کردن باز نه ایستی و گفت اگر  
 با عیب قبول نخواستی که با عیب میافزیدی گفت اگر گویی که او هم در مشیت میفرمائی کرد



تا از انجا مشیرون آورد رسول با صلوات الله علیه و سلم چه کرد اینجا پیش باز آورد و لیکن قیام  
توسین بر دو تا فرشتگان از صلوٰه و حرمت بیاموختند اینجا پیش باز آورد و تا زمینیان از عباد  
ایشان شریعت آموزند و گفت آفتاب پیمان در هر سینه بقدر توانا و تابید و گفت هر که از مادر پزیر  
این جهان را بیند و هر که از خود پزیرد یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنجهان را بیند پس  
دنیا و عقیبتی هر دو حاضر بیند و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخی در آینه دل خود مشاهده  
کند در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار او را بر خیزد و در طلب آید و منشای حمله  
سماوات پایش بقدر است و این عاشقی هست گفت که پیر هرگز مرید را طالب نتواند کرد و چنانکه  
پیغمبر علیه السلام مجبوران ازلی را متون مخلص نتواند کرد و گفت مراد ترا در کلیسا و تنجانه باز  
چیزی نیست که مراد ترا ندید بدو رخ و دعوی مریدی نکنم و لاف مسلمانی نسپارم و کینه کرمی  
صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمره کاذبان و در عیان در آرند گفته اشانت تمام  
حقا بودن بدین در گاهی بدو رخ بهتر که بودن بر در دیگران بر است و گفت کسی که او را  
محمل لایت باشد با کرامت آرازم و خود را از اهل کرامت نشناسد است عارفان کرامت  
اگر با کرامت بیایند محبوب گردند و مغزول شوند و اگر از کرامت تبری کنند مغرور گردند  
و موصول گردند و گفت در تبری از کرامت متری است لطیف و آن آنست که محبت و کرامت  
متعلق است با عرض از غیر دوست و ترک کردن الجیب اخذ و ترک خود زنده و اقبال امری  
مخالفت یکدیگر چون بکرامت اقبال کرد و کرامات دید و بر اهل اقبال کرد و از کرامت عرض نمود  
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مگر از کرامات بگیرد و بفرستد و بفرستد و آید و تن خویش را  
خوار تر گیرد و تابیزرگان گفته اند بیشتر طبعیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای پسر  
تا توانی عمر و خدمت کنشی در سایه دولت خداوند دینی پناه ساز و پاری در دین بد  
اگر که یار در دین نیست عزیز است و قطع بدان که راه دین بی یار نتوان رفت و اگر گوئی که پیغمبر  
مرایر در دین میسر نمیشود و پاری قبایع شوق این نفس گناه از پشت باز کن و با و در دین پاری  
عمرت بساز و او و نیت غارت کرد و با قیامت بگماند کرد و با دنیا آشنا کرد و در راه قافله و در  
بر آورد و سگری دینت خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و پیر اعدا را راجع به حق

و گفت محبت و عداوت حق تعالی بعلت قائم نیست زیرا که محبت و عداوت حق از نیست معلوم  
 موافقت بنده وقتی بس محبت و عداوت سابق باشند و فلات موافقت لاحق و هرگز لاحق  
 علت سابق نگردد و از اینجا شناس که همه چیز و هیچ و این بگوی رباعی در گوشه ام گفت  
 فلک پنهانی به هر حکم که حق کند توازن دانی به برگردش خود اگر بدی دست رسم به خود اگر بدی  
 سببی از سرگردانی به گفت اگر زیارت صاحب دلی و با صحبت پیر میالست عالم ربانی میسر شود  
 آن بهتر و فاضلتر از آنکه مصلی بود مشغول با دراد و گفت اگر دل فارغ دارد ذکر سیکوید و اگر فارغ  
 ندارد در فارغ دل بگوشد و آنرا عین ذکر داند و گفت در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بمصیبت  
 آلوده است باز نباید است تا که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل است  
 و حکم دل است نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و مگر منظور را بودند مهور را و گفت ای برادر اکنون  
 دانی چنانکه میگذرد که نمی نازد که میشود که میسازد و روش روزندگان راهمین است و گفت  
 زندگی طلب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی نباید هر که بجان زید  
 غلام سبایش باید بود و هر که حق زید همه سبایش غلام او بود و با حق نشین جز در عالم توحید  
 نبود و آن در یادیدن خود است که من یزی نفسه فقد اشرک و گفت هر چند که توبه  
 یافته باشد توبه ای کند گوی نیافت است چون مطلوب نهایت نبود هر چه جوید هنوز نایافته  
 است و هر چه یابد هنوز نایافته است و گفت هر که خود را بطاعت موصول اند و یا بمعصیت  
 موصول اند و مصل و فصل از غیر حق دیده و شرک بود و گفت ای برادر امیدوار باش و انکان لظا  
 قدیمی بین که این ولت افضل است نه باستحقاق باند العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من تو  
 زه نیامدی لیکن علت از میان برو استند تا چنان که پادگان امید میدارند تا پادگان هزار چند  
 امید میدارند و گفت از افلاس بی استعدادی و از اوبار و آلودگی خویش بنزیت نباید شد  
 نظر بر قدرت و فضل باید داشت و گفت ای برادر اگر عصمت همه پادگان اخلاص همه موصول  
 لباس طینت تو سازند مگر تا زلفیه نشوی و اگر نه استیغ تو نه هرست آن اده بر فرق تو  
 زنده مگر تا بنزیت نشوی و گفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است گو خدا را  
 سرانته پیش من برادر و گفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سر دل نگر

تا آنرا به پشت نفروشی که زیاده از دگر نفروشی زیان کرده باشی و گمراختا خداوند سر را بسرای  
 نفروشی اگر این کلمه را پس او گوئی با خلاص نگفت باشی و گفت هر چه کنی اگر چه اندک بود باید که  
 مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه پرده و صدق آنست که خود را از میان  
 برگیری چون بدین مقام رسیدی و این باده خو نوار بریدی نه بریار با تو کاری بود و عجب با بر تو  
 رای چون این در حجاب نماند ترا بردگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه نور فی نور  
 آشکارا گردد هر روند که او خود را از دژ محل مرتبه منزلت اثبات کرد و دیدید در عین مکر و عالم  
 بعد است نه قرب و گفت ای برادر از اینجا دل از جان بردار تا همه تیغهای زیر هر توده بر تو آید  
 و خود را پای سپر سگان خاکدانا کن تا همه حیوانات گویند و تو در میان خوش بزی سر و سر خود  
 و سر خود گفت بر تو باد که از ستایش من ندکیه خود در باشی و خود را از همه مردوان و  
 مطرودان شناس و گفت ای برادر اگر کالای با قیمت است و تو در دیشی که نتوانی سر  
 باری آرز و مباح است از لافی کافی است اگر در خانه آن نند گیاه نرود باری نمی خشکی شود  
 اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طبایع رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورده  
 کس دیگری خورده موسی علیه السلام گفت ادنی تیغ من تو ای چشیده و پاره تنگ این خلعت  
 پوشانیده و گمراختی یابی حکمی نیست دل خوش در نقل است از معدن المعانی ذکر می که در حد  
 افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان ظاهرا و است یعنی از آنچه  
 مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از ان عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از  
 حدیث آنست که هر که خدای را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بجزه فرمود دوم چید  
 که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که یکی محمول  
 بر ابتدا زند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار با علم میکند در لوح بر خود می بندد که آن کلمات منافقا  
 و فرمود که میان این مردمان این خود شناسی است میگویند اگر چنین شک چنین نشدی این چنین  
 نشاید گفت که از کلمات منافقا است و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت و لایست  
 که هر جا که ولایت باشد این باشد تا آنکه ممکنات است پرسیده شد که صوم وصال منی است  
 و بدان رسول خدای مختص است دیگر اگر بدار و چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری بدارد و نیست

نفس اجازت است دو کتا بهای شایخ نهی بر موصوف وصال است بر نهی شفقت تاویل کردند  
 فرمود سالک انصافان چون خار در دهن انداخته بر لفظ مبارک اندک باز نزدیک اهل معرفت  
 همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو خشنود و حق خشنود ترا چه زیان اگر همه عالم  
 از تو خشنود و حق خشنود ترا چه سود من له المولی فله کل صیت اگر همه هیچ نباشد نه دنیا  
 نه بعقی به چو تو دارم همه را هم دگر هم هیچ نباید به صیت گریه و جهان دهند مارا چون  
 وصل تو نیست بی تو ایتم به بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرح آمده است عامه پانز  
 امید بسیار است یک اصل است که جنابیه الصمد علی مولا و دیگر جنابیه الصمد علی آل  
 مولا که همدیگر یعنی جنابیت بنده بر مولای اوست نه بر وی و جنابیت بنده بر مال مولی بهر است  
 در شرح ما خود نیست پس هرگاه که حکم امر و زاین بود و فرائض خالی نیست که جنابیت بنده در حق  
 خداوند خواهد بود و یاد در حق غیر اگر در حق غیر نیست آنجا امید فدا می و سنت را اگر در حق خداوند  
 است آنجا امید بهر است و صد بار بر زبان مبارک اندک که الحمد لله بدین دو اصل عامی را امید  
 بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا را تعالی بر زبان دارد دوست بود یا بسیار دوستی باشد  
 نه بینی که بی بی زلیخا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیز را با تمام او خواندی تا گفته اند که  
 دوستی همچو زلیخا باید تا مقصود رسد و بر لفظ مبارک را اندک کسی که کامل حال است او را تغییر  
 نیست یعنی چیزی بدید نباید در الشیان که بدان در آنچه الشیانند نقصانی آرد اگر چه نفس تغییر  
 باشد از جهت بشریت که آن صنعت لازم بشریت تکمیل آن بر نگیرد و آریاب تکمیل آن بیان  
 ندارد و فرمود که شبه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بر آن باشد و لیکن ترک بر نیو  
 بهتر که مقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماند تا کار استقامت پذیرد  
 و است رود و فرمود که یک ره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان  
 در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه بینند منور می آیند از این سبب  
 ایشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد نظر دل بدست آور جلال او بین آینه کن  
 جان جلال او بین به گداز ترا پیدا شود یک فتح باب که تو درون خانه بینی آفتاب و فرمود  
 که پیشتری ازین مطالع فتن در حج غلوی کنند میگویند اول معرفت با کس بعد و خانه او

نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل او جز حق محبت غیر او نگذرد اصلاً چون  
 اصلاً در دل او غیر را جای نباشد و آنکه محبت حق است و همچنین کس او اصل حق هر گویند و فرمود  
 اگر چه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که بهیچ باشد بیعت است از آنجا که نظر پاکند  
 خوابدارین که اثر پاکند و فرمود که محبت عبارت از باطن است که از امور دنیوی و دنیوی و دنیوی  
 شیرین باشد و طلب شدن است با سبب شرایط آن نقل است از اجوبه کا کوی که گفت  
 عشق آن باشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بخطا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی  
 همه زبان گویاست و زبان آدمیان گویاست اگر چه آدمیان نمی دانند که میگویند و بزبان  
 مرغان گویاست اگر چه مرغان نمیدانند که میگویند و بزبان حیوانات گویاست اگر چه حیوانات  
 نمیدانند که میگویند و گفت بنده حقیقت مؤمن گمرد تا آنگاه که هر که را بنید از خود بهتر نداند  
 نقل است از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب حادث شدن  
 گرفت در غلبه مرض و در چهارشنبه پنجم ماه شوال در آدر روان نوبه آورده ملک نظام الدین خورشید الملک  
 بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بهنگی شیخ جلال الدین بر او حقیقی و قاضی زاهد  
 و یاران و دیگر حاضر بودند زبان مبارک اند لا حول ولا قوه الا بالله و روی مبارک ایشان  
 آورد و فرمود شما همه بگوئید بگویم فرمان همه موافقت نمودند لا حول ولا قوه الا بالله همه گفتند  
 بعد بمسکینان بر طریق تعجب فرمود سبحان الله ان لعون درین عمل در کمال توحید چیزی میخواهد  
 که بجهنم اندازد فضل خدا تعالی چه التفات و لا حول ولا قوه الا بالله گفتن گرفتند بعد در  
 نظام مشغول شد بعد بلند آواز کرد الحمد لله الحمد لله خدای کریم کرد الحمد لله الحمد لله صد بکرت  
 بخوشی فرج باطن بار عاوت میفرمود بعد از آن است قافله را برگرفت بر سینه مبارک داشت فرمود ما با هم  
 ما با هم میاز فرمود که ما با هم دیوانگانیم ما با هم دیوانگانیم ما در مقام تواضع نزول فرمود بلفظ مبارک اند بلکه خاک  
 کفش دیوانگانیم بعد همه را بشاشت با الفا مبالغه از زانی فرمود و آید و آید لا تقطعوا من حقه الله ان الله  
 یغفر الذنوب جمیعاً سیکرد و نمود آیت حرمت و طیبیه التسمیه اند چون کار با خرسیدن گزشت آیه لا حول ولا قوه الا بالله  
 و آیه منون و طیبیه لا اله الا الله الحمد لله رسول الله بر زبان جاری داشت که جان من سپردا لله و ان الله  
 را جعوت روز خیمه بوقت چاشت ششم ماه شوال ششم شنبه و نهمین روزی از این گشت

قطعه تاریخ از شاه محمد محی صاحب میرآبادی

منطبع شد چون مکاتیب می نشست و بهست ارشادات مخدوم جهان شاه مصرعی بشنوزیحی از برای سال طبع	گشت دستور العمل حاصل فی ارباب چون نباشد واجب التعمیل این فرخنده منطبع شد این کتاب نافع اهل کما
--	--

قطعه تاریخ طبع مکتوبات صد حضرت مخدوم ملک قدس سره از تالیفات فکا نوری راجه

طبع شد چون این کتاب باصفا لفظ لفظش منتهی احسان بود پرزوالان غیبه معرفت ایضا قطعه تاریخ از موهو بنام ایزد این طرفه قدسی کتاب و در نور در اختر خال طبع مکرمیت آنکه دارد ز دانش بنامش زده قرعه فال طبع چو بر یافت از صن این مفرکش	صوفیان را بسکه جز جان بود سر بسر شرح مقامات سلوک آری این کاشکول دیوان گفت منطبع زوی العرفان بود که باشد از دفتح آفتاب طبع قصب باطنین نوع و من معارف بسی گنما نقد احوال طبع چهاروی از جهه سعه بحیث برایج شرف مرقبال طبع ناله ملک نور از بی سال طبع	حرف حشش مید بر از حق نش در کمال خوشی تبیان بود از برای سال طبعش نور احسن صاحب آری سوادش که محل بصیرت نشد تا کنون کس بمنوال محمد علی اکرم از من طبع که گلگون دواش ز کمال رقم ز شرفناهای شگوه ۱۲۸۷ هجری
--	--	--

استهزار

نخه و محتجب مباد که این خاک را در صحیح و تحشی مکتوبات صد کسبت و نشست و  
رسائل ملوک آن بدین مبلغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر کداسی صاحب  
قصه طبع آن نه فرمایند







ف  
۲۹۷۶۲  
CALL No. { ۲۹۷۶۲ ACC. No. ۳۰۴۸  
AUTHOR شرف الدین بن حسین منیری  
TITLE مکتوبات بہت و ہشت



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.